بر حسب
امر و اجازه حضرت
صاحب ولایت ارواحنا
فداه و عنایت و توفیق طبع این نسخه شریفه
صالحیه بنام نامی جناب مستطاب اجل اکرم
عالی شمع جمع فقرای نعمة اللهی آقا میرزا اسد الله
معین الحکماء دام اقباله بمنه تعالی موفق
شده و اختتام پذیرفت جزاه الله
عن کل مؤمن و موحد
خیر الجزاء انه





تقریظ علی الصالحیة لولد حضرة المصنف روحی فداهما

بسم الله الرحمن الرحیم

ستایش واجبی راست که از پرتو او ماهیات ممکنات
قدم بعرصهٔ وجود گذاشته
و درود و از بارگاه حضرت اله بر مصداق اول ما خلق الله
و مرشد کامل آگاه حبیب حضرت و دود اعنی محمد
المحمود و بر آل امجاد آنحضرت مظاهر حضرت
عزت لاسیما سر حلقه اهل صفا و خاتم الاولیاء و وصی
بلافصل حضرت مصطفی اعنی علیا المرتضی علیه
سلام الله الملک الاعلی
وبعد چنین میگوید این عبد عاصی حاجی
محمد حسن الجنابذی که بر طالبین طریق هدایت و اصحاب
تحقیق و ذکاوت و علماء اعلام و عرفاء ذوی
المقام پوشیده و مخفی نماناد که حضرت عالم ربانی
و عارف صمدانی الجامع بین المعقول و المنقول
حاوی الفروع والاصول مجمع الکمالات
الصوریة والمحیط علی المراتب الباطنیة
مرشد السلسلة العلیة العالیة النعمة
اللهیة وحید الزمان مرجع اهل الایقان
زبدة العلماء الکاملین و نخبة الحکماء المتألهین و
نتیجة العرفاء الراشدین و امام الهدی و المتقین قطب الاقطاب
و لب الالباب مولی الموالی مولانا الحاج ملا علی الجنابذی
کتب و افاضات بسیار است که هر یک بسی مهیمن
فن خود است مثل کتاب (رافع الاعراض) در علم
نحو و صرف و تصریف و اشتقاق بطرزی مخصوص
که مرغوب اهل فضل و آسان و سهل نماید
(ومعین ادراک) مختصر نحو فارسی
و کتاب سهل و آسان در نحو و صرف فارسی برای
مبتدئین نوشته شده بطوری که محتاج بمعلم نیست و هیچ
مسئله سابق موقوف بر لاحق نیست
و کتاب (نظیم) که الفیه است بحر رجز عربی
در علم معانی و بیان و بدیع هزار بیت کامل است

کتاب (تذهیب التهذیب) شرح فرجی بتهذیب المنطق
و کتاب (کامل) در مطالب منطقیه تصنیف است
و کتاب مناهج الوصول الی معالم الاصول فی
شرح معالم الاصول فی علم الاصول
و کتاب (جکوما) در علوم غریبه
و کتاب (سلطان) در آلهی اخص مشتمل بر کلام
و حکمت و عرفان
و کتاب (سلطنة الحسین) در مراثی
و کتاب (قلزم) در اخبار و تواریخ مشتمل بر هفت
جلد کبیر
و کتاب (نجد الهدایه) در اختلاف مذاهب و ملل و
در عقاید و اعمال و اقوال مشتمل بر مهمات
تواریخ و بعضی عجایب عالم و در ضمن آن علوم
رسمیه و غریبه مندرج شده در ۱۲ جلد
و (رجوم الشیاطین) تقریظ بر تفسیر (بیان
السعاده) حضرت والد شهید ایشان جد
راقم حروف و در ضمن اجمال حالات ایشان
درج شده
و کتاب (ذوالفقاریه) در حرمت کشیدن
تریاک با ادلهٔ اربعه مشتمل بر صد و ده مسئلهٔ فقهیه
از مقولهٔ کشیدن تریاک
و این قدر یکه ذکر شد غیر از کتبی است که استنساخ
نشده و نسخه آن مفقود گردیده یا صرف نظر از آن
شده بوده مثل نخبه و زاد الحاج افغان و
آدم و حسبان حساب و رساله اسطرلاب
و مثلثیه کلام و نسخه در رمل و نسخه رمزی در صنعت
و اوراق و نقشه شیاحت و صحیفه مکاشفات

و اگرچه ناظر در هر یک از آنها که بدیدهٔ انصاف
نظر کند جمیع آنها را بطرز خوب و احسن اسلوب
یابد و از منافیات فصاحت و بلاغت خالی و
از ایجاز مخل و اطناب ممل عاری بیند لکن این
رسالهٔ (صالحیه) که باسم این حاکره به استان موسوم به
درویشان مرقوم گردیده از جهاتی احسن تمام صحایف
و اشرف جمیع طرایف است که مشتمل بر معرفت ائمه
و مظاهر آگاه که اشرف موضوع و غایت است
و دارای جمیع مطالب حکمیه و کلامیه و مشتمل بر جمیع
علوم رسمیه و اشارات علوم غیر رسمیه بطوریکه برنده
بمقصد و معین مطلب است دقایق تمام علوم را دارا است
مشتمل بر هزار کلمهٔ معرفت که از هر یک هزار در گشوده
میشود بر آداب شریعت و لطایف طریقت و دقایق کلمات
حقیقت منطوی بر مبدء و معاد دارای عبارات و اشارات
لطایف پس ترجمه قرآن و اخبار است

صالحیه شد چو قرآن مدل
هادی آنکس که دارد ذوق دل

و الحق تا بحال چنین رساله در عرفان نوشته نشده و نکات شریعت
و طریقت و حقیقت باینطور مکشوف نگردیده ظاهر و باطن او را
منبع مراتب و مقامات و در او منبع محبت فهو حری بان
یکتب بمداد النور علی صفحات خدود الحور اگرچه مطالب
حقیقت بلفظ در نیاید و لیکن ذکر آن گرسنگی و ذکر آب تشنگی او را
دلربا ید لکن قرب سبحان محبت افزاید پس ای برادران جسمانی
و اخوان روحانی او را چون گوهر گرانبها بکیر و رموز او را از غیر اهل بپوشید
در حقایق آن غور نمائید تا از متاع این شجرهٔ طیبه بهره و ارید و
راقم را در اوقات دعا بدعاء خیر یاد نمائید وفقکم الله و
ایای لما یحب و یرضی والسلام علی من اتبع الهدی و اجتنب
الغی والردی

خطبه

رسالهٔ الصالحیة
مشتملة على الف مطلب اکثرها مرموز و منها ما لا ینحل الا بمفتاح

بسم الله الرحمن الرحیم

کیف الحمد فی الحمد منه والحامد منه و
المحمودیة لیست الا له
وکیف التسمی من لا اعرف به غیره والکل
اسمائه الا ان تسمیته باعظم آیاته واشهر اسمائه
واجمع صفاته ومظهر ذاته ولغرفه بتجلی
معروفیته اعنی محمد المحمود بذاته وصفاته
وافعاله وعلینا الغالب بقوته ومشیته کل
متخلق غایته فسلام بجلوات لغاته تمظاهره
التامة **و بعد** کالاتیة
اجابت نمودم ملتمس فرزند صلبی و روحانی
خود را در ذکر نکاتی که اصول معرفت کلمات
آیات و اخبار و آثار انبیا و اولیا و عرفاست
و تتمه از مطالب معارف و حقایق مبدئیه و
معادیه و لطیفه کشفیه و علمیه را بلفظ کتاب
در آوردم اگرچه شنیدنی تحقق خواهد یا بکشف و شهود
و عیان آید و در عبارت نگنجد و مختفی شود هر
چند واضح کرده و گر ذوق سلیم از عبارت
اندکی ذوق نماید و وجدان صاف نتیجه
دریافت فرماید
و چون فراز بان عوام لغز نمیسزد و بکلمات
منتشره ادا نمودم تا مطابق افتد و جمعیت
اسما صورت گیرد
و اگرچه اسم آن فرزند (محمد حسن) است لکن ملهم
شدم که این رساله معارف را (صالحیة) نام گذارم
تبعا انه یکون صالحا و قسمت نمودم از او بر پنج
حضرت موافق عدد حضرات خمسه

حضرت اولی
در معارف راجعه بنقطه و مبدء

حضرت ثانیه
در معارف راجعه بقوس نزول و ملکوت و
غیب که جبروت و ملکوت و مثال است

حضرت ثالثه
در قاعده تا بمقابل نقطه که مظهر است

حضرت رابعه
در قوس صعود و معاد با مرجع

حضرت خامسه
در حضرت جامع اطوار و مجمع اکوار و نقطه سیار
که انسان کاملست و هو علی هو المتحقق بالکل

حضرت النقطة واللاهوت

توحید
وجود بدیهی نماید اما کنه او منتهی نظر صنفیات است

دانش حق ذوات اقطر نیست
دانش دانش هست کان فکر نیست

بلکه ذاتش خبر و برو پی
اگر رسد خس بقعر دریا
شناوری خس در روی آبست و بس

توحید ۲
نور آفتاب اگر دائم نبود کمان نمیرفت که
غیر اصل و تابع آفتاب باشد بلکه اگر در قرص
چندی نظر کنی چشم خیره گی کند و امتیاز ندهد
نحن اذا تحیرنا ابقینا آیة هو اعة انت تعرف
لکل شیء فما جهلک و تعرفت الی فی کل
شیء فانت الظاهر فی کل شیء

کس نداند چه کسی تو که ز چشم همه کس
سخت پنهانی و در چشم همه پیدائی

توحید
هر شیئی شعور بذات خود دارد و هیچکس ذات
خود را منکر نباشد و شناسا بخود و بذات خود هست
پس منکر حق نتواند شد زیرا که خود او خودیتی
و هستی دارد
ذات بی مذوت نباشد هیچ موجودی بموجد
و مخلوقی بخالق و مصنوعی بصانع و ممکنی
بواجب و مساوی بمرجح و حادثی بمحدث
و بنائی بی بناء و ممونه بی خزن و آهنی
بمعدن و دریائی بی آب و برقی بی سحاب و
جداری بی اساس و بنیانی بمقیاس و ترجمانی
بی منبع و عشقی بمعشوق و حدی بمحدد و
یقینی بی متیقن و قائمی بی قوام و قیومی و فیضی
بی فیاض و مظهری بمظاهر و تصدی دایر
بمدیر و ترقیی سائر بدون مشیر و ضیائی
بی منیر و دارائی بی دارائی و حرکتی بی
متحرک و ساکنی بی ممسک و کاملی بکمال
و محمودی بجمال و مقهوری بجلال و مؤتلفی
بی مؤلف و مرکبی بجامع و اضدادی قوه بی
مانع و تنی بجان و خیوطی بروان و نتیجی
بی تناسب و معلولی بعلت و نقره تبعی
وحدت و قاصدی بی مقصود و فعلی بفاعل
و نتیجه و کلامی بی نفس و کتابی بی کاتب
و انشائی بی منشی و ظلی بی شاخص و عکسی بی صیقل

و فرعی بی اصل و فصلی بی وصل و ظلی بی ذی
ظل و نشوری بی هستی و هستی خالی از هستی
صورت تخیله و وجود نپذیرد
و هر یک از مذکور بر بانیست مندرج در مرتبت
تبلیغ و مقصود از همه تحیت
عبارات‌نا شتی و حسنک واحد

توحید ۴

اگر از صحت سؤال شود که چیست بگویند آنست که
باوست مدار قوی و سلامتی افعال و هر قدر
تعریف شود بآثار باشد پس حد او نشود جز
بآثار و حق مرکب نیست پس شناخته نشود مگر
بآثار و در هیچ جای بر ان یافته نشود با آنکه در همه
جا هست و جدا از آثار نیست

توحید ۵

غیر هستی نیست است و نباشد پس چگونه تعدد در
افراد وجود راه یابد آنچه غیر فرض شود نیست است
یا و اهل در ملک هستی و ذات هستی اقتضاء یکتائی
کند چون انواع انوار که در حقیقت نوریت و احدند
تو بچشم دو بینی چند بن هزاری
دلیل از خویش روشنتر نداری
واحد لا بعدد

توحید

سما و ارض و علو و سفل و ظاهر و باطن و اصل
و ظلال و حس و خیال همه بوجود موجود و هر یک
بدون او نابود و او بخود موجود است پس او
بخود پیدا و همه باو هویدا است
شیئیت هر شیئی باو و ظهور هر شخص و فیی از اوست

نفس الامر بی پرتو او واقع و نه ظاهری
بی او ساطع و نه خیالی بی او متحقق است عالم باو
هست و غیب بدون او نیست و ماهیات بدون
تابش او امتیاز ندارند
عدم موجود گردد و این محال است
وجود از روی هستی لازوال است
و تحقق باوست و تصور بپرتو اوست هر چه بی او تصور شود
بافرض شده و نیست هم بپرتو او محکوم گردد
و بی تابش او متصوری بذهن نیاید پس همه او
و باوست و از اوست عدم مطلق نباشد و نیاید
تخیل شود

توحید

هر آنچه بنظر آید ذات موجود او در خارج یا در ذهن
بدون وجود تصور نشود
لکن شیئی با وجود غیر اوست با قطع نظر از وجود
و شیئی با قطع نظر از وجود موجود نباشد
اگر چه معدوم هم نباشد
پس هر شیئی بحسب ذات غیر وجود است
پس شیئی موجود محتاج بوجود است و بذات خود
ممکن باشد و وجود و عدم باو یکسان باشد مگر واجبی
که ذات او عین وجود است و غیر وجود نباشد
و تصور او تصور وجود است
و آن نیست مگر وجود بحت
پس اوست که ممکن نیست و اوست که واجب است
هستی او وجود او بخود او و بغیر او و سایر اشیاء
تمام باو بر پا شده و از تساوی دو طرف بسر حد
وجود آمده اند

اوست بخود موجود اوست بخود قائم اوست
بذات خود دارای کمال
پس اوست دارای کل و جدا از کل در باطن و همه
و دارای غیر نادار و اصل غیر فرع و غیر تجلی
تابش و حقیقت غیر نمایش

توحید ۸

سفید غیر سیاه و سر غیر کلاه و آفتاب و رای ماه
پستی بلندی نباشد و سما ارض نگردد و غیب
ورای شهادت و سعادت بری از شقاوت
و عقل سوای جهل قل هل یستوی الاعمی
والبصیر ام هل تستوی الظلمات والنور و احیا و اموات
مساوی نباشند
بد و خوب و زشت و نیکی نگردند پس سعید از شقی ممتاز
و نیک از بد در امتیاز و محیط از محاط بی نیاز است
دنیا دور از آخرت و معصیت مهجور از
اطاعت و رحمتی بمقام بلند و لعنتی رجیم و در کوند
شیطان ناپسند و ملک ارجمند هر مرتبه از
وجود حکمی دارد
گر حفظ مراتب نکنی زندیقی
فلا واحد الا الله وحدت ذاتست با
کثرت اسماء و صفات ظاهر واحد و مظاهر متکثر
واحد در مقام عالی بیمقامی و کثیر در مقام
دانی ذاتی افتاده احاطه محیط است به
کل با مباینت هر یک از هم
چونکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسیی با موسیی در جنگ شد
پس اعتقاد بوحدت وجود که ممنوعه است از

نقص احاطه و عدم تفکر و طعن زدن بر
کلمات حکمت و نکات معرفت از جهل و عدم
تعمق و کمی تدبر است
و کمان اتحاد سفید و سیاه از عدم اقتباه است
و مرکب را عین بسیط دانستن اشتباه
و مظهر و مظهر را یکی گفتن ناگفتنی و این
نسبت را بدانایان دادن افترا بستن است
و مرتبه فهم خود را بدانا دادن است
المرء مخبوء تحت لسانه
هر که می شکایت میکند
او ز خوی خود حکایت میکند

توحید ۹

منشأ آثار بخود وجود است بی وجود موجودی
نیست تا اثری از او زاید
از زبان موهوم طفل ساکت نشود و در سراب بی
آب تشنگی سیر نماید سامع از شنیدن خبر هستی
شیئی بلند ممنون و از نیستی آن محزون و از هستی
گروه غمناک و از نیستی آن فرحناک شود
و اثر از ماهیات بی وجود مفقود بلکه اندک
امتیاز آنها در عالم تقرر بنحوی از وجود است
با آنکه ما شمت رائحة الوجود

توحید ۱۰

گمان نرود که غیب مطلق منعزل از شهادت و
مراتب کثرت است یا کثرت مراتب رخنه در وحدت است
بلکه کثرت مؤید وحدت و تعدد مراتب موحد ذات
واجب است وحدتی غیر تمام وحدات و موحد
تمام وحدات و حدیث وحدت آفرینه

وحدت عددی جنسی و نوعی و شخصی با غیره
پس واحد است و نه کثیر بلکه یک ذره از کثرات
خارج فرض شود نقص جامعیت وحدت کرده
و کثرت آید

تو یکجائی ولی چندین هزاری
ولیک از خویش روشن‌تر نداری

واحدی و بنا او نباشد (هو الله احد)

توحید

بینونت از حدود است و امتیاز در کثرات است
و دوری تمام از مرتبهٔ ذات است نه از عزلت
ذات و دوری او از آیات بلکه

یار نزدیکتر از من بمن است
وین عجبتر که من از وی دورم

(بائن لا بینونة عزلة) (خارج عن الاشیاء
لا بمباینة) (خارج عن الاشیاء لا کخروج
شیء من شیء) (هو الملک القدوس) (علی
فی دنوه) (لیس کمثله شیء)
بلکه تمام مراتب تعینات ظهورات
ذات احدیت و همه کثرات اشعهٔ وحدت و تمام
موجودات نهایات نقطهٔ بدایت و مظاهر احدیت
(دنا فی علوه) (وهو العلی) (داخل
فی الاشیاء لا بممازجة) (لا دخول
حلول و اتحاد)

حلول و اتحاد اینجا محال است
که در وحدت دوی عین ضلال است

داخل فی الاشیاء لا کدخول شیء فی شیء
هو مشیئ الاشیاء و مکون الاکوان
و مکون الذوات) (بعد فلا یری
و قرب فشهد النجوی) (و هو اقرب
من حبل الورید) و لهذا قیل
سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها
این وحدت جان کثرت و این یگانگی قوام تمام
یگانگی است

توحید

در اول ظهور حقیقت در عالم کثرت بسبب ضعف و
اختفاء آن آفتاب اشعه در بروز و ظهورند
پس از تجلی نور عالمتاب و نمایش قرص آفتاب
احدیت از نظر با شعه کور و تعدد آنها مستور
گردد همه یک گردند با اصل خویش پیوندند اشیاء
(کل من علیها فان و یبقی وجه ربک)

غیرتش غیر در جهان نگذاشت
لاجرم عین جمله اشیا شد

چون به بیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون کردند آشتی
کنگره ویران شود از منجنیق
تا نماند تفرقه در این فریق

توحید

همه هستیها جلوهٔ هستی مطلق است و با دقت
نظر از اشعهٔ منبع نور هستی نمی که از ملک او شیئی
خارج نیست (لمن الملک الیوم لله الواحد القهار)
اگر ممکنی از دایرهٔ وجود خارج فرض شود غیر
او هستی باشد و مقابل گردد و ثانی باشد و حد
گیرد و تعدد آید پس او هستی مطلق نباشد و لهذا
(تحدد هو لا غیره) و دارائی هر موجود از اوست

(او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید) (و هو
بکل شیء محیط) بلکه قوام تقرر هر شیء در
عالم تقرر و ثبوت اشیا در عالم ماهیات به پرتو
اوست نیست مطلق نباشد
احاطهٔ نفس را بمخلوقات و مصورات و مسموعات
و منظورات خود که مبادی کلمات و مصدر
صادرات و محرک مکتوبات و مظهر افعال او بند
یاد آور و احاطهٔ مطلق را قیاس ازو نما

(توحید)

هر که بر حق دلیل گوید بچراغ آفتاب جوید
نمایش کثرات باوست چگونه با آنها اثبات شود

چو آیاتست روشن گشته از ذات
کی گردد ذات او روشن بر آیات

(و انما تعرف الاشیاء به لا من قبل تجلی فاذا بدایة ثم رأینا
الله بالله قبل المصباح ان الله اجل و اکرم من ان
یعرف بخلقه بل الخلق یعرفون بالله قال له
صدقت) و قال الحسین کیف یستدل علیک بما هو فی
وجوده مفتقر الیک

توحید

با کثرت مراتب داری و دیاری غیر از دار
وجود نیست (لیس فی الدار غیره دیار)
و دارائی غیر او را نباشد و رخنه و نقصی در
عالم هستی نیست و صلاح مملکت موجودات و
ایجاد آنها جز از او نباشد (لو کان فیهما آلهة
الا الله لفسدتا) تمام نظام ما بوجود تمام
پس حاجت بغیر نباشد (هو الخالق) و غیر از پرتو
او نباشد و غیر او حقیقتی نباشد تا شبهه شبهه انداز
و تشکیک پرداز راه یابد غیر در ملک نگنجد تا مقابل
آید یا مثل او گردد یا مجانس باشد یا ما به
الاشتراک و ما به الامتیاز خواهد و
عدم وجود بخیره و یا ضد باشد محیط محاط
گردد پس حد بگیرد و چون مثل یا مثل جسم نشود
پس ضد باشد و ضد مثل ضد است در ضدیت
پس مثلانند وجود را نه ضد است نه مثل
احاطهٔ او دلیل وحدت و تجدی او دلیل نفی
غیر است پس حاجت براهین مدوّن نباشد
قال الحسین ع ایکون لغیرک من الظهور ما لیس
لک حتی یکون هو المظهر لک متی غبت حتی تحتاج
الی دلیل یدل علیک و متی بعدت حتی تکون
الآثار هی التی توصل الیک

ای خدای بی نهایت جز تو کیست
چون توئی بیحد و غایت جز تو کیست
هیچ چیز از بی نهایت بیشکی
چون برون ناید کجا ماند یکی

درویشی می‌نویسد که با قدم جان بی پا سیر نمودم
تا وقتی که از بیداء امکان خارج گشتم و بدرقه
بوقتی رسیدم و بقدم بیخودی از قدم بردم
آنروز دم دیده را بر بستم دریائی دیدم تاریک
بی ساحل که احاطه با آن نموده بود بنوری که
تمام انوار را در نور دیده بود و بیرنگ بود
اما همه الوان در بی لونی او گم و مستهلک
بود و جانی در آن نور دیدم ساکن اما در روان
آنجان روان طراوتی نمود در من بی غایش که
جواهر وجودم آب نمود و عرض وار از خود
کم نمود و صفات وجودیه را نجوهر داد و آب

فرمود از تلألؤ او ظلمات ثلث دریا روشن
و تمام گلخنها گلشن و از حرارت او تمام ظلمات
تعینیه گداخته و چون صورت دریا ختم شد و
شب از میان رفت و موجودات خود را در ماخته
یافتند تابش فوقی گردید تشعشع او شبنم را آب
نمود و دریاها را بدریای نور وصل فرمود
لهذا همه را دیدم در گمی پیدا و در تاریکی هویدا
و در نزدیکی دور و در پستی بلند و در عین هستی
نیست شدند موجی از آب شعله کشید که با او
منجذب گشتم بی انجذاب دریائی شدم بی آب
و برقی سوزاننده بی حجاب ناگاه نابود گشتم که
از خود خبرم باز نیامد بیخودانه چشم انداختم
خود را در جای اول دیدم همان آش است و
همان کاسه و همان آب در همان پیمانه دیدم
عبدیت گداخته از بینش و قمر دور افتاده
سورهٔ سبحان الذی اسری را خواندم تا بعبده
رسیدم تاریکی شب از در درآمد حمد نمودم در
بستر راحت خفتم و از آلم تا مزمل و مدثر را
بزبان حال گفتم سبحان من لیس کمثله شیء
وهو کل شیء ولیس بشیء

توضیح عالی

وجود را چون سایر حقایق اعتبارات است
بشرط شیئی و بشرط لاشیئی و لابشرط که مقابل
آن دو است و مقسم بلند از همه است
و بدانکه مقسم یعنی وجود بدون هیچ اعتبار
مطلق از اطلاق است و غیب الغیب و مجرد مطلق
است حتی غیب از جمع و مجرد از تجرد لا اخبر
عنه ولا اسم ولا رسم عما مطلق عبارت از بی
عبارتی اوست
و مرتبهٔ از آن بشرط لا است که بشرط نبودن هیچ
کثرت و صفت و اسم است و این مرتبه احدیت
ذاتست که غیب و جمع الجمع و حقیقة الحقایق و غیب
الغیوب و نهایة النهایات و عین الجمع گویند و
لاهوت عبارت از این عالم و عالم اسماء و صفات
و بعضی این مرتبه را عما نامیده اند و بعضی هویت
نام نهاده اند
و چون وجود مطلق تجلی بر خود نمود و بجلوهٔ غیبی
علمی لوازم خود را در خود بخود دید صفات حق
که بوجهی ذاتی و عین وجودند و بوجهی متغایر
المفهومند نمایش نمود و باعتبار ذات با هر
صفتی اسمی گردید و از امهات و کلیات اسماء
اسماء غیر متناهیه تولید یافت که همان تجلی است
و وجود با اعتبار ثبوت جمیع لوازم وجود از کلیات
و جزئیات در او و این را عالم اسماء گویند که
ظهور صفاتست و هر مرتبه را در اصطلاح عالم
گویند و جمع اسماء اگر روی با احدیت است عالم
واحدیت گویند که بروی الله و بوجهی الاعیان
و اسماء لباس تعینات که حقایق موجوداتند جلوه نمود
در عالم علم و متقید و متعین شد بحد ذات در مقام
علم عالم اعیان گشت و این را عالم اعیان ثابته
و عالم استعدادات ذات نامند که همان وجود
است بشرط ثبوت صور علمیه در او
و کلیات را باصطلاح حکما ماهیات و جزویات را هویات
گویند

انگاه وجود مطلق جلوهٔ فعلی فرمود و ظهور عینی
نمود و از کتم عدم سر در آورد و اعیان موجودات را
لباس وجود خارجی پوشانید عالم موجودات
از عقول و نفوس و سایر عوالم ظاهر گشت
و تجلی اول که ظهور علمیست فیض اقدس نامیده شد
و تجلی ثانی که ظهور عینی است فیض مقدس نامیده شد
و اول بطونست و ثانی ظهور و بطون و ظهور و [illegible]
ذات احدیه و هویت ذاتیه است که دو اسم
الباطن و الظاهر را جلا نشد و این بردو فیض از
سریان وجود است در کثرات علمیه و عینیه و
ظاهریه و این فیض فعلی همان وجود است لکن مقید
بلا بشرطی یعنی وجود مطلق قسمی
و مظاهر این ظهور ظهورات اشیاست بمراتبها
که وجود بشرط شیئی است که با اعتبار جمیع عالم
اسماست و با اعتبار صور علمیه عالم اعیان است
و بشرط ثبوت صور کلیات اشیا در او عالم عقول
طولیه و عرضیه نامند
و با شرط بودن کلیات مفصله با عدم احتجاب از کلیت
عالم نفوس کلیه و انوار اسپهبدیه و عالم [illegible]
گویند
و بشرط صور جزئیه متغیره در او عالم نفوس جزئیه
و نفس منطبعه در ماده گویند
و بشرط صور حسیه غیبیه عالم مثال و خیال مطلق گویند
و بشرط صور حسیه شهادتیه جسمیه عالم ملک و
شهادت نامند
و با اعتبار اشتمال بر طول و عرض و عمق عالم
جسم نامند

و با شرط قبول تأثیر و تأثر عالم طبیعت گویند
کلیه و جزئیه
و با شرط قبول صرف عالم هیولی و ماده نامند که
آخر مراتب است و مقابل اول مراتب است
و این را نیز عما نامند مقابل احدیت ذاتیه
و با شرط صور روحانیه مجرده نفوس ناطقه گویند
و با جامعیت کل عالم انسان کامل گویند
و این عالم جامع عوالم است و تن او در ازاء
عالم طبع است و مشتمل است بر بشریت و حیوانیت
و نباتیت و جمادیت و جسمیت و طبیعت و ماده
و از علو مشتمل است بر متخیله و نفس و قلب و عقل و
روح و سر و خفی
و نور وجود از مقام نقطه تنزل و [illegible]
تا بعالم طبع رسید منتشر و منحنی گردید چون قاعده
مخروط و از او ظلی افتاد مخروطی و رفته رفته
نور وجود ضعیف شد تا بنقطهٔ هیولی و مادة المواد
رسید و این شکل برای خیال مقرب است



و در برگشت از خط جماد و نبات و حیوان و انسان
سیر بر عالم مثال نماید تا باول برگردد و صورت
دایره گردد دارای قوس نزول و صعود و
قیمت عالم اسماء و صفات را در لسان شرع سرادق
و حجب نامند و ملائکه کروبیین نامند که ورای عرش شدند

وباصطلاحی عرش وکرسی نامند ازحیث جمعیت
وازحیث کثرت اسمائی

وعالم اعیان را درشرع ازل وابد گویند وعالم
ذرّ وهیاکل توحید نامند وکتم عدم وعالم غیب
عبارت ازآنست

واوّل ظهور فیض رامشیّت نامند وقضا وایجا
وچون خود ایجاد است فعل است وصبح ازلست
وباعتبار روی بغیب عرش وباعتبار روی
بکثرات کرسی است وعالم عقول طولیه را درلسان
شرع ملائکه مهیّمین ومقرّبین واقلام عالیه وقلم
اعلی وعالم عقول عرضیه را امّ الکتاب وامام
مبین ولوح قضا وهردو را صافات صفّا وقیام
لاینظرون وعالم نفوس کلیه را کتاب مبین و
مدبّرات امرا ولوح قدر ولوح محفوظ والواح
عالیه وعالم نفوس منطبعهٔ جزویه را لوح محو واثبات
وعالم مثال را که خیال مطلق است درازاء خیال
مقیّد مظهر لوح محو واثبات وعالم بدا وملائکه رکّع و
سجّد وذوی الاجنحه وعالم حس را اقدر عینی وعالم
امضا وعالم شهادت نامند
وعالم طبیعت را کتاب مسطور ورق منشور وبحر
ودریای شور گویند
وعالم هیولی ومادّه را تحت الارض وگاو و
ماهی نامند که سراو دردریای شور طبیعت و
دم او محیط بعالم طبعیت ومنتهی نقطه است و
دایره است
ومثال را برزخ گفته اند وملک وناسوت و
اشباح برعالم شهادت اطلاق شود مقابل ارواح

وملکوت
وقوس نزول باید تا نقطهٔ هیولی یا قاعدهٔ طبع
وازآنجا بر قوس صعود وعود وعروج نماید تا نقطه
اولی وحشر برحمن وشیطان
ودرقوس صعود از اعراف دوراه است یکی
بجنّت وفلک رود ودیگری براوج کیهان وجحیم است
وبازاء یکدیگر روند وباهم جمع نشوند مگر درنظر
محیط کل که انسان کامل است

توحید ۱۷

نمایش ذات بصفت است وصفت تابع ذاتست
واسم موسوم بمسمّی است وهیاکل مظاهر اسمائند وفعل
تنزّل فاعل وتابش ذات ونمایش اراده است
باصطلاحی وعین اراده باصطلاحی پس توحید
ذاتی وصفاتی وافعالی بتمام آید

توحید ۱۸

فیض علمی مقدّم است برروز ازل وفیض عینی
بعد ازالست السَّعِیدُ سَعِیدٌ فِی بَطْنِ اُمِّهِ
وَالشَّقِیُّ شَقِیٌّ فِی بَطْنِ اُمِّهِ باین مقام
درست آید ما جَعَلَ اللّٰهُ الْمِشْمِشَ مِشْمِشًا بَلْ
اَوْجَدَهُ واینجاست نمود کثرات از مقتضیات
صفات وصفات جلوه ذات از کثرت صفات
ضرر بوحدت ذات نیاید
هزار نکته باریکتر زمو اینجاست

توحید ۱۹

چون حقیقت وجود مقتضی وجوب وقیومیت همه
اشیائست پس هر صفت که جهت نقص در آن
نباشد که بعالم وجود آمده باشد وجود درمقام

اطلاق دارا باشد آنرا او الّا بوجود نیاید
پس وجود بهمان جلوه خود بر ذات خود بذاته
که صفات کمال او وحقایق صفات را در خود جلوه گر
دید عالم صفات پدید گردانید فَاِنَّ مَنْ تَجَلّٰی
بِذَاتِهِ عَلٰی ذَاتِهِ وَتَحَجَّبَ عَنْ جَنَابِهِ بِمَخْلُوقَاتِهِ
همان ذاتست که بقدرت خود همه قدرتها شده
وبعلم خود از همه علمها سردرآورده است فی
خَبَرٍ مَا تُلْقِی وَهُوَ حَیَوٰةُ کُلِّ شَیْءٍ وَنُورُ کُلِّ شَیْءٍ هر صفت
کمال را که نعمت نمائی با وجود بحت بسیط در مرکز
کلی یابی لکن امّهات صفات که مجمع سایر صفات‌اند
ومحتاج الیه جمیع اسمائند وباهمه ذرّه هستند از
غایت احاطه بصفت است وآنها مفهوماً متغایر
امّا ذاتاً واحدند واگرچه همه یک ذاتند وقدرت
مطلقه بهمان وجود است وهکذا سایر صفات لکن
بحسب تغایر اعتباری بعضی بهم محتاجند
علم بی حیوة نباشد وحیوة بدون او متصور نشود که
پس حیوة مطلق جز وجود در انشاید وهکذا
وقهر ولطف ورحمت وغضب ورأفت
وحبّ وهکذا سایر صفات کمال منشعب از آن
هفتند که قدرت وعلم وحیوة وادراک واراده
وسمع وبصر یا کلام وقدم باشد
واگر مشیّت واراده را در بعض اخبار از صفات
فعل شمرده اند باعتبار مفهوم عرف عوام است

توحید ۲۰

هر یک از صفات از مراتب عالیه باندازهٔ تنزّل
وجود تابش نموده تا بنقطهٔ عالم گشته واز جیب
انسان سر درآورده است

توحید ۲۱

صفات جلال که سلبیه اند اشعهٔ جمالند وجلال
اشعهٔ جمال ودفع حدّ ورفع نقص فوق کمال است
وجمال درمقام ذات مؤید وحدت وبروز دهندهٔ
صفاتست پس جلال جمالی وجمال جلال قهر
وست لطف ولطف مجال قهر است درمقام
دوئی راه نیابد وکِلْتَا یَدَیْهِ یَمِینٌ
چون بی‌رنگی رسی کان داشتی
موسی وفرعون کردند آشتی

توحید ۲۲

ذات مطلق دارای کمال وحاجت بغیر ذات خود
ندارد کَانَ اللّٰهُ وَلَمْ یَکُنْ مَعَهُ شَیْءٌ
وکل اشیا بذات او ظاهرند
پس تمام صفات باری عین ذاتست عَلَا عَنْ اَنْ
یُوصَفَ وَهُوَ اَکْبَرُ مِنْ اَنْ یُوصَفَ او را
حاجت بقدیم وحادثی نباشد تا در قدم او
شریک باشد یا محل حوادث شود ذات او داده
دهنده غیاز نگردد او از همه بی‌نیاز وهمه
از او در آوازند

بحر یکی موج هزاران هزار
روی یکی آینه ها بیشمار
جنبش دریا از اوست موج نمایش جنبش اوست
حباب نمایش اوست
جنبشی کرد بحر قلزم عشق
صد هزاران حباب پیدا شد
کَمَالُ التَّوْحِیدِ نَفْیُ الصِّفَاتِ عَنْهُ

توحید ۲۳

بلغ قباله

هذا خدا گفتن اثری در مستمع نکند اگر گفتی خدا چنین بتو داد یا چنان نا ملایم تو رسانید یا خواهد نمود فرح یا محزون شود و لفظ خوب یا بد گفتن موثر نباشد بلکه این خوبست و آن بد است اثر نماید

پس ظهور ذات باین گرد و آن گرد است که فعلیت و ظهور خوبی باین و آنست اینست معنی لکل اثر

توحید ۲۴

اسم دال است بر مسمی و اسماء لفظیه اسم اسمند و اسماء الله برگرد سموات و ارض را بعضی را اینست توة الیقینه و سایر اسماء بمظاهر اعیان لباس گرفته

توحید ۲۵

حقایق و هویات کلیات و شخصیات نظر بذات آنها عدم است و نظر بنمایشی که از اسماء دارند نمایش تابش وجود است در عالم مکونات جلوات اسمائند که بتابیدن نور آفتاب مشیت وجود ساری همه را روشن و تاریکستان عالم عدم را گلشن نموده و گلهای رنگارنگ رویانیده

توحید ۲۶

هر صفت کمال از ذو الاکرام است و هر اسم دال بر کمال اسم جمال است و الله جامع جمیع و رحمن جامع ظهورات است أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَىٰ اما اینکه اسماء الله توقیفی است از آنست که اسمائیکه بوی حد و نقص و تشبیه است در آنها از ساحت بیحدی دور است و حکم آن

تعینات است و بعضی دیگر از اسماء باعث تعقل نیستند لکن مفهوم عرفی آن نزد عوام و بر اذهان بوی نقص داشته یا جهه عدمیتی از آن مفهوم بوده چون (عارف) زیرا که در عرف شناختن بجزئیات و پس از ناشناختن باشد لهذا در حق عرف ذاته هست اما اسم عارف نیست

توحید ۲۷

در بعض اخبار مشیت و اراده را از صفات ذات شمرده اند و در بعضی صفت فعل گرفته اند آنچه مفهوم اذهان است صفت فعل است و نسبت بذات نقص است

اما حقیقت او جلوهٔ ذات و مظهر ذو الست چون تغایر اراده و مشیت و تقدم اراده بر مشیت و تاخر آن بر حسب حقیقت و مفهوم

توحید ۲۸

اسم بحسب ذات جلوه و عین مسمی است اگرچه باعتباری غیر اوست و هر اسم دال بر ذاتست و اسم ایزد دال بر صفت و بر فعل هم دال بر ذاتست که فعل ظهور فاعل و صفت عین ذاتست و ذات نمایش دارد در همهٔ اسماء

پس هر اسم کل اسماست پس کُلُّ شَيْءٍ فِي كُلِّ شَيْءٍ چنانچه در آینه عکس آینه ها و صورت آینه ها و در ذرات و قوس قزحی عکس باقی ذرات نمایش دارد

اگر یک قطره را دل بر شکافی
برون آید از آن صد بحر صافی

توحید ۲۹

اگر گویند علم تابع معلوم است در علم انفعالی است اینجا که فعلی است علم عین ذات و ظهور اوست و معلوم ظهور علم است و آنچه در علم است نمایش یابد پس قبل از معلوم است باعتباری و ظهور اشیا ظهور علم حق و نشان او

پس علم عین عالم است باعتباری و با معلوم است و باعتباری بعد از اوست و موافق معلوم است اعتبار بر دو یکی ماند و بس

توحید ۳۰

علیت علت بمعلول است پس معلول علت علیت است اضافی است در مرتبه معلول است عقل گوید علت مقدم بر معلولست و این میرساند که معلولیت مقدم بر علت است لَا طَوْرَ وَرَاءَ طَوْرِ الْعَقْلِ ظهور تو بمن است و وجود من از تو

وَلَسْتَ تَظْهَرُ لَوْلَايَ لَمْ أَكُنْ لَوْلَاكَ

توحید ۳۱

در هر شیئی جهت علیت و معلولیت هست و بسیر رجوعی بعلت العلل و سریان او در معالیل هر معلول همهٔ معالیل باشد پس . . . . .

كُلُّ شَيْءٍ فِي كُلِّ شَيْءٍ

توحید ۳۲

ظهور عین ظاهر متجلی بصورت مظهر و تفاوت باعتبار است

توحید ۳۳

از مظاهر غیر و جهه هستی است و ظهور از ظاهر قال الحسین علیه السلام أَيَكُونُ لِغَيْرِكَ مِنَ الظُّهُورِ مَا لَيْسَ لَكَ و تمام ظهورات ظهور صفات حق

پس معلومات باری چون مقدورات او غیر متناهی است

توحید ۳۴

علم عین ذاتست و علم اضافه است بین عالم و معلوم در درجه معلوم و عالمیت و معلومیت بعلم است پس علم و عالم و معلوم یکی گردد پس علم او بحضور خود معلوم است

و ذات غیر محتاج است در علم بعلمی غیر ذات و معلوم ممکن است و ممکن در درجه واجب نباشد

تعین بود کز هستی جدا شد
نه حق بنده نه بنده خدا شد

توحید ۳۵

حقایق ممکنات بر قدر استعدادات از علم و قدرت و سایر صفات بهره برگرفتند پس كَانَ اللَّهُ وَلَا شَيْءَ مَعَهُ وَالْآنَ كَمَا كَانَ

توحید ۳۶

ادراک نشان ذاتست در مقام مدرک بصورت مدرک

توحید ۳۷

ادراک ذات فطریست نه فکری لهذا . . . . . لَا تَفَكَّرُوا فِي ذَاتِ اللَّهِ است یعنی فطریست و تَفَكَّرُوا فِي الْآلَاءِ و انکار منکر عارضی است لهذا بسوال لَيَقُولُنَّ اللَّهُ است و زایل میشود

توحید ۳۸

قبل کجاست و بعد از چه جاست آیا قدرت قبل الفعل باشد یا مع الفعل یا بعد الفعل مقدور و ممکن قبل الفعل ممکن و بعد الفعل ممکن است

آنچه واجب است بممکن نسبت ندارد
كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ
ازل عین ابد افتاد باهم

توحید ۳۹

نقطه بدور خود گشت نقطه برگشت خطی احداث
کرد خط نقطه بود همه از وهم تست از سرعت سیر
که نقطه دایره است از سرعت سیر از
سرعت تجدد هست نماید چون دایرهٔ شعلهٔ جواله
و خط قطرهٔ نازله

توحید

صفات مسلوب منشاء انتزاع آنها بوجهی ذاتست
و بوجهی فعل است که غیر است و بوجه ذات عین
ذاتند و بوجهی متغایرند و غیر ذات مفهوماتست
فَلَيْسَ فِي الذَّاتِ غَيْرُهُ وَيُبَادُ

توحید

وجوب صفت وجود و امکان صفت اعیان و اعیان
حقایق ممکناتند ممکنات وجود گیرند و ظاهر شوند
در ظهور وجود و تقرر نحوی از وجود است بحسب
تعین عدمی و اعیان مظاهر اسماء و اسماء و صفات
راجع بذات و اسماء فعل در مرتبهٔ ذات عین ذات
و امتناع صفت اسماء مستأثره برای ذات
و وجوب منتزع از ذاتست
پس چشم باز بین وجوب کجا امتناع چیست
امکان در کجاست اینجاست که جمع ضدین نشاید
و عالم حق عالم جمیع اضداد است احاطه بی
رفاقت ضدین صورت نگیرد
کثرت صورت ز صفاتست و بس
اصل همه وحدت ذاتست و بس

توحید ۴۲

امکان ذاتی ممکن است و ممکن معلوم حق است و حق
عین علم است پس امکان عین وجوب و وجوب
جوهر امکان امتناع بوجه وجودی امکان
پس إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ
وجود اندر کمال خویش ساریست
تعینها امور اعتباریست

توحید ۴۳

هر موجود خارجی مرکب است حتی بسیط مرکب است
و مجمع است از وجود و ماهیت و ماهیت بدون
وجود عدم و با قطع نظر از وجود خالی از وجود و عدم است
پس نباشد جز وجود و عدم مقابل وجود و واحد است
بدون تمایز و از ترکیب وجود و عدم باهم عقل تعین
در سید ارد و ممکنات ظاهر میگردند و ترکیب
بین وجود و عدم نشاید الا بوجود پس همه رنگ
وجود است

توحید ۴۴

قلب حقایق محال است و نیست از روی نیستی هست
نگردد از اعتبار هستی است که هست شود و به نیستی
خود برگردد بقا و فنا اعتباریست نبی فرموده
اَصْدَقُ بَيْتٍ قَالَتْهُ الْعَرَبُ قَوْلُ لَبِيدٍ
أَلَا كُلُّ شَيْءٍ مَا خَلَا اللَّهَ بَاطِلُ وَكُلُّ
نَعِيمٍ لَا مُحَالَةَ زَائِلُ

توحید ۴۵

موجود مرکب است و کلی است وجود هکذا کلی است
بجز وجود واجب که متعین بذات است

پس حق غیر موجود است و معرا است از تقید
پس وجود حق عارض ماهیات نباشد پس اوست
و بس جزئی حقیقی بدون جزئیت و بدون کل چون
او همه است و کلست

توحید ۴۶

صفات کمال و جمال حق را شاید و بس و دارای
تمام اوست وَالْحَمْدُ لِلَّهِ حصر حمد است در او
پس مشابه شد صفات او بمخلوق که دارای همه است
و همه در او کم است پس منزه از همه است تنزیه او
که تجرد اوست از صفات تشبیه اوست هر مرتبهٔ
غیر آن مرتبه که از آن مجرد شده و تقید منزه او حتی
تقید باطلاق تحدید اوست
پس مقابل آورد و از چه منزه باشد که از او خارج
باشد مَنْ حَدَّهُ فَقَدْ عَدَّهُ وَمَنْ عَدَّهُ فَقَدْ ثَنَّاهُ
وَمَنْ ثَنَّاهُ فَقَدْ جَزَّأَهُ وَمَنْ جَزَّأَهُ فَقَدْ
جَهِلَهُ پس منزه مشبه است و تشبیه او بجهت
اگر نقایص عدمیت و خیرات او دارا است تشبیه او بنمار
دارائی او و انحصار دارائی در اوست همه را
در مرآت خود دیده صورت اشیاء در خود دید
خود را در اشیاء جلوه گر دید از کثرت احاطه ناپیدا
شده چنانچه اگر تمام اطراف آینه باشد آینه
دیده نشود بلکه انکار شود آینه در صورت صورت
در آینه دیده شد
تشبیه عین تنزیه و تنزیه عین تشبیه كُلٌّ فِي كُلٍّ مَنْ
شَبَّهَهُ فَقَدْ نَقَّصَهُ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ
تشبیه کفر است و تنزیه تعطیل و در عالم حق هر دو
مردود کم است فقد جمع بینهما لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ

تنزیه است وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ تشبیه بلکه كَمِثْلِهِ
تشبیه است و لهذا در هر جای قرآن حمد ذکر شده
با تسبیح و هر جا تسبیح ذکر شده با حمد ذکر شده یا اشاره
بهر یک شده

توحید ۴۷

جامع کل تنزیه و تشبیه را باهم وارد مصنوع بین
مشبه و مفوض است صنع بین منزه و مجبر
پس صنع را در مصنوع دیدن کمال است وحدت
در کثرت و کثرت در وحدت دیدن تمام است
و تنزیه بصفات جلال و تشبیه بصفات جمال است
هر یک بال توحید حضرت متعال است

توحید ۴۸

علم موافق معلوم و داند آنچه را که خواهد شد که شود
می خوردن او حق ز ازل میدانست
گر می نخورد علم خدا جهل شود
و هکذا عذاب مترتب بر آن می خورد نزا مید است
که خواهد کرد یا نه لکن مشیته اقتضا اظهار ما فی العلم
است موافقاً للمعلوم پس علم حق خطا نباشد لکن
معلوم چنانچه ذات اوست معلوم حق است و
علم موجد معلوم و مؤثر او نیست و علم حق سفید را
سیاه نمیکند اگر سیاه باشد سیاه است نه سفید
علم ازلی علت عصیان کردن
نزد عقلا ز غایت جهل بود

توحید ۴۹

فعل اضافه است فاعلیت و منفعلیت منترعه
اضافه است و در مرتبهٔ مضاف الیه باشد
اضافه او اشراق او و فعل او قول او و قول او فعل

او کن او ایجاد است
پس فاعلیت به تشأن فاعل است بشأن منفعل
منفعل متوجه و ظهور فعلیست بشأن فاعل امر حقیقی
است نه اضافی اعتباری اضافه وجودیه اما
و ذات حق ازلی و ابدیست پس فیض باری غیر منقطعست
پس عالم و آدم حادثست و اگر تا غایت بری
از محیط کل جواب آید که قبل از آن عالمی و
آدمی دیگر بوده

توحید ۵۰

فعل او اوست باعتبار سریان در هیاکل و
نام این مقام است ظهور و سریان و اضافه
و تجلی و اشراق و اضافه اشراقیه و نور که مرجند
ظاهر و مظهر و حق متحقق و خالق و مخلوق و
ساری و جاری و فیض و مستفیض و نیر و مشرق
و منیر و مستنیر است و مرقد غیب مطلق و شهادت
و مقدار امکان و وجوب و فصل مشترک و نهایة
الخطین و مقام اصغر بین یدی یدین است و اراده
است و باعتبار و مقدم بر او باعتباری
و مؤخر باعتباری
و نیز مسمی است به قول حق و کلمه کن و نفس الرحمن
و مداد و جلوه ازل و ابد و باعتبار برگشت آیات
مطلقه و مقام محمود و لطیفه محمدیه نامیده
میشود باین دو اعتبار منسوب بود

از این دم گشت پیدا هر دو عالم
وزین دم شد هویدا جان آدم

توحید ۵۱

مراتب نازله حسنه و نفس است و صاعده

برگشت است اما آمد و شد اعتبار است
شدن چون بنگری خود آمدن نیست
و امیت ربط بین حادث و قدیم

توحید ۵۲

حادث کجا بود تا ربط حادث بقدیم گوییم حدوث
حادث ربط است و ربط رابطه و جلوات
حدود بحیدی اند و تعینات امور اعتباری
و از اوست و باو برگردد

چو ممکن گرد امکان برفشاند
بجز واجب دگر چیزی نماند

حکما گویند الشیئ ما لم یجب لم یوجد کرم
آن شیئی اضافه حادثست بلکه اضافه در کلی
طرفی نخست بمبدء برگشت سبحان الله سلاله
اذ کان وجود کل شیئی خالق و مخلوق یکی
نمیشود تا من جل عن مجانسة مخلوقاته

توحید ۵۳

ارتباط صورت عقلی با معقول و خارج معلوم
و ارتباط کلی و جسمانی با عدم جامع نمایان آن
و جامع ظهور و وجود خارجی است که مظهر عقلی است
پس جامع بین معلومات باری و تجلیات عینی و
مظاهر همان وجود عینی است که در همه سارئیست
مظاهر است و ظهور ربط است بین ظاهر و مظهر

ای زوجود تو نمود همه
جود تو سرمایه بود همه

توحید ۵۴

بلوحی یا نقشی در عقل علم که صفت ذاتست در دست
نیاید که در مرتبه خود نادار و محتاج بنادار گردد

اعتبار نسبتی بذات عین ذات نشود و تابع
مقدم نگردد پس در سه مقام یک است اگر
تعین اعتبار نشود و علم نفس بذات خود عین
علم بقوی و صور است

توحید ۵۵

رحمن و رحیم دو بال الحمد و رحمت رحمانی
و رحیمی دو پله فیض مقدس و تجلی ظهوری و نمایش
اسم ذاتست رحمانیت که فضل و احسانست
موجد و مظهر اشیاء و رحیمیت مکمل آنهاست رحمن
همه و شش اسم اول و رحیم ما ورا اسم آخر است
رحمن آفریننده رحیم رساننده است
و باعتباری رحمن قوس نازل و باطن اسم
ظاهر است و رحیم قوس صاعد و باطن
اسم باطن است

توحید ۵۶

تن آینه جان و جان نمونه جانان است و
موجودات ظهورات رحمت رحمن جلوه نفس
الرحمن و او نمایش دهنده اعیان و اعیان
طالب اسماء و اسماء نمایش واحدیت و آن
تفصیل احدیت ذاتست
باطن و ظاهر مقابلند اما تقابل جان و تن
بلکه چون جان و تن متحد نمایند اما واحد باشند
کل یوم هو فی شأن هر آن در زمان و مکان و
غیب و شهادت بلباسی جلوه گر است چون
ظهورات نفس بصور

توحید ۵۷

تمام نمایش از اوست کل من علیها فان

جمله اسمیه است یعنی کان الله و الان کما
کان ازل با ابد بهم و شش و تمام این سروش

یار بی پرده از در و دیوار
در تجلی است یا اولی الابصار

توحید ۵۸

جان روزنها جسته و ظهور نموده حقیقت ابصار
بلکه بصر را اگر بی ربی جاز العینی و هکذا سمع و بیا
در ها و اشعه از مجمع مجتمع و با شعه منشعب گشته
پس کلام قدیم است با آنکه حادث است
وهو السمیع البصیر و هو الحی الذی لا یموت
و حصر است حول در او و هکذا قوة و ادراک
سمع و بصر و حیوة و غیرها

توحید ۵۹

کل از وجود و بوجود او و دارای کل است و فیض
حق با هر ذره هست و باندازه که در رتبه کمالات
جلوه گر گشته بلکه درون خانه تاریک باندازه که
روشنی رفته بهمان اندازه اشیاء مثبت حق در مقام
قبول وجود و وجود بقبول صرف است فتجلی فی کل شیئی
فی کل شیئی قابل یکی فاعل در گل یکی صانع
گل و خاک یکی کوزه و خم و کاسه و منقل و
تخته در میآید

گر این یک شد محمد آن ابوجهل

و تبدیل صور اشیاء محسوس است و تبدیل ماهیت
محال است و آنچه در نظر است تبدیل ماهیت نیست
بلکه تبدیل صورتست بلکه تبدیل اعراض است
جواهر اعراض است و نمایش صفات که از غیر
موصوف محال است و ظهور اوصاف از غیر

موصوفات امکانیه بی شبهه است و بتجزیه این واضح شده

وَ فِي كُلِّ شَيْءٍ لَهُ آيَةٌ تَدُلُّ عَلَى أَنَّهُ وَاحِدٌ

بگذر ز خیال و وهم و بنگر
تا دایره نقطه می نماید

توحید

ذات مدوّنِ ذوات عارف ذات و عاشق ذات و ظهور ذاتست

وصفات ذات چون قدرت مثلا موقوف بر موجودات کثرات و موقوف تجلیه مقصود ومقصود وجلاء موقوف بر استجلا که آحببت آن اعرف پس تجلی علی الدوام است

توحید

اگرچه واحد مبدء اعداد و اعداد لا الی غیر النهایه است و در همه اوست لکن

میان ماه من تا ماه گردون
تفاوت از زمین تا آسمانست

تعدد کجاست تکرار یعنی چه وحدت اعتباری ورای وحدت ذاتیه است

توحید

نساج را دو پا بزیر و بالا رفتن و ترازو را دو کفه پست و بلند شدن مظهر اعتدال است و چنانچه قصر در منازل و اجست نیز مبال لازم است گلشن و گلخن توامان خار و گل با هم در جهان نور و ظلمت آهرمن و یزدان ملک و شیطان علو و سفل نیک و بد لطف و قهر دو دوست

کار دو و پای رفتار است خارج از ملک حق نیست اگر شیطان را نیافریدی عصیان نشدی شفاعت وجود نگرفتی عالم کل ناقص میبود آدم بدنیا نیامدی جنود پیدا نکردی خاتم ظهور نمودی

کنیزی که بام سلطان غلامان برای امتحان معصیت اندازد که ظهور فطرت او را خواهد راه خود رفته و اطاعت را در مخالفت ظهور داده

سبحان الله مو را زینت رو و دفع سفل جهت غذا و استخوان را حافظ دل و روده را خلا بعده قرار داد فتبارک الله احسن الخالقین انسان را که جامع دل و قاروره و مره و چه است احسن تقویم فرمود و شیطان اگرچه لَأُغْوِيَنَّهُمْ را اذا اما بعزتک را مقدم داشت بر خود پس شبهه نتوانست نمود نخلتنا بیمین بدنیم لکن بنسبت یمین یسار آید

توحید

وجود خیر محض است باندازه که رفته است خیریت هم همان اندازه هست و شریت شرور باندازه اختلاط اعدام است وجود بحت خیر محض است و شر از شیطانست و جهات عدم را در شرور اگر برداری جز خیر نماند و عدم نباشد پس شر نباشد

اجتماع خیر آنست که یک نقص و عدم خیری شر مینماید وگدام شر است که جهه خیریتی در او نیست پس شر و خیر مختلط است پس دو نیست و هر شر خیر است و دفع شر خیر است و مرید دفع شر

مرید شر است و ناظر دفع شر ناظر شر است

توحید

هر شر در نظام اتم لازم است چنانچه ضرر ولد خیر است اگرچه شر است و شر قلیل برای خیر کثیر خیر است و در هر شری خیر کثیر است دقت نما تا ببینی پس هر شر خیر است و غالب خیر است

پس صحیحست که خالق الخیر والشر اوست و فعال لما یرید است إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ و لا یرضی به در ذلت عزت آفریده و در شر خیر درج فرموده سُبْحَانَ اللهِ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ وَيُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ و باعتباری در نظام کل و ملک وجود شر خیر است

گر ملک هفتاد بار میگوید موسی را چرا آفریدی اگر سر کین نما آفرید جعل را حجت بود که گل و که بد است آفریدی و مرا المقصود نساختی جمعی شیطان پرست و برخی بمعاصی سرمست و تمام عالم بهم پیوست است

سموم بعضی تریاق دیگران و از شیطان دنیائی گردان (پس بد مطلق نباشد در جهان)

و بدی ناملایم است و این ناملایم در نظام کل لازم و خلقت انسان و ظهور خیرات او ملایم ملایمات او با او بدون نظام کل نشاید پس همه ناملایم لازم و ملایم است

پس شکر بر تمام لازمست که بدی همه خیر است

ابر و باد و مه و خورشید و فلک در کارند
تا تو نانی بکف آری و بغفلت نخوری

توحید

ربط حادث را بقدیم اگر دانستی تجلی حق را در مرائی و اندکاک جبل طور را مشاهده فرمودی لا تکرار فی التجلی را قبول نمودی

هر لحظه بشکلی بت عیار برآید

اتصال و جدائی مساوق وحدت شخصیه كُلَّ يَوْمٍ هُوَ فِي شَأْنٍ وحدت یعنی چه اتصال کدام است

وحدت هر لحظه مرا تازه خدای دگرستی

پس منحصر در ذات احدیت است که کثرت جمله را داراست و همه از او پیداست

توحید

جلوه صورت ذات در آینه هیاکل ماهیات عدمیه که اعیان ثابته گویند و نمایش او از عکس که صور عالم است چون ظهور صورتست در آینه ها و آینه ها بتقابل عدم با وجود که نه صورت در آینه است و نه آینه در صورت و در آینه مستطیل صورت بلند نماید و در عریض عریض و در کدر با کدورت و در صافی با جلاء و زینت نماید

هکذا تابش حق بر حسب استعداد ممکنات جلوه گری نماید

توحید

قسر طبیعتی مخالف قاسر خواهد قسری و قاسری و مقسوری و طبیعتی خواهد

جبر جابر و مجبور و میلی خواهد میل و طبیعت قدر است و تفویض

و تفویض اختیاری و فاعلی و مختاری و فعلی و

انفرالی و مجبوریتی خواهد پس قدر جبر است قدر
لازم دارد جبر را و جبر لازم دارد قدر را
و جمع هردو جبر است در قدر و قدر است در
جبر و نفی هردو هردو را دارد
و قسمت آن و بر افعال جمیع هردو و نفی هر
دو است پس لا جبر و لا تفویض بل امر
بین الامرین

در حشر جبر از قدر رسواتر است
زانکه جبری حس خود را منکر است

توحید

اختیار خلق محسوس بدیهی و منکر منکر حس است
و قائل بعدم آن مجبور باختیار بعدم پس مجبور
است بقبول اختیار من حیث لا یشعر و تسخیر فحش
از جبر است

مجبور حق نکرده چه این معاصی
بر گردن خلایق برهان اختیار است

توحید

مصرف اختیار غیر اختیار است بلکه مصرف
در مختار است و مختار در اختیار با اضطرار است
بدلیل فسخ عزایم و نقض همم ما کان لهم الخیرة
من امرهم برای هیچکس نیست که روزی
اقلا هیچ کار بر خلاف مراد نشود و فسخ اراده
او نگردد

توحید

اعمال غیر مستقلند و آثار بعند و اعراض بعند
محتاج ترند بخالق از مصنوعات خلقکم
وما تعملون فرمود

توحید ۷۱

آفریننده اختیار و مختار اولی باختیار است
بلکه این اختیار ظهور او و اضطرار خالی از نقص
عین اختیار است اختیار و اضطرار از بود و وجود او
برقرارند

ظهور اختیار ما کمال اقتدار حق
کمال اقتدار ما ظهور اختیار حق

پس لا حول و لا قوة الا بالله

توحید ۷۲

ما شاء الله کان مشیت و اظهار ما فی
العین است بر حسب استعداد و ممکن و ممتنع شیئی
نباشد پس ما لم یشأ لم یکن
پس اختیار او لو شاء ان یفعل فعل و لو شاء
ان یترک ترک است پس جبر نباشد زیرا که
ممتنع قبول فیض نموده است و صحة الفعل
و الترک هم باعتباری راجع بآنست از طرف
فاعل صحت فعل و ترک است اما از طرف قابل
قبول نیست

توحید ۷۳

در نظر وحدت غیر نیاید تا تفویض آید و در نظر کثرت
تباین و بعد است پس جبر نباشد بل غیر انتم
اوسع من هذه الی ذه لا یعلمها الا الله
و آن کثرت در وحدت و وحدت در کثرت

توحید ۷۴

مشیت تابع علم و علم حق معلوم و معلوم احوال
اعیان است
پس غیر را قابل نباشد و آنچه در حال ثبوت قابل وجود

بلز

نیست واقع نشود و مواجه آفتاب قدرت نگردد
تا وجود پذیرد
و واضح است که حق نطفه انسان را صورت حمار نیافریند
و رحمت رحمانی باندازه استعداد و قبول ذات
می‌بخشد فکل میسر لما خلق له از دایره وجود تمام
لازم و فیض حق او را نمایش میدهد نه آنکه آب را
آتش کند و آتش را آب که فرضا آن آبست نه
آتش و آتش و آب همراهند
و هر اسمی ظهور خود را خواهان و از دیگری گریزانست
زلف صورت نباشد و صورت زلف نگردد
فلو علم الناس ما فی سر القدر و لو علم
الناس کیف خلق الله هذا الخلق لم یلم احد
احدا پس (در حشر جبر از قدر رسواتر است)

توحید ۷۵

خلق و مشیت غیر رضاست رضا و سخط دو ضد است
مشیت است و نهی از معاصی و شنیع و لازم
دارد اراده و مشیت آن را زیرا که ناهی مرید است
نهی خود را و نهی موقوف بر منهی است و بر تصور
آن با آنکه رضا نباشد زیرا که معنی نهی عدم رضاست
لا یرضی لعباده الکفر رئیس مدرسه موقوف
بر جهل جاهل است و رفع نقص موقوف بر نقص
و طبیب محتاج بمرض و مرید مرض و خباز که
دافع جوع است مرید جوع است پس تمام مریدند با آنکه
غیر راضی بجهل و نقص و مرض و جوعند

توحید ۷۶

فعل تو در علم حق بود قبل از ظهور وجودی تو پس
چگونه تو خالق او باشی و ظهور او است که بعد از
ظهور تو است پس

موثر حق شناس اندر همه جای
ز حد خویشتن بیرون منه پای

و اگر مختار در اختیار خود با اختیار خود بود هرگز غم را
بر نمیگزید و بد خود را نمیخواست با آنکه هیچ شادی
بی غم و هیچ لذت بی الم نباشد پس اضطرار اختیار
او بدست او نیست
پس مختار در اختیار نیست و اختیار حق است
که بصورت اختیار او جلوه گر گشته

توحید ۷۷

قادر مختار احتیاج او بحق و بقا در مختار بیشتر است
از غیر قادر و از اضطرار زیرا که در هر یک از علم و
قدرت و اختیار و سایر مقدمات اختیار خود محتاج است
و ان شاء الله و استثناء برای این است و لا
حول و لا قوة الا بالله

توحید ۷۸

رحمت رحمانی موجد است بر حسب استعدادات
و افعال توابع موجوداتند و راجع بحد و ذات
موجوداتند
و ظهور کمالات از وجود است و شر از اعدام
و راجع با عدامند و شریت در شیئی است و
موجود نه در مشیت و ایجاد و در مقضی است نه در
قضا در مصنوع است نه صانع
عیب از صنع و صانع نباشد عیب از نقص مصنوعست
انی لعملکم من القالین فرمود و رسول
در قوم فرمود انی لا اکره نفسها ذاتها
نفسه نمود

توحید ۷۹

حدود آثار بذاتها مجعول نباشند و تبع آثار رند وشر عرض است و از نقص کمال وجود برخواسته و مقصود بالذات نباشند و مجعول بالذات غیر مقصود بالذات

طاعات و معاصی از توفیق حق و خذلان اوست لکن نسبت طاعات که بتوجه اوست باو اولی است و معاصی که از نقص است بخود اولی است چنانچه دیدن را نسبت بجان میدهی که کمالست و هکذا امثال کمالات از قبیل علم و ادراک و نحوها اما درد را با آنکه ادراک الم از جانست صحیح نیست که بگوئی جان درد میکند و درد را نسبت بچشم میدهی و میگوئی که چشم درد میکند و چشم را گوئی ما ؤف است نه من و گوئی من دیدم یا من بچشم دیدم هکذا در جان کل نسبت بعالم آنچه نیک است از حقیقت بصورت عالم داو کرده و آنچه بد مینماید با آنکه اسباب و لوازم اظهار او را او آفریده نسبت باو نباید داد زیرا که بدی آنها از نقص و حد آنهاست و از جهت نسبت با وجز نیکی ندارند تا بچشم آدم آنا بحیناك مِنك وَاَننا اولی بِسیّئاتِك مِنكَ لهذا آدم گفت که برای ادب بود که نگفتم تو مرا قدرت دادی و داشتی بخوردن از شجره و حضرت موسی هم اغاده گفت و نگفت من افتنتهم اگرچه اِن هِیَ اِلّا فِتنَتُكَ گفت

توحید ۸۰

هر موجود بقدر حصه خود از حق خواسته و باو عطا شده پس همه از رب خود راضی باشند و آنچه باو داده شده فیض رب است و حصه اوست از رب خود پس مرضی رب خود است و همه از فیض حقند پس مرضی رب الارباب‌اند برضای مقتسمی و عنایت ازلی و در مقام رضای قسمی نیک و بد شوند و مرضی و غیر مرضی آید

توحید ۸۱

نافع شر نباشد و انسان که مجلای اتم است و نتیجه کل است بدون این قصد انجام نگیرد پس شری نباشد

هر آن نقشی که بر صحرا نهادیم
تو زیبا بین که ما زیبا نهادیم

توحید ۸۲

ملایم هر شیئی خیر او باشد و ناملایم شر او و ملایم شیئی ناملایم دیگریست خیر شهوانی شر عقلانی است و بعکس آتش در زمستان ملایم و در تابستان مؤلم است با دیان لیقه و مواظبه را مناسب و محرقه را مضر استخوان انسانرا هلاک و سگرا غذا و دریدن انسانرا موذی و گرگ را خور راحت باران رحمت صاحب زراعت و نقمت صاحب خرف است جعل از گل بیزار و از مجانست با نخل در انکار است الاغ میل بگال نماید و گاو شکر نخورد و شیطان با غواء خرسند و بدکنش را بدی پسند است و بدانی که بهانه مینمایند که چرا ما را بد خلق کرد و راضی نبودیم اگر راست میگویند قادر و مختارند حال ترک بدیرا نمایند پس دروغ میگویند و ذات آنها طالب بدیست بسؤال خود دریافته اند

توحید ۸۳

در آنحضرت ترکیب راه ندارد و بر او محیطی نیست و جنس و فصل ندارد پس او را حد نباشد و تعریف او نشود مگر بحد رسم باضافه او بما ظهر منه چنانچه اگر صحت را بخواهی بشناسانی گوئی آنست که مزاج را مستقیم و افعال را سلیم دارد و بهمین تعریف اوست پس جواب موسی بفرعون تعریف صحیح بود و فرعون غیر موافق جواب او دید پس اِنَّ رَسُولَكُم الَّذی اُرسِلَ اِلَیكُم لَمَجنُون در خود او و او بقانون منطقی خواست نه دانست که او را جنس و فصل نیست حَضَرتُ الغَیبِ فِی الغَیبِ المَضا وَلَیالِی القَدَرِ وَقَوسَیِ النُّزولِ اِلَی المَغرِبِ وَالمَشرِقِ

اشراق

هر مرتبه از اجمالات جانی و عالمی باشد و عالم ما یعلم به است و همه آیات او یند لکن اعرف از او چه باشد همه باو معروفند فامن دل بذاته علی ذاته او نمایش دهنده است پس عالم را باید باو شناخت اِعرِفوا اللهَ بِاللهِ

اشراق ۱۰۲

باعتباری هر ذره عالمی است مشتمل بر تمام عوالم و هر ذره ذره جی محیط اعظم است از مبدء آمده و بمبدء بر میگردد پس لاانتهاهی دوایر هست و مرکز نقطه است و دایره نقطه جواله هو هو مه است لیس فی الدار غیره دیّار

اشراق ۱۰۳

اجمالات مراتب را حضرت گویند و باین جهة حضرات خمسه مصطلح دارند و جناب اگرچه بعضی حضرت لکن اول مراتب را که عقل است جناب حق گویند

اشراق ۱۰۴

اگرچه ابداع عالم عقول را محض و اختراع نفوس را و انشاء مثال را و ایجاد و تکوین عالم کون و فساد را لکن همه اسم است مسمی یکی است که بلون شیشه ها متلون شده

اشراق ۱۰۵

عقل اول ظاهر و اول صادر است نه مصدر و نه صدور اَوَّلُ ما خَلَقَ اللهُ العَقلُ یا نوری و نفس الامر از مقام بطون و حقایق است پس یکی نباشد اگرچه باعتباری نفس الامر خود توافق است نه موافق یا موافق

اشراق ۱۰۶

عقول معلومند نه عالم و علم اگرچه تغایر اعتبار است

اشراق ۱۰۷

حکما گویند اَلواحِدُ مِن جَمیعِ الجِهاتِ لا یَصدُرُ عَنهُ اِلّا الواحِدُ لهذا اول ما صدر عقل اول است و او را دو اعتبار است پس از او پیدا شد عقلی و نفسی و هکذا تا عقل عاشر که مربی عالم عناصر است و متکلمین گویند لازم آید تعدد خالقین و گویا اَحسَنُ الخالِقین را نشنیده اند هر فاعلی بفعل خالق مفعول خود و هر محیطی مشتمل بر محاط است بلی لازم آید که در مراتب سایر عقول زیاده آن مقدار تعدد که گفته اند باشد و چرا بعقل عاشر که رسید دفعه کثرات کثیره بهم رسید بلکه از آنجا که

طفره محال است لا محاله بین هر دانی و عالی واسطهٔ هست خط فاصل و فصل مشترک هست عقل اوّل جان همه است (چونکه صد آید نود هم پیش ماست) پس جمیع مراتب طولیه باعتباری همقطار و باعتباری در قطار ند بین نقطهٔ مبدء نور و قاعده و آب یخ با آب جوشش مراتب بیشمار است باآنکه غیر نور و آب نیست

اشراق ٨

نور هر قدر بقاعده اقرب کثرت و ضعف زیادتر میشود

عقل اوّل راند بر عقل دوم
ماهی از سر گنده گردد نی زدم

اشراق ٩

تکثیر عدد مبدء از واحد است با حفظ وحدت واحد و الفقد وحدت را بردار تا نماند نه واحد و نه کثیر چون قطره و شعله

اشراق ١٠

عالم عقول فعالیت دارد و از ازدواج او با امّ طبیعت نفس متولد شد و از ازدواج آن با نفوس اکوان متولد شد و عقل امین و نفس امیر است عقل پدر است و نفس مادر بسبب قرب و از تجرد امّا ازدواج اعتبار است قرب و بعد یکی است

اشراق ١١

عقل
وجود او وجود حق است نه بایجاد او

اشراق ١٢

آفریدن حوّا از طرف چپ عبارت از نفس کلیه است که امّ الانسان الکبر است

اشراق ١٣

هر یک از موجودات را عقلی است و آنها را عقول عرضیه نام گذارند که نزد حکما ارباب انواع ارباب طلسمات و ارباب هیاکل است و ربّ هر شیئی محیط باو و جان او و آفرینندهٔ او است و همه نوع دار حکایت از آنها نمایند صدای خروس عرش است که از گلوی خروسها در سحرها میزند و تعلیم ربّ النوع است که ذاناب از هایله خبر مینماید و گوسفند را از باران و مور را از برف خبردار میکند و اسب مرگ صاحب را خبر میدهد و ربّ النوع انسان محیط حضرات الهیه و کونیه است در نزول ساری و در صعود جاری است نمایندهٔ کل است

اشراق ١۴

ظهور صور در عقل نه بنحو انفعال و حلول است بلکه بفعل و ظهور است و تشأن خود با آنها و حضور آنها بنحو حضور جزئی در کلی بلکه هر نازلی تشأن عالی است زیرا که لاحق مقدم نباشد و در مقابل سابق در مقام او نیاید تا اثر در او کند شیئیت صور ذهنیه بنفس است انما من انبئ الا هو

اشراق ١۵

حق اوّل ظهور بدون اسباب سبب اوّل را و عقل را آفرید چون جان که اندیشه را آفرید و اندیشه صور ذهنیه را پیدا نمود و نتوانی اثر را از خود دور نمود و بایقین تا آن اثر را هیچ جا نیابی و او را از سبب مادّه ندانی

اشراق ١۶

ملکوت بر اینها تصرف دارند در ملک و تجرد دارند و محسوس نباشند لهذا آسمانها را از ملک است و جبرئیل که عقل کل است در برگشت حقیقت او شود و عزرائیل و میکائیل و اسرافیل چهار ملک اعظمند که کلند و احاطهٔ عقل بر عالم وسعهٔ او و عروج و صعود جبرئیل او بدون تقید بشکل مخصوص است اگرچه ظهورات جزئیهٔ او مقید و محدود است و بشکل اصلی محمّد صلعم و محمّد با نزاع ظاهر شود صورت پر و بال را بر وی عقل میماند متمثل گری بچشم ملکوتی ملک نام شود

اشراق ١٧

آب است که بصورت یخ و تگرگ و برف بروز مینماید و پس از انحلال باوّل برگردد عقل جان کل است و برگشت همه باوست

اشراق ١٨

هر عالمی را دو رو و دو اعتبار است عقل روئی بمبدء دارد و بآن اعتبار جان است و روئی بنفس دارد پس تن است و نفوس نمایندهٔ آنست و عالم النفوس دو رویه است روئی از آن بعقل و تجرد ذاتست و روئی بزیر که توجه بمادّه است در فعل و عالم مثال بروی باطن تن جان و بروی توجه بحس و شهادت عالم برزخ است که فصل مشترک غیب و شهادت است و عالمی مستقل نباشد بلکه اتصال است از غیب بشهادت و دو رو نباشد چون بها دو رو نصفی بفوق رود نصفی بزیر چون آن و خط چنان نماند جز بالا و پست و پستی در میانه نیست پس وحدهٔ لا شریک له

اشراق ١٩

هر موجود را نفسی و عقلی و مثالی است چون عقل و روح انسان که مظهر او نفس و قلب است و مظهر او صدر است و مظهر او تن و ان من شیئ آیه آنست

اشراق ٢٠

ظهور تغییر و محو و اثبات در عالم مثال است و خیال در انسان واسطهٔ جان و تن است که صور در او مصوّر و افعال در او متعقد است (جهان انسان شد و انسان جهانی) خیال انسان کبیر را مثال مطلق گویند و هر موجود را مثالی است که مثال مقید نامند و او با کل خیال انسان است که مطابق شود با کل و این مثالهای مقیده رنگ ها عالم مثالند و کشف صوری و سیر و نمایش در این عالم است

حقیری گوید در کشتی خیال نشستم و بقوت ذکر در تن سیر نمودم تا از عالم تن گم گشتم و خیال را در باختم دیدم بر اسبی انسان صورت سوارم و تازیانه از نور در دست دارم تا بعالم مثال رسیدم بیانتهی دیدم بیکران که زمین و آسمان در آن گنجان است و راه بجائی نبردم پری و شش ضمیرها دی من گشت و مرا از ترک خود نشانید و پرواز نمود تا بچشمهٔ آفتاب رسیدم در نور غرق گشتم چشم بینا شد همه جا را دیدم نظر کردم زمین و آسمانها را بزیر پا یافتم دست دراز کردم و آسمانها را کطی السجل للکتب بدست در نور دیدم و بلند شدم نور را در پاسبی سوزان نور آفتاب از روی فراغت بالقرنج

میشود مرکب عرق شد مبهوت شدم چشم بهم
زدن را گم نمودم نوری دیدم محیط که جان آفتاب
از او تاریک گشت خیره شدم و نظر از آن
نور نتوانستم گرفت تمام اشیا و نورانیت
و ظلمت را بروشنائی گذشته را تازه و آینده را
نموده در آنجا دیدم او را دیدم همه را دیدم
همه را در او دیدم خواستم بسجده افتم آن پیر
پیشانی مرا بوسید و فرمود این عرش است
نه مقصود و نمایش است نه آفتاب ناگاه پیر از
در آمد و بجانب آن نور روان شد من منجذب
باو گشته عروج دادند از خود بیخبر شدم ولی پر
پرواز نمودم مدتی مستغرق آن نور بودم چشم سعید
شد آن پیر از ساق خود سرمهٔ سیاه بچشمم کشید
بپاشید و شربتی بمن آشامانید و مرا پیاده روانه
فرمود سالها راه آمدم تا بجای خود رسیدم چند
مدتی شیرینی آن شربت جانی در مذاق جسمانی
من باقی بود دیوانه وار میگشتم و سالها بفراق آن
نور آفاق گرفتار بودم

تا روزی با عارفی قدم میزدم قدم بقدم او
مینهادم از هر قدمی عالمی در مینوردیدم و از هر
کامی پیام وصالی میشنیدم تا وجد بر من غلبه کرد
بقوت ذکر رقصی نمودم آن پیر را در آن عارف
جلوه گر دیدم و آن نور را در جبههٔ او منتظر در آوردم
زنده شدم و هوئی کشیدم و آسمان بلند شد تا
پای بر تخته تهم گذاشتم دست در آغوشش نمودم
من از میان رفتم یکباره نیست شدم او گشتم او را
خود دیدم خود رفت دید رفت

من و ما و تو و او هست یک چیز
که در وحدت نباشد هیچ تمیز

قَالَ عَلِیٌّ وَرَآءَ قَافٍ عَالَمٌ لَا يَصِلُ إِلَيْهِ أَحَدٌ غَيْرِي اول آن این عالم است
و ناسوت قاف است قاف صدر و قاف
قلب و قاف طبیعت و قاف اعراف و
قاف عقل اول قاف است

منجمی در حضور سجاد بود باو فرمود تو را چیز
دهم بکسی که چهارده عالم را سیر نموده از وقتی
که تو آمده که هر عالمی برابر این دنیاست
و از جای خود حرکت نکرده است و آن همه
اول آن عوالم این عالم است و آنچه در واقع
دیدنی است نه شنیدنی از عاقلی بر دلست در
عالم صورت کفر است کفر از مسلم محال است
(رومی سخن کفر نگفته است نگوید)

الا تا با خودی زنهار زنهار
عبارات شریعت را نگهدار

مثل خوابی بود که بیدار شدم از خواب دیدم همه را
خواب دیدم عجب خوابی دیدم ما لا عين رأت و
لا أذن سمعت و لا خطر على قلب بشر
همه از عالم جانست تن ناتوانست از خواب بیدار
شو تا زبان مرغان لاهوتی را بشنوی و سلیمان
وار منطق الطیر دریابی الناس نیام فإذا ماتوا
انتبهوا وقتی بیدار گشتم که آفتاب بوسط
السماء رسیده بود

اشراق ۲۱

عالم برزخ واسطهٔ عالم مثال و طبع است و مسمی است

به هورقلیا چنانچه عالم مثال شهریست بر
دروازهٔ نفوس جنسیه که ظهور محو و اثبات آن
عالم در او میشود و برزخ دروازهٔ عالم مثال است
و در آن عالم صور جمیع عوالم از کلیات و جزئیات
هست

هر چه را در هر عالم بجوئی اگر صورت بخواهی راه
دور و دراز برو و از آنجا بجو و اگر از صورت
گذشتی در بحر تجرد سباحت نما آنچه بعالم حس آمد
و بر فراز دروازها در آید و در شهر گنجهای نهان
بسیار و قصرهای تمام عیار بیشمار است

اشراق ۲۲

بعضی مثال صاعد را برزخ نام گذاشته اند
وَمِن وَرَائِهِم بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ
و آن بعد از انقضاء این عالم است باختیار
یا باضطرار

اشراق ۲۳

غیب مطلق ازل الآزال است و عوالم قبل از
عالم برزخ ازل است و بعد ابد است
ازل و ابد در نشاهٔ حس ظاهر است و حس کم است

ازل عین ابد افتاد باهم
نزول عیسی و ایجاد آدم

فَلَا أَزَلَ وَلَا أَبَدَ إِلَّا اللهُ

اشراق ۲۴

آن عالم عالم دانا است عالم شهادت عالم
سبزه و مثال صاعد عالم خوشه و نتیجه است
اگر از مثال نورانی ظهور پیدا کرده است عمل
حشر ملک شود و اسماء لطیفه
و اگر از مثال ظلمانی نازل شده حشر شیطان و اسماء
قهریه و سجین گردد و راه دوزخ گیرد

اشراق ۲۵

هر مرتبه نسبت بمادون روز و نسبت بفوق شب
است و هر مرتبه از حیث نزول شب قدر است
و در صعود از حیث رفتن در ارتفاع رو باوج
روز است و باعتبار سیر درجه و مرحله و منازل
و مدارج است و باعتباری مواقف و مقامات و مراتب است

اشراق ۲۶

نور در عالم ظهور مخفی شد و مغرب عالم گشت
و بر حسب تعینات مغارب گردید
و اول خفاء عدم و ظهور نور در صعود اول ظهور و
اشراق و مشارق است
پس مشرق و مغرب عالم نقطهٔ معینه نیست بلکه محیط
است باین عالم و شهری در مشرق و شهری در
مغرب است که چندین هزار برابر این عالم است بلکه طرف
نسبت نیست
حد ترخص آمدن را شهر جابلقا گویند و حد دوره
گاه بیرون رفتن را جابلسا و عکس آن
محض اصطلاح است و چون آن دو شهر متصل است
بدو عالم آمد و رفت اسم جابلقا و جابلسا نامند و هور
قلیا عبارت از آنست
عارفی مینویسد که وقتی بسؤال سری از پیر خود
درخواست تماشای آن دو شهر را نمودم فرمود
برگشت روانه شد بجلو خود نظر نما چشم منقلب شد
تمام عالم را سبزه دیدم که روی آنها را گل
نورانی پوشانیده شهری دیدم از دور متلألأ

پس بر سوی آن کلها چون دریا شنا وری کرده نزدیک رسیدم شهری دیدم مربع باین شکل [شکل] و طرف وسیع آن از زر بود و از زمرد بود و هفتاد هزار دروازه داشت و هر دروازه هفتاد هزار در و هر دری هفتاد هزار دریچه و از هر دریچه متصل چندین هزار مردمان سیاه رنگ میرسیدند و گرد آنجا بر صورت آنها می نشست و نورانی میشدند و سفید و داخل میشدند و دیگر بر نمیگردیدند از دربانی پرسیدم تا چند این عبور است گفت من بشماره هر ستاره هفتاد هزار دوره زحل از عمر خود یاد دارم و شغل من همین است تا دیده ام چنین است بیخود شدم و مدهوش بهوش که آمدم سرم را در کنار پیر دیدم سر بر پایش گذاشتم و لی ما شاء الله پرواز نموده تا بمقام عبدیت سیاه جباریت او را در خود مشاهده کردم بر گشتم افزود و الی الآن زبانم بشکر او گویاست

اشراق ۲۷

عالم مثال اول ظهور اسم رحمن است و رحمن آفرینندهٔ نیک و بد است

و این عالم دو دست خلقت است مظهر قهر و لطف نور و ظلمت دو دست ملک و شیطان هر دو است پس این یک عالم دو عالم است و هر دو را حسب تجرد تصرف و احاطه در عالم کون است هر دو دست روی این عالم استوار و هر دو را بر این مرکب سوار یکی سفید و دیگری سیاه یکی بالا و دیگری زیر یکی پست دیگری بلند است

و این عالم را در میان گرفته اند و هر یک بخود میکشانند آن عطر میپاشاند و دیگری دود میدهد و دید ناقص که آنرا مستقل دیده دو مبدء گمان نموده

و این عالم مثال آئینه ایست صافی که شعاع را نگاه میدارد چنانچه اگر رنگ نور بر او جلوه یابد عکس نورانی اندازد و اگر سیاهی تابد تاریکی در آورد

و این دو عالم را در نزول یزدان و اهرمن و ملک و شیطان و نور و ظلمت و صفا و کدرت و ظهور لطف و قهر و حق و باطل و خیر و شر و ملکوت علیا و ملکوت سفلی و دروازهٔ آسمانها و روزنهٔ زمینها و علیین و سجین و عالم ملک و عالم جن و شیاطین گویند

و در صعود بر عالم برزخ و عالم قرو هور قلیا آن دو شهر میروند و یکرا دار النعیم و دیگر را جحیم و یکی را باب بهشت و دیگر را دروازه جهنم گویند آنچه از شهر نور آید نور زاید و بشهر نعیم در آید و آنچه از نار افتد بشهر جحیم در افتد

نور و نار هر دو شیشه را برنگ خود نماید و عکس موافق آن اندازد چون کوه که هر گونه آواز دهند همان نسیم بروز دهد و برگرداند

اشراق ۲۸

صاعد و نازل در خط سیر یکدیگرند و نتیجه همند و اول و آخر متقابلند و زمان و مکان در میان است و لکن دو عالم صاعد باهم و دو عالم نازل باهم در قطارند و چون ضدان جمع نشوند

طرف نزدیک بمن که کم عرض بود تمام از زمرد سبز بود و طرف حصار که سمت شهر دنیا بود و صح

و مباینت کلیه دارند

و مثالین عالی و نازل نورانی و ظلمانی همدوش بر شهر تن تاخت آورده و مخلوط گشته اند و متصل در جنگ و در بریدن و دوختنند و باین تار و پود دنیا بافته میشود و کلتا یدیه یمین و حکما منکر شده اند عالم جن و شیاطین را با آنکه نوآلف... شرور را نسبت بمصادر خیر داده و تعلق گرفتن نفس شریری در کرهٔ نار در معنی انکار است نه معنی اقرار

و حضرت والد روح الله روحه الماجد تمثلی برای این دو عالم زده و تشبیه فرموده اند بتابیدن آفتاب بر شیشه و بلورهٔ غلیظه و انوریت عکس نورانی جهة علو او از نور شیشه و آفتاب و ناریت عکس زیرین او و محرقیت او با آنکه خود او میسوزاند

اشراق ۲۹

در آئینه صور جاریه و صور ثابته فوق و صور آئینه ها و صور منعکسه از آئینه ها در آئینه ها عکس میاندازد پس در عالم مثال مثالی از هر شیئی است فتجلی شجرة فی کل شجرة بعضی بعالم بروز نیاید و بعضی جاری شود تا بعالم حس برسد

اشراق ۳۰

غیب جن و غیب حس و غیب نفس و غیب قلب و غیب عقل و غیب روح و غیب سر در میانست و غیب الغیوب غیب الذات و غیب الغاطرف نقطه هیولی است

اشراق ۳۱

و اهم بر بنیان انسان سلطان است هر چند عقل بنهایت رسد و هم در او تصرف خود نماید تا مجرد شود

تصرف شیطان در عالم کبیر چون تصرف واهمه است در صغیر فهو السلطان الاعظم

اشراق ۳۲

هر شیئی را در تمام عوالم حقیقی است در عالم اسما بتعین علمی و در اعیان تقرری و در عقول وجودی کلی دارد با تمام تجرد و در نفوس وجودی دارد کلی و مجرد و با توجه بماده و در مثال مقید وجودی دارد ذهنی و در مثال مطلق وجودی مقداری بماده و در عالم طبع حسی و خارجی پس هر چه را هر کجا دیدی او را دیدی علی در عرش عین علی است که در خوابست

خلق الله آدم علی صورته فسبحان الله مظهر العجائب هو علی مظهر الغرائب

اشراق ۳۳

تمام موجودات باعتباری کلام حق است و باعتباری کتاب او و کلام و کتاب مبدء هر دو نفس است از مبدء بر دو خط سیر کند

و مظهر اشیا که مشیت است اگر مداد شش گیری از چشمه نون بقلم عقول بر لوح نفوس حروف مقدرا نویسد

و کلمات موجودات بر صفحات دهور مجتمع گردند و مجمع اوراق او که جفر جامع است مصحف باشد از روی فعل و صحیفه است از روی انفعال پس کتاب صفحهٔ اعیان شود

و اگر عالم عقول حروف و نفوس کلمات شود

مجموع عوالم صورت کتاب باشد و بر حسب تطابق با قرآن عقل اول با بسم الله و با نقطه آن که مجمع سبع المثانی است و آن مجمع قرآنست و همچنین هر یک بجای سوره و آیه ایست از قرآن کل و نقطه تحت با بتعبیر به صفت محبت ذات شده و بعقل اول و اول تعین و بامکان و بظهور نیز تعبیر شده

و اگر نفس شماری بتوسط لسان عقول بر هوای نفوس بر مخارج اعیان تقاطع نماید و حروف شود و مرکب از حروف کلمات و مرکب از کلمات کلامها گردد و یا عقول حروف و نفوس کلمات و اعیان کلامها باشند

پس باین اعتبار کلام غیر کتابست و باعتباری تا بعالم ملک نرسیده کلام است و حروف و کلمات و باینعالم که رسید کتاب گردید

و در اخبار تمام اشیاء را از حیث اسمیت کلام و از حیث استقلال کتاب شمرده اند سَمَّیْتُمُوهَا أَنْتُمْ وَآبَاؤُكُمْ لکن از جهت فعل و الاهیه حرف‌اند و از دایره کلام خارج و اعتباری

و مسند و مسند الیه و اسناد یک است

و باعتباری هر یک از عوالم ورقی از کتاب و حرفی از کلام است و مجموع کلام الله و کتاب الله است پس باعتباری هر دو هم دو بش و باعتباری کتاب نازله کلام و صورت اوست

اشراق ۳۴

عوالم عالیه ظهور دهد اشیاء را

خورشید رخت چو گشت پیدا

ذرات دو کون شد هویدا

چنانچه از جلوات نفوس بر اذهان متوجه صور ذهنیه صدور یابند و شیئی نمایند و کلام گردند و کتاب نمایند

با اندک التفاتی زنده دارد آفرینش را

اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها

اشراق ۳۵

فیض حق لاینقطع است که اول و آخر اوست پس مقدورات او غیر متناهی است پس کلمات حق غیر متناهی است قُلْ لَوْ كَانَ الْبَحْرُ مِدَادًا لِكَلِمَاتِ رَبِّي لَنَفِدَ الْبَحْرُ قَبْلَ أَنْ تَنْفَدَ كَلِمَاتُ رَبِّي وَلَوْ أَنَّ مَا فِي الْأَرْضِ مِنْ شَجَرَةٍ أَقْلَامٌ وَالْبَحْرُ يَمُدُّهُ مِنْ بَعْدِهِ سَبْعَةُ أَبْحُرٍ مَا نَفِدَتْ كَلِمَاتُ اللَّهِ

اشراق ۳۶

کلام الله تدوینی که حرفی یا کلامی یا ورقی یا سوره از کلام الله و کتاب الله تکوینی است از مبدء نقطه بر خط کلامی سیر نمود و کلام الله شد و بر خط کتابی آمد کتاب الله شد بر خط انسانی سیر کرد از زبان انبیاء در آمد

گرچه قرآن از لب پیغمبر است

هر که گوید حق نگفته کافر است

و تمام مراتب کتاب تکوینی در کتاب تدوینی جاریست

اشراق ۳۷

در لوح محفوظ تغییر نیست و جَفَّ الْقَلَمُ بِمَا هُوَ كَائِنٌ خبر از مقام قلم است و منشاء تغییر در لوح محو و اثبات و ظهور آن در عالم مثال است نظیر تجدد رای در خیال با عدم تغییر در جان عالم مثال خیال عالم کبیر است تغییر در عوالم عالیه نیست نظیر جان که چنانچه افعال بشر که بعد از علم و مشیت تحقیق اراده مینماید پس از آن اندازه گیری میکند بعد شروع بمقدمات فعل است تا بامضا میرسد پس از امضا و قبل از ظهور بمقام خیال تغییری نیست و از تبدل خیال نقصی و تجددی وجودی در جان نیست از پس پرده بتدریج بگذرد و پرده دار بجا ماند اما آنکه از ستر درون خبر است همه در نظر است

اشراق ۳۸

تأثیر عالی در دانی نیست بلکه عالی متنزل است در مقام دانی در عین عدم تجافی از علو خود پس تأثیر عکس است از اصل و ظل از ذی ظل و تأثیر دانی هم از آن عالی است پس تأثیر عالی است در خود بتوسط دانی چنانچه عکسی که بر بدن می نشیند یا خبر خوش و بگوش میرسد یا حمل و گریه بنظر نیاید جان متأثر میشود و در رای خود تغییر میدهد پس تأثیر دانی باثر خود عالی است

اشراق ۳۹

اگر بدا نبودی بعض اخبار انبیاء و اخبار حق دروغ بودی و تصدق و ترحم و صله رحم و دعا و اجابت و شفاعت و تعوید و رقی و توسل باسباب و التجا برب الارباب و عبادت لغو بودی و کذب گشتی و عبادت و معصیت بیجا بودی و نیکی و بدی یکسان گشتی پس

مَا عُبِدَ اللَّهُ بِمِثْلِ الْبَدَاءِ مَا عُظِّمَ اللَّهُ بِمِثْلِ الْبَدَاءِ

وَلَوْ عَلِمَ النَّاسُ مَا فِي الْقَوْلِ بِالْبَدَاءِ مِنَ الْأَجْرِ مَا فَتَرُوا عَنِ الْكَلَامِ فِيهِ

اشراق ۴۰

هر نبی و ولی بدا را آمر و قائل بود و آنچه که رسید که يُبْعَثُ عَبْدُ الْمُطَّلِبِ أُمَّةً وَاحِدَةً عَلَيْهِ بَهَاءُ الْمُلُوكِ وَسِيمَاءُ الْأَنْبِيَاءِ وَذَلِكَ أَنَّهُ أَوَّلُ مَنْ قَالَ بِالْبَدَاءِ در مقام اظهار و تفسیر و توضیح و تشریح آن و حل اشکال آنست

اشراق ۴۱

آنچه بر لسان مکاشفین و کاهنین خبر داده شده از این عالم است رؤیای صادقه اینجاست سیر و کشف صوری اینجاست و چون در نظر صنیق و خیال ضیق تمام نگنجد لهذا بعضی تغییر یابد چنانچه متخیلات دفعة بذهن نیاید و تمام معدات و اسباب و موانع متعاقبه دفعة در عالم مثال نقش نبندد تا مخبر همه را ببیند و خیال بشری هم بضیق خود همه را نبیند اما در نفس مجتمع باشند

نفس محیط است و نزد او اول و آخر نماند چون

ریسمان جابر بر روزنه سقف نبفت مستعلی بر سطح

ازل عین ابد افتاده باهم

نزول عیسی و ایجاد آدم

و آنکه را بر لوح محفوظ در مقام عالی یا در منازل مثال اطلاع بهم رسید در خبرش خلاف نشود و آنچه نمایانش شد در صفحه عالم مثال یا شنید بگوش مثالی اگر بمبدء او نرسد احتمال بدا در آن میرود

اشراق ۴۲

مشارق و مغارب دو طرف عالم است و در عالم مثال است چون در مثال معتقد که دو واحی شارقه و دو واحی غاربه است

اشراق ۴۳

کتب باطله نیز از شئون کتاب الهی است که آن حقایقی دارند نفس الامری در مرآت معوج منکوس نموده و کج بروز نموده و الاهر یکی را کشاکش زان سر است

اشراق ۴۴

این مراتب را از عقل اول تا بمقام ملک همه را ملکوت گویند و بعضی نفوس را الملکوت نامند و بیشتری اطلاق ملکوت بر عالم مثال نمایند و بعضی بر عالم نفوس فقط اطلاق نمایند و عالم عقول را جبروت و مجمع البحرین و قاب قوسین و محیط الاعیان و برزخیت اولی و برزخ البرازخ و عالم نفوس را عالم ارواح و عالم امر و عالم ربوبیت نامند و این مراتب را غیب مضاف گویند نسبت بغیب مطلق و عوالم امر خوانند و سموات شمرند و از اینجاست که ابن عباس گوید اگر خواهیم تفسیر سَمٰوٰاتٍ سَبْعٍ وَمِنَ الْاَرْضِ مِثْلَهُنَّ یَتَنَزَّلُ الْاَمْرُ بَیْنَهُنَّ را نمایم شترها از کتب بار نمایم و اگر نگفتنی بگویم لقالوا انه کافر واو از خود ندارد چیزی بلکه از علی ع است

اشراق ۴۵

معروف آنست که عالم عقل را قضا و لوح محفوظ را لوح قدر و لوح محو و اثبات را قدر علمی و عالم طبع را قدر عینی گویند و بعضی عالم نفوس را قدر اجمالی و عالم مثال را قدر تفصیلی و این عالم را عالم امضا گویند مشتمل بر سه مرتبه شروع و گذشتن و خوردن که اذن و اجل و کتاب است و بعضی عالم مثال را عالم امضا و اذن و عالم عین را اجل و کتاب گویند و این مرتبه مشیت مقتضی است نه قضا و رضا بکفر که کفر است در این مرتبه است که مقتضی است نه رضا بصنیع حق که قضا است و بعضی مثال نازل را قدر و صاعد را قیامت صغری و شهادت را مرج البحرین نامیده اند و حکما قضا را عبارت از عنایت ازلیه گرفته اند که علم حق است باشیاء بر احسن نظام و اشاعره اراده ازلیه را که متعلق است باشیاء قضا گفته اند و قدر را عبارت از ایجاد بر طبق اراده بر وقت مخصوص دانسته اند

بعضی ... خبر را قضا گفته اند و بعضی اراده و مشیت را یکی گرفته اند و بعضی دو و بعضی از مقام فعل و بعضی از عالم ذات دانسته اند و بعضی اراده را قبل از مشیت گفته اند و بعضی بعد و اینها تمام بر حسب اصطلاحست مسمی بحیث و اگر مطابقه با عالم انسان شود انسان مقصدی را بنظر میاورد در مقام علم بعد او را خواهان میشود و عزم مینماید بر ترتیب آن بعد ترتیب او را اجمالاً بنظر میاورد بعد تفصیلاً و بعد اندازه کشی و هندسه مینماید آنگاه اراده نموده اعضاء را حاضر مینماید تا آن شیئی را بوقوع آورند و تا بمقام وقوع نرسد تغییر در او راه یابد حتی تیر رفته تا بنشان نخورده دفعش ممکن است و اینست معنی بدا و در مقام تحیت صورت نیست تا تغییر باشد اجمال است بتفصیل

اشراق ۴۶

در عالم بالا صورت شیئی و مغیر او و تغییر او و صورت بعد از او و تمام هست فرمود هر قدم ما بقدر است دعا و صدقه هم بقدر است و با تجافی مراتب از هم نقص و حدوث و زوال و عجز و تغییر و جهل در حق لازم نیاید

اشراق ۴۷

با ظهور ظاهر در مظهر تجافی غرور و مینونت مستور است پس شرک و نقص و عجز و حد و اثنینیت و ثنویت لازم نیاید هُوَ الْاَوَّلُ وَالْاٰخِرُ وَهُوَ بِکُلِّ شَیْءٍ عَلِیمٌ

اشراق ۴۸

انکار عوالم عالیه نازله و صاعده از عدم حس است زیرا که خود انکار و عدم الحس را غیر محسوس است همین اعتراض که خدا کجاست و این اندیشه و خیال کجاست غیر محسوس است با آنکه تصرفات و مشهودات مگر خیال و اندیشه تو محسوس است پس در کجاست مگر جان و قوای آن محسوس است پس در کجاست مگر آنرا که ندیدی چرا بتواتر پذیرفتی تواتر حکم دید گرفت مگر صحت و مرض و مزاج و هوش و علم و قدرت تو یا قادریت تو محسوس است پس در کجاست تولد خود را از مادر ندیدی پس چرا اقرار نمودی و میل مرکز یا طبیعت یا جنسیت یا جذب که محرک حرکت است چه چیز است و کجاست که محسوس نیست و نتوان یافت و تمام کارها از آنهاست حب گرداننده اشیاست و او را در هیچ جا نیابی مجانست و مماثلت اند که بدیهیات است ادراک نشود و احساس نگردد پس آفریننده اینها را که جان جانست چگونه بیابی و هکذا عالم آخرت محسوس نباشد چون بط احمال ... مگر نتیجه پیدا است پس چگونه از مقدمات بهم رسید صورت و شکل و خلق و هیئت ترکیبیه ولد کجا بود که بهم رسید هیچ بوی مشک بی مشک نباشد بنا بر فی که دیدی یقین داری که بانی او چشم و هوش داشته با آنکه نه بنا را دیدی و نه هوش او را و شوق حق در دل بهم نرسد مگر آنکه حق آنجا باشد و آن شوق را در دل اندازد لیکن محسوس نباشد

تصور کتابت خویشتن جان و قوه محرکه و هوش و قدرت و تصور و حرکت اعضا آلیه که محرکت از مفردات نشود اما نظر بخط میشود با غفلت از داشتن از تمام بلکه مور که رفتار قلم را بر کاغذ بیند هیچ مگر ... نداند بلکه منکر باشد هکذا ناظر بحقیقت وجود و صفات او داند که عوالم عالیه تا عالم ملک باید باشد و در او افتاده اگر چه کوتاه بین که نظر بخلق ظاهر نماید غیر حس را منکر گردد

اشراق ۴۹

عوالم باعتباری دو است مبدء و معاد و لیله و صاعد لیله قدر و روز قیامت و فصل مشترک که عالم طبیعت است آخر اول و اول آخر است و ملک و ملکوت و غیب و شهادت و دنیا و آخرت و ظاهر و باطن و اول و آخر و نور و ظلمت اسم آن دو است

و باعتباری سه است عالم معانی که اسماء و صفاتست و عالم حقایق که عالم ارواح و ملکوت است و عالم ملک یا غیب و غیب مضاف و شهادت

و باعتباری چهار است عالم معانی و حقایق و مثال

وملک یا اول و آخر و ظاهر و باطن یا قهر و لطف و بهشت و دوزخ یا چهار دریای ذات و روح اضافی و ملکوت و ملک

و باعتباری پنجست برطبق حضرات این ساله ما عبارتست از عالم عقول و نفوس و مثال و عالم طبع و عالم انسان

و باعتباری شش است که مراتب غیب است عقول طولیه و عرضیه و نفوس کلیه و جزئیه و مثال و عالم شهادت که باعتباری روز نَه و باعتباری ماه و باعتباری سال

و باعتباری هفت است صفات سبعه یا عالم صفات و عالم اسماء و عالم اعیان و عالم عقل و عالم نفس و عالم مثال و عالم طبع و بیشتر این اصطلاحات جاریست و در برگشت از راه انسان سبع المثانی میشود و باعتبار هفت آیه با تکرار یا در تثنیه در بسماله یا نزول بمکه و مدینه بر وفق اهل ظاهر است

و باعتباری دوازده است شش نازل و شش صاعد که با مبدء و معاد چهارده است یا صفات و اسماء و اعیان و عقول طولیه و عرضیه و نفوس کلیه و جزئیه و مثال و برزخ و طبیعت و جسمیت و هیولی و با صاعد و نفس که باعتبار غیر قاعدین است چهارده میشود یا در عوض چهار آخر عالم جمادیت و نباتیت و حیوانیت و بشریت دوازده و بعلاوه طبیعت و عنصریت قبل از جمادیت چهارده میشود یا جسمیت و عنصریت و جمادیت و نباتیت و حیوانیت و انسانیت و نفس و قلب و روح و عقل و سر و خفی دوازده شود و بعلاوه هیولی و اخفی چهارده شود

و باعتباری بیست و چهار است فیض اقدس و صفات و اسماء و اعیان تا مثال و برزخ و جسم و جماد و نبات و حیوان و انسان و صدر و نفس و قلب و روح و عقل و سر و خفی و اخفی

و باعتباری سی و یک است که باعتبار چهار اسم صد و بیست و چهار امّهات میشود و از آنها متولد میشود صد و بیست و چهار هزار عوالم جزئیه موافق صد و بیست و چهار هزار لطایف نبوت و اسباط و خلفاء آنها میرود الی غیر النهایة و تقدم و تأخر روح و عقل و سر بر حسب اصطلاحست و تسمیه مرتبه روح و مرتبه بعد از آن را بعقل مثلاً یا بعکس

حضرت النهایة

سرّ

قاعده و نهایت نور وجود عالم حس است که عالم جسم و عالم دنیا و عالم طبیعت و عالم کبیر و انسان کبیر و اشباح مقابل ارواح و ملک و ناسوت و مجلای تام و عالم طبع و عالم کثرت عبارت از آنست

سرّ ۲

عالم ناسوت نسیان از اصل خود دارد و نه نیستی خود را یاد آرد و نه مبدء هستی خود را داند مگر انسان که بعضی از افراد آن متذکر گشته بعالم جان انس گرفته و نسناس گذاشته و بر مرتبه ناس بودن نه ایستاده و انسان گشته

سرّ ۳

این عالم عالم کثرتست ما شئت و عالم فرق است

و امتیاز کتاب الهی اینجا نام فرقان گیرد که نه کلام خدا در مقام جمع قرآن و تبیان بوده و در اینجا کلّ شیء جلوه گر آمد

سرّ ۴

اینجا عالم بُعد و دوری و بینونت است و تضاد و تباین و تخالف و تقابل و بیگانگی و دور بودن از یکدیگر در این عالم است که ظاهر است و همه را در باطن با هم اتحاد است و همه از هم باخبرند و کلّ شیء فی کلّ شیء احولی بردار تا دو بینی و هر دو مرئی را یک بینی و تا احولی یک را دو پنداری

چو نکه بیرنگی اسیر رنگ شد
موسیئی با موسیئی در جنگ شد
چون به بیرنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون کردند آشتی

ناسوت عالم حجابست دراز دیوار در کنار و سقف بر جدار استوار آسمان از زمین مهجور و زمین از آسمان دور و دیو دد از انسان بر حذر انسان از تمام موجودات سر بر اما جان آنها از هم باخبر است و از یکدیگر با اثرند

سرّ ۵

اینعالم مادهٔ عالم

کثافت و ظلمت است که مقابل نورانیت عالم اختلاط اصلین است نور و ظلمت ملک و شیطان عدم و وجود حاشا دو اصل کجاست کثافت نیست مگر دوری از نور وجود و بینونت بکمی نور است کثرت از عدم برخاسته عدم و عدمی لاشیئ پس از

شیئیت هر شیئی جز مشیّت مشیئ نماند که وجه اوست و شیئیت حیثیت ظهور و فعل حق است و هر شیئی بجهت مسمّی بودن و کثرت شیئی است و بجهة وحدت وجه آن شیئی است که باقی است وجه حق حق است وجه عبد است وجه رب است حق مقید شیئی است و حق مطلق است محدود و مثبت

نیست هستی جز حق لا اله الا هو
ما مقید او مطلق لا اله الا هو

سرّ ۶

ظاهر در مظاهر مخفی است از فرط ظهور و احاطه چون نور محسوس اگر دوام گیرد و سایه نباشد

یَا مَنْ هُوَ اخْتَفَى لِفَرْطِ نُورِهِ اَلظَّاهِرُ الْبَاطِنُ فِي ظُهُورِهِ

و اگرچه آرایش غیب در نمایش است لکن نمود نمایش از جلوهٔ آن تابش است و اگرچه استتار قرص در پردهٔ اشعه است لکن زینت و جلوهٔ حسن در تلألؤ پرده است

ظهور تو بمن است و وجود من از تو
وَلَسْتَ تَظْهَرُ لَوْلَايَ لَمْ اَكُنْ لَوْلَاكَ

سرّ ۷

فعل و اثر ظهور مؤثر و از هم باخبرند و اسم نمونه مسمّی و صفات مرآت ذاتست لهذا ذات بصفات جلوه یافته و افعال در اینعالم که عالم آثار است و عالم حس است محسوس گردیده اند و اگرچه خفاء کل اینجاست لکن جلاء کل و آرایش تمام هم اینجاست لهذا مجلای کل نام گردیده اسم الله در وجود آمد

در پس پرده هر چه بود آمد

سرّ ۸

عالم عنصر از ازدواج نمود از تمثیل و نفخ جبرئیل
عقل عنصری در مریم طبیعت عنصریه ظهور موالید
شد صورت نمایش نمود در ماده ماده نیست است
با ماده را پی بردیم بی‌ماده شد

سرّ ۹

جوهرهٔ هبا و هیولای عمی بنظر ایجادی شبنم وار گداخت
آب شد خلعی نمود و لبسی شد خلع حین لبس لبس حین ظهور
خلع است سماء و ارض از دخان جرم او پیدا آمد

سرّ ۱۰

عالم ابداع بنظرهٔ وجود و بنفس الرحمن ظهور یافت
ماده نداشت ابداع شد سایر مراتب را
من شیء است و عقل لا من شیء است
پس غیر عقل اول که نور محمد است بی‌ماده نباشد
پس لا من شیء را که شیء نام گذاریم من شیء شد
یا قسیم او شیء جز شیء نباشد پس شیء لا شیء باشد

سرّ ۱۱

جهان انسان شد و انسان جهانی
از این پاکیزه‌تر نبود بیانی

مجمع عالم کبیر صورت انسانست هر شیئی بجای
عضویت سموات یا کواکب که اشرفند الطف‌اند
و محل ادراک و جانند بازای قوای دماغی است
کوهها بجای استخوانها و همچنین سایر اجزا بموافق
تطبیقاتی که نموده‌اند و در کتب نوشته‌اند
پس آنچه در انسانست در جهان نیز هست چنانکه
در عکس آن باید و همچنین اوصاف و اعراض و

آثار و افعال چنانچه بجای اختلاجات بدن زلزله
هست بجای جنون حرارت غلیظه مخصوصا در ادامه
فسده کثیفه بعلامت شدت آن در عمارات قویه و
بجای اخلاط عناصر غلیظ گشته و بجای نوم و یقظه
لیل و نهار و خریف و بهار بر قرار است
و همچنین باقی امور و چنانچه تن بیجان مرده و بلکه تبدیل
بغیر خود شود و جان بی‌تن ظهور نپذیرد
و جان در ذات مجرد و فعل او حکم در تن نمایش دارد
و آثار جان جانست که هوش و ادراک کلی از آنست
و جان‌ها شعب جانهای متنوع در تن و قوای تن کارکن و
کارفرمای بدن و قوای جسمیهٔ آن هر یک بکاری
مأمور و از شغل دیگری معذورند و یفعلون ما یؤمرون
و کار هر عضوی از تن بقوهٔ راجع و هر کاری از
روزنهٔ از جان واقع است و جان با همه است و لی
همه است و در همه است و دور از همه است و همه
و هیچیک نیست
عالم کبیر نیز مرده است و بجان خود زنده است
و جان جان گردانندهٔ او و بظهور آورندهٔ او است
و جان کل آنست که با همه و در همه است و هیچیک
نیست و او است که از همه جسم‌ها با خبر است و
همه خود را مستقل و شیئی دانند اما همه از هم بیخبرند و
جنود او و کارکن‌های عالمند
و اگر چه در مقام عالی ملائکه صافات صفا اندوختند
که لا ینظرون و لکن ملائکه ذوی الاجنحه در تکاپوند
و ملائکه رکع و سجد در دو عالم در خدمتند صور را
بقدر نموده از عالم مثال بظاهر آثار آورند و
همه ملائکه کارکن این عالم و همه از شغل یکدیگر بیخبرند

و هر ذره ملکی موکل است و هر امری کلی جزوی
از ملکی از ملائکه یعنی صادر میشود حتی هر قطره
باران ملکی برسته او است و بتصویر همه
عضوی از بدن لشکری در کارند و اینهمه جنود
بیشمار هر یک در کار خود استوارند
مثنی و ثلاث و رباع موافق ملک و ملکوت و
جبروت
و چنانچه اگر تمام اعضا را ریزه ریزه نمائی
جان را در هیچ عضوی نیابی بلکه اندیشه و خیال را هم
جائی از بدن نتوانی نشان دهی همچنین قوای
عالم محسوس نباشد پس خالق جان را کجا یابی
با آنکه با همه است

حق جان جهانست و جهان جمله بدن
اصناف ملائکه قوای این تن
افلاک و عناصر و موالید اعضا
توحید همین است و دگرها همه فن

سرّ ۱۲

چنانچه اجزاء بدن تمام آنها از هم متاثرند
و همچنین از آثار یکدیگر چنانچه مسموعی لون متغیر و
زبان الکن میگردد و همچنین در عالم کبیر تمام هم
مرتبط و از هم متاثرند و چون همه اعضای یک
بنیه‌اند و معالیل یک علتند چنانچه سابق گفته
شد لهذا تاثیر دانی در عالی نباشد مگر تاثر
دانیست از عالی بتوسط دانی دیگر و کارکن همه
جان است

سرّ ۱۳

سبحان الله این چه اختلاط است که جان را
با تن است که همه زنده را همین تن دانند
و بمنع روح زنده را مرده گویند با آنکه اول
زندگی است
چرا مرده سخن نگوید و محبوبیت ندارد و حسن و
طراوت جلوه ندهد و همان معشوق پس از انتقال
حبیب و مهروب عنه میشود و همان کارکن تا آن
بیکرد و همانکس را که قدمش بچشم مینهادی چشم
او را بخاک میسپاری و همانکه چنینه مشتاقش
بودی از طاق ذهن فراموشش مینمائی

ای که بر صورت تو عاشق گشته
چون برون شد جان چرایش هشته

پس بقاء بدن و عدم اضمحلال آن و دارائی
آن و بروز افعال و آثار و اوصاف از آن
از جانست در آن نسبت جان بتن که چنین است
نسبت جان جان بجهان چگونه است
از عالم صورتی می‌بینی و دائر می‌پنداری با آنکه
آن آن نیست گردد و بتوجه او هست شود و نسبت
نسبت حق بعالم بالاتر از نسبت جانست بتن زیرا
در قبال جان هستی جمادی هست بلکه نسبت جانست
با صورت ذهنیه که مخلوقات خود او است و در مقابل
هیچ نیست تا مینوخت آیه بصرف امر نفس و کن او است

بانگ التفاتی زنده از او هستی‌ها
اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالبها

سرّ ۱۴

جانست که از چشم بیند و از گوش شنود چون
آفتاب که نور خود را پاشد و جلوه دهد که اگر
چشم و گوش نبود جان کار خود را از روزنهٔ دیگر

اظهار میداشت چشم برای کار جان آفریده
شده قوی آثار جانند

پس جان اگر از چنگال تن خلاص شود تواند لی
این تن تمام آثار را نمایاند بدون معاونت چشم
از گوش و گوش از چشم

سر ۱۵

نه جان خاص بحیوانست بلکه هر شیئی را باندازه
خود جانست و جان کل محیط بتمام است
و هر فلکی را در عالم خود و عناصر را در عالم خود جانست
بلکه هر یک از موجودات را مقیداً و متعیناً جانست
که مدبر اوست چون جان انسان جان جان و رب
نوع اوست

اگر جماد را جان نبودی حفظ او را که مینمودی و
طبیعت او را چه چیز بکار داشتی طبیعت بشعور
کارکن جانست طبایع متفرقه مخاطره مأمور جانند
اگر اشیا را جان نبودی اثر در یکدیگر چگونه مینمودند
با بعد آنها از هم غیر آثار جسمانی محل انکار منصف نگردد
و تأثیر ایام و ساعات و قطرات و موهومات
و دعا و تعویذ و نشانهای حیوانات و تفألات
و تطیرات و منظریات و نفوس و اثر آواز
مرغان در هوا و الفاظ در حیوان و تأثیر معاشرت
و بحقیقت مجاورت و تعلم تربیت و مواظبت طبیعت
و ظهور هر فعلیت و جذب مقناطیس تمام از
اثر جان آنهاست
و بهر اندازه که قوت وجود است جان
رفته وجود دارای کل است حقیقت جان نزد
اوست لهذا جان جمادی اضعف است که

نمایش اختیار در اوست

سر ۱۶

تمام اشیا را باطن و در باطن هر یک را
حقیقتی است که آثار موجودات عالم از پرتو
حقیقت آنهاست و در عالم حقیقت همه از هم
باخبرند و با ادراکند و همه مسبح رب و همه
خادم انسانند وَإِنْ مِنْ شَيْءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ
بِحَمْدِهِ وَلَكِنْ لَا تَفْقَهُونَ تَسْبِيحَهُمْ
ما سمیعیم و بصیریم و خوشیم
با شما نامحرمان ما خامشیم
يَا أَيُّهَا النَّمْلُ ادْخُلُوا مَسَاكِنَكُمْ گویند الست خبر
شدن بعض حیوانات از آمدن گرما و سرما
و بادها و برف و دشمن و دوست از آثار آنست
و باین معنی است که در خبر رسیده که از صدای
مرده در غسال خانه حیوانات رم نمایند و از
الفاظ منظریه ذات السموم خبردار گردند
و از این ربط معنوی اشیا و افعال و آثار هم
است که از عزایم تسویلات مریض آرام یابد
و از واقعه هایله ذاناب بصدا آید و هدهد از آب
خبر دهد و خروس اذان گوید و جنس طالب
جنس گردد و ترتیب نقاط خبر از واقع دهد
و تبدیل حروف استحصال مناسبت جواب
طالب دهد و تشکیل اعداد و تمزیق حروف
بر نمط و طرز مخصوص اثر خارجی ظاهر نماید
پس در عالم حقیقت حرکات و سکنات غیر قاره
با جواهر مستقله در قطار و تأثر آنها از هم بدون
انکار است

سر ۱۷

هر موجود را از جوهر و عرض و مکان و زمان و
آثار اثریست در سایر عالم و هر شیئی را طبیعتی
است خاص و همه بهم مرتبطند و طبایع آنها متوز
جان آنها نیند و گردانندهٔ همه جانست چنانچه هر
عضوی از بدن جان جزئی دارد و مگسی که نشسته
پا می نشیند اگر چه در خواب باشد دست را خبر
دار میکند که بدفع او حرکت میکند و جان او را
حرکت میدهد
و کواکب اشرف و الطفند پس در تأثیر اولا شد
وجود پشه دارد حکمت ای خام
نباشد در وجود تیر و بهرام
و آثار کواکب محسوس است از نضج و فساد و اصلاح
و حرارت و برودت و جزر و مد بحار و مناسبات
مولود بحسب کواکب مثل عدم بقاء مولود در ماه هشتم
و ترقی نباتات با غرس در ازدیاد نور ماه و سایر
آثار کواکب از نظریات و غیرها که بعضی آثار انوار را
عامه هم خبردار و از آن انوار خبرها احکام میدهند
پس تمام با جانند و باندک تلطیف عناصر جان تعلق
گیرد چگونه الطف و اشرف کل جان ندارد
پس هر یک را جانیست اکمل از جان حیوان و
حرکات آنها از شوق جانست
طبیعت بمقر خود سکون یابد و حرکات مختلفه از یک
طبیعت صدور نیابد و قسر دائمی نباشد و اراده
از غیر جان مختار نباشد
خر مگس خنفسا حمار قپان
همه با جان و هر وجه بیجان

و همچنین در حرکت زمین در جو نیز بنا بر آن جان محرک است

سر ۱۸

از فیاض مطلق باندازه استعداد هر ذره فیض
رسیده و هر موجود باندازه حاجت او و سؤال
همین او با و نصیب داده آتَاكُمْ مِنْ كُلِّ
مَا سَأَلْتُمُوهُ انسان را که اشرفست و محتاج در سیر
برحمن بلطیفه سیاره و بفکر و نطق هوش و لسان
داده و خراطین که در زیر خاک چون حاجت
بسمع و بصر نداشته و از حق نخواسته نداده
مرغ برای پرواز تن بال طلبید کرم فرمود
انسان را برای پرواز جان بجنان و عروج و حشر
برحمن جان طیار و روح سیار خواست او را
آن بخشید

سر ۲۰

نوع هر موجود را کمالی است که موقف اوست
مگر آنرا که در خط انسانست یا در خط سیر انسان
بفقید که کمال او رسیدن بانسانست و مقصد انسان
حشر برحمن است لهذا تمام ذرات عاشق انسان
و طالبند که برای انسان فعلیت خود را در بازند
مکاشفی را دیدند که خبر میداد که این ماکول
صدا ای و بلند است که التماس میکنند که میخواهم
انسان شوم و از من بر نیاید مگر آنکه خوراک شما گردم
مگر آواز او را نمیشنوید که از آن میخورید
و چون تمام مواقف در معبر انسانست و مقصد انسان
ظهور رحمن است و کمال کل رسیدن بمبدء و اتصال
بولایت است که انسان را میسر است پس هر چه در خط
سیر خود تا موقف اصلی خود مستقیم باشد بر جادهٔ

ولایت است که صراط المستقیم است والا منحرف باشد لهذا زمینهای شوره زار و آبهای تلخ و شور را از جاده ولایت منحرف شمرده اند

سر ۲۱

شیئیت هر شیئی بصورت اوست نه بماده و شیئی عبارت است از آن فعلیتی که بر آن هست و کمال کلی هر شیئی بفعلیت اخیره اوست که موقف اوست

سر ۲۲

اگر شر و ضر نبودی خیریت خیرات بروز نکردی
اشیاء جهان همه اجزاء و ست یک بنیانند
اگر کناس نبود در ممالک
همه خلق او هستند اندر مهالک

بی مبال قصر ناقص است در فعل و انفعال اجزاء بهم مرتبطند و زمین بادی ار صد هزار سال قبل در هند مدخلیت دارد در وجود زید در مغرب در زمان ما چه جای یک زمان و میوه اگرچه بر برگ بهتر است لکن از آن قوت گیرد و همه از یکدیگر مستمدند اگر یکی نبودی باقی در شرع ناتمام و ناقص میبودند همه مقابل یک جلسند اگر یک معلول نبودی نقص علت بودی و معلول دیگر نبودی

نقش سما و ارض و دوایر و ابر موجودات بهتر از این احسن نظام بر وفق غایت فلک علام ممکن نبودی و احسن از این متصور عاقل نیاید احسن تقویم و احسن نظام است

جهان چون خط و خال و چشم و ابروست
که هر چیزی بجای خویش نیکوست

اگر یک ذره را برگیری از جای
خلل یابد همه عالم سراپای

سر ۲۳

آنچه در حیطه امکانست مقدور حق است و در عالم وجود و دایره موجود ماده و استعداد نیست بلکه امکان نیست آنچه بالقوه است بالفعل است مقتضی موجود و مانع مفقود است پس هر ممکن در عالم کل باید باشد اگرچه بالنسبة بدیگری موخر باشد یا شر نباید که اگر نباشد یا امکان نقص فاعل باشد پس دایره وجود بهم مرتبط و غیر آن تشبه نشد ممکن نیست و او قبول نموده و از آفتاب تابش است بر کل مگر آنکه نهان میشود از او

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

یا اثاکم من کل ما سألتموه یعنی بلسان الاستعداد والتکوین

سر ۲۴

عالم ممکن است و مرکب از ماهیت و وجود و عالم ظاهر جواهر و اعراض و اعراض توابع اجسام پس عالم عالم جسم است و جسم بعد است طول و عرض و عمق و خالی خلاء و خلاء محال است و جسم طبیعی مرکب است از ماده و صورت و جسم تعلیمی بعد است و ماده قبول صرف و بدون صورت نیست و صورت بدون ماده لاشیئی است پس این وجود کدام است ماهیت اعتباری است و بدون هستی نیست و هیئت ترکیبیه اجتماعی عرض و جوهر بحرکت

نیست است باقی نقطه وحدتست و صورت و ماده منطبق بر جنس و فصل و جنس و فصل امر عقلی عقلی غیر موجود در خارج چارج چیست نیست مگر هستی که ظلال هستی بر حق است و چون نیر مستنیر پی بری عینیه از ای کل در دار نیابی

سر ۲۵

فاعلیت و فاعل ظاهر بقابل و از قابل قبول فعل است پس پس فعل و فاعلیت و قبول کجاست

سر ۲۶

مکان فضا و بعد یا سطح حاوی است سطح نهایت و خط نهایت و نقطه نهایت است و غیر قابل اشاره پس آن نقطه موجوده کدام است

زمان مقدار دوره فلک و دوره حرکت و حرکت بی محل هیچ است و متحرک و محرک در زمان و زمان در زمان نشاید

و گذشته نیست شده و آینده نیامده و زمان حاضر از آنات است و آن واسطه بین ماضی و مستقبل است پس آن کدام است بین هر دو است یا این است و یا آن

رفته عمر تو رهین فناست
دولت آینده که داند کجاست

ما فات مضی وما سیأتیک فأین قم فاغتنم الفرصة بین العدمین

نهایت الشیئی لاشیئی و همه نهایت است پس زمان در خارج نیست بدهر با و آن بسر مدد آن بذات احد پس غیر یوم دین یومی نباشد که یوم الدین ظهور رحمن گردید

سر ۲۷

لون نباشد جز نور چنانچه در قوس قزح و سینه کبوتر و صدف پیداست و جسم موقوف بر زمان و مکان و شکل و آنها همه هیچ است پس دارای کل باین اشکال ظاهر و تمام را از کتم عدم نمایان میسازد

سر ۲۸

جسم بدون لون و شکل نشود و شکل احاطه حد یا خطوط است انهم نهایت عرضی و وحدت اعتبار کثرت اعتبار ملک اعتبار فعل صرف و اضافه انفعال صرف قبول موهوم اضافه اعتبار نسبت بین متضایفین تضایف اعتبار وضع نسبت اجزاء بحسب ممکن هر یک موقوف بهم و همه محتاج بجا بلکه محتاج بخود احتیاج و امکان ممکن احتیاج تعین او از احتیاج سابق و صرف بستگی لاحق محتاجست و هر ذره بهم محتاج و همه آن ذره محتاج پس موجود و محتاج الیه کدام است محسوس را چه نام است و خفا کجاست وجود و ابر دارد چه لاشیئی و سراب مانند کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء

سر ۲۹

جوهر موجود فی نفسه است عرض موجود فی موضوع پس بخود نباشد و قرار نگیرد و جوهر مجاط اعراض و ملازم آنها و بدون اکتناف باعراض تعین و تحدد نگیرد و کلی در کسوت عدم ماند و هر دو منوط بهم و هر یک بیشتر از خود محتاج پس دارنده آنها کدام است و از عرض غیر قار چون دشنامی یا غضبی چه قدر آثار در عالم آید و از آن چه نتیجه ها از لون و صحت

و مرض در ابدان زاید پس آنهارا در حد ذات
تجوهر و تحقق است آوازی برنده هوش شود
و ضربی هوش را مدهوش سازد و لمسی حس را
باطل نماید حرکتی آباد سازد و سکونی بی نیاد
نماید آثار عجیبه قار در دو هرها بر قرار و غیر ثابت
جادار کننده بسیار جادار
پس عرض جوهر است کارکن و با جان و با شی
و جوهر مرکب و محاط اعراض است پس
عرضست این چه عالم است که جوهر عرض و عرض
جوهر است بلکه هر دو را در آن عالم تجوهر و تحقق
و ذاتیتی است حاشا بلکه هر دو آناً فاناً در زوال
و نیستی و مرکب از نیستی عدمی هستند پس این اسباب
از کجا میگردد و این الجوهر این العرض کل الیه راجعون

ستر ۳۰

جوهر و سایر اجناس عالیه را حد و جنس و فصل
و شبه و مثل و ند در جواهر و اعراض نباشد و
اجناس و انواع و افراد مظاهر آنهایند پس کی
آنها مظهر ذات و احاطه و سعه و ظهور حقند

ستر ۳۱

ترکیب جواهر مرکبه از بسایط ظهور تنزل اجمال
اسماء محیطه بسایر اسماء است
و اکتناف جوهر با عراض و تعشق او با آنها و اظهار
او آنها را و اظهار عرض جوهر را و زینت نمودن
آنها بدون او صورت اکتناف ذاتست بصفات
فعلیه و ظهور آنها از ذات و ظهور ذات در لباس
تعینات جوهریه
و عشق عرض بجوهر و جوهر بعرض ظهور عشق......

فاحببت ان اعرف است که صفات لازمه ذات و
جلوه ذات بلکه در واقع خود ذاتست پس کان
الله و لا شیء معه متعقب است الان
کما کان را

ستر ۳۲

احتیاج توابع و آثار و افعال اسباب و اعراض
بدارای مطلق بیشتر است و نمایان تر است از
احتیاج خود جواهر و مسببات و موثرات آنها پس
احتیاج کل بمبدء المبادیست و مخلوقِ مخلوق
مخلوق است لهذا فرمود خلقکم و ما تعملون
چه ما مصدریه باشد چه موصوله

ستر ۳۳

از جوهر فرض شئی است و اگر عرض ظهار را بردارد
جوهر مرئی نیست و جوهر اگر نباشد عرض نیست شود
پس ماهیات جواهر و اعراض بمایه هستی همان
نقطه مخفی در ظاهر ظاهر ند و هستند

ستر ۳۴

جمعی گویند عالم دانه بود از نظر حق آب
شد بخار و دخان آن آب آسمانها شد و هوا
و جسم آن زمین شد و سالها در تصرف حق
بود آنگاه ابو البشر را از طین کالفخار ساخت
و روح در او دمید و نظیر اینها اهل ملل دیگر گویند
گوئیم مبدء آن دانه چه بود و آب که مبدء حیات
بود از نظر حق بود مبدء آن آب دانه بود مبدء
آن دانه ماده عدمی بود یا شیئی بود اگر شیئی بود
در مقابل حق قدیم بود پس مثبت بود
پس نبود بجز نظره رب نظره چه بود......

کان الله و لا شیء معه دانه از بهشت بود بهشت چه
بود و کجا بود و دنیا لا من ماده حق آفرید و لا من
ماده یعنی چه یعنی الان کما کان
و جمعی گویند ذرات لا تتجزی در جو بود که حکما
اثبات محالیت آن کنند مجتمع شدند کرات گشتند
گوئیم این اتفاق چه از ترجیح بلا مرجح چگونه شد مبدء
ذرات چه بود جو کدام است از کجا آمده
و جمعی گویند ماده ارض پارچه نار گداخته بود
چون فلز بخار او مرتفع شد کره نار شد کم کم
بعض اجزائی از جوف بر آمده و بسته شد
و کوهها شد و آب گرفت دوره دوم قابل روئیدن
گشت دوره دیگر حیوان داد و دوره رابع
آدم ظهور کرد و بهر یک از اینها و معادن از
دوره ایست گوئیم مبدء نار چه بود و ظهور از کجا
آمد طبیعت این کارهای مختلف چگونه نمود
و جمعی گویند بوده بود و نشو و صور مختلف گردد
تا بوده چنین بوده باهیت چنین باشد

ستر ۳۵

گویند تمام اشیاء طالب مرکز ارض یا مرکز ثقلند
یا طالب مراکز آفتابهایند و تمام اقمار بدور آنها
سایرند و جزئیت و کلیت جاذب و اقرب
مانع است آن مطلوب کدام است و آن چگونه جاذب
میشود و این جذب آن قربیت چرا و این محبت در وجود
او از کجا آمد بذات خود داشت یا وجود باو داد
این تعاشق اشیاء بهم و تضاد آنها و حرکات و سکون
مناسب مرتب چگونه از طبیعت بی شعور است
از طبیعت روبه های مختلف یعنی چه

تمام از جانست جان چه کاره است کارش چیست
تن کارش بجان پس هوش دهنده جان کار
کن است پس جان جانها و روان آسمانها و
قوام زمینها و هستی زمان و استقرار مکان و قرار
دوران تمام بواحد منان است

ستر ۳۶

جرم را جسم جان و جسم را امتداد حقیقت است
امتداد خالی غیر ممکن
پس نقطه نهایت است که بسرعت جولان خط فرض
شود و بنظر آید و از سرعت سیر خط سطح و از سطح
امتداد جسمانی و از سرعت سیر نقطه زمان پس همه
نقطه است و تعین عدمی

وجود اندر کمال خویش ساریست
تعینها امور اعتباریست

ستر ۳۷

بر حرکت ارض بدور شمس و اقمار بدور شموس چنانچه
فرنگیان میگویند که زمین بحرکات خود بدور شمس میگردد
بعضی و مثل قمر متنور است بنور او و طالب مرکز
شموس خود یا مجذوب او یند و جزء مجذوب
کل است یا حرکات افلاک و سیارات و ثوابت
بدور ارض بشوق ارادی یا بطلب مرکز ارض یا مرکز
ثقل و معاونت اقارب ابا عدرا دلیلی قاطع از
طرفین اقامه نشده و ادعاء محض است ادله آنها را
نظر کن تمام خطابیات است برهان نشان نیست
میگوئیم اگر متحرکست ارض و شمس هم حرکت وضعی
دارد پس ساکن کدام است و اگر ساکن است محرک
آن چیست و آمر کیست و از کجاست و اختصاص آن

بکان خود چه است جذب کل جزو را یعنی چه
وحرکت بمحرک نشود محرک قمر است دائم نشود
ما به حیث طبیعت است از طبیعت میشود این حرکات
مختلفه مرتبه بر یک روبه چگونه این تماشق را
عالم کو نقشه آنها و این محبت در وجود آنها از کجاست
تمام آنجانست جان چه کاره است کارش در کینه
تن است تن کارش بجانست پس پوشش دهنده
جان آنها کارگن است

ستر ٣٨

اگر جذب آفتاب با مرکز است جذب کدام است
اگر میل مرکز است آن چه ام است رابطه کدام است
و با بعد و انفصال آنها چه وصال است عشق با شکست
کجا بهم رسیده جنسیت چه چیز است و چه علت
انضمام است
آنچه همه را مسلم است این است که اثر این حرکت
یا آن تحرک در ارض و سما بروز جوهر انسان
است پس متحرک و ساکن چراغ و آتش افروز
مطبخ این سلطانست پس مرکز انسان و ما بقی پوست
این بنیانست لولاک لما خلقت الافلاک شاهد آن مرکزی
مبین آن ... نتیجه آن حشر رحمن است پس
هو الاول و الاخر احببت ان اعرف
اول آن لاجلک اوسط آن لاجلی
آخر آن اول و آخر غیب وسط شهادت و
صورت خلق الله آدم علی صورته

ستر ٣٩

در اول برمانی انعقاد ماء ارض با تقطب جلد گره
ناریا تفتق سوب ابتدای آن انقطه اسیت و

اسم آن نقطه مکه است که صورت و مظهر اول
انعقاد احسن او نطفه است در صغیر که قطب است
و قول باولیت کبد یا دماغ چون قول بمرکزیت
المقدس معبدیت کواکب است تمام مظهر قلب
نقطه اول است
این اول در وسط است ارضی و در آن طواف
کنند حماوی شوند سماوی و در سماوی طواف کند
محمدی گردد لا شرقیة و لا غربیة نور علی
نور ظاهر شود
پس محل نزول آدم اول عروج خاتم است
فراق حوا از آنجاست و وصال او پس از طواف
و تصفیه و سعی ها و برگشت است پس تمام اخبار
صحیح است

ستر ٤٠

عناصر با هم مرکب شدند مزاج بهم رسید در کجا
بود که هیچیک نیست کمون و بروز باطلست زیرا که معتقد
مزاج ثانی میدکامن اول آید و بسیط مرکب شود و
کیف او مزاج گردد
گویند که کون و فساد هم نیست که شنیده باطل
و مرکب از دو شیئ غیر مرکب از دو شیئ دیگر است
و غیر اصول اربعه نباشد پس از تفاعل عناصر
خامسی بهم رسید اما فاعل کدام و منفعل کدام است
با تصاعد آمد و همه اقسام احتمال باطل است جز
فعل صورت یکی در صورت کیفیت دیگری
صورت بماده صورت بگیرد و فاعل و منفعل نگردد
نشود بحجر صورت قوه فعل از او برود کیفیت آن کیفیت
نباشد و صورت با نفعال برود و تنها صورت که است

کیف کیف است نه امری دیگر و کیف منفعل
بدون صورت نباشد پس منفعل فاعل و فاعل
منفعل شود و فاعل غیر منفعل است
و نیز امتزاج در بسیاری اقوی از اصل است و این
ولد بی اب و ام و زنده اب ام است پس
نیست مگر افاضه حضرت منان
و نیز تبدیل ماهیت محال است و انکار تبدیل
متبدلات خلاف عقیده تمام فرق است
بلکه خلاف واقع است پس ظاهر بعد از تبدل
از کجا آمد غیر سابق است یا خود آن خود آنها
نیست که تمام آثار جدا است
آب زیبق یا موم و کلس بیض یا شیره گیاه یا عرق
از انسان مثلا اگر طلا بودی هر چیز همه چیز بودی
کماکان و اگر غیر از آنها بودی کون و فساد بودی
از آنها نبودی
و چون آن با آن جواهر و اعراض در تبدل و تکرر کینه
ذاتا پس این خلقت دیگر است هر دم صورتی
از غیب افاضه میشود بر حسب استعدادات
حاصله از معدات پس از این فعل و انفعال خلقتی
با صورت اخیره فایض شد تبدیل ماهیت
نباشد نه آنست و نه این همانست و همین جان بند
کل بکیت فکل شیئ فی کل شیئ

ستر ٤١

هزاران هزار سال قبل را از زمان و زمانیات در
بعد مدخل است چنانچه قرب و بعد در کوکبی بسبب
حرکات و سکنات چندین هزار سالها قبل
بخاری را از دریا مشتمل بر رطوبات دریاها متموج
نمود و حرکت داد با هوای مجاور سیری میکرد
بارضی بارید کوکبی دیگر تبخیری نمود بخاری
از آب و خاصیت از زمین مخلوط بهوا نمود منکیف
شد کیف از جاهائی بتوسط ریحها و بتوسط موج
هواها منتقل شد آنجا و آن بسبب در انجا کم کم
تحجری بهم رسید بعد قرنها و آن حجر بجائی رفت و
تجزیه شد گلش او بجائی ریخت گیاهی بعین رویید
شیره ساق او خلاقیت صورتی یافت و برگ او را
که نباتست بعد از قرنها بشیری بره ذی حیوانی
خورد خواصی در او جلوه گر شد حیوان خوراک
انسان شد در کارخانه طبخ شد اخلاط بکبد رفت
طبخی شد خون بقلب رفت طبخی شد بخار بدماغ رفت
طبخی شد هوش گردید تصفیه شد بار و جانیمن
وصل شد پرده از کار برگرفت بکنهها الربوبیة شد
همه با هم بودند و نبودند و باقی در همه مراتب وجود
است فیالها من حرکة و فیالها من سکون
فسبحان الله لا حول و لا قوة الا بالله

ستر ٤٢

مجموع عوالم فقط صورت انسانست بلکه عالم عناصر
هم فقط صورت انسانست زمین هم فقط صورت
انسانی است بلکه هر ذره هم تمام را دارد جز
انسانیت و جامعیت نفس ناطقه که مخصوص انسانست
انسان همه را دارد و هیچیک ندارند آنچه را که
او دارد
و هکذا ازمنه و کلمات و حروف و کتب و اعداد
هر یک مظهر انسان انسان مظهر رحمن است
دل هر ذره را که بشکافی

این ولد بی ام و پیوند اب و ام است ١٢

 آفابیش در میان بینی

سطر ۴۳

در جماد استمساک است و حفظ طبیعت او چیست
که حافظ است و قوه کدام است که او را حافظ است
در نبات قوه غاذیه و نامیه و مغیره و مشکله و مقصوره
و مولده نوع است غاذیه را جذب و دفع و
هضم خادم است حیوة بحس و حرکت ارادیست
حس ظاهر است و جسمانی و باطن است و جانی
درست تأمل نما که حفظ کدام است و در دانه چه چیز
است که نمو میکند جاذبه چه چیز است و در کجاست
چرا هر عضوی پاره را جذب کند ماسکه کدام است
که پیدا نیست هضم چه امر است دفع چه موجود
است قوه چه چیز است غاذیه چه امر است
متشبه چگونه متشکل کند و یک غذا را در یک آن
در موضعی برگ در موضعی ساق و در جائی گل
و در جائی خار و در هر جائی برنگی شود این یک
قوه است یا قوای متعدده چه امر است که
صورت بندی میکند این قوی در جسم است
یا خارج است در کجاست در مکان و زمان نیست
از جنس برون نیست حقیقت آنها کدام است
اگر نیست پس چگونه این آثار ظاهر شد و از کجا آمد
و اگر هست در دانه و نطفه بود یا نبود اگر نبود از
کجا آمد ملائکه با نطفه بود از دهان یا رحم کی داخل
شد و اگر بود پس چه اظهار نبود استعداد بود
استعداد چه امر است نیست و نه نیست
هست نشود پس هستی است هستی ضعیف پس
رنگی از وجود است

سطر ۴۴

تلطیف عناصر و تعفین آنها مایه فیضان جان است اگر
نه هر نبات دانه خواهد زیرا که مایه انعقاد آب و خاک
است متشکل گیاه اجتماع خاص سبب انعقاد است
همچنان انعقاد حیوان نیز محتاج نیست بودن نطفه که
آن انعقاد و بستن یک تشیر است بلکه استعداد حیات
چنانچه در نطفه هست در مبدء نطفه نیز هست آب و
خاک مایه حیاتست فیاض مطلق که افاضه جان و حرکت
ارادی در نطفه مخصوصه مینماید با ظهار استعداد
مکنون در آن تواند استعدادات بعیده را قریب نماید
و افاضه جان بر لطیف شده آن آب و خاک نماید
و اول را توالد گویند و ثانی را تولید و فیضان
جان اکمل موقوف بر اسباب معدات زیاد تر است
از اینجهت است که گویند که در دوره اول ارض
جمادات بود و در دوره ثانی استعداد نبات
بهم رسید و در دوره ثالث جاندار پدید گشت
و در دوره رابع انسان بهم رسید و تولیدات ان و
طوفان عالم صورت پذیرفته یا نادر باشد تا مایه او در
ارض پدید گردد

سطر ۴۵

گویند تعادل تام نشود تعادل هر جائی بجهت
گروهی از گیاه و حیوان در آب زیست کنند
بعضی در نار بعضی در هوا اکثری بثقالت خود
در خاک زیست کنند
در هر ماده و جائی مناسب آن فیضان یابد
آبی ماهی تولید نماید و همان آب که گندیده شد
و متعفن گشت کرمی دیگر تولید نماید جانبخشی در

آنحال ماده را بی فیض گذاشت نه در اینحال

سطر ۴۶

این حیوة چه چیز است و در کجاست که تعفین
و طبخ مناسب تبخیر ارض و طبخ آفتاب در محل و
هوای مناسب حیوة آورد این چه حرارت است
که گوشت را میسوزاند و چه رطوبت است که مادام
عمر تمام نمیشود و چه حرارتست که سنگ و استخوان را
آب کند و روده را نمیسوزاند و غذا میپزد و جان
در غیب است حرارت و رطوبت در غیب است که
مظهر آنها با عداد و معدات افاضه نماید بی برون کیسو کی اینها
کیفی ممکن نباشد فکیف بخالی کیف

سطر ۴۷

حرارت غریزی و رطوبت غریزی که باندازه و فوق
خود کهنه شده و طبخها نافقه باشد مولد تن یا مولد
نطفه و مفاض جانست هر قدر حرارت و رطوبت
اقدم عمر بیشتر

سطر ۴۸

اگر رشته خلقت رسیدی معاودرا انکار نمائی
نصیری مینویسد که من معاودرا مشهود دارم
آنست که بر نخ خلقت حاضر گشتم

سطر ۴۹

همه با سابقه است اما سبب آنها از ضمیر آنها با جزا نیست

سطر ۵۰

نطفه انسان در اصلاب مدتی نضج یافته و استعدادات
سابقه را مدخلیت است و نطفه غیر نضیجه و لذکر دد
و با کثرت جماع طفل مؤنث شود و با مساعدت بسیار
معدات و باتجاوز از آن با عدم حرارت محل
ولد ساقط شود و استعدادها و بروز اطفال بر
گشت کم عمر و کم حال باشند که بحرکات و سکنات
زیاد حرارت و رطوبت غریزی بکاهد
پس تمام استعدادات و استعدادات استعدادات
سابقه را مدخلیت است پس آدم را در عمر او
مدخلیت است

سطر ۵۱

نه در عالم ذر اولاد آدم حفظ بودند تمام ذرات
نتایج مدا صلاب باستعدادات بودند
هزاران هزار در کار یکدیگر شریک و از کثرت کثرت
نتایج افسرده پس در صلب آدم تمام ذرات
اولاد او حاضر و استعدادات آنها نمایش داشت
اشخاص با فراست از آباء نتایج اسباط که آثار
اسباط شد و آنها نتایج حرکات آباء و حرکات
تابع استعدادات آنهاست استنباط نمایند
از این قبیل است شناختن گمنه و یهود آباء نبی را
بودن آن نور در صلب او
پس آنها که از عالم جان آگاه و استعداد اثر آنها بینند
در قبل و بعد حاضر ند دور و نزدیک نماند برای آنها

دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند
گل آدم بسرشتند و بپیمانه زدند
کاملان از دور نامت بشنوند
تا بقعر تار و پودت در روند

انّی اشمّ رائحة الرحمن من قبل اليمن ما که گل به
آدم را دیده نور خاتم را در او مشاهده نمود
از طفل تازه آثار پنجاه سال بعد را دریافت کنند

سطر ۵۲

ببعض فعال اختیارات آباء ادخل است در اندام تن و اخلاق نفسانیه عادیه بحدوث تن در اولاد و حال غالب وقت مقارنت ملکه تحقق آن موثر است

قصهٔ موسی با گوسفندان و یعقوب و خبر که حضرت فرموده از این مقوله است مراد در نظر بیاور

و جان با نطفه استعداد جا از او قوای آن از بدر قه میفرستد و تسلیم نفس ام میسماید تا پرورش داده با اخلاق خود یار نماید و مرکب از آن دو تولید نماید

ستر ۵۳

در رحم ام صورت و شکل موافق استعداد نطفه که در او کمون است ظهور یابد و ملائکه خدائی که ایلچی آن قوه بدست اوست تصویر نماید و ملک مصور آنست موافق لوحی که بر جبههٔ ظهور استعداد اوست عمر و شکل و حالات او را با و سپارد و تا وقت خروج ملک زاجر بهایت خود او را دفع نماید ملک کارها از چندین هزار ملک است هر آن ملکی فعلیتی دهد و ملکی فعلیت سابقه را خلع نماید

ستر ۵۴

مرئی چون بحس مشترک رود در صورت مولود اثر نماید پس صورت ولد بشکل تجامع متفاوت شود و احسن اشکال که طبیعی است در سایر اعضا تا شبیه و خلیط آرد و در تالث اعلی از صورت با علی و اسفل با سفل نماید

ستر ۵۵

فرزند حکیم در حال انسلاخ ابله و فرزند ابله در حال رغبت با هوش و فرزند ضعیف در حال شرة قوی و فرزند فربه در حال سستی ضعیف گردد

پس پدر و مادر و زمان و مکان و حالات بدن و جان اب و ام و خیالات آنها و وضع حرکت و نشره و خمود و قرب و بعد و آب و غذا و هوا و فصل همه را مدخلیت است و اصل کل استعداد نطفه و خمیره مختمر شده و حرارت و رطوبت پرورده شده و صورت توجه نفس و امداد جان و توجه حیات تو جهانی بر خیالی مبین روان

ستر ۵۶

از زمین آسمان و از آسمان عالم رحمن از عناصر تعفین از تعفین استعداد از ظهور استعداد فیضان جان از جان هوش از هوش عبادت رحمن از عبادت عبودیت از عبودیت عبودت از عبودت ربوبیت آید ربوبیت مظهر الوهیت پس

اسد الله در وجود آمد
در پس پرده هر چه بود آمد

ستر ۵۷

تمام عالم عناصر بچهار امر برپاست ایجاد و اظهار که بقوهٔ اسرافیلی است و ابقا و رزق که بقوهٔ میکائیلی است و افنا و خلع که بقوهٔ عزرائیلی است و تکمیل و تربیت که بقوهٔ جبرائیلی است خلع و لبس گردانندهٔ عالم است

و این چهار در نزول و صعود هشت نفر حملهٔ عرش شوند و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة در حیات و این چهار است منتج نتایج و از این چهار تا بستی در هر ذره هست

و اول این چهار در ظهور اسرافیل است و اول تمامی در میکائیل بروز کند و آخر اسرافیل است و آخر کار عزرائیل در قیامت است که موت تمام است و سر خیل مربیان جبرئیل امین که عقل کلست و مشائین او را عقل فعال گویند که مختص بعناصر دانند با آنکه آسمانها در عرض زمین است هیکل انسانست و مرکب او هوش و نطق و حکمت و فکر از آنست و نتیجه آن کشف و عیان و شهود (و تجرد تمام) بر رحمن است

ستر ۵۸

قرب بمرکز و جذب و عشق و محبت اقتضاء کرویت دارد کره همه یک سطح است نقطه مفروضه مبدء است و دو آواز آنست و عالم کرات مجموعا کره و خارج از کره خلاء محال که نیست و لانهایت آنست و مرکز نقطه محیط است محیط و محاط یکی است عینیه تعاشق وجود ندارد عشق کدام است تعاشق دو طرف خواهد طرفی نبود پس نیست جز ظهور جذب وجود

ستر ۵۹

قسر ظهور خلاف مراد است و بی قبول نشاید قبول یا طبیعت است یا اراده پس قسر نباشد و طبیعت بشعور است پس متحرک همه جانست و اراده ناشی از جانست هیچ از جانست تن صورتست و صورت بیجان مرده است پس عالم تن و زنده جانست

ستر ۶۰

لون و شکل مظهر جسم ضوء مظهر لون و شکل و ضوء نور و نور ظاهر بذات و مظهر غیر است و خود او دیده نمیشود از ظهور و وضوح و مظهر تمام مرئیات و نور بی هستی ظلمت است

پس مظهر کل یکیست و حده لا اله الا هو لا شریک له ... اوست نماینده زمین و آسمان که در عین خفا هویداست

اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰاتِ وَالْأَرْضِ

ستر ۶۱

ترتیب کلمات بطریق خاص از مدح و ذم مورث مسرت و کراهت ذی حیوة است بسبب ندای مدرک جانست نه تن و نقد مخصوص لنبات بمیزان ثقل باعث بقا و تعاشق آنست و فوتی خاص در هوا مورث آثار در نبات و حیوان است نشستن مرغی یا پرواز خاصی اثر در انسان دارد پا شوئی یا در چشم و جنون سر اثر دارد و خضاب باریش مناسبت دارد و بینی و انگشتان الم را راه دارد نشستن مگس بر پا و دست را حرکت نفضد کف یا بر کف پا در دل اثر دارد و غمناک یا خوشی و کوک با بقا رباع شر طهال با اختلاف شرایط و اختلاف ربطه دارد

بشمر از هجرت سنه ماه باه حال شهر منقلب و حال سلطان و اهل ایران و نزاع سیستان و حال روز با اول مذکور در انقلاب عالم و ظهور یکسره از شهر زنده و بقیه چند قرن بانگ بیاری آن وقت ببین که نفس حروفی و اعداد و تقاطع چه اثر با مشابه عالم همه از هم باخبرند در مقام جان مدرکند

و منکر اگر گوید که مانع موضعیتست عالم مجمع اوضاعست

غیر عرض نیست و اگر بی‌بقائیست تمام عالم بر حرکات و سکنات غیر قاره است بلکه فاعل و منفعل جانست تأثر عالی از دانی نیست غیر عالی نیست تأثیر و تأثر اعتباریست نظام احسن یکدائره است

لا اله الا هو و لا قوة الا بالله

سرّ ۶۲

مجموع عوالم هم کتاب الله است و هم کلام الله و هر عالمی کلامی و کتابی است و همه باهم مطابق است عالم خارج با عالم ذهن با عالم لفظ با عالم نقش با عالم عدد با عالم زمان با عالم خواص با عالم اشکال و هکذا با عالم الف با عالم جل با عالم غنی با عالم غوک با ترک

پس هر حرفی بازاء مرتبه ایست و از ترکیب آنها مو الید زاید زید خارجی معین در خارج است و زید مثالی شکل مقداریست و زید لفظی زا و یا و دال است و همه زید است غیر زید نیست

زا و یا و دال کوئی مطابق با شخص انسانی شود و مسمی بذهن آید حروف فواتح سور بکبیر هر یک اثر یکی از این حروف کتاب صامته نمایش کند و در کل کل زاید و از کل آن و این با حذف مکررات آنچه عالم طالبند در آید و در رأس هر یک آیه آنچه ها رند ظاهر گردد و هر حقیقتی در همه عالمی صورتی دارد حتی در عالم حروف و اعداد و اشکال و نقاط و چنانچه از اجتماع کلمات کوند آثار را بلکه چو هسته تا نوی و مزاجی بلکه جانی زاید هکذا از اجتماع و ترتیب حروفی یا نقاطی و تمیز اعدادی

و تصویر اشکالی آثاری پدید آید پس همه حرکت و اعتبار و از اجتماع با غبار نماید جز غبار جهان

میان گرد و غبار آن سوار پنهان بود
چو گرد بازنشست آن سوار پیدا شد

پس نیست مگر سیر نقطه میزان مبدء

سرّ ۶۳

اگر از کیفیت خلقت و دخول و خروج دم از نای جان در نی تن و تقابل شمس و قمر با خبر باشی و تصرف نفوس را در خود و قوای خود بلکه در تن خود و تأثیر نفوس قویه را در عالم کبیر مشاهده نموده باشی دخول و خروج نفس رحمن را بر خط دائره و عود مبدء و نمایش جان از آن و تصرف آن در ابدا انکار ننمائی

سرّ ۶۴

پی بردن از ناصیه و کف و تناسب اعضاء باستعدادات جسمانیه چون پی بردن بحوادث از اوضاع کواکب و ریاح مثلا از بنیان بدایش مشهود است هکذا تفرس ایمانی برای نقادان با بینش أَفَرَأَیْتُم النَّشْأَةَ الأُولَى فلولا تَذَکَّرُون ببین بجبهه عالم که اگر بگوئی ظهور نور از سمت بحور در سنه مرور بر عبور شاه و خروج سپاه از آب سیاه در سال عقرب و بلاء عام در غیبه فصل و خراب نزدیکی بسال فصل خریف و ملتی تازه در زمان غیر نو و کهنه راست گفته باشی تو جان عالمی زمان در میانی

سرّ ۶۵

ازمنه و کلمات و حروف و کتب و اعداد تمام در مقام

حقایق اشرف و احسن و اقوی و اضعف و کثیف و الطف دارند تا درجه سیادت و سید حیوان انسان و سید انسان انبیا و اولیا و سید عالم صغیر قلب و هکذا هر یک از زمان و مکان سیدی دارند

سرّ ۶۶

عالم مجموعه موجوداتست دکان عطاری را ماند و از جان هر ذره در نزد حیوان و نفس آن سررشته ایست و اگر چه نبات هم باندازه خود داراست از کل لکن محیط کل آنها و دارای سایر حیوانست و باز جامع کل انسان است

سرّ ۶۷

آثار از باطن است که بظاهر آید و جسم بقوه قوی کارکن است و اگر غیر حس و جسم و جسمانی نباشد محسوس بحس نیاید حسیت حس غیر محسوس است محسوسیت نیز غیر محسوس است احساس غیر محسوس است ادراک از عالم دیگر است و جذب و دفع و ورای عالم حس است و جنسیت و عشق و میل و طبع و اراده و قسر تمام از حس بیرون‌اند کارکن و منشاء اثر نه او بخود است او نیست که از خود هستی ندارد نه ذات و نه صفت و نه اثر بلکه مستلزم او کارکن است اگر چه جان بقوت دست کارکن است لکن باشاره چشم و تموج هوا دهان نیز بلکه بدمیدن هم کارگشاست ظهور غیب است از پس پرده بی پرده تواند چه جای پرده ضعیف چنانچه بدون واسطه جسمی جسم را ظهور داده آثار را نیز تواند

سرّ ۶۸

چنانچه برای ظهور شهوت طعام و اختیار در شهوت باه و اختیار غضب و غلبه در بدن انسان قوه ایست که نزد اهلش نمایانست که در هر وقتی در موضعی است که بتوسل با آن شهوت ممنوع یا فراوانست یا انزال دیر یا آسان باشد و یا وقتی که مطلوب و تحرزی که مرغوبست غلبه آید یا صحت و مرض یابد یا باشاره بآن تنفر آید یا تحبیب زاید

هکذا قوای غیبیه عالم مؤثر است در تمام عالم که صاحبان معرفت بعلم باطن اشیاء از آثار هر یک چون ستاره سکر نیلدوز و رجال الغیب و رفتن رو بسمتی در روزی و هر فعلی در وقتی و اعتبار هم شیئی است و همی هم شیئی است شیئیت هر شیئی بمشیئت اوست اعتباری هم با حقیقت دارد و از هر یک از این امور نوع او و واقع است و علم بر دو مختص ابرجال است و علم هر شیئی تمام نیست مگر نزد اهل البیت

و هر صنفی براهی رفته نور آن خدائیند که همه راههارا بینمایند

ما جادوی ستمگر فکانیم
ما نسخه جامع جهانیم
آن گنج نهان بما عیان شد
ما خود طلسم داستانیم

سرّ ۶۹

وجود را در شدت و ضعف صفات مراتب است پس کمالات در سیر است و تجوهر در حرکت و حرکت در جوهر ذاتی است پس تمام ذرات در میل ظهور در جریان چون بیدار شدیم همه را

خواب دیدیم

ستر ۷۰

هر شیئی را خاصیتی و اثریست آن اثر از وجود او ست و وجود در حدّی دیگر در موضعی دیگر جلوهٔ دیگر کرد و لوازم ماهیت از عین اشیاء است که نمایش نموده و عین استعدادات و تبدّل اشیاء هم بیکدیگر محسوس است و استعداد همه در عالم استعداد مکمون است

پس همه استعداد فی استعداد است و دارای کل است که دارای کل است پس کلّ شیءٍ فی کلّ شیءٍ فلا واجب الّا الله

ستر ۷۱

هر ذرّه را اثریست حتّی آنکه هیچ متأثّر بی اثر نباشد متأثّر بجهتی مؤثّر است حتّی مادّهٔ معدومه را اثر است در علت خود پس از یک جهة متأثّر مؤثّر است و معلول علیّت دارد

پس تمام عوالم کارکن و کارکن غیر حقّ نیست فلا حول و لا قوّة الّا بالله

ستر ۷۲

حدوث نفس با تن معلوم و ترقّیات نفس از درجهٔ اوّل نباتی تا عقل بالفعل واضح و بالفعل بالقوّه شدن محال است

پس قِدَم زمانی آنها بمعنی متصوّر غیر صحیح است و فناء او بفناء بدن با بقاء آثار و تجرّد جزئیات آن از تحقیق بدور است آثار قوی از قوی قوی از جان جانها از جان جانست

پس تمامیت تمام بوجود ناقص و با عدم نقص ناقص کمال ناتمام است

ستر ۷۳

مبدء نطق جان و هوش است و نطق لسان بتحریک نفس است لسان را بر مقاطع فم و تحریک اراده خواهد و اراده حیات و حیات نموّ و نموّ عناصر و حرکت و سکون آسمان و زمین را لازم دارد و بدون قوای جسمیه نیز نشود و قوی کارکنان و نمایشهای جانند

پس در هر سخن تمام عوالم در کاراست بلکه خود عین همه شود و ظهور آنحضرت نیز گردد و بروز آثار نماید در تن و جان

ستر ۷۴

گویند ابصار بخروج شعاع یا بانطباع است یا بتکیف هوای مجاور است با آنکه منحصر در جای خود است

شعاع چیست رسیدن شعاع بمرئی یا نقش صورت در جلیدیه یا در هوا چه مناسبت دارد با آن شیء خروج چرا انتقاش بتقابل برای چه تکیف بشکل چگونه است چرا بدون التفات مقابل دیده نشود و آنچه پس از رفتن مرئی باقیست درکجاست او ست یا غیر او مرئی دو است یا یک عرض است یا جوهر عرض عین جوهر شد یا جوهر متبدل بعرض گشت

و گویند که آواز تموج هواست تموج هوا بکیفیت خاص و جوهر آواز چگونه شد و این هیجان هوا را چه مناسبت است با طرب نفس یا حزن و تلامس و بدن و ادراک خشونت و ملاست چگونه

اثر بدل نماید و غضب را فرو نشاند و حب را بهیجان آورد و در تمام اعضاء و قوی نفوذ کامل و این آثار از تن بجان چرا نشود و قوهٔ مودعه در عصب منغرس بر لسان کدام است چرا بغلبهٔ خلطی ظهور ندارد و در مذاقی بطوری خاص جلوه دارد و تلخ ذائقه شیرین دیگریست و تفهٔ دیگری و رایحه کدام است و واسطه بردن او چیست و تکیف هوا و خوردن بجلیدیه و دماغ چه مناسبت دارد با ادراک بطن دماغ و مغز سر را چه اثر است که صورت بیند یا آواز شنود یا خیر و شر تمیز دهد یا ضبط نماید و چرا بیجان ادراک نکند و تخیل ننماید و صورت نتراشد اینها هیچیک بی تن نیست ادراک و ادراک از نفس است و ماقوی نباشد که بدون تن کار کند و بی زمان بعد و قبل و مکان برد و اجتماع گذشته و آینده در مقام ادراک شود

پس مسموع و مبصر و ملموس و مذوق و مشموم و متخیل و محفوظ و مدرک کلاً حسّاً یا خیالاً یا عقلاً تمام ظهور نفس است افاضهٔ جانست در آن موقع احساس ظهور نفس ادراک از نفس تعقل از او ست در محل مستعد تمام مجردند و از جسم بیرون از خود و بخود است مؤثر خود و متأثر خود است پس همه را تحقق است و نفس در هر مقام مناسب او شود و بمقام او تنزل نماید و از جنس او اظهار نماید هکذا جان کل مناسب مستعد اقسام افاضه و اشراق نماید و فیض بخشد

ستر ۷۵

خیالی بنفس بر آید با استعدادات سابقه و حزن و طرب در نفس آورد پس خود بتوسط مظهر در خود اثر کرد از جان آمد و بجان برگشت اوّل اِنّا لله ثانی اِنّا اِلیه راجعون

ستر ۷۶

هر جان را قوائیست کثیره و امّهات قوای حیوانی ده است و جنود آنها بسیارند و چنانچه قوای جسمانیه دارد نفس هکذا قوای اخلاقیه و روحانیه دارد و قوای عقلانیه تفاوت آنها زیادتر است

و هر نفسی دارای قوه ایست که دیگری ندارد مورچه کوچک را شامه زیادتر از بزرگ است و گربه را شامه زیاد و اسب را بصر تند و آهو را دویدن و موش را ترویر نمودن و نحل را انتظام و انسان را کلام است

نفوس انسانیه یکی را شعر محفوظ و یکی نثر را دارا و یکی در ادای شعر بالبدیهه حاضر و یکی در پرداز نثر ناظر است و یکی در محضر صراف و دیگری در منبر حراف و یکی در پرداز گزاف است بعضی اذهان آنها بتعبیر چالاک است و بعضی فراست صحت و مرض را نقادند و بعضی در شناختن اوصاف وقاد و بعضی از آنها ممیز خلق از تخلق و اخلاق از آثار و بعضی دارای صفت علم و بعضی را حلم زیاده و بعضی را معرفت بعضی را فطانت

و هکذا چه بسیار بلیدی که در فنی خاص یگانه است و چه بسیار عاقلی که از خدا شناسی بیگانه است

کم عاقلٍ عاقلٍ اعیت مذاهبه
و جاهلٍ جاهلٍ تلقاه مرزوقا

هذا التحیر لک الاوهام حائرة
حضرة العالم النحریر زندیقا

ستر ۷۷

قوهٔ جسمانی در جسم نیست چه جای قوهٔ روحانی
قوه کدام است کارکن وگماشتگان حضرت
یزدانند
از قوهٔ بیشعور صورت بندی چگونه آید و موافقت
و مناسبت را از کجا داند و مجرد را با مادی چه
مناسبت است و همه از ملائکهٔ حق است
ملائکه چیست مجرد از ماده محیط بطبع کارکن
در اینعالم اگر محصور میبود پرواز نمیداشت که
مأمور نمیبود هم ارض تن جا نمیگرفت
یفعلون ما یؤمرون

ستر ۷۸

اگر بگوئی پس شر و ریهم از ملک است جواب
آنست که فاعل هر شبیه ملکیت کارکن و مجرد
و نورانیست و محیط و در برابر ملک افتاده و در کار
و سالها بصورت عبادت گرفتار اما از جادهٔ صحیحه
متمرد و از خط نیکوئی منفرد است خود را در ملک
انداخته و در عالم جلوه نموده اما محل انسانیت
و راهزن عبودیت و برندهٔ استقامت است
ملکوتیت دارد اما رجیم گشت و در عین قرب بعید
و ملعون و مطرود گردید و چنانچه نام بوالحکم
از استکبار بوجهل شد نام او شیطان گردید
یکی هفتصد هزاران ساله طاعت
بجا آورد و گشتش طوق لعنت
اضلال صفت قهر رحمن است مضل یکی از اسمای حق داخل نیست

نار میسوزاند گرم میکند شیطان لاغوینهم
گفت و گمان میکند مخالفت میتواند ملکی و رای
ملک حق نیست قدرت و جان او علم و وجدان او
از حق است سگ پاسبان گیرنده آیند کان است
لکن سر زنجیر بستهٔ آن آستان است فکلتا یدیه یمین

ستر ۷۹

ظاهرین ملل گویند که عالم حادث است بحدوث
زمانی مسلمانان تاریخی و یهود تاریخی و جها با دیان
تاریخی گویند و تاریخ آنها و هنود دورتر است
لکن اولی دارد و بعض طبیعیین نیز که قائلند باجزاء
لایتجزی اول زمانی قائلند بدون تعیین تاریخ
و بعض حکما قائلند بقدم زمانی که فیض حق دائم
است و لازمهٔ ذات صفات و اسما و اشیا مظاهر
اسمائند نقاط دایرهٔ وجود در دایره لازم است
و بعضی تجاوز نموده بقدم ذاتی قائل شده اند
زیرا که اعیان در عالم علم قبل از زمان بوده و وجود
خارج است از زمان پس همه قدیم بوده باشند و اگر
حادث باشد انفکاک معلول از علت لازم آید
پس باید تأمل نمود که هستی چیست و نیست هست نشود
پس چگونه حادث باشد و نیست از اشیا جز
هستی و حدوث زمانی زمان تسلسل آورد و چگونه
حادث باشد و حادث را چه ربط بقدیم و چگونه قدیم
باشد مجموع حوادث و حدوث حوادث مشهود
است پس همه ذره بخلع و لبس ذاتی آن بآن
حادث است

ستر ۸۰

علو کدام است نسبت بسفل است سفل در کجاست

نسبت بعلو است عالی محیط سافل محاط است
ملک جائی از مشرق و مغرب و تحت الارض
و فوق السماء بحضرت موسی گفت من ابینده ایشم
این اسمان و زمین در عرض همند نه محیط احاطه
تامه دارد و نه محاط بر محیط احاطه ندارد
احاطه تصرف است و دارائی و تسخیر آن
پس جا نیست که احاطه دارد بتن
آسمانها ست در ولایت جان
کارفرمای آسمان جهان
اگر حق در جهه بودی محدود شدی و متعین گشتی
و موصوف بودی و نهایت داشتی و بیگانه
بودی و با خبر نبودی و هو بکل شیء محیط

ستر ۸۱

مجموع ممکنات حادث و معلول و ممکن عین
حادثست و عدمی و باقی وجه الله وجودی
است که ازلی است و ابدی
تعین بود کز هستی جدا شد
نه حق شد بنده و نه بنده خدا شد
وجود از روی هستی لایزال است
از علی از قبل آدم و عالم پرسیدند فرمود اگر
تا قیامت بپرسی بگویم عالمی و آدمی دیگر بود
و سوال موسی از حق از بدو دنیا و دورهای
آن معروفست الشیء ما لم یجب لم یوجد
فما وجد وجب فالقدیم واجب و الممکن حادث
حد وجود حادثست

ستر ۸۲

انعقاد کوهها که استخوانهای ارضند بسیاری
جزو کره مخلوق است بمخلوقیت کره و بعضی در
تک دریاها در آبهای شور تحجر یافته و پس از
کشیده شدن آبها بطرفی بهمان طرف رگ رگ
شده و با آمدن سیلها دره ها بهم رسیده و بوقوع زلزلها
و خروج الابخرهٔ غلیظه از هم پاشیده و بتصادم
طوفان یا سیل باطراف نقل شده
و بعضی گویند شرارات نار کوههای وزاول
شده و بعض کوهها از طوفان اول بهم رسیده
و بعضی از دوم و هلم جرا
و گویند در مواضع اول جز سنگ نباشد و در ثانی
جز نبات و در ثالث آثار حیوان و در رابع آثار
انسان هست لکن این دورات شبیه است
با دیگر عوام گویند طوفانها و سیلها و انقلابها
و تحجرها و از هم پاشیدنها رنود خرابات دیده چند
که بشماره نیاید فرمود انا صاحب الدهور و الآیات
انا صاحب الکوارث انا صاحب الدفعات
ما نیستیم مدیر دور آدم
مقصود ز خلقت دو عالم

ستر ۸۳

علو جهت بهجتی است و تجرد و سفل جهت طبیعت
و ماده است سلوک و سیر در درجات لانهایة
بین این دو است
پس راه نه اینی است و زمانی و نه وضعی و واسطه
بین این دو نهایت جانست در جان سیر نما و
مجرد شو تا بمحبوب رسی دیده بنور جان باز نما
و بخود او را ببین نه بچشم محدود و جسم کت جسم
همه عالم بنور اوست پیدا

نگاه او کرد از عالم هویدا
اگر مطلق شوی مطلق ببینی
مقید جز مقید بین نباشد

فقیری مینویسد با مرمریز قاطری چموش سوار شدم و بفکر او را الجام نمودم و عصای دگر بدست گرفتم چشم ظاهر پوشانیدم و چشم دل گشودم خیلی دگر را چه دیدم چه مرده فکر را اذه نمودم بید بیضا قاطر را رام نمودم دستی بچشم کشیدم قاطر اسبی تیز تک شد بکار خا چشم بندی خدائی رفتم اسب را انسان باشش صد بال دیدم بر بال او سوار شدم و بیستی زدم مرا پرواز داد بآسمان اول که رسیدم ملائکه تمام مرحبا گفتند و تعظیم نمودند با آنها نماز نمودم بآسمان دوم مرا برد آنقدر مسافت بود که بوصف و ذکر نمیآید نگاه کردم همه اخلاء و پر از ملک دیدم لا خلاء و لا ملاء بوصف نگنجد حیران شدم مبهوت گشتم بهوش افتادم چشم گشودم دیدم در فوق آسمان مرا گذاشت بزیر نگریستم تمام را تاریک دیدم بالا نگریستم تمام نور بود راه بجائی نبردم خود را گم نمودم مات و متحیر شدم دیدم مرده جان گرفت و نفخت فیه من روحی صورت یافت من بیرون شدم او در آمد نوری دیدم نورانی بقدمش افتادم و عشقبازی نمودم چشم گشودم نه منی دیدم او ئی و نه انتمائی و نه نوری و ظلمتی دیدم همه او یم ذکر و ذاکر و مذکور فکر و متفکر و منظور همه یکی گشته خود را در آینه او دیدم او را در آئینه خود مشاهده نمودم بی اوئی و توئی

من و ما و تو و او هست یکچیز
که در وحدت نباشد هیچ تمیز

بپای نظر خضر امان خرامان پائین آمدم بآسمان اول رسیدم ندای شنیدم موسی ار عصا را بدست گرفته و فرعونیار زنعلو(؟) نموده لنگان وار با عصا آمدم بزمین که رسیدم پایم از رفتار ماند عصای چوبین بدست گرفتم و لنگان لنگان با عصای برهان میرفتم هر چه بمقصد رسیدم از رفتار باز ماندم در جای خود ایستادم دیدم حاضر هیچ نیست و تمام عالم خواب و خیالی است خود را بدر بیر(؟) سپاردم نور فوق را در جبهه او مشاهده نمودم بخاک افتادم و من ذا الذی قد رای الحق بیاد او سبحان الله گفتم و از خودیت خود استغفار نمودم

ستر ۸۴

از قدم و حدوث جسم شنیدی جان بحسب طول مقدم است بر جسم و بحدوث او حادث در بقا بر عکس اینجا جای تقدم و تأخر نیست نفوس واقفه در مواقف خود نفوس سایره تجرد پرواز نمایند چندی در حوصله طیور و پس از تجرد در ملاء اعلی ابد الدهر بمانند پس از انتهی از آخر زمان بعبادت رحمن اما تن انقلاب(؟)

ستر ۸۵

محیط خطوط بنقطه جز نقطه حواله عدم نباشد ذرات و دوایر محیطه همه محاط نقطه پس جز نقطه هستی نباشد هو لا غیر عدم ساکن است وجود سایر

انقای اتصال وحدانیت و اعتبار انضمام است و تکمیل باطن و نتیجه آن ذو است و هر یک از این چهار قوه و پایه و جنبه رکنی از بنیان عالمند و هر یک از آنها کلی است و صاحب جنود و بعد دهر ذره هر یک را جنود است بل بعدد انفاس و صاحب هر یک از این چهار رئیس جنود آنست و آنها ملک نامند یعنی جسم نیست و محیط و مسلط است بر جسم و نورانی و متصرف در عالم و مجرد از ماده است

صاحب جنبه ایجاد را اسرافیل نامند که چون نائی در نی بدمد در پرده غیب گشته و از مجمع نای بدمد و از طرف کثرات پرده ملکوت از روزنهای مقداری بمقدار مقدر اشیا بیرون میفرستد و پس از رفع حجب و ظهور قیامت همه را از آن روزنها دفعة فرو میکشد و از مجمع نای بنفس فرو میبرد

و اسم متقی و رازق میکائیل است که بقدر استعداد ادات آنها بآنها میرساند و نگاهداری میفرماید

و اسم ... رسانده هر یک بمقصد و موقف آنها که ظهور اسم رحیم است جبرائیل است

و اسم وجه بردن عزرائیل است

و هیچ آوردن بدون بردن نشود و آب سرد دفعة گرم نشود آن بآن فعلیت سردی خلع میکند و فعلیت حرارت میپوشاند خلع و لبس در دو طرف فعلیت و فعلیت وجود است و خلع و لبس وجودیست که اگر عدمی صرف است نیست است پس اگر بوئی وجود دارد یا وجودیست از قوای جان

و جنود رحمن است پس کارکن همه اوست و هر چندی ظهور اوست چون قوای نفس که بجز او هیچند

ستر ۹۵

تکیف از مجاور و ملامس بچه کیف است کیف بکیف تسلسل آورد بلکه بی کیفی است که ظهور بی کیفی حق است

ستر ۹۶

مسببات اسباب و افعال عباد مثل معقولات ثانیه است تو در خوابی و انفعالات خیال است و بعد از تشیئ موجودات و نفوس و تصرف آنها آثار ظاهر شود و تشیئ از خود ندارند فهو مشیئ الاشیاء و آثار آثار اعیان است بحسب استعداد اعیان و اعیان آینه ای وجودند و مجلای بصورت و صورت آینه خود است ظاهر در آینه پس مسبب و محول و منقلب اوست زیرا که عکس عکس عکس عکس اصل است نظر کن که چه بسیار مردمان نادان که بدون هیچ سلطنت سلاح برشاکی السلاح غالب شدند و چه سلاح که اسیر گردیدند و چه اسبابها که بر عکس نتیجه بخشیدند و چه ارادها منقلب گشته

ساعتی کافر کند صدیق را
ساعتی مؤمن کند زندیق را

سبب و سببیت و سبب سبب و فعل و اثر همه ظهور اوست پس پندار را بردار

برو ای خواجه خود را نیک بشناس
که نبود فربهی مانند آماس

ستر ۹۷

اختیار را مختار و طبیعت در غیر اختیار رفتاری دارد امّا اختیار اختیار و اختیار غیر اختیار بدست غیب است

اگر خورشید بر نهال باقی میوه کسی گمان میکرد که ضیاء از نور اوست پس اشیاء را ابداً نهاً هستی نیست پس

که این اختیاری هر قدم
کیمیا گو بود بالذات باطل

ستر ۹۸

از حق عطاست و فیض بر حسب استعداد و قدر و حال فآتاکم من کلّ ما سألتموه را وجود ماری خواست نور استعداد و نوری داشت ظلمت زیاده از آن تحمّل نداشت آفتاب کار او تابش است در گل بوی خوش اظهار دارد و در قاروره بتین

هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست
ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست

ستر ۹۹

هر شیئی جلوهٔ رب است

ولا تکرار فی التجلّی

هر ظاهری از غیب نمایش نموده از این است که در آن عالم وارد مجتمع شمارند و یاد آوری سابقین فرمایند وکان النبیّ یقول انّ المطر انّه حدیث عهد بربّه فهو اقرب بربّه ولیس عنده قرب ولا بعد صباح ابعد از مسا مسا ابعد از صباح ولیس عند ربّنا صباح ولا مسا

هناء (شصت سال از شب ندیدم من شبی)

ستر ۱۰۰

تعیّن حجاب نور است مو نزدیک دیده سایه طولانی افکند داول سایه که قرب مجمع نور است اثر نور در او نمایانست و ظلّ او امتداد یا م سایه ها منساید تا بجای قاعده که همه سایه باشند نور ضعیف باشد

تعیّن اول اول حجاب بود در حجاب افزوده شد تا عالم تمام گشت پس عالم قاعده مخروط ظلّ است الم تر الی ربّک کیف مدّ الظلّ ولو شاء لجعله ساکناً همه اظلال اسماء و صفاتند و آنها ظلّ ذات و بعبارهٔ اخری که عکس نمای اعتبارت است نور از مجمع وجود ظهور نموده و کم کم متلاشی شده تا بقاعدهٔ موجودات رسیده و از آنجا ظلّ تاریک انداخته تا بنقطهٔ هیولی رسیده اگر سایه نمی میشد سایه نبود همه نور بود اگر سر نگرد موجودات ظهور نداشت تاریکی عالم را فرا میگرفت

ستر ۱۰۱

هر چه بعد مرئی از رائی بیشتر مرئی کوچکتر نماید بکورائی حق در مرآت انسان و موجودات بعیده که ضعیف الوجودند ظلّ اینجاست بکورائی انسان مرئی حق در مرآت موجودات نور ضعیف و سایه قوی است

لن ترانی فان استقرّ مکانه فسوف ترانی

ستر ۱۰۲

هر موجود وجود او واحد است و غیر او را در راه نیست پس وجود مطلق که غیر تش افزون است غیر را او بگنجد تعیّن ظهور وجود وحدت کثرات مظهر وحدت ذات است

ستر ۱۰۳

مذکور شد که ارکان که تعدیل شد بسبب تعفین و ظهور استعدادات و تصفیه و تلطیف محلّ روح از حق فایض میشود

چو آب و گل شود یکباره صافی
رسد از حق بدو روح اضافی

بیجان چگونه جان شد ظلمت متبدّل بنور شد نیست هست گشت فانّه من عجب روح اضافی فیض حق و وجود است صافی از ماده و صفا رفع نقص است و ازاله حجاب ماده و ماده عدمی است

ای عجب این رنگ از بیرنگ خواست
رنگ با بیرنگ چون در جنگ خاست

پس بود بود و بود در پرده نبودن پرده برداشتیم ظاهر شد پس گمان نرود که ارکان میجانند آفتاب میتابد و عناصر و اشیاء را رنگین و عناصر را گرم مینماید و تمام کیفیات آنها از اثر آفتاب است با آنکه آفتاب نه گرم است نه رنگین هکذا التعیّنات در مقام بلند نیستند و همه از اویند

ستر ۱۰۴

فصاحت از لسانست مرده زبان ندارد ملاحت و صباحت در صورتست از طراوت طراوت از جان جانان از خون تن تمام از جانست باز دواج تن و تولد این مولود بی پدر صورت نگیرد و پیدا در وجود نیابد آنها ظهور نمایش و جلاست جلاء عالم از وجود است در نمود بی بود طراوت اشیاء و جلاء آنها بتوجه جان و تفاوت آنست جلاء صورت جلوه نماید و توجه و متوجه الیه اشیا هستی آنهاست پس جان آنها وجود است جلاء صورت و وجه آنها از وجود است پس تن کدام است

ستر ۱۰۵

وجود در مقام عالی ساکن است پس ساری در مجاری کدام است

اشعهٔ آفتاب ساری و آفتاب در مکان خود ساکن جان در مقام عالی است و فیض او بر تمام قوای او جاریست

ستر ۱۰۶

ممکن مرکّب است از ماهیت و وجود اگر نه چنین است پس کثرة انّیت چیست یکی جزو وجود است و وجود در موجودات جاری است و ماهیت هر یک متعیّن و متحد و جنبه و از کلّ اعظم جزو مظهر کلّ این است بلکه جزو کلّ است و کلّ جزو و این نه طور تعقّل است

ستر ۱۰۷

صفات طاری است بر ذات و حال است و موجود و مستقر نیست پس خلق کدام است و او چیست و ملکه چگونه است که از ممارست پیدا شود و جانی جان شود از آنست که مواظبت بر خلقی و محافظت بر ادبی نفس از آن بهره بر دارد و از مخلوق خود کم کم رنگ پذیرد و از اثر در عالی کند یعنی ملوّن استعدادی او باعدادش تشاکند

وجلوه گری متحقق شود آنگاه جلوه کند و خلق گردد چنانچه نمک در جرم لباس و قرطاس جاگیرد و میوه بخته گردد و هر سابقی متعدّ لاحق شود و لواحق مولد نتیجه و نتیجه مؤثر اثر دیگر و اثرات مولد دیگری و همچنین علیه الانسان الکبیر و تعقل تألف ایتلاف آورد و ملاحظه همراهی آورد و همراهی انس آورد و کم کم محبت زاید و محبت اشتداد یابد و جنسیت آورد و عجب هوش شاند

سلطانی از وزیر درخواست در خواستی نمود استند عای دوستی فرزند خود را نمود گفت این اختیاری نیست گفت با و احسان کن که او حد محبت نماید بتدریج محبت در محبوب بهم رسد لیلی را انس محبت ... با مجنون نمود عشق عاشق معشوق را عاشق نمود

سطر ١٠٨

اشیا که مکمّل شدند استوا اضافی آمد که استوا حق با نقصان ذره تمام نباشد

سطر ١٠٩

تحابب و تعانق و تعاشق اشیا بحدیست که اگر ذره را بر گیری عالم خلل یابد و همه در عشق نابود شوند و عرش نا تمام باشد

سطر ١١٠

چار حامل عرش چهار صفتند هر یک محیط بکل و از حیطه خود ذره را خارج ننمایند

سطر ١١١

در اول لخلق السموات والارض است پس از تمامیت استواست

سطر ١١٢

عالم ظاهر که تمام شد عالم جان بر گرفت و جان جان ماوی یافت و جمله ماسوا نند مستوی گردند و همه در انسان ظاهر شد

سطر ١١٣

عالم ظاهر پرده پرده است که بروی جان کشیده شده و زمین در وسط است و آسمانها چون تو تو پیاز زیرا لکن در مقام حجابیت زمین محیط کل است و جلد است العجب محاط محیط گشت انسان از این جهان پرده بالای بهم دارد و درون آن اسماها در میرود تا پردها همه را بدرد و بعلو در نقطه مرکز میرسد ورق برمیگردد سبحان الله علو سفل شد و سفل علو

فقیری مینویسد روزی دستی از خضر بچشم کشیده شد بینا شدم خود را چون کرم پیله در میان طلسم دیدم بهر طرف دویدم دری نیافتم و بهر در زدم باز نشد همه بود اما همه بسته آنچه کوشش کردم بجائی نرسید خسته شدم اتفاقا هم کلیدی در بغل یافتم کلید را در آوردم اسم اعظم نقش بسته بود شروع بخواندن نمودم پرده زمین را بر داشتم یک پوست را بر دیدم بدرون کرات رسیدم فرو رفتم تا بآسمان اول رسیدم بقوت اسم اعظم هیبت زدم بکلید اشاره نمودم و قفل را گشودم و همچنین بهر آسمان رسیدم تا از سموات گذشتم مستغرق نور شدم اسم اعظم در نور غرق شد فرو رفتم بدریای شیرین تا بته دریا رسیدم تمام طلسمات را

شکستم خواستم مغز را در آورم پوست را چسبنده و مغز را گشنده دیدم هرچه قوت کردم بحر از همان دریا انفصال ندیدم بر حال خود گشته گشتم آیه الله نور را بخاطر آوردم و سر تسلیم نهادم و منقاد تکلیف گشتم آزاد شدم

حضرت الرجعة اعنی الصعود والمعاد والاخرة والنتیجة والمعرفة والمواقف و الرجوع والمعراج والعروج والظهور والقیام و یوم القیمة و یوم الدین والجزاء و یوم الله و یوم الحقیقة والجلاء والجبوة والانتباه و بعد الموت والنشور و ظهور الباطن و صحو المعلوم والعود من الهبوط الی الحلول الاولیة و حقیقة

ظهور

سیر رجوعی موافق نزولی است رفتن موافق آمدنست منازل یکی است لکن آمدن غیر رفتن است و بطون غیر ظهور است یعنی ظهور غیر بطون است اگر چه ظاهر باطن شود و باطن ظاهر پس سیر دوریست چون دو قوس دایره بل دو قوس کره بل چون دو ضلع مثلث مستقیم بعروج و یک ضلع معوج دیگر را معوج دار بدین طریق

ظهور ٢

هر جاندار بجهة راحت روح و تنفس نفس و قوام جان و تعدیل قوی و نضج غذا و آسایش تن و کارهای بدن باختیار و بی اختیار روزی یکدو بار بخواب میرود یعنی جان و قوای او از عالم حس فرو رود و بجای دیگر رود و خواب بیند و صوری مشاهده نماید که در این عالم نیست و شاید انسان بگرفتاری و حرص شوق بخواب ندارد و بی اختیار میشود و هر انسان بگوئی رؤیای صادقه دیده که عین آن خواب در عالم حس فورا یا بزودی یا بعد بروز نموده که دانسته که همانست یا آنکه در وقت خواب در ظاهر در عالم حس موجود نبوده و مضطور زند بر تعبیر خواب بلکه منکر آن نیز از خواب نیک شاد و از خواب موحش خوفناک میشود و این حجت تامه ایست بر وجود عالمی دیگر غیر عالم حس و طبع که مجرد است از ماده زیرا که تن در جای خود افتاده و صور آن عالم در اینعالم نیست و هنوز نبوده یا از اینعالم و رانگه میشود که گذشته و آینده و اشیاء دور از هم در یک صفحه جمع شوند بدون منافرت و آنکه آنعالم محیط است بر اینعالم که گذشته و آینده و صور گذشته و واقع نشده آنجا ثابت است و بر ثبات و استقرار آنعالم و بر تجرد خیال و ادراک آنچه را که بطبع نشود و بر وجود بدنی دیگر موافق این بدن بدون تفاوت با تجرد آن و جدائی آن و بقاء آن بدون این بدن که او ست بیننده مرئیاتی را که بعد خواهد شد و بر آنکه سؤال از بدن نشود با افتادن تن بزیر خاک و بر آنکه لذت و الم عین حسی مصور گردد و آثار این عالم حس در جای دیگر بروز نماید که آنعالم باعتبار نتیجه اعمال و اخلاق و اخلاط تن و باعتبار مائیه صور مکتسبه جانست از تن که الدنیا مزرعة الاخرة و کتاب تنبیه النائمین حضرت والد

ظهور ٢

روح الله روحه الماجد برای این آیین کتابت مبین و بیانی است متین

ظهور ۳

رفتن روح بضرور بعالم دیگر دلیل است که جان در اختیار خود مختار نیست و گرداننده است که او را ظاهر نماید و جلوه دهد و باطن برد

ظهور ۴

هر عمل و هر اثر از عالم جان آید بعالم ظاهر و باز بعالم جان رود و بر خط دیگر سیر نماید چنانچه نطق از لسانست لکن از جانست که وجود جان بعالم امکان آمد و تعین عقلی گرفت و تنزل نمود توجه بماده بهم ساند تنزل دیگر نمود از فکر و صور مقداری در خیال گرفت و کلام نفسانی شد و اراده نمود و نفس را حرکت داد و عضلات لسان و فک را تحریک نموده هوا را متموج نمود تا معاضدت هوا و آلات و عضلات نطق ظاهر گشت پس از راه دیگر که راه گوش است بالا رفت و بحس مشترک رفت و جان از آن خبر دار گرد

و بدل اثر نمود

لمس از جان آمد و اثر نمود و آن اثر تار شد و از آن تأثر اثر در جان ظاهر شد و هکذا حرکات ید پس از هر جا آمد بهمانجا بر گردد پس مبدء اعمال و آثار آنچه باشد بازگشت آنها بهمان است

عمل بهر شاکله بود و از هر شاکله صادر شد بهمان شاکله نماید ثُمَّ كَانَ عَاقِبَةَ الَّذِينَ أَسَاءُوا السُّوأَىٰ أَنْ كَذَّبُوا مثلا تفکر زیاد و سوداء و صفرا را محترق نماید و هکذا جوزدن بعض سم‌ها یا شنیدن بعض اخبار یا حرکات زیاد و نخوان و سوداء محترقه از صفرا جان را مشوش نماید و خیالات موحشه آورد و غضب را محرک شود و لسان از انجش باید را بطش آورد و از اثر او شاید فحشی بشنود یا ضربی بخورد که جا گیر شود و خیالات زیاده شود تا بجنون رسد پس این جنون همان تفکر و همان شنیدن و همان غذا خوردنست عین اوست صورت اوست نتیجهٔ اوست

پس این خیالات در ردیف آن خیالاتست لکن مبدء است و نتیجه بر خط دوری است از جان آمده و بجان برگشت پس سیر دوری نمود

ارازه‌ای مشتعل شد یا شمس تبخیری نمود آب شد و شبنم شد بر گل نشست نحل جوزد عسل شد عسل موم شد موم شمع شد چراغ شد مشتعل شد هوا شد بکرهٔ نار رسید آب بزمین رفت جزء درخت گل شد او گل شد گل عرق شد همان آبست که عطر دارد اما غیر آنست سیر دوری نمود

ظهور ۵

اگر مشیت و نفس الرحمن بر مخارج مستقیمهٔ آنها و اسماء لطیفه را نمایش دهد و بر خط نور آید بر عالم مثال نورانی گذرد و نور را بخشد و رد و خیرات ظاهر نماید و پس از رجعت بر عالم علوی رود و سیر علیینی نماید و بدن او در قبر متنعم بجنان دنیا گردد و دری از بهشت در قبر او باز شود و ره و بنعیم و در روح و راحت باشد تا بحول خود برسد و اگر اشمائهٔ قهریه را ظاهر نماید در ممالک ظلمانی گذرد و شیطان دست و پا نماید و شرور را ظاهر سازد و از سفلانی بسفلانی رود و پس از رفع حجاب طبیعت و بیداری از خواب بوانع برزخ از نار دنیا معذب شود تا بسجین و بدرکات جحیم رود و تا بمقر خود رسد و حشر بشیطان گردد و این رجعت عام است تمام اشخاص و اوصاف و احوال را

ظهور ۶

تمام مدرکات از عالم جانست بطبع و ماده کار ندارد چنانچه گذشت حساً و خیالاً و عقلاً پس تمام نفوس حشر شوند و اختصاص بنفوس کلیه مجرده ندارد و ذات فانی نیست

ظهور ۷

هر شیئی را حدی معین است و موقفی خاص جز انسان را یعنی جان او را که سیار است ادنی مقام ذروهٔ علیا و مقام او بیحدی است پس تمام مراتب آنحضرت را انسان سیر نماید و غیر او اگر تواند خود را بانسان رساند و در خط انسانیت اندازد چون سگ اصحاب کهف در معنی و حشر عیسی و عزیر مثلاً در تبعیت انسان عروج نماید و الا در مبدء قیامت از خود بیخبر باشد پس تمام مواقف را در انسان سیر نماید بلکه خود او عین حقایق مراتب آخرت است که آنچه خبر دهد از حال خود و مراتب خود گوید و شنود و بیند

ظهور ۸

نفوس مجرده منسلخه از باب احاطه خود و دارائی فعلیات خود توانند توجه ببدن مادی نمایند و بمنازل خود سیر نمایند و نظر بهدف و منزل خود مثلاً داشته باشند و این برگشت از فعلیت بقوه است که محال است در حقیقت غیر عمومی است

ظهور ۹

علو تجرد است نه مقام ذاتست که بیجهت است بعد از او سافل و قرب با وصعود است و نقل سایر عروج است و منازل و مواقف معراج و رونده آن انسانست و بس

ظهور ۱۰

منزل اول قبر است که محل حرکت است رَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجِنَانِ فَرَوْحٌ لِلرُّوحِ وَ رَيْحَانٌ لِلْقَلْبِ جَنَّةُ نَعِيمٍ لِلتَّقْوَىٰ يَا حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النِّيرَانِ اگر بموت از قبر خلاص نباشد منزل بعد برزخ است و اول را نیز برزخ نامند و منزل بعد اعراف است که سرحد تمامی استعدادات و فعلیاتست و سرحد دو راه جنت و نیران است و احاطه بر تمام قافله دارد و تمام از آنجا باید بگذرند مگر آنکه سیر نماید بروز نماید یا ساکن شود پس از اعراف صعود بمدارج جنان و نزول بدرکات نیران است تا حضور حضرت رحمن یا مصاحبت شیطان

ظهور ۱۱

پس از رفع حجب ظهور مکنونات و بروز و نشر

متواریست حشر وی ونشئه مکانی و ظهور حقایق اعمال ونتایج آنها و برعکس ورق اول وآخر کاراست آخر نیست یا بعلو یا بسفل بهر حال این مقام پستی و دنیاست نسبت بآن و او را احاطه و نورانیت است براین چه احاطه نوری و چه ناری

ظهور ۱۲

هر علی را نتیجه شخصیه ایست در همین عالم و اعتباری آخرت و دست لکن بروز نتایج کل و ظهور حقایق تمام پس از برداشتن حجابست بکل و دگرگون شدن ورق

ظهور ۱۳

یک حقیقت بصور مختلفه در رؤیای اشخاص آید
یکی مرغ بر سر بیند و عزت یابد و رئیس شود
دیگری بدار رود و دیگری بمیرد و دیگری زخم خورد
یکی بیند که مکشوف العوره است رسوا شود
دیگری مال یابد دیگری زن گیرد دیگری دزد باو برخورد
یکی بیند نجس شده خیالات فاسده دارد
دیگری مال یابد دیگری بدنام شود دیگری بمعصیت افتد
ورسیدن بعلم را یکی بصورت آب بیند دیگری در رؤیا نور مشاهده کند دیگری شیر یابد دیگری پرواز کند و تمام صورت یک حقیقت است با آنکه صور مختلفه اند وجهت مناسبت آن بر غیر معبر در خفاست هکذا عالم دنیا تعبیر عالم مثالست و عالم قبر و آخرت تعبیر این عالم خواب و خیال است ظهور این صور است و باشخاص مختلف است لهذا اندازه آنکه کسی که عالم باین تعبیر و راه رفته آنگاه عالم باشد لهذا تکالیف مختلف شود

ظهور ۱۴

هر مرتبه موقف است برای محدود و منزل است برای سایر تا با آخر کار و انسان در مواقف آنچه بماند یا نماند بیرون رود و لطیفه انسانیه تا آخر کار نایستد مگر از انسانیت منخلع شده و نسخ یا رسخ یا فسخ یا مسخ ملکوتی یافته باشد

ظهور ۱۵

این عالم عالم کون و خفاست و استتار و حجاب هرچه دور و کمتر شد سایر حجابی را برداشته و مانعی را در نور دیده و ظهوری پدید آشود و اخرجت الارض اثقالها است

ظهور ۱۶

نور در مغرب در ظلمات شب متواری شد و از ظهور شفق کم کم بسر حد ظهور میآید تا اول طلوع از مشرق سر در آورد رفته رفته بلند شد تا بوسط السماء وارتفاع قیامت رسید ایستاد و قیامت قیام نمود هستی خود را کم نمود روح و ملائکه که گرفتار بسجن شدند و خدمت عالم داشتند کمر راست نمودند یوم یقوم الروح والملائکة وایستادگی که قیام نمودند و قیام لاینظرون ظاهر شوند و قیامت حق ظاهر شود لله الواحد القهار تمام شد

ظهور ۱۷

اول خلاصی روح از سرب تن جسمانی و قبر غلاف جسمانی چون اول خواب تا مدتی فراق مستغرق و مبهوت شود تا در قبر چشم باز کند اگر از راه چیزی برای او باقی مانده و محکوم علیه یا بجنبه او انبار نشده و باید رفتار نماید خود را مرکب سوار و گرفتار بدن بیند تعجب نماید که این بدن چیست مرا که از عالم تن خلاص نمود ندبینید خود اوست اما در صورت انسانیت یا حیوانی از حیوانات یا گیاه یا جماد کم کم سیر کند و بصور مختلفه متشکل شود و یا بماند در یک حال و تند یا کند سیر کند حتی بعض انسانها بتکلم روند تا بمقصد خود و موقف خود رسند و نسخ و مسخ و فسخ و رسخ اینست

ظهور ۱۸

نور در مقام حقیقت جلاء دارد و در رقیقه خفاء و هر مرتبه از دانی رقیقه و نازله عالی است

ظهور ۱۹

ظاهر از باطن آمد و ظاهر در مظاهر مختفی گشت بر گشت مظهر بظاهر همان باطن جلوه گر گردید انا لله مبدء است و انا الیه راجعون منتهی مسافت بست او و سایر هم او و سیر هم او و مسافت است

ظهور ۲۰

هرچه جلوه باطن بیشتر صفات نور ظاهرتر است این عالم موتست مرده را در قبر بیند که زنده و مردگان میگذارند مؤمن زنده است عیسی قم نمود بگذار مرده را زنده مردگان نشار روح و انتشار او در زیر خاک عالم طبیعت موت اوست و خلاص و نشئه او و حیوة او

ظهور ۲۱

تعینات تمام موهومند و خط موهوم با نقطه سیار عام نیست معلوم در موهوم مختفی است موهوم محو و برداشت پرده از کار رفت از میان رفت بجدی معلوم جلوه نمود قیامت گردید آفتاب تابش نمود و سیاهی جسم ظل آفتاب نماند همه سایها رفتند و با آفتاب وصل شدند سیاه نور شد

ظهور ۲۲

این عالم خوابست که اختفاء روح و ظهور مظاهر بی حقیقتند پس حرکت جان از این مرقد تن اول بیداریست آنها که بیدار شدند دیدند خواب بود شاد شدند که تعب رفت بعضی بار سیر جوعی نمودند و بسیاری روزی دو بار میخوابند همه خوابیم تند و بیداریم آسایشست مگر خوابیدم و بیدار شدم کنون جنون الهی دماغ فکر طبیعی را خشک نموده خواب از سرم بیرون شده در خواب هم بیدارم خلوت در انجمن بیداری بیهشیم خواب دارم در بیداری خوابم در خواب بیدارم خواب عالم خیال است هر متصل است و منفصل (مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک) خود را گم کردم خود را نیابم تو هم من را نیابی

ظهور ۲۳

صور منامیه اضغاثیه تمام ظل متخیله است این ظل اگر مستقیم بود تعبیر دارد چون اخبار صادقه و الا فلا چون گواذب پس از بیداری از خواب تن

نیز تمام نمایش این عالم چون ستاره در روز گم شود و نور هویدا گردد و روشن که شود گم گشته‌ها پیدا و منامات تغییر نماید

اَلنَّاسُ نِیَامٌ فَاِذَا مَاتُوا اِنْتَبَهُوا

ظهور ۲۴

حقیقت موت بی اثریست و انفصال و آن را اقسام است یکی صفت تن است که ظاهر مرده و بجان زنده است که مرگ اختیاری است عالم عالم مردگانست دیگر خلع است از تعین خود که هر ذره را آن بآن موتی است و حیوتی عالم بجمیعها در خلع و لبس است پس حیوة پس از موتست

دیگر انسلاخ کل است که بروز باطن است که طبیعی عالم کبیر است و این پس از آنست

دیگر موت و انفصال روحست از تن که موت طبیعی گویند در عالم صغیر و این جدائیست نه موت و حیوة بلکه این انفصال نسبت است چنانچه یک نسبت در اکتا بوت نام گیرد در این بموت نسبت بتن نام او موتست در جان نام او حیوة و یک امر است

دیگر خلع است از مرتبه و لبس مرتبه دیگر و موت جزوی هر شیئی را هست مخصوص در حظ انسانی و موت کلی نباشد جز انسان را

دیگر موت ارادی است و این دو قسم است دفعی و تدریجی دفعی ربایش است نظیر ربودن جلوهٔ معشوق دل عاشق را جلوهٔ او غیبت جان را برباید و از علایق طبیعت بلکه مراتب دیگر خلاص کند و بمقصود رساند (دل برد و نهان شد) و این را جذب نامند و تدریجی بعبادت و ریاضت و ذکر و فکر است که کم کم انسلاخ از مراتب بهم رسد تا مراتب او در نوردد که او را متصرف در خود و افعال خود نبیند و کم کم صفات نفسانی را از خود خلع کند تجلیه بصفات ربوبی تا بمقام دید رسد که صفت نبیند کم کم بجائی رسد که دست از خود بشوید و تن را از جان و جان را از جانان یابد آنگاه که خود را بالکل در بازد بالکل بمیرد یعنی زندهٔ جاوید گردد و هر یک از آنها را موت ارادی گویند

و سیر در مراتب عوالم را نیز موت ارادیه گویند و این دو موت را دو قسم حیوة است حیوتی جزوی که پس از هر مرتبه بمرتبه دیگر زنده شود و حیوتی کلی که در برگشت است

و موت دفعی را حیوة بعد از محو نادر است زیرا که سری ندارد تا بغیر فرود آورد

و در موت تدریجی اکثر که با آخر رسید نادر است که او را برگردانند و حیات نیافته نادر است

اکنون مُوتُوا قَبْلَ اَنْ تَمُوتُوا بهمه اقسام حل شود

ظهور ۲۵

روح تمام اجزا تن و عروق و شریانات و اورده و لحم و عظم و مخ بند شده چون پای بگل و گرفتاری هاروت و ماروت بعذاب و آتش گرفته تا بحدیکه عشق باو بهم رسانیده چنانچه بتوسط تن از مسامات آن بعالم کبیر طبیع یعنی بطبایع طبیعت که در خود او مندمج است

علاقه بهم رسانیده چنگ زده خلاصی از آن چنانست که بقلابها و شانه‌ها گوشت از بدن جدا نمایند و این مثل است و بوصف نیاید و وقوع سکرات و انقلابات موت یعنی خلاصی از آن برای بعضی تدریجی است برای بعضی دفعی است اگر خلاصی باشد و برای بعضی اول بروز گرفتاری

ظهور ۲۶

ظهور ملکوت بر ملک خرابی ملک است

وَلَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا عَلٰى الْقُرْآنِ ... لَجَعَلْنَاهُ دَكًّا

صورت خود را شکستی سوختی
صورت کل را شکست آموختی

مهمانی شتر در خانهٔ موراست در ظهور نور طور دیدی که کوه نماند و قوم سوختند شبنم هرگز تماشای آفتاب نماید و آفتاب مهمان شب نشود و نور نمایش بر تاریکی نماید پس شب نباشد شب دوری روز است لِمَنِ الْمُلْكُ الْيَوْمَ لِلّٰهِ الْوَاحِدِ الْقَهَّارِ دال عهد حضوریست

ظهور ۲۷

نسبت خلع و لبس جزئی بکلی نسبت روز است بسال بلکه بزمان و همچنین قیامت جزئی با کلی و قیامت صغری با کبری فرق با جمال و تفصیل و دفعی و تدریجی و جزو و کل است

ظهور ۲۸

هر عمر دنیا بلکه تمام آن یکروز عالم مثال و هر سال آنجا یکروز ملکوت و روز آن سال جبروت و روز آن سال لاهوتست باعتباری و باعتباری روز قیامت پنجاه هزار سال این عالم است تَعْرُجُ الْمَلٰئِكَةُ وَالرُّوحُ اِلَيْهِ فِي يَوْمٍ كَانَ مِقْدَارُهُ خَمْسِينَ اَلْفَ سَنَةٍ و این هم مثل است و الا مقدار نیست و هزار سال عالم مثال است كَاَلْفِ سَنَةٍ مِمَّا تَعُدُّونَ و یکسال عالم ملکوتست هر چه کثرت کمتر حجاب تحدد و تعین ضعیف‌تر است تا بجائی که حجاب نماند و از اسمها نها بگذرد و زمان نباشد دهر شود تا سرمد بماند اینها تعبیراتست کوتاهی و بلندی و عددی نیست

این دراز و کوته اندر جسمهاست
آن دراز و کوته اندر جان کجاست

ظهور ۲۹

اعتبار اول از دو اعتبار مایه طی الزمان برای واصل آن و دوم واصل را بسط الزمان دهد

ظهور ۳۰

هر جانی را قیامی است قیامت کلی در کبیر موت کل و ظهور باطن کل است و قیامت کبری در صغیر پس از بقاء کل است و صحو بعد از محو

ظهور ۳۱

انسان را علاوه بر قوای جمادی و نباتی و حیوانی دو قوه است که دو بال نفسند و نفس در مقام نازل عین آندو است یکی نظری یکی عملی و عمل جذبست و دفع یعنی شهوت و غضب و هر یک اگر بر صراط مستقیم انسانیت باشند تساوی طرفین بر حسب استقامت او ...

والا انحراف ورزند
اعتدال نظر حکمت است و اعتدال شهوت عفت و اعتدال غضب شجاعت و اعتدال کل عدالت است که عرش اله و مظهر الله در مقام صفاتست در صغیر و سایر صفات حسنه از جزئیات و شعب اینهایند
و اگر استقامت نباشند شیطان و هاروت و ماروت گردند و دو طرف آنها جربزه و بلادت و شره و خمود و تهور و جبن است

ظهور ۳۲

از افراط است جذب و وحدت و جبر و غلو و تصرف و شراب زنجبیلی و از تفریط است زهد و کثرت و تفویض و نصب و تهود و شراب کافوری و از اعتدال است سلوک در جذب و خلوت در انجمن و وحدت در کثرت و منزلة بین المنزلتین و مطهریت و حنیفیت و اسلام و شراب طهور

ظهور ۳۳

دو بال جان باعتبار خیر و شر چهار شوند دو از یمین و از یسار و آنچه بجا آورده میشود از نفس صادر میشود و اگر از یمین نفس صادر شود در یمین نفس ثبت شود و آنچه از یسار صادر شود در یسار ثبت شود و کلتا یدیه یمین حسنات را ملک یمین ثبت نماید و سیئات را ملک یسار پس از رفع حجاب نیکوکار صفحه یمین را بخواند و از یمین نامه را باو دهند و بدکنش به پشت چپ نگرد و صفحه یسرای نفس از دست چپ باو دهند یا از پشت سر از نقیر و قطمیر ثبت باشد مگر آنکه نقش ثابت نشده باشد و غفران و محو و تبدیل باو رسد یا شفاعت باو برخورد و نقش از لوح سینه محو شود اما اگر جان گرفت و تجوهر بهم رسانید و تحقق یافت و مجسم گشت زوال ندارد و چون جامه که برنگ ثابت ملون شود که پنبه ملون را ماند

ظهور ۳۴

هیچ عمل بدون مبدء نباشد مبدء الهی نتیجه نور است و مبدء ظلمانی نتیجه تاریکی آورد

ظهور ۳۵

هر عمل که بقصد آله بود در دل نور آورد و صفا دهد و نفس را صیقل زند و یمین اجلا دهد و نامه یمینی ثبت نماید و جزای حسن یابد و صورت حسنه گیرد و بهشت کشاند
و عمل که شیطانی بود دل را زنگ دهد و سیاه نفس و ظلمت آورد و وحشت کند و نامه یساری داده شود و عقاب بیند و صورت کریهه گیرد و بدوزخ کشاند

ظهور ۳۶

عمل حسنه سر را ملائکه ندانند که آنها متوجه اعمال بدنی هستند و نفس در فعل مشغول است بماده مگر بعد از خلاصی

ظهور ۳۷

صفحه جان چون آب و بلور است تمام صور اعمال و احوال از او بگذرند و عبور نمایند مگر عملی که سیاهی یا صیقلیت تازه چسبیده داشته باشد که نقش را بکل سیاه یا نورانی نماید و چسبنده باشد که بقا پذیرد و ملکه گشته باشد
و نفس وقت خلاصی از تن و صیقلی نمودن ابتلاآت و سکرات و صافی شدن از علایق و خروج از عالم ماده و استعداد چون آئینه عکس است که هر نقش گرفت ثابت نماند مگر که در جان جان جا یابد و تمام اعمال و حرکات و سکنات و مواظبات برای تجلی نفس است برای حین خلاصی و برای حصول ملکه و چسبندگی که زوال نیابد و آنکه در جان جان جا گرفت و مقام جانان متحقق گشته مَن ماتَ فَقَد قامَت قِیامَتُه گشته بتشعشع روح سر از فردوس جنان یا عرش رحمن درآورد یا در قعر جحیم جا کرد و آثار آن نقشه ثابت باشد چون نقش صفحات عکس در تاریکخانه های غیب و برازخ آخرت منقلب شود تا از عرصات گذشته راه جنان یا نیران گیرد و در قیامت کبری بمقصد رسد

ظهور ۳۸

تغیر و تبدیل جسم وی که بقیه اثر کسالت خواب و قیامت در عالم برزخست در ازاء عالم مثال که بدا و ظهور محو و اثباتست پس از گذشتن از اعراف ثبات و قرار است در مواقف و آثار ماده و استعداد از آن عالم نگذرد که اول خاموشی در چراغ اندک روشنی بماند و اول قرار آب اندک تموج ظاهر شود

ظهور ۳۹

قیامت را عبارات و تعبیرات است و قیامت را

مراتب است و قیامت را معانی است و قیامت کبری رسیدن است بآخر کار و قیامت صغری مسافرت است کبری انتهاء کل است و صغری انتهاء اشخاص است کبری حشر آخری است و صغری حشر و نشر جزویست کبری در کبیر است و صغری در صغیر کبری پایندگی است و صغری زندگی کبری در جان جانست و صغری در تن و جانست کبری ظهور حقایق کل است از جسم و جان و روح و اوصاف و اعمال و آثار کلیات و اشخاص و جواهر و اعراض و سما و ارض و ملک و فلک و جن و صغری اشخاص است کبری ظهور تمام مراتب است و صغری بروز هر مرتبه در مرتبه فوق است کبری پس از خلاصی است و صغری پس از موت و بهت است کبری منزل است و صغری برزخ دار صغری جلوه امام است و کبری ظهور نور رب است صغری فناست و کبری بقاء صغری شهود و عیانست و کبری تحقق است صغری جلوه است و کبری وصال صغری وصال جذبست و کبری وصال بسلوک اِن مِنکُم اِلّا وارِدُها در کبری است نه صغری برزخ سؤال قبر و حساب و صراط و میزان و تطایر اعمال و موقف و حشر و نشر تمام در این حشر و در این وصال است نه جذب

ظهور ۴۰

غشوات موت باشخاص تفاوت میکند چون

غشوات مرضی و استغراق نوم بطول و قصر و بحیره‌ی تام تا خبر جزوی

ظهور ۴۱

موت خلاصی روح است از تن بمعنی انفصال تن از روح و دست برداشتن تن از روح اما خلاصی روح از تن نشود مگر بتجرد و خلاصی روح از علقهٔ تن موت ارادی و لهذا انسان پس از موت گرفتار و در فشار زند بلکه در زندگی تن بفشار دائم باشند

ظهور ۴۲

تعلق روح ببدن پس از موت برداشته میشود اما توجه و سرکشی او هست بلکه بجاد و منسوبات تن توجه نماید باختیار اگر خلاص شده و بگرفتاری اگر نشده

و شنیده شد که پا بریدند پس از سه روز فریاد میکرد که پایم درد میکند و از این است فریاد میت در سر غسالخانه و شنیدن تلقین و احترام مشاهد و توسل بآن مقامات و آمدن شبهای جمعه و امثال ذلک که اهل حس خرد اساطیر و اباطیل میشمرند و انحچه که دارند

ظهور ۴۳

سؤال در قبر و حساب از جان در بدنست و جزء شدن تن نیز انکار نتوان مثل سؤال از شخص جن زده و غش کرده بگرفتن انگشت پا و زراغ خروس سر بریده شد

خاک در قبر را که خاک تن است بیگانگان که مجحوبند بآثار قبور را اشناسند چگونه جان که صاحب او بوده از او بیخبر و ناشناس باشد

ظهور ۴۴

بجائی که قافله را دزد زده نشان جلی بگذارند و هر وقت آیند بشناسند لکن دزد نبود زرفت در آن خاک پی او نگردد در قبر حقیقت او را نیابی الا او را بدندی اگر رونق شرع رفتار نگردی و او را بقدر ستر جثه و کتم رایحه که حکمت دفن است بزمین نبردی بوی بد او را استشمام توانی نمود

ظهور ۴۵

جان ورای بخار و خونست حرکت خروس و تاخت آوردن از روی غضب پس از بریدن سر و رفتن خون و بخار بتحریک قوای نفسانیت و چون منطبع است پس از خمود نیست آثار روح مجرد و افعال او از قبیل تحریک و کلام و سمع و پرواز و غیرها موقوف بر محل و مرکبیت خون و بخار چگونه شرافت نطق و هوش دارد هوش روحانی است عقل از عالم بیرون است خون و بخار در درجهٔ نازل افتاده

ظهور ۴۶

سؤال نکیر و منکر از عمل و عقیده است در قبر اول بنائی و اول خروج از دنیا بصورت مقداری است نمایش آنها سؤال است مگر آنرا که جذبه برباید و از ذل سؤال برهاند و نکیر و منکر برای جنس خود و نکان با صفا باشند و برای هاروت و ماروتیان زشت و ناجنس نمایند

ظهور ۴۷

قابض عزرائیل است آنکس که علاقهٔ شدیده و سیئات او را متشبث بطبیعت نموده و آنرا موذی یابد و منکر شمارد و در عالم تمثل مهیب نماید که او را از معشوق میرباید و آنرا که خلاصی یافته چون کشیدن موی از خمیر بلکه چون بوئیدن سیب است

فقیری مینویسد که وقتی میل بدیدن مرگ طبیعی نمودم چشم بهم گذاشتم و مردم مرگ را دیدم مثل آنکه دشمنی شخص راحت طلبی را تعاقب داشته باشد و بکشد و روز سی فرسخ در جلو اسب در هوای حار با لباس سنگین با پای برهنه و سر برهنه گرسنه و تشنه بدواند و ناگاه بمنزل سرد با صفا در میان سند تر بخواند این خواب نمونه مرگ است النوم اخ الموت اینجاست آخوت نیست نمونه است حال هر که را خبر میدهم ان انتم الا بشر مثلنا و ان نظنک لمن الکاذبین وان هذا الا اساطیر الاولین

از او میشنوم و آنکس را که دخول و خروج اختیاری شده و احاطه بر مراتب بهم رسانیده پس از آنکه خواب در بیداری و بیداری در خواب باختیارش گشته و انسلاخ از تن را ملکه نموده و او را قیامت کبری دست داده عزرائیل باذن او قبض نماید و الا مرگ ناگوارش باشد تعلق حضرت مو ا از این بود و عشق ذاتی روح بخلاصی است و حب او بگرفتاری عارضی است که فرمود

ما ترددت فی شیء کترددی فی قبض روح عبدی المؤمن یکره الموت و اکره مسائته و حب خدا را بنده بیند چگونه یکره الموت است ان زعمتم انکم اولیاء لله فتمنوا الموت در جنبهٔ نمود و کثرت است و این تردد در عالم مثال است از روزنهٔ مثال بقید مؤمن و بداو تردد در عالم لاهوتیت

ظهور ۴۹

صورت در آینه عکس اندازد و انعکس دیده دارد و دیده بدیده ظاهر شده و دیدهٔ صورت نظر میکند و خود را می بیند عمل نفس در صفحهٔ عمل نفس چه یمنی و چه یسری نفس میگیرد و ظهور عمل یمینی و یساری میشود که ملائکه بعد او راند نیست جان و هیند تا بخواند و خود او قوام میگیرد در نفس و تجوهری بهم ساند اگر ملکه گردد که میسم دابة الارض است یعرف المجرمون بسیماهم اینست و این تجسم ورای تمثل است و از او عکسی در عالم در کتاب علیین یا سجین کلی میافتد اعتبار جدائی از نفس نما بین صورت ممثله مجسمه شد زیبا و زشت گشت که با تو داخل قبر میشود و در قیامت با تو است و عکس او در عالم کتاب علیین است و کتاب سجین که سابق نوشته شده بود و باب بزنگش در آنعالم که فرو رفت ظهور یافت پس تمام صحیح است صفحهٔ اعمال و تجسم اعمال و خود عمل و جزاء عمل اما همه از حس بیرونست و حس خفاست نه ظهور و این عالم پردهٔ آن عالم است

ظهور ۵۰

جنان و نیران قبل از بروز خلقت بود و آدم آنجا
بود در همه مراتب نعیم و جحیم هست و با عالم
هم هست و پس از مرگ بروز نماید لکن دوری
است

چون نقاشان وحی و حیثیتی آنچه آدم آنجا
بود در نزول بود و تعلق تن یافت راغب آن
شد میل بگندم نمود با شیطان و مار و طاووس
که همراه او بودند و باین تعلق مار و طاووس
شدند فرود آوردند گرفتار عالم شهوت و غضب
و خورد و خوراک و شکم و فرج و سجن طبیعت
گشت و آنچه با عالم است جان عالم و آدم است
که محتوی بر همه عوالم است و تواند همه را سیر
نماید

محمد ص در معراج رفت و حقایق اشیا و نمادهای آن
آنها را مکشوف گشت خود را دید همه را دید
حتی آنکه بر نیران عبور نمود و جُزْنَاهَا وَهِيَ خَامِدَةٌ
فرمود و آنچه بعد است در صعود و رجعت کل
است که طرفی را که چینیان صیقلی نموده بودند
پرده از آن بر دارند نتایج ملکات عالم تن و حس
بروز نماید

جنان و نیران دو بال قیمت و یدان حشر زند
صورت جلوه لطف و قهر است ظهور و ظاهر
و مظهر در مرتبه یکی هستند لطف و قهر دو نمایش
از ذات است همه مخلوق زبند
عارفی گوید جنان بجمال یار زنده است و دوزخ
با جلوه دلدار گلستان است

ظهور ۵۱

یَخْبِئْتُ مِن تَحتِ جَهَنَّم الجحیم ... که نسبت
بجز است نعمی صحیح است تحت الارض و جبل
است بعنان السماء و درکات دوزخ در طبقات
ارض است

ظهور ۵۲

دار اقامه منزل آخر است که تجلی رب است
که اعلی درجات جنانست و از نعیم و عذاب
در مراتب دانیه است

خدایا زاهد از تو حور میخواهد قصورش بین
بجنت میگریزد از درت یارب شعورش بین

درجات اول جنان معبر است و دهلیز و درکات
اول نیران برازخ و راه است آنکس که
با علی غرفات رسید و با سفل درکات و قعر
تنزل کرد خلاصی ندارد و از فعل بقوه آمدن محال است
برگشت نشاید نسخ و مسخ و رسخ و فسخ در ملکوت
است

ظهور ۵۳

بعضی گویند که چون قسر دائمی و اکثری نشاید
لهذا عذاب عذب میشود و جنسیت می آید
شیطان که جنس عذاب است در مراتب عذاب
سیر نماید تا بآخر رسد و لطیفه ادراک مدرک
است تب دائم مولم و موذی نیست چنانچه
مدقوق خود را سالم پندارد و اما درد و ضرب
و شتم هر قدر طول کشد نمایش دارد و بچه آذر آتش
مگر در حال غشوه و آنکه حشر شد از غشوه در آمد
مانع عالم ادراک حجاب طبیعت بود رفت پس الم را
مدرک شود

ظهور ۵۴

اگر مراتب سابق در باطن شود عذب شود
لکن نعیم هم نباشد و چون سیر تا جزئیت تکمیل است
نه باختن فرقی است در سعادت و شقاوت
لهذا مراتب را احیا و ناجنسی را مدرک است
چنانچه زغال سنگ هرچند آتش شود زغال
است که آتش شده جنس سوختن بود و بمقصد خود
رسید اگر عذب شد عذابست اگر بر تخت نشست
دیو است سلیمان نشد
و تبدیل ماهیت محال است نه مار نور شود و نه
دیو حور نه عذاب عذب شود و نه گاو بهشت
رود نه مرده زنده باشد و نه زنده مرده باشد
نعیم چگونه الیم شود یا جحیم چگونه رحیم باشد
سفید و سیاه یکی نشود مگر در بازیچه شود و
مستهلک شود

چون بی‌رنگی رسی کان داشتی
موسی و فرعون کردند آشتی
کنگره ویران شود از منجنیق
تا نماند تفرقه در این فریق

ظهور ۵۵

در عالم بالا کثافات راه نیابد بدن را نشئه شود هند
جرد و مرد نمایند چرک و ناخن و مو نیابد و زند پس
اعاده معدوم محال لازم نیاید تصفیه و جلایت
ظهور کمال است نقص را بردارند و بکمال رسانند
لهذا انبیا که ناقصاتند و پیر در جنان نیست با آنکه
زنان هم بهشت روند
رجولیت و انوثیت بذکر و تسبیح نیست انجا را
ست میل است شوق است نه ذکر در کار و
تسبیح گرفتار است

ظهور ۵۶

دانستی که نار و نعیم را مراتب است جنت دنیا و
دوزخ دنیا هست نمونه آن در دنیا بروز نماید
ست از شمال دوزخ و بوی او پس از بهشت است
نه یگدا در سایر مراتب هست
و جمیع مراتب را در مثال صورتست و لغله بر
ملک در ملک صورت یابد و سیب بهشتی را او
دانه انار بهشتی را نخورند

ظهور ۵۷

نه عالم تن جسمانی قبر است بلکه لباس است
پرده است حجابست پس از خروج از این لباس
ظهور قبر است که سؤال از مدنست و اگر تن را
قبر بدانی و زندان روح شماری عالم قبر را
لحد بخیمه و کفن را تن در پوشان اما جا از آمان
میپوشان از جان کفن را باید انداخت اگر کفن
چه ستر حاصل است عالم بی پردگی است عالم
سائری است عورات نمایان و هر کس بجو دسر گردان
است مگر آنرا که در قباب نامن سایر است عودالهم
اجنة دعا تهم شده باشد آنکه در مردن
امن است که ذکر نمودم در مقام اشکاری متوره
العوره است

ظهور ۵۸

سر از قبر تا بر نداری حشر نکردی در قبر برزخ مثالی
داری و در قیامت کبری انکشاف و مدتست
و انغمار گذشت مطابق فنای کلی در موت اختیاری

ظهور ۵۹

جسم شیئی است بر طول و عرض و عمق و مقدار و شکل و حشر بجسم است سؤال در آنست از جان و جسم بیجان در نیابد فَاسْأَلُوهُمْ إِنْ كَانُوا يَنْطِقُونَ أَرَأَيْتَ يَسْأَلُ لَتَنْبَأُ بِمَا سِرِّ لکن روح عمل را در آن بجا آورده پس اول حشر جسم در کار است نعیم و نار در راه است لکن کثافات امعاء و معده و حرکت محتاج الیه بول نباشد تا پاکیزه اش نمایند و از شوائب ماده معرّی نمایند و بدون لباس جز کفنی ساده بقعر یا لحدش بسپارند

ظهور ۶۰

خاک شخص در هر قبر که باشد ملائکه خدائی و جرا و بدن را نقل نمایند نیک را بدار علیین و بد را بدار سجین

اگر نظر بخشائی بینی که آنکس را که در دریا بقعر فرو رفت یا ماهی او را بلعید یا خوراک حیوانات گشت یا چون هنود سوخته گشت و خاکستر او بباد رفت در قبر است و سؤال از او بنمایند و بعد هم اعضاء اصلیه او را که بقاء تشخص او با نها بود زنده میکردانند کثافات ماده موت نه حیوة

ببین چگونه آتش از سنگ با آتش زنه در آمد و با آتش صفا و صیقلیت و نور از سنگ در آمد و شیشه و چراغ ظاهر شد مکنون او است بروز نمود افعال تن و مکنونات بدن که ذخایر نفوس شده باین طریق جلوه نماید

كَمَا تَعِيشُونَ تَمُوتُونَ وَكَمَا تَمُوتُونَ تُبْعَثُونَ وَكَمَا تُبْعَثُونَ تُحْشَرُونَ وَكَمَا تَنَامُونَ تَمُوتُونَ مکنونات تن بخواب ظاهر شود و در بیداری تعبیر کند الَّذِي جَعَلَ لَكُمْ مِنَ الشَّجَرِ الْأَخْضَرِ نَارًا را مطالعه نما پس بخوان لَقَدْ عَلِمْتُمُ النَّشْأَةَ الْأُولَىٰ فَلَوْلَا تَذَكَّرُونَ از کل سلاله از سلاله نطفه از نطفه ولد از ولد حیات از حیات جان از جان هوش از انسان آخرت گردد و بهشت صورت گیرد یا دوزخ گردد و حشر با سماء رحمن نماید

و چنانچه مثال کشتگاه این عالم است و افعال نتایج خیال است و تصور هکذا دنیا مزرعه آخرت است کشتگاه آخرت دنیاست (هان هرچه کاری بدروی) آخر همان مثال صاعد بروز نتایج این عالم است همان مرئیات خواب پس از بیداری بشکل و صورت دیگر نمایش میکند موافق آنچه دیده در خواب و چنین است بیداری از خواب اعمال این نشاره

ظهور ۶۱

بقاء و فناء اعتباریست آنچه فانی است حشر نشود و بقا نیابد آنچه باقی است فنا پذیرد قلب حقایق نشود تن تبدیل صورت نماید در عالم جان تبدیل صورت نماید در عالم معنی تن برود جان بدود تن شود و وَحْوَ الارض نماید جان طویل شود تن بزمین ماند جان با سمان رود تن خاکی جان نورانی شود آنچه زینت شود اتصال تن و جان است تن و جان با ثبت

حد جان برود و معنی كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ در عالم جلوه جلوه نماید

ظهور ۶۲

مسافت بین دنیا و آخرت نه اینی است و نه کمی بلکه کیفی بلکه جوهری است بلکه چشم بگشا حجر است مسافت کجا بنجه

ظهور ۶۳

حجاب خود را برداشتی پرده عالم را دریدی قفل را شکستی در را باز نمودی نگاه کن همه حور است و قصور و غلمان

درویشی و لریش گوید روزی در خواب بودم بیدار شدم دیدم در محبسی گرفتار شدم که قفل بر او زده اند و بر قفل قفلی زده الی غیر النهایه ورد دیرا بدست گرفتم ذوالفقاری شد بهر دفعه قفلی را پاره نمودم و بار برا از دوش انداختم در آخر بقوت فرود آوردم تمام قفلها را جلی وار از هم دریدم چنانچه شمشیر تا هفتم طبقه زمین رفت و بدروازه سنگی رخورد و باز شد نگاه کردم از قصر و حور و غلمان و نعیم دیدم مَا لَا عَيْنٌ رَأَتْ وَلَا أُذُنٌ سَمِعَتْ وَلَا خَطَرَ عَلَىٰ قَلْبِ بَشَرٍ تمام آنچه را در کتب دیده و از بزرگان شنیده بودم مشهودم گشت که پس از مراجعت آنچه گفتم مرا دیوانه گفتند خودم

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

پس سیری نمودم و در را بستم و خود قفل نمودم و کلید را در بغل نهادم و خوابیدم در جواب

دنیا را دیدم چنانچه حال هست

ظهور ۶۴

اسم الباطن از قوت مکون که دارد صور مکونه او از راه ظهور نمود کثرت گونه شئی جلوه آمد از راه جواهر و اعراض تمام موجود را بر انداخت از راه اوصاف رنگهای فراوان از راه سخن لغات کثیره و هکذا از راه وجود ذهنی ظهور معانی در صور ذهنیه و مناسبت قوت باطن جلوه گری نمود

در عالم خیالکه بخواب گر روی صور ما شاء الله بر انگیخته آید و در خواب جلوه نماید

گر نقل و کباب و گرمی ناب خوری
میدان که بخواب در همی آب خوری
چون ز خیزی ز خواب باشی تشنه
سودی نکند آب که در خواب خوری

موافق آنچه اجمالش قبل از خواب در او مکنون بود و در خواب اگر بیدار شدی تعبیر دیده ها را بخواهی و بیابی پس خواب جلوه نفس و بیداریست و بیداری جلوه عوالم غیبیه است هکذا اسم الباطن در اینجا اگر ظهور نماید بصور عالم آخرت جلوه گری نماید و موافق این نشأ صورت نماید چون حور و قصور و غلمان و بهشت و میوه و نار و تجسیم الیم و ریم پس در حقیقت صور خواب صورت مناسب آن تعبیر است موافق مزاج نائم هکذا صور آنعالم صور اعمال و احوال این نشار است موافق آن

و مسافر شب راه میرود تا روز که شد از آن

نمایش بکنند هر عاصل آن را ببیند بگذا احاطات
که سیر است و برگشت که معصیت است
و توقف اثر آنها پس از وزراین شب ظاهر
شود

ظهور ۶۵

ظهور صور باطنیت معاشی در معادی بصور
غیر متناهیه کثیره است لکن نوعا در سه
قسم صورت جلوه نموده اند برای سه فرقه
یکی سابقون مقربون دیگری اصحاب یمین
دیگری اصحاب شمال و احوال صور آنها در منقولات
اشاره شده

ظهور ۶۶

صور متخیله کبر است که مثال نامند و متخیله
واهمه شود و عاقله در عالم کبیر ملک شود و
شیطان و واهمه شیطنت و غضب شود و
از آن بدن سرایت کند پس از آن نتیجه
زاید و اثری دیگر در نفس نماید بلکه آثار این
عالم در صعود در منازل صورت نعیم و جحیم گیرد
خواب است پس از رفع حجاب تعبیر نماید

تو در خوابی و این دیدن خیال است
هر آنچه دیده از وی مثال است
بصبح حشر چون گردی تو بیدار
بدانی کان همه وهم است و پندار

ظهور شماره ۶۷

نفس جلوه نمود صور و بهیمه مد نشت نفس
کل جلوه نمود جن و ملک ظاهر گشتند بصور
مختلفه و باشکال مختلفه ظاهر شده در این عالم

اثر پدید آورند

ظهور ۶۸

حق دیده میشود بدیدن من و تو سئی
لن ترانی فرمود قرب و بعد که واسطه رائی
و مرئی است آنجا نیست اگر غیب است چگونه
مشهود گردد و اگر ظهور است دوئی نیاید
محسوس و متشکل و ممثل شود و محاط شعاع
یا مظروف جلیدیه یا کیف هوا و محدود
شبیه گردد و در جهت و زمان باشد و متغیر
گردد و مخلوق مخلوق باشد مرئی بنور دیده
شود و او خالق نور و ظلمت است رائی ظهور
فعل او هر مرئی از او و رویت مخلوق او هم بیننده
هم دیده است و دیدار مقام او بلند است
از مقام رویت

ظهور ۶۹

اگر بمقامی در آخرت رسیدی که قرب و بعد رفت
و جبل هستی و انانیت از میان برداشته شد
و تمام نعیم و درجات را طی نمودی غیر او نماند
آن وقت تجلی الله لعباده فوق جمیع نعیم
و مقام حسن و وراء است از تجرد دیدن حق و
تجلی او از بعد ظهور او ست در صور اشیاء
و از قرب کم شدن بیننده و دیده است و
تجرد یافتن

قرب نی بالا و پستی رفتن است
قرب حق از هستی خود رستن است

ظهور ۷۰

اگر چه آیات و اخبار بسیار است در آنکه حق

دیده نشود در دنیا و آخرت لکن بر عکس
بسیار است در علل تا که دیده شود مثل
وجاء ربك والى ربها ناظرة ولو دنی اراه
قد رأيت ربي في احسن صورة ولنريك
من آياتنا الكبرى فرآه في الافق المبين
ولقد رآه نزلة اخرى فثم وجه الله و وجدوا واوت
وان الله يتجلى لعباده وانا ظربوا فجدوا
و دیدار و عشق و جمال در کلمات عرفا از
از شمار است انکار برای متصور خیال است
که آخرت را چون دنیا و رویت آنجا را چون
رویت بصر پندارند لهذا تمام آیات را
تاویل فرموده اند و برای آنکس که وا اندکه
باین نحو رویت است اثبات فرموده اند

ظهور ۷۱

لا اعبد ربا لم اره و ما اعبده شيئا لم اره علی
و محمد را است که انانیت را در باخته و عبد
شده اند نه موسی را که انظر گوید و دیدن
منفی در اثنینیت است دیدن مثبت در وحدت
این در حس است آن از عقل بیرون است این
از بنده است آن از خدا

ظهور ۷۲

جاء بود در موسی لن ترانی شنید
آمده بود در محمد لقد رآه آمد در محمد
پسندیده بود انسرین شد در موسی نعلین بود
فاخلع فرمود و لن ترانی موسی رویت
خواست دوئی برخاست محمد وصال
خواست آیه کبری دید

ظهور ۷۳

رویت غیر تجلی است از حق تجلی است و
نور و ظهور و تجلی احاطه است و رویت تقابل
و تجلی ادراک است رویت مدرک است
و حقیقت نیست مگر تجلی رب حقیقت جلوه یار و
جمال دلدار است و رق ظاهر عبد است باطن
رب دنیا عبد است آخرت رب است آخر
روز خدا است

و بیننده رویت بصر است بیننده تجلی قلب
است رویت در تن است تجلی در جان
ولكن لم تره العيون بمشاهدة الابصار و
لكن رأته القلوب بحقائق الايمان و اگر دیده
نشود حب ... نکند و عشق نیاید عبادت
موهوم و متخیل کار وهم است

فما رأيت شيئا الا و رأيت الله فيه او قبله او بعده
مثبت رویت است بلکه مرئیات ظهور او ست

ظهور ۷۴

حقیقت میزان مایه سنجیدن است آنچه بآن
سنجیده میشود و وزن میگیرد میزان است
خواه دو کفه باشد خواه حلقه باشد و خواه
قپان و خواه خطوط میزان

میزان سنجیدن نقره صاف از غش بر زمین
زدن است و میزان مرض نبض و قاروره
است و عمل میزان آن مطابقت صحت و قانون
آلهی است حال و خلق میزان آن صراط
مستوی است میزان کل ولایت است علی
میزان است علی صراط است در صورت تمثل و

عالم تمثل تشکل باشکال ترازوهای صوری هم میشود

راهی است سوی کوتهی چون موی ای محتشم باریک و تاریک و سیه طولانی و پرپیچ و خم

بسیار در وی عقدها چون عقدهای ذنبتو بسیار در وی داهیها چون داهیهای خم بخم

وهر شیئی را در هر عالم حقیقتی است یک شیئ در عالم کتب صورتی دارد در لفظ صورتی در انسان صورتی در جواهر صورتی در سماوات صورتی وحقیقت آن همانست که در همه هست

پس سنجیدن اعمال در مقامی عمل است در مقامی مجتسم است در مقامی مطابقه با صراط است در مقامی تمثل بصورت مقداریست وهکذا صراط وسؤال مثلا سؤال از مرض بگرفتن نبض و دیدن قاروره است نه پرسیدن از خود مرض و تأویل بمعنی منافی لغت است که ظاهر بین معانی حکما وعرفا را تأویل گیرند بلکه تأویل منافی ظاهر مفهوم عرفی است که وضع ترکیبی کلام است بسیار مجاز است که ظاهر است وحقیقت است که تأویل است عمل خود را برراه راست بسنج تأویل آن سنجیدن بترازوی ذوالکفتین است ظاهر عرفی نگر هست حمل فقیه لفظ فاعل را که بنحوی اداء نماید بر زاتی تأویل است و بطن نه تنزیل و ظهر

ظهور ۷۵

میزان انعالم است که یوم الوزن است وَالْوَزْنُ يَوْمَئِذٍ الْحَقُّ

ظهور ۷۶

دین راه است بسوی منتهی رجان عالیه پس دین یوم آخرت است عمل راه باطنست باطن و جان و راه است قلب راه است مراتب آخرت راه است شریعت و طریقت راه است سلوک و ریاضت راهست

و دین جزاست در روز نشور حساب جزا دهند و دین ایمان و انقیاد است که امری است باطنی اخروی جانی

ظهور ۷۷

روز قیامت یکروز نیست کل را یکروز گویند لکن بروزها و سالها و موقفهاست

ظهور ۷۸

در افعال جنت طاعاتست و نیران معاصی در اوصاف اخلاق حسنه جنت و رذائل نیران

هفت دوزخ چیست اعمال بدت
هشت جنت چیست اعمال خوشت
چون شود اخلاق و اوصافت نکو
هشت جنت خود توئی ای نیک خو
گر گرفتار صفات بد شدی
هم تو دوزخ هم عذاب سرمدی

در دنیا خوشیهای دل جنت است قبض و نقمت نار صحت و مرض هکذا در مراتب عوالم عالیه جانست شاغله نیران در عالم تمثل همان اعمال و حالات بصور مناسبه جلوه نماید در و دیوار از اعمال و لبنات او رکعات صلوة حرکات غیر قارّه است

قَالَ النَّبِيُّ يُنَادِي مَلَكٌ أَيُّهَا النَّاسُ قُومُوا إِلَى نِيرَانِكُمُ الَّتِي أَوْقَدْتُمُوهَا عَلَى ظُهُورِكُمْ فَاطْفَئُوهَا بِصَلَوٰتِكُمْ

ظهور ۷۹

درهای جنت باب توبه و زکوه و صلوة و امر بمعروف و حج و ورع و باب الصبر است و اسماء جنان عدن و وسیله و فردوس و خلد و نعیم و جنة المأوی و دار السلام و دار القرار است

ظهور ۸۰

جای جنت و نار در جان انسان بین زمینها و آسمانها نور آنها جلوه منان حور جنان تمام نشدنی است ثمر اشجار بمقتضای میل انسان مخلوق رغبت آن غرس جنت تسبیح و تهلیل است شجر جنت طوبی است در خانه محمد و شاخهای آن در دل مؤمن در او امد توبه و تضرع وهکذا در وجود تجسیم ناس و کی آن مال و مطلع آن افئده و مرکب آن آسمان و زمین برون از عالم در درون عالم و هر بهشتی او سع از آسمانها و زمینها پس در کجا گنجد جنتی عرضها السموات والارض طول آن چه باشد نگنجد جز در دل مؤمن در همین آسمان و زمین چون شب و روز پس نظر کن که چه عمارت و چه گوندی است و جنت بپارسی بهشت و بفارسی باغ و پستی و گوندی را جهنم و جهنام گویند

ظهور ۸۱

هرچه تارک دنیا مطلوب او بوده که تیره و ترک نموده در آنعالم همان التذاذ بلکه اشد و اشهی بدون ماده و بی کثافت و بدون تکدر و زحمت و منت و خوف بی پرده و اکمل و مصفی نمایش کند از قصر و نهر و باغ و اشجار و میوهها و حور و غلمان و ساز و آواز و طلا و نقره و جواهر و مطلوب اکمل لقاء یزدانست غیر آن هیچ نیست و هیچ کامل نشود پس اگر درست نگه کنی بهشت و دوزخ را چون دنیا اعتبار بینی

سه روئی زحمکن در دو عالم
جدا هرگز نشد والله اعلم

ظهور ۸۲

اگر میل بنیکی و انسلاخ از بدی برای دنیا یا قرب یا خوف عذابست فَلَمَّا نَجَّاهُمْ إِلَى الْبَرِّ إِذَا هُمْ يُشْرِكُونَ باشد در دوزخ هم كُلَّمَا أَرَادُوا أَنْ يَخْرُجُوا مِنْهَا مِنْ غَمٍّ أُعِيدُوا فِيهَا باشد و اگر دخول نیران نه از حب آنست بلکه در صراط جبانست جزتها وهی خامدة است

ظهور ۸۳

عالم آخرت عالم صفاست عالم یکرنگی است حجاب نیست چشم از گوش در حجاب نیست و سماع از هوش غایب نیست تعین و هستی هر یک بر و مایه اتحاد آنها ظاهر شود مردکان هر حال هم با خبر باشند

و حالی محیط است بر دانی بمقام او آید و از او خبر دارد و دانی محصور است و ملبند پرواز نیابد از خود نگذرد

ظهور ۸۴

رجوع همه بقیامت و عالم وحدت شدنی است

لذت و بهجت و سعه و کمال و نورانیت و احاطه
و فقیت و سرور کسی راست که در عالم فراق
قیامت را برپا نموده و بوصال رسیده

ظهور ۸۵

خلق سه صنف‌اند صنفی که پس از اختلاط عقل و شهوت
در بطن ام بشری یا ام عینی یا ام طبیعت یا
عنصر غلبت عقله شهوته است محکوم علیه است
بالجنة و صنفی که غلبت شهوته عقله است محکوم
علیه است بالنار و باقی مرجون لامر الله اما
یعذبهم و اما یتوب علیهم شفاعت اینها راست

ظهور ۸۶

از اول خروج از یثرب قبر راهی است که
ظهور راه معاش است از دل صنوبری
بسوی جنان و کوی رحمن (باریک و تاریک و
سه طولانی و پرپیچ و خم) باریکتر از مو برنده‌تر
از شمشیر بقدر قوت نفس و صفاء آن از آن راه
طی شود بعضی چون برق روند

ظهور ۸۷

صراط و سواء طریق و صراط مستقیم در مسافت
آنی آنست که اقربیت بمقصود بدون اعوجاج
و این حقیقت معیار آنست در غیر آنی و راه از تن
بخدا جانست و سیر آن تصفیه است و تجرد تا
ظهور ولایت محمد و علی متحقق بولایت
پس محمد و علی صراط حق‌اند مظاهر و وسایط
سفراء حق صراط مستقیم‌اند اخلاق و اعمال اینها
صراط است حب اینها صراط است اساس اینهاست
صراطست مستوی در اخلاق بین افراط و تفریط
و در اعمال بروفق شریعت و طریقت اینها
لا یهودیة و لا نصرانیة لا شرقیة و لا غربیة پس عمل
بر آن بسیار دشوار و لغزش از آن افتادن
در مقر نار است در سیر صعودی در عالم آخرت
و تمثل متمثل شود از موی باریکتر و از شمشیر برنده‌تر
از آن اگر بسلامت رفتی در جنان همنشین محمد
و علی گردی و متنعم باشی
غیر المغضوب علیهم و لا الضالین

ظهور ۸۸

آنچه از اثمار جنت بکنی جای او بروید در جنان
او زنان کردند از عالم دثور و نقص نیست یا آنده زرد
پس نقصان در آن نباشد زوال نگیرد

ظهور ۸۹

در مقام نازل انزال و تدبیر امر منزل است
تنزل الامر است و انا انزلناه فی لیلة
القدر است و در مقام نتیجه و رجوع که روز
از این سر است ذی المعارج است
تعرج الملائکة و الروح پس یدبر الامر من
السماء الی الارض ثم یعرج الیه فی یوم کان مقداره

ظهور ۹۰

جزاء بدی لازمهٔ مکافات بدی است از
خود شان آید

ظهور ۹۱

ضیق کفار و تنگی معاش کسی که معرض است
از ذکر بسبب محاطیت اینها و احاطه دوزخ است
و ان جهنم لمحیطة بالکافرین و اهل جنان
مطهرون و یسیرون و محتوی اینها محیط‌اند

بین کلمه اسمیه و ان و لام ابتدائیه اذا فه موجود
که چشم بگشائی دوزخ و جنان را نقد بیابی
نسیه میپنداری نسیه مواعید دنیاست که نزد
تو نسیه آخرت نقد است اغلب مواعید
قیامت بلفظ ماضی ادا شده اذا وقعت
الواقعة لیس لوقعتها کاذبة خافضة رافعة
یومئذ بجهنم فکت و القت و اخرجت و انشرت
و نفخ فی الصور و اشرقت ماضی و مستقبل اینجا
یکی است حتی اذا با نفخ در یکجاست
تبدأ انا ماضی است نعیده مستقبل کما
تقدم بر هر دو است

ظهور ۹۲

نفس انسانی از عالم تجرد و از بهشت نازل
شده منزلش آنجاست و خود بحقیقت و اقتضاء
خود سیر نماید و بدوزخ قبر بمعاشرات و تسویلات
نفس و شیطان برود و لذا هر حسنه را ده برابر نویسند
که هر ده قوه خاص بنشد و هر ده سیئه را یک
که همه مقصورند یا یکی را یکی ثبت نماید و یک مدد
ذاتی قسر را میبرد و حکم حسنه را غالب نماید
یکفر عنها دون ذلک و ان الحسنات یذهبن
السیئات یبدل الله سیئاتهم حسنات یکفر
عنهم سیئاتهم و یمحو الله الباطل و یذهب
عنکم الرجس و یطهرکم تطهیرا حسنات
حقتعالی سیئات را میپوشاند که ظهور نیابد چون که و
ستر بر عورت و بعضی را محو یابد چون آب
بر کاغذ یا عقیقی یا بوره که بشوید یا زنگی دیگر بهم
میدهد یا تبدیل مینماید یا بالکل محو میکند و میبرد
بر حسب قوت و کیفیت و کمیت حسنه

ظهور ۹۳

آنچه غالب بر شاکله نفس است اعمال از آن و
ظاهر شود پس صلی او زنی یا زنی او صلی صورت
گیرد و صحیح باشد انما الاعمال بالنیات چنانچه نزاع
ساختگی حبیب محبوب و سیلی زدن فرزند و حک
لذا است کلما فعل المحبوب محبوب و سلام و ثنای
مسخره و توصیف تعریضی و مدح شاعر و دعاء
ذاکر و سلام کافر مبغوض است و دیدن مبغوض
مکروه است پس مناط فعلیت نفس است اگر فعلیت
حسنه غالب بر نفس شد تمام اعمال نیک شود
اگرچه بصورت بد نماید که یذهبن السیئات و لنجزینهم
باحسن الذی کانوا یعملون است و اگر غالب
فعلیت بدیست آنچه کند بد گردد الصلوة
تلعنه و القرآن یلعنه و لاکبنهم الله فی النار و لو
صار کالشن البالی خود احسن جزاء یا جزاء احسن
جزاست پس نیک باشد و جزاؤهم است
جزاء اعمالهم الحسنة و باغلبه حب شخصی اگر تعمل
سعی کند در اخفاء لامحاله در عمل ظاهر شود و بعکس
بلکه خود تکلیف در اظهار مخالفت آن عین توجه بآن
و تقویت آن وجه است پس اظهار خلاف با
توافق بر حب افزاید در خود عامل پس عمل از هر
جا آمده بد همان گردد و نتیجهٔ او را دهد منافق
در اعمال ریائی بر نفاق افزاید و دشمن در کتمان
از خوف بر عداوتش افزاید پس صورت عمل معیار
نباشد شاکله میزانست

ظهور ۹۴

اعمال بد را جان نباشد که تواند با آسمان
رود او را و بصاحب نمایند از مقام طبیعت نگذرد
عرض اعمال بر نبی و امام از احاطهٔ آنهاست نه از
ترقی عمل

ظهور ٩٥

انشاء اول مره اسهل نیست از اعادهٔ عمل مستتبع جزاء
دنیا و مستعقب آخرتست و توجه جان ببدن
قبض و مونس خود اسهل است از توجه بیگانه در اطوار
خیالیه قل یحییها الذی انشاها اول مرة

ظهور ٩٦

قیامت خروج از زمان و مکان است زمان
و مکان از مراتب پست دنیاست قیامت بالا است
لهذا محمد و محمدیان در آخر زمانند ساعت در
میان ایشان است بعثت انا و الساعة کهاتین
عروج آنحضرت از مکان و زمان بلکه از عالم ملائکه
بالا بود

پس محمد صد قیامت بود نقد
زانکه حل شد در فنایش حل و عقد

نه در زمانست و نه در مکان و نه در زمین و آسمان
و نه در جان و نه در جسم و جسمانیات

ظهور ٩٧

انقضاء نوع اصناف مخلوق از ذات و صفات
اشراط ساعت است ساعت پس از انقضاء است
تصرم و خلع و فنا و انصرام مشهود است پس ساعت
قریب است فهل ینظرون الا الساعة ان
تأتیهم بغتة فقد جاء اشراطها

ظهور ٩٨

در ظهور نور و ابد کاک جبل طور و انقضاء هر
زمین کبیر در کل یا صغیر زمین جهان و انسان مبدل
شود و نورانی گردد و چون نقره سفید و صافی
نماید و سیاهی و پستی و بلندی تعینات ماسوی
برود و یکی شود و آسمان در نوردیده شود
و اول و آخر زمان بهم وصل شود و مشرق و
مغرب نمایان شود و حجاب مرتفع گردد و تاریکی
برود و اشرقت الارض بنور ربها جلوه نماید
چنانچه در قیام قائم ظاهر شود

ظهور ٩٩

در موت لقا است رضا است نور است وصال است
فتح باب ظهور است نعیم است خلاصی است
پس مؤمن و محب لقاء دوست را دوست دارد
و تمنای خلاصی نماید فتمنوا الموت ان کنتم صادقین

ظهور ١٠٠

جهنم بعضی را محیط است بعضی را مرصاد بعضی را
مطلع است آن روز روز تفرق است
فان الجحیم هی المأوی

ظهور ١٠١

جان ظرف آن تن است پس ابدیست نه ازلی آخرت
هم ابدیست و ساعت بی نهایت است حدی
سراچه دنیاست حدی بی‌نهایتی است یسئلونک
عن الساعة ایان مرسیها الی ربک منتهیها
و جان انسان که سیار است رحمن در مراتب طول
از ازل و ابد سیر وسط است لا شرقیة و لا غربیة
جامع دنیا و آخرت مجمع ازل و ابد است محیط بر
زمان و مکان مقدم بر مقدم و مؤخر است

ظهور ١٠٢

حملهٔ عرش چهارند در قیامت که برگشت است
هشت شوند و یحمل عرش ربک فوقهم یومئذ ثمانیة

ظهور ١٠٣

جمع عظام رمیم اسهل است از اجتماع تمام مشخصات
و عوارض و مشخصات مشخصات از ازمنه و امکنه
بر خلق اشیاء را اجتماع ماضی و مستقبل و زیاد و
کم و دور و نزدیک در زمان و مکان و کم و کیف
نشاید و محال است و برگرفتن خاک از تمام
زمین برای خلق آدم اصول بدن جای گیر و
قشر و کثافات از مواضع اصلیهٔ بدن تراشیده
میشود و آنها در موضع صدر که محل بدن است
در قبر جمع شوند اول مقام ظهور صدر است
بلی قادرین علی ان نسوی بنانه بنان اصبع است
قلب المؤمن بین اصبعی الرحمن است اصبع را
قلب و بنان در مقام صدر است که احاطهٔ
دو مثال است

ظهور ١٠٤

بحران آرد و بدهان میت گذارند و ارزن بر سینه
او ریزند که حرکت او را در قبر بینند یقولون
ائنا لمردودون فی الحافرة اگر صدای محتضر را
که استغاثه با قوام و مال مینماید بشنوی
و صدای او را در غسالخانه بشنوی و نگاه حسرت
او را وقت بهم نهادن چشم ظاهری ببینی
و رقص صورت زشت و نیک را با او بفهمی
و دریچه باغات بهشت یا روزنه دوزخ را از درون
قبر ملاحظه نمائی آنوقت در موقع حرکت او را
در قبر ببینی همه از یک جنس است سخن از جان
است شنیدن از جانست دیدن از جانست حرکت
از جانست که در بدن نمایش کرده چشم تن عنصری
بهم آمده زبان تن بند شده جان در قبر ظاهر
شود و بدن حرکت ننماید خاک مانع نیست زاحم
مادّه و تکاثف موت در آنجا نیست
فبعثر ما فی القبور و حصل ما فی الصدور است
که حصل ما فی الصدور این سخن از بعد از موت است
نه در عالم موت

ظهور ١٠٥

طامهٔ کبری بروز تمام است بحقیقت آنجاست
وجیء یومئذ بجهنم آنجاست ذبح موت و موت
عزرائیل آنجاست ورق قیامت ظاهر است اما
در مقام تشبیه خفا است و الملک صفا صفا است
و وقعت الواقعة و انشق القمر آمده است و از
روز بروز است روز الفت است روز تجلت
است روز حدثت است روز ذکت است روز
انشقت است روز بعثرت است روز حصلت است
روز مطویات است روز بسط ارض است روز جزا
روز عطا روز جلوه است روز رفع استار روز
وصال یار روز رؤیت دلدار روز نمایش پروردگار
است

و عالم آخرت عالم مغز است نه پوست جان است
نه تن نور خدا و نار خدا احاطه دارد جان محیط
است تن دل مظهر جان است تطلع علی
الافئدة و قودها الناس و الحجارة و ان من
الحجارة لما یتفجر منه الانهار هو من تکوینی

بِهٰا جِبٰا هُمْ وَجُنُوبُهُمْ وَظُهُورُهُمْ هٰذا ما کَنَزْتُمْ
روز نه دوزخ در قیامت نعیم و طوبی ریشه و
شاخ و برگ آن در دل است از آن شاخهاست
در دلهای مؤمنین و منزلهای ایشان نور امام
در قلب مؤمن انور است

ظهور ١٠٦

تذخرات نفوس در قیامت اشکار شود و
مواقف تمام نمایش بخشد تا بقیام کلی رسد عنا صر
آنچه در کمون داشت بیرون انداخت موالید
کمون را در آورد و اعمال و آثار رشد و هکذا هر مرتبه
اظهار کمون کند تا بروز کلی گردد در بروز کلی
هر شیئی بمقر و موقف خود حشر شود دنیا بنشاید
خود با حاطه بر حشر حشر شود

ظهور ١٠٧

انظلام هم نوع ظلمی است بر خود زیرا که ظلم خلاف
عدل است و ظلم وضع شیئی فی غیر ما وضع له
است پس عدل دو طرف او یک طرف است
پس طبقات دوزخ هفت است و چهار استقامت
در جهان اخرت هشت در شود و قوای ظاهره
با دو قوه مدرکه باطنه خادمه که خازنه و متصرفه است
که هفت شدند با عقل هشت شود و چون حمله عرش

ظهور ١٠٨

حشر بر جمن اگر بصفات لطف است ابواب جنات است
اگر بهویت ذات است فردوس اعلی است

ظهور ١٠٩

مرکب تو باد هوا است راه را طی کن آنگاه که
بر طیر سوار شدی دو جوجه او جای گرفتی آنکه

مرغ اهل پرواز است اما پای او بسته بست
ریسمان پس قفس او را بشکن تا تواند حرکت نماید
ریسمان پای او را ببر تا پرواز نماید و در بالا نعمت
با و بنمایان تا کرکس وار حرکت دهد آنگاه که مستغنی
شدی بمرکب حاجت نداری در مراتب نور چهرا
نما و ادریس وار از جنان بیرون مخرام و عیسی وار
بفلک بر شو و محمد وار حجب و استار را بر درد
علی وار در از قلاع طلسمات تعینات و حدود برکن

ظهور ١١٠

فعلیت قوه نشود و وجود عدم نگردد نتیجه
عمل و غایت ماده و کمال نقص و قوت ضعف نگردد
تعلق جان مجرد بالفعل شده در قوای خود و کمال
یافته پس از خلاصی بدن جرمانی حیوانی که فسخش
گویند یا بانسانی دیگر که تناسخ و نسخ گویند یا رسوخ
او بجمادی و معدنی که رسخش خوانند یا گردش او
نبته او در آنها که فسخ خوانند یا انطباع در نباتی که انرا
هم فسخ گویند که باختلاف مذاهب قائل شده اند
و بعضی هر چهار را گفته اند باختلاف اشخاص
تمام خلاف عقل و خلاف حق و خلاف نقل است
بلی پس از خروج از این عالم در ملکوت تمام اینها
هست اما در خط راه بین ابدیت نه خلف
و ملکات بمعنویت و روحانیت یا تمثل آنها بصور
آنها و تبدل حالات بصور فسخیه و نسخیه و رسخیه
و مسخیه واقع است بلکه لازمه عدل و مشهود
ارباب شهود است و در اخبار بسیار رسیده
خبری میخوانید که در سیری از آسمان اول
نظر بزیر نمودم و تمام را بصور حقیقیه خود مشاهده

نمودم

نمودم در عین آنکه همه را میشناختم و در خواب
مکرر برای بسیاری نمایش نموده

ظهور ١١١

آنچه از عالم آخرت انبیا و اولیا و عرفا
خبر داده اند از دیده و سیر خود و حال خود
گفته اند سر بجیب خود برده و از بدن بیرون
شده و در آب شناوری نموده از قیامت
سر در آورده مزه آنها را چشیده بلکه خود عین حقایق
مراتب شده اند پس محمد صد قیامت بود
نقد انکار مراجعت نموده مجهولین اخبر داده
چنانچه سیاحان شهرها بسیار دیده اند و اگر
غیر این باشد و تمام شنیدن یا خواندن منقولات
خبر دهند ترجیح نباشد آنها را اگر یکی امام و
دیگری ماموم و یکی نبی و دیگری امت و یکی
مطاع و دیگری مطیع گردد لا تمایز بین الاعلام
آنها چون دیگران نیستند که بر قول خود مطمئن
نباشند و ریب و تزلزل یابند و ناقل و نقاص
باشند

حضرة الانسان الکامل

حقیقة

هر شیئی را حدیست و مرتبه و منزلی که در آن ایستد و
نماید جز انسان که تمام مراتب دنیا و آخرت را دارا است
دنیا ظهور ظاهر انسانیت و آخرت جلوه باطن
انسان ازل و ابد در او مجتمع است مبدء و منتهی
از او و با او ست ظاهر و باطن و اول و آخر است

گرچه در صورت نمود اردو عالم گشته ام
چون بمعنی بنگری هر دو جهان من بوده ام

حقیقة ٢

انسان این هیکل است که دو پا و مستوی
القامه و بدون مو است زیرا که این شکل جنگلها
جزو حیوانات بی شعور دیده شده و خود را هم
بنظر رسیده و مولود در اول طفولیت خود را
متوحش مینماید با آنکه الاغ و اسب شعور این جزرا
دارند پس در اول از حیوانات پست تر است
لکن قوه و استعداد سیر مراتب در او هست و
همان مولود صاحب هنرهای عجیبه میگردد

حقیقة ٣

انسان عالمی است مطابق عالم کبیر من البدو الی
الختم تن از عالم طبیعت و مطابق با عالم طبع است
و مرکب است از چهار عنصر و چهار کیفیت و مشتمل است
بر ابعاد ثلثه و کرویت نطفه و اعضاء غیر منقوصه
چون سر و بطون دماغ و حدقه و قابل انقسام است
الی غیر النهایه
و مشتمل است بر سموات بطون دماغ و عقول عشره
و نفوس فلکیه و عنصریه جان و هوش و حافظه و واهمه
و دافعه و خمسه که اجهاتند و قوای خمسه حسیه تا قوه
لمس که اخیر است و اشرف قوای ظاهره موافق
نورانیت اول خمسه سافله است که ارکان است
و مشتمل است بر اعضاء رئیسه شریفه موافق کواکب
و سموات و بر انسان عقل و حیوان قلب و نبات کبد
جماد معده و جبال عظام و رودهای آنها اوردة
و جوهای عروق شعریه و نداوات عرق و امطار
ترشحات عروق و تولید مدل یا تحلل و نقطها
قیرهای بول و سموم مراره و تصرفات اعضاء

یکدیگر چون دعاها و صدقات و تصرف خیال موافق
بدارات و رگهای مختلفه اعصاب و زلازل اختلاجات
و خروج ابخره و ریاح شریانات و ریاح سمیه حمیات
موافق بادهای سامه و آفات زراعات برص و
بهق و اختلاف مذوقات خون مراره و بول و عروق
و اختلاف خواص و هضم گوشت و استخوان
و عصب و غیرها و اختلاف فلزات استخوان و مو
ناخن در مقاومت بانار و اختلاف مشمومات اجزاء
بدن و چهار عنصر چهار اخلاط و طاعون شقاقلوس
و حبوه و مو و احیاناً امطار فتح سد و انبات اراضی
صالح الزراعه بود و عدم انبات مواضع دیگر چون
کوه و سهل و شهرهای معظم اعضاء مرکبه و مثال
خیال و نفوس جان نباتی و حیوانی و بشری
و عقل نورانی و ملکوتی و تعین زیدی و عمری و تعین قوای
جزئیه و اعضاء و ملائکه قوی و شیطان و جن نفس و اوهام
و جبرئیل عاقله و تختهای دل و دماغ و کبد و شهنشاه
جان و جنات اوصاف حسنه و نیران رذایل و قهر
و لطف و قبض و بسط و موسی و فرعون ایمان و کفر

(مجموعه جمیع صفاتست ذات ما)

(دیویم و هم فرشته و هم نور و ظلمتیم)

در ظاهر ارگدا و فقیریم باطناً

سلطان تخت کشور معنی و صورتیم

من عرف نفسه فقد عرف ربه و تطبیق صغیر با کبیر و نفس
و آفاق بطرق متعدده در کتب ذکر شده

حقیقه ۴

هر موجود را فیضی از وجود و بهره از ذات و صفات است
و بهره تمام موجودات انسان است بعلاوه
نطق و نفس ناطقه و عقل و انسان جامع مبدء و
معاد است

حقیقه ۵

اشخاص موجودات تمام از هم بیخبرند و جان آنها
از آنها باخبر است و هر یک از جان دیگری بیخبر است
غیر انسان که محیط است بهمه و از هر شیئی از کلی و
جزوی در جان او مندرج است

بود از هر تنی پیش تو جانی

وز او در بسته با تو ریسمانی

پس انسان جان جهان و جان تمام موجودات جان
جانهاست

از آن گشتند امرت را مسخر

که جان هر یکی در تو است مضمر

تو مغز عالمی زان در میانی

بدان خود را که تو جان جهانی

ترا ربع شمالی گشت مسکن

که دل در جانب چپ باشد از تن

حقیقه ۶

انسان کامل است دره بیضا که حق نظر بر او کرد
و آب شد و اوست عین الحیوة من شرب منه شربة لا
یموت ابداً و عرشه علی الماء اینجاست

حقیقه ۷

ظاهر انسان دارا است آنچه را که همه ارض دارا است
و جمیع خواص اشیاء در او است
فقیری میگفت سه امر از من برآید عجیب بین و با آن
تحدی مینمایم با جمیع اهل عالم از دول و ملل و مسلط
آنها در سهولت و صعوبت که پس از شنیدن کلام

من فرنگیان بسیصد سال انجام دهند آنست که
تمام امراض را ببدن خود انسان علاج نمایم
بسهولت و جهی بمدت قلیل بدون هیچ دوا
حتی برص و تب دق و کوفت و نحو آنها نیکو
مثلاً قال اتحسب انک جرم صغیر و فیک انطوی
العالم الاکبر و انت فیک و ما تشعر و دائک
منک و ما تبصر و انت الکتاب المبین الذی
باحرفه یظهر المضمر و انت الوجود
و نفس الوجود و ما فیک موجود
لا یحصر

آفریننده درد و مرض در جائی که دوا علفی و
جوهری میسر نباشد دوا و صحت را با او در یک
بنیه آفریده آنکس که در یک نقطه ارض آب جوش
و آب سرد را در آورد با تمام اختلاف در خواص و خار
و گل را پهلوی هم بدارد درد و دوا را باید با هم
جمع نماید و گویا این علم هنوز منحصر است و جود
را قم رفع تب لازم بیکشبانه روزی دوا و همچنین
و نابینا نمودن و برگرداندن نور چشم بشصت ساعت
از او مشاهده نموده ام و باطن انسان دارا است آنچه را
آسمانها دارا است

حقیقه ۸

سیر و سکون افلاک و کواکب و ارض و عناصر و
ریاح و امطار و انبات و احیا همه برای ظهور
لطیفه کامله است زیرا که مشهود است که نفع همه

عاید باوست و قطره خادم او میند پس مبدء و
نتیجه کل عالم انسان است و برگشت هر شیئی
بمبدء او است پس همه انسان اند که حشر او رحمن
است (یحشر المتقون الی الرحمن) (کنت
سمعه و بصره) (من طلبنی وجدنی) علی علیه السلام
(فلا فرق بینهم و بین حبیبهم)
(خلقتک لاجلی گفت با آنکه خلقت الاشیاء
لاجلک گفت پس احببت ان اعرف
خلقتک لاجلی گو و پس لاجلی و لاجلک
یکی شد

گنجینه لطف و قهر اوئی

هر تو همه تو همه اوئی

حقیقه ۹

آینه لطیفه جان است که واقع است بین شیطان
و رحمن و قهر و لطف و نیک و بد تصرف هر یک
در آید او شود بلکه نمایش قوی تر نماید چنانچه
نور از خلف بلوره اضوء و حرارت از پس او
اقوی است

گر کند میل این شود پس از این

ور رود سوی آن شود به از آن

حقیقه ۱۰

انسان سایر است اگر از سیر باز نماند بمقصد رسد
چون آب سرد که در حرکات حراریه میرود تا بدرجه
جوشش رسد و الا در محال طولیه راه یا عرضیه توقف
نماید در جماد یا نبات یا حیوان یا انسان یا ملک یا
روح یا روح القدس و همچنین او در هر مرتبه که توقف
نماید او شود جماد است اگر در جمادی یا نبات است

اگر در آن بماند حیوانست اگر در حیوان بماند
چنانچه فردی موش شود و فردی سگ شود
و همچنین بلکه یک شخص در حالی موش و در حالی سگ
و در حالی خرس و در حالی گرگ شود و اگر بگذرد
از آنها فان منکم الافراد را با جمیع حقایق
جمع کند حافظه بهم رساند سگ دارد و اما معلم خرس
دارد و مقلد گرگ دارد و در زنجیر نزع دارد در ریسمان
پاپوش دارد و بند پای چموش دارد و در افسار
اسب دارد و در راهوار شتر دارد و بهار
و شاید در سواد اعظمی بماند که در ابعض عدیده و اشکال
مختلفه جلوه نماید اما تا سایر نباشد انسان نباشد

کسی از سر وحدت گشت واقف
که او واقف نشد اندر مواقف

حقیقه ۱۱

انسان از مقام عالی بمراتب نزول فرموده
و پس از رسیدن بنهایت تنزل بمدارج آخرت
تا بمقصد رسیده هو الاول و الآخر

بنده چو کمر احمد نماید احمد
چون باز کند باز همانست احد
میم است کمر که در میان است کند
اطوار وجود اندران میم شد

پس همه اوست

الصورة الانسانية هي اكبر حجج الله على خلقه وهي الكتاب الذي كتبه بيده وهي الهيكل الذي بناه بحكمته وهي مجموع صور العالمين وهي المختصر من العلوم في اللوح المحفوظ وهي الشاهد على كل غائب وهي الحجة على كل جاحد وهي الطريق المستقيم الى كل خير وهي

الصراط الممدود بين الجنة و النار

ماییم ستون سقف مینا
ماییم مدار جمله اشیا
ماییم محیط مرکز دور
پرکار وجود در همه طور
سلطان سریر قاب قوسین
ماییم و طفیل ماست کونین

حقیقه ۱۲

این احاطه از غیر او بر نیامد سیاریت و احاطه بر موافقت و تعلیم همه موافقت و عروج بر فوق آسمانها از ملک بر نیاید لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل

فرشته گرچه دارد قرب درگاه
نگنجد در مقام لی مع الله
نه فلک است میسر نه ملک را حاصل
آنچه در سر سویدای بنی آدم از اوست

جبرئیل به سیر محمدی گفت لو دنوت انملة لاحترقت

حقیقه ۱۳

سایر موجودات ناقصند و قدر مرتبهٔ انسان را ندانند و لهذا خود را خواهند و قربانی انسان نگردند اگر با خبر میشوند همه فدا میشدند و خداوند هم گرانبها را انسان میشناید و نتیجه دارا با اسباب آدم میسازد اگر میدانست خود طالب میگشت اگر باز شکار میدانست که پس از شکار شدن چه درجه بهم میرساند خود شکار سلطان میشد تا شکار نماید و سلطان او را بتدبیر و مکر در شکار خود نمی انداخت و مکروا و مکر الله و

الله

الله خیر الماکرین مکر دیگران به پستی برد و مکر او بخدایی کشاند

حقیقه ۱۴

انسان جامع دو نشئه دنیا و آخرت و ظاهر و باطن و اول و آخر و غیب و شهادت و ذات و صفت و نور و ظلمت و وجود و ماهیت است

لیس وما على الله بمستنكر ان يجمع العالم في واحد

تو بگیری ولی چندین هزاری

وجود و صفات او در انسان با قوی کمال جلوه نموده و مکونات خود و استعدادات مواد خود را و کمالات صفات خود را در انسان کامل جلوه داده

ظهور قدرت و علم و ارادت
جسته ای بنده صاحب سعادت

ظاهرت حیوانست اما باطنت دریای بی پایانست
من عرف نفسه فقد عرف ربه قوای خود پی نتوانی برد
چه جای جان چه جای جانان

حقیقه ۱۵

هر شیئی مظهر اسمی و صفتی با اسمائیت و جامع مظهریت تمام صفات جمال و جلال و اسماء لطفیه و قهریه و حقایق علمیه و کونیه انسان است پس انسان کامل مظهر اسم الله است که صاحب لواء حمد و جامع مراتب است این لوا تمام ملکها در سایه او افتاده و بهر صفت در آمده گاه ملک شود و گاه فلک و گاه حیوان و گاه انسان و گاه موسی گاه فرعون و گاه ابلیس و گاه دیو و دد

هست در هر گوشه اش صد بتکده
هر طرف صد کعبه و صد میکده

حقیقه ۱۶

ذره بین نمایش دهنده هر موجود بوجه احسن و اوضح و اکمل و اقوی انسان است در ظاهر او بنگر ذره بین و چه بین است در باطن او بنگر دوربین و جمع بین است

حقیقه ۱۷

انسان آینه است که صورت بلکه حقیقت اشیا در او جلوه گر است نه آینه تنگ بلکه آینه تمام نماست هر چه خواهی از او دریاب

حقیقه ۱۸

آینه صورت نماست انسان خدا نما بغیب نتوان رسید مگر در آینه انسان من رآني فقد رأى الحق من زارني فقد زار الله في عرشه

چو چشم سر ندارد طاقت تاب
توان خورشید تابان دید در آب

لولانا ما عرفنا الله و لولا الله ما عرفنا

حقیقه ۱۹

انسان صورت مقصود و حقیقت است که در آینه عالم جلوه کرده خلق الله آدم على صورته

حقیقه ۲۰

انسان کامل دیده عالم است و دیده صورت آینه است خود را در آینه دیده صورت آینه دیده و بخود نگریسته بیننده کدام است انسان است در آینه چیست همان انسانست آینه کدام است دیده عکس انسانست بیننده در دیده همان انسانست اینهمه تعدد از آینه برخواست آینه را بردار یکی ماند و بس

عدم آئینه عالم عکس و انسان
چو چشم عکس در وی شخص پنهان

و فی انفسکم افلا تبصرون
گشت شمعه الذی به یسمع و بصره الذی
به یبصر ... و هو السمیع البصیر

حقیقه ۲۱

دیده شده و دیده مثل است نه او صورت
نمایش است نه حقیقت لیس کمثله شیء

حقیقه ۲۲

مسافت بین عبد و رب جان انسانست که دیده
همت باز کرده حرکت راه شد و وصال دست داد
اثنینیت جان و تن رفت بعد موهوم از میان برداشته
شد بنده بمقصد گردید و حجاب مقصد همان تو نیست

تا تو پیدا است خدا باشد نهان
تو نهان شو تا خدا گردد عیان

هو المبتدء و هو المعاد

حقیقه ۲۳

هر موجودی راهی است بخدا الطرق الی الله بعدد
انفاس الخلایق یعنی نفوس آنها و هر جا بعدد آنها
و نفسها راهست هر نفسی تجلی و ظهوری دیگر است

حقیقه ۲۴

راههای موجودات بخدا بقدر تجلیات آنهاست
و هر راه جوئیست بانهار و انهار عظیمه وصل شوند
بدریا و همه نهرها که بهم وصل شوند دریای شیرین
پیدا شود که مرج البحرین است و انسان است
آن دریا و تمام جداول اسما و صفات از این دریا
صادر و باین وارد

ای قطره تو غافلی که دریا
در جوی تو میرود هویدا

حقیقه ۲۵

کتاب جامع الهی و مجموعه ادوار علمی و عینی و صحف
مخفیه فاطمی و مصحف فرقانی و قرآن جمع الجمعی محمدی
و توریة اعیانی و انجیل جمعی و زبور فی مابینی و جفر جامع
مجمعی زبر و بینه ظهری و بطنی و ام الکتاب سبع
المثانی و نقطه ظهور با و بطون فی علوی الف اول منظور
بسمی و ظهور میم احمد احمدی و جلوه جمال میم اول
محمدی و لام وسط الف وسط لام و بسط علی و
وجه سبحان و احاطه غلو علوی و جام جهان نمای رحمت
رحمانی و رحیمی انسان کامل است

جامی که می و کون را جاست منم
و انقطره که صد هزار دریاست منم
حرفی که بجهت او گرد سپهر
در وی همه کتاب پیداست منم

حقیقه ۲۶

اگرچه تمام عالم عبرتست و آئینه است و آیه است و
پنداست لکن جلی تر آیه خدائی و بزرگتر اعظم الهی
انسانست نیکان و خیرین الطور پند و هند و بدان
و اشرار بطون و این جهل الجاهل جنبه پس آئینه
کل اوست و تذکره و ذکری و ذکره و عبرت اوست

حقیقه ۲۷

اگر رفیع الدرجات نظر کنی جمعیت درجات با افراد
رفیع را ببینی یعنی مقام رفعت و علو انسان را از هر
رفیع الدرجاتی که حق گفت بود در شرح مقامات عشق
اگر مقام دیگر است رفیع است نه رفیع الدرجه

جای رفیع الدرجات

حقیقه ۲۸

عالم آئینه صورت نما باشد اما گرد و زنگاری بود
انسان جلای او گشت و نمایش داد و عالم بی دست
و پا بود انسان دست و قدرت و عین او گشت و
از خود بیخبر بود انسان جان و زبان او شد و
مرده بود انسان حیوة او شد و نادان و مجبور
بود انسان علم او و اختیار او گردید
پس اوست صفای عالم و اوست جلای او و اوست
وفا و اوست حسن و اوست جمال و اوست بهاء
و اوست کمال و اوست دانائی و اوست بینائی
و اوست سمع و اوست بصر عالم و اوست حیوة
و اوست قدرت و اوست بیان و اوست کلام
و اوست کتاب و اوست خبر و اوست اثر و اوست
نور و اوست ظهور و اوست مرآت و اوست صورت
آئینه و اوست دیده صورت و اوست مردمک دیده
او نور است او ذکر است او تذکره است او سبیل
است و صراطست و مطلع الفجر است و مغربست
و مشرقست و آیه است و اسم است و ظاهر است
و مظهر است و جامع است و مجمع است و مجمع البحرین
و قاب قوسین و اصغر بینتین و مجمع النورین و هیکل
جامع صورت و غیب و اسم اعظم و اسماء حسنی است
و مجمع اسما و صفاتست و در قرآن هر جا لفظ الله است
تفسیر بعلی و انسان کامل شده که بروئی الله است
و بروئی علی است فرمود انا الصراط انا المیزان انا
النهر انا الکوثر انا العرش انا الکرسی انا الذکر انا
النور انا الاول انا الآخر انا الظاهر انا الباطن

علی صراط مستقیم علی جنان علی جحیم
علی رجا علی است بسیم علی است یوم محشرا

حقیقه ۲۹

گوهر گرانبهای جانی را در مشرق و مغرب و یمین و یسار
و فوق و تحت و زمین و آسمان و ملکوت علیا و سفلی مجو
در خود بطلب هر آنچه خواهی که توئی

انه لا یوجد العلم الا ههنا و اشار الی صدره
در در این صدفست و مرد در این گرد است و جمال
در زیر این نقاب و حقیقت نهان در این حجابست
پس خود را دوست دار و عاشق باش که نماینده محبوبی

حقیقه ۳۰

با دشمن و دوست احسان نما که جلوه مقصود و ظهور صنع
دوست است

حقیقه ۳۱

مادهٔ انسان نطفه است و نطفه جوهر خون و خون
جوهر کیموس و کیلوس و آن جوهر گوشت حیوان و آن
جوهر گیاه و گیاه جوهر گل است که از آب و خاک است
که اسفل است و لقد خلقنا الانسان من سلالة من
طین و بدء خلق الانسان من طین ثم جعل نسله و ذریته
انسان همه انسان آدم همه آدم است و ابو البشر
کنیه آدم است بشریت او راست هر بشر
من طین است و من نطفه و علقه همان انسان کر
من طین و سلاله است مسجود ملک و همان مسجود
ملک من طین لازب و من ماء مهین است
کارکنان مجرد غیبی اسیر سجده این بشر خاکی شدند

حقیقه ۳۲

شیطان در جواب سجده نکردن این را گفت که
آدم ابو البشر را از سلاله طین و جوهر زمین خلق
فرمودی و مرا از نار بلی آب و خاک شرافت فی
ذاشت نفخت فیه من روحی تشریف گشت این
طین مایهٔ جان شد ثم انشاناه خلقا آخر که
مثنوی شد فتبارک الله احسن الخالقین ظاهر شد
احسنیت تن و جانست پس احسن تقویم بقوام
انسان است نه بصورت بنیان اگرنه رددناه
اسفل سافلین نبودی پس الا الذین آمنوا در او ز
جانست از وبال خسران

حقیقة ۳۳

خود را نیک بشناس که تمامیت و احسنیت جامعیت
او بجهت

حقیقة ۳۴

بظهور آدم جان و عقل و نطق در این خلقت بود
که ملائکه تمام سجده نمودند و تمام قوی اطاعت
ورزیدند و تسلیم شدند آدم مجرد ماهیه که به شیطان
است در عالم صغیر که در دل انسان پس از خوردن
خواجا گرفت و خود را کار کن گرفت و با هر کس همزاد
گشت و متولد شد و این دشمن جانست که خود را
دوست خاکی و امنود و همه ملک شد

حقیقة ۳۵

چنانچه نور آفتاب در مین هوا گرمی ندارد و بزمین که
رسید مجتمع میشود و عکس نورانی و حار بر میگرداند که
از او نفوذ ندارد و بکذا نور حقیقی آفتاب وجود در مراتب
عالیه مجرده که مصفی است از مادهٔ است نمود و
ظهوری لفسر بود تا باین عالم طبع که زمین است و خاک
پست است و طینت مادهٔ است و همین
شده از آن آیت رسید مجتمع شد و عکس انداخت
چون عکس تو ده که پشت او کدر و تاریک شده
باشد که ورای عالم جسمانی و عدم و ظلمت است
و نور آفتاب جان و نطق و ادراک تنزیه آنچه قوای
جزئیه و قوای منطبعه در تن و بدن رسید خود را
جمع نمود و بقوت ظاهر گردید در عالم کبیر مثال
نورانی و ظلمانی در صغیر ادراک و واهمه ظاهر
گشت اگر مطیع عقل شد ملک است و اگر بنفس
گردید واهمه و شیطان گردید هر دو مجرد و محیط اند
چون عکس نورانی منعطف از تو ده و عکس ناری زر
آن گردید نور از نه با آنکه خود آفتاب پنبه را آتش زند

حقیقة ۳۶

عکس اسما و صفات از آینهٔ آدم ظاهر شد ملائکه
نورانیت او را دیدند و احاطهٔ اسمی او را دانسته
همه سجده نمودند شیطان در زیر آن صورت ناری
خود را دید عکس نور را مشاهده نمود خود را از تر شمرده

حقیقة ۳۷

شیطان در آینهٔ آدم صورت خود را دید ترشی را
از آینه گمان کرد و تمرد نمود و آدم را در آینه خود
دیده استکبار نمود و آن کبریا داری حق بود و حق
آدم بود و شیطان منازعه نمود خود را نور پنداشت
و از نور خدا اعراض کرد چنانچه خرابیهای شیطان
انسان صورت نیز از این پندار است
کسی کو افتد از درگاه حق دور
حجاب ظلمت او را بهتر از نور
که آدم را ز ظلمت صد مدد شد

زنوز ابلیس ملعون ابد شد

حقیقة ۳۸

آب طهور حیوة است و حیوة بخش جانها هیچ گیاه
بی آب نروید و هیچ حیوان بی آب زیست نماند
مبدء همه از آبست من الماء کل شیء حی پس او را
شرافتست هوا و نار را هم شرافتست اما خاک
اشرف است مرکز کل است مدار تمام اسباب
خاک کارکنان عالم کار کنند حرارت آفتاب هوا را
گرم نکند مگر بعد از تابیدن بزمین و انعکاس شعاع
با آنکه او الطف است و بروز آثار کواکب در خاک
است و روئیدن معادن در خاک است نباتات
از خاک سر در آورند و حیوانات از خاک حرکت کنند
جان و علم و هوش و قدرت از خاک برخیزد
خاک شو خاک تا بروید گل
که بجز خاک نیست مظهر کل
استعداد ترقی در خاک است نگاهدارندهٔ نور
وجود و عکس دهندهٔ شائین و نمایش دهندهٔ
کونین و مملکت رحمن و جولانگاه ملک و شیطان و
دارای قوی و جنود و حشم زاینده و مادر بنی نوع
آدم خاک است

حقیقة ۳۹

شیطان دید که نار اشیا را جنس خود کند و ندید
که نار جنس خود کند اما خود جنسی نتواند شود و از خاک
هر دو بر آید نار صفا و احراق دارد و خاک علاوه
بر خاکی منبع نار و نور و مظهر حور و قصور است نار
در جهت علو است و حرکت نتواند خاک در سفل است
و بر افلاک بر آید از کجاست و در کجا بود عدم

موجود نگردد و پس خاک هوش بود
هر جزو وی خاک از بنگری رانست
هزاران آدم اندر وی هویدا ست
از هزاران حرکات افلاک و دورانهای کواکب
و املاک و هیجانهای ریاح و امطار یک ذره
خاک ته نشین گردد تا از هزاران هزار جزو آن
خاک دانه بظهور رسد و گیاه شود و خوراک حیوان
شود و از هزار حیوان یکی انسان شود و از هزار انسان
یکی با ایمان و از هزار با ایمان یکی صاحب عیان
و از چندین صاحب عیان یکی مقصود رسد و
مسجود ملائک گردد و قرب حق یابد و این از غیر
خاک بر نیاید

حقیقة ۴۰

مادهٔ بشر خاک و آب و نطفهٔ ناپاک است
اوله نطفة قذرة و آخره جیفة قذرة و اوسطه
حامل العذرة پس شرافت بتشریف روحی است پس
آدم که گفتی روح الله گفتی دیگر چیزی نماند که گفته
باشی

حقیقة ۴۱

تن آدم را نظر نما بلکه روحی را ببین که از مقام
انانیت حق که در این مقام یاء متکلم شده بسبب وسوسه
طبیعت فریب ناجنس ابلیس را که از طرف نیاز
حقیقت است خورد و شیطان را در صدر خود جا داد
و بجناسی آن نادان مملکت دنیا را خورد و گرفتار فراق جنت
گردید و بتعمیر دنیا گرفتار شد تا در این تن نژاد نمود و
در جثه کاملهٔ خود را بسبب شهوت و غضب یکسر گرفتار
چاه و زندان طبیعت نمود که او بسبب آن دو با وج فلک

انسانیت عروج نمود و آنها شائمت او گرفتار سجرهای خیال و کشاکشهای دنیا گردیدند پس سعی کن که جا را وسیع نمائی و نورانی گردی تا یوسف روحی را از تنگ چاه هیولی از دست عدا برادر صورت و گرفتاری طبیعت خلاص نمائی و بعزیز مصر او بفروشی و بآیتی کلمهم الجنة که ثمن بخس است دریابی تا یوسف خود عزیز مصر گردد و نگاهی عالم را بخشد و در آخر تمام آنها نعم جمال خود در ارض تمکین عرضه دارد که همه سجده کنند و در نور محو شوند نماند هیچ قوه ای مگر مساجد نور و عشق ظهور کردد

حقیقه ۴۲

شیطان مجرد شده و در عداد ملک آمد اما ملک نبود و ذاتا متمرد و جنس استکبار و عدم انقیاد بود

حقیقه ۴۳

تن انسان چون مزرع آخرت و نشأه اولی است و مهبط وحی و منزل ملک و مجلای سبحان و مختلف ملائکه رحمن و مرکب عروج بآسمان است اشرف از جهان و قلب عالم امکان و نتیجه و رابت ابتدائی اعلای مقامات بلندی خاص او راست و تجرد بدن و جمال و زینت اعضا مختص اوست

حقیقه ۴۴

خلقت ظهور کمالات مبدئیت خالق ظاهر مبدئی است انسانیت ظهور کمالات معادی و انسان کامل معادیست

حقیقه ۴۵

امانت جامعیت را سموات و ارض نتوانستند دارند و هر یک اسمی خاص را مظهر شدند و کاری خاص

در پیش گرفتند بار ولایت را انسان کشید ظلوم شد زیرا که آئینه تا خلف آن تاریک نباشد عکس نیندازد و زمین که عدم را در خلف نهاد و اختلاف نور و ظلمت نمود نور حقیقی و علم را جلوه داد ضوء اختلاط نور و ظلمت است بین ضدین وجودی و عدمی اختلاط محال است و جهل پس نماند بجز امانت حق

اَلَمْ تَرَ اِلٰى رَبِّكَ كَيْفَ مَدَّ الظِّلَّ

حقیقه ۴۶

خواست ظلومی و جهولی طبیعت را از خود برد و زیر بار نور رفت تا از عالم ظلومی و جهولی خلاص شد و از ظلمت بنور و از جهل بعلم آمد

بار امانت را از دوش آسمان و زمین برداشت نور سموات و ارض شد همه تاریک بماندند

اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ مَثَلُ نُورِهِ كَمِشْكٰوةٍ

حقیقه ۴۷

همگی خود را دید و سربلند شد انسان پستی خود را بنظر آورد و ظلمت و جهل ذاتی را و چارق و پوستین را از دوش بینداخت حامل نور ولایت شد

آسمان بار امانت نتوانست کشید
قرعه فال بنام من دیوانه زدند

منازعه نمود در کبریای حق عورات مستوره حسرت گشت همه بی نور و محتاج بنور ظاهری گشتند و نور ظاهر جا را روشن نکرد انسان نوری داد که تمام زمینها و آسمانها و همه عوالم را در خود دید اگر تجلی نکردی نور مشکوة و زجاجه را انداخته بی پرده ظاهر گشتی

حقیقه ۴۸



آفتاب مظهر نور است از نور او بهیئات و حله مشکوة جلوه نموده اگر بی پرده بودی همه را سوزاندی و منعدک گشتی و لَقُضِيَ الْاَمْرُ صادق آمدی اگر جمال نور ظهور نماید زمینها منعدک و کواکب منشق و ارض منور گردد و سموات و ارض مبدل گردد و انسان امانت را برداشت و نور در وسط السماء او مرتفع گشت سایه نماند لا شرقیة و لا غربیة یکاد زیتها یضیء ظلم بر نفس خود نمود و او را در این عالم خاک نگذاشت و دل را در عالم ظلمت نگذاشت و در مقام عمی و جهل و حسرت و بهتان رتبه انداخت و عاقبت راندانست که خود را در سیما زد و این بار عرضنا بود و این امانت خدا بود در مشکوة عبد ظاهر گشت

حقیقه ۴۹

ربوبیت از عبدیت عبدیت از مصباح عبودیت عبودیت از نور عبادت که ظاهر از مشکوة عبدانیت جلوه نمود انسان عبد شد خود را گم کرد و نور خدا شد پروانه وار ظلوم و جهول گشت و پر و بال تن و نفس را سوزانید

حقیقه ۵۰

مأمور بامری در جائی اگر صد امر دیگر را انجام دهد و مقصود را بانجام نرساند کاری نکرده و از هر موجود کاری و صفتی و کمالی بظهور میرسد آفتاب روشن کند و نور دهد و میوه ها را سبز اندر سبز بر دارد و لعل و یاقوت بپروراند و سبزه را برویاند و ماده امطار را بهیجان آورد و سال و ماه و روز بشمارد و راه ها را بنماید لکن لطیفه سیاره انسانیه را

در بغل ندارد و لطایف تمام در اثر انسان در آن است و علاوه از کل و جنبه نفس را که عقل علمی و نظریست که از آنها معرفت بدید آید و علم و معرفت با زبان و بیان آسمانها نیاید و از سایر موجودات نیاید برای خدمت خود دارد و انواع و هر یک قدر خود را نشناختند و چون اعضاء و قوای بدن هیچیک از کلام خود با او نمودند لا عِلْمَ لَنَا اِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا گفتند و آدم خاکی نگریستند آئینه سر اسما دیدند همه خود را در او دیدند خاک را سر بلند یافتند سجده نمودند و آدم را فروتن دیدند که تمام در باخته و ظلوم شده در غرب مسکن گزیده و جهول گشته خود را مستغرق ساخته و فنا نموده در شرق تو نموده تو علی نور شده و علی نور از درخت طور آشکار گشت و اِنِّيٓ اَنَا اللّٰهُ رَبُّ الْعٰالَمِينَ فریاد بر آورد و با آنکه (سمیعیم و بصیریم و خوشیم) در مقام اسمائیم بلند و آشکار شدند همه اقرار بعجز خود نمودند و کمر بخدمت انسان بستند و سجده او را نمودند

حقیقه ۵۱



دل انسان آئینه جهان نماست

دل مرد خدا آئینه گیتی نما آمد
تجلی گاه انوار جمال کبریا آمد
اگر خواهی که انوار جمال کبریا بینی
جمالش در رخ مرد خدا جلوه نما آمد

دل و دیده انسان و بصیرت جان است اگر تن کر باشد از دیده ببیند و از گوش بشنود و بلمس از عالم خبر گیرد و با اعضا عالمی را او بر نماید و اگر نخود پرواز دهد مثالی چون نهر جاری روان سازد و اگر با اوج پرواز کند همه چیز گردد و بدریای حدت و سعادت غرق شود و بتمام اسمای الهی متسمی شود و مظهر تمام انوار گردد

ما مرآیای ذات خلاقیتم
جلوه گر ز آفاق و ز انفسیتم
متسمی با حسن الاسماء
متخلق بحسن اخلاقیتم
جبهه ماست مطلع انوار
سینهٔ ماست مخزن اسرار

و دل انسان مظهر تمام رحمن است و مستوای جان و عرش و محیط این نیابت و دل مؤمن خانهٔ خدا و دل عارف عرش خداست

کعبهٔ عالم کبیر انسان و کعبهٔ عالم صغیر دل است ابراهیم دعاء و طهر بیتی نموده و بیتی خانهٔ دل اوست و در جای لا الهیهم را تفسیر بیوت اذن الله ان ترفع گرفته اند مصحف کلام خداست

یار در خانه و ما لم عاکف
دل بود کعبه عاشقان آواز

حقیقة ۵۲

دل زجاجهٔ نور است که از مشکوة صدر نمایش دارد و از شجرهٔ زیتونهٔ لا شرقیة و لا غربیة بل حضرة الله الباقی که اینما تولوا فثم وجه الله جلوه نماید

حقیقة ۵۳

نور زیتونی علوی از مشکوة طبیعت فاطمی بتوسط خاتم و مصباح اسماء و اعیان در عالم نمایش کرده و نمودار شده

حقیقة ۵۴

نور ولایت از مصباح و زجاجهٔ نبوت و رسالت و از چراغ نبوت و رسالت در مصباح و زجاجهٔ جان محمد و علی در مشکوة صدور آنها جلوه نموده آسمان و زمین را روشن نموده

حقیقة ۵۵

نور وجود از مصباح اسماء در زجاجهٔ اعیان در مشکوة ظهور ظاهر گشته و نور مشیت از مصباح عقل در زجاجهٔ نفس در مشکوة مثال و عالم طبع ظاهر گشته و نور حقیقت ذات از مصباح صفات در زجاجهٔ آسمان و مشکوة نمایش اعیان اعدام ظاهر گشته و بنور خود آنها را مسمی نموده و در قبال خود انداخته

حقیقة ۵۶

انسان گوهر یگانه بود که سیر نمود در مصباح و زجاجه از دل بروز کرد و جمعیت جانی را در تفرقه و تفصیل صدری گرفتار نمود

دهر چون باغ و شجر چرخ و ثمر انسانست
باغبان حضرت خلاق علی الشأنست
جبهه اش آیهٔ نور است و رخش سبع مثانی
جانش قرآن عظیم است و دلش فرقانست

واین گوهر را آنها بر یگانگی خود ظلم نمود و او را گرفتار حجب اوهام و تعینات و وادی جهل کثرات انداخت که از آن راه که آمده برنگردد و پس از دانایی همه را گرفته و همه را در بیداء نداری انداخته و همه را بخود کشاننده

حقیقة ۵۷

حیوانیت حیوان باراده و ادراک است و ادراک بخیال است حیوان ماده است و ادراک کامل در انسانست امتیاز انسان بنطق است حیوة حیوانی ماده است و حرف و صوت واسطه نطقند و خود آن متحرکات و حرکات غیر قاره است پس هیئت انسان مگر اندیشه

و اندیشه محل او دل است پس دل انسان اشرف این نیابت و نتیجهٔ دورانست

حقیقة ۵۸

دل انسان اگر مصفی شد آینهٔ جمال ذات است بلکه آینهٔ دلهای دیگر شود و فی الخبر قلب المؤمن مرآت الله و المؤمن مرآت المؤمن و المؤمن اسم من اسماء الله و اگر کسی صاحب این دل گشت در حیوانیت مانده بلکه یکسره تمام و او اضل گردید

اهل دل شو یا که بندهٔ اهل دل
ورنه همچون خر فرو مانی بگل
حق همی گوید که انسان فی المثل
همچو گاو ند و چو خر بل هم اضل

حقیقة ۵۹

جان گردانندهٔ دوران و مظهر قوای جان جان انسان و مظهر جان انسان دل است پس قطب و مدار عالم است

آسمان چون آس و جانش قطب کامل آمده
قلب عالم جان پاک صاحب دل آمده

حقیقة ۶۰

حق مجرد مطلق است و جان که مجرد است تواند مجلای آن شود نه غیر آن و جانها هر یک محدود است و منطبع و جان جامع انسان است و حق در جا و در محدود نگنجد پس مظهر و مأوی و محل او جز دل انسان که مظهر جان اوست نگنجد

در حقیقت دان شود دل جام جم
مینماید اندران هر بیش و کم
دل بود مرآت ذات ذو الجلال

در دل صافی نماید حق جمال
حق نگنجد در زمین و آسمان
در دل مؤمن بگنجد این بدان
مظهر شان اتم دل بود
مظهر شانش کماهی دل بود

حقیقة ۶۱

دل انسان نقطهٔ مرکزیه ... پرگار و مظهر وحدت گردگار است و مقصود از دوایر مرکز است نقطهٔ مرکز بصورت محیط بر آمده

عرش است محیط و مرکزش دل
گر دل نبود ز کل چه حاصل

دل محیط آسمانهاست بچشم همت نگاه کن و همه را در درون او بیاب

حقیقة ۶۲

دل است که نه شرقیه و نه غربیه خوداست و نه غربیه و نه جسدیه بلکه مظهر صراط المستقیم است مسلم است لا یهودیه است و لا نصرانیه بل حنیف است و قیم بدون عوج افراط و تفریط و پوست بی مغز باطل و مغز بی پوست گندیده شود و مغز در پوست بکمال برسد پس دل کامل است که شجرهٔ زیتونهٔ محمدیه است و جامع وحدت و کثرت و جذب و سلوک است لا شرقیة و لا غربیة بلکه در پردهٔ مشکوة صدر از مصباح قلب از زجاجهٔ روح از نور عقل طراوش نموده

جمع صورت با چنین معنی ژرف
می نیاید جز ز سلطانی شگرف

حقیقة ۶۳

سراج در زجاجه پنهان و او در خلف مشکوة چون آتش است که در میان دود است پس از رفتن دود آتش نمایش نماید پس گرد مطلوب دود مقصود است از همین عدم وجود و از همین ظلمت دود نور پیدا شد خضر آب حیات در ظلمات جست

سیاهی گر بدانی نور ذاتست
بتاریکی درون آب حیاتست

حقیقة ۶۴

دل ظهور نور ولایت است که در هیاکل انبیاء و اولیا جلوه نموده نه این لحم صنوبری با خون آن دل چیست لطیفهٔ الهی

نه لحم صنوبری مخصوص
که حافظ سر گاه محفوظ
که ضابط علم گاه مضبوط
که آدم گاه شیث که نوح
که صالح و گاه هود و که لوط

حقیقة ۶۵

تخمیر انسان بید حق است و از آن انس انسان نام شده و در این دو از نسیان گرفتار گشت تا انسان شد از مباشرت اسم او بشر شده چون واقع بین دو دست رحمن گشت و کلتا یدیه یمین و دل بین اصبعی الرحمن واقع شده عالم بین یدی الرحمن است تن او از عالم است دل انسان میان دو اصبع است گر آنکه مظهر رحمن شود

حقیقة ۶۶

کارهای تن از دل است ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح البدن و اذا فسدت فسد البدن

قلب عالم صغیر قطب است که قوی رجوع باو کنند و سمع و بصر آنجا کار خود تمیز نمایند و اگر نباشد کار ناقص است و قلب عالم کبیر انسان است

گر نباشد در جهان قطب زمان
کی تواند گشت بی قطب آسمان

لخسف الارض و لما خسف باهلها خبر عمر بن عبید و هشام در کافی مضمون این است

حقیقة ۶۷

انسان مظهر رحمن و موجد شهادت و پنهان و رضا و غضب انس و جانست و بحکم خلافت کلیه جامع وجوب و امکانست و مجلای وسیع است قال النبی صلعم الا ان اوانی اللّه فی الارض القلوب فاحبها الی اللّه اصفاها و اصلبها و ارقها غیر این وسعت دل مصفا خلافت الهیه را نشاید

حقیقة ۶۸

جان انسان را مراتب است مرتبهٔ از او ادراک اول مراتب غیب و ملکوت و ادراک در مقام کفر و اسلام است و محل تمثل است صدر نامند الم نشرح لک صدرک و رب اشرح لی صدری فمن شرح بالکفر صدرا صدورا او سینه و مظهر او در بدن صدر است که حافظ دل است از آفات خارجیه و صدر نورانی تابوت سکینه است و مؤمن بنو اسرائیل است

مرتبهٔ دیگر قلب است که بین اصبعی الرحمن است مثل القلب مثل العصفور یتقلب فی کل ساعة او مثل الریشة بارض فلاة یقلبها الریاح ظهرا لبطن و واقع است بین تصرف شیطان و ملک

ساعتی کافر کند صدیق را
ساعتی مؤمن کند زندیق را

و لوح محو و اثباتست و مصدر کارهای صدر است

میدر و میدوزد این خیاط کو
میدمد میسوزد این نفاط کو

و مظهر او در بدن دل صنوبریست که در جنب یسار بدن و ربع شمالی در فوق حجابست و مرتبهٔ از آن نفس است که مربی این بدن و کارفرمای تمام قوای ملکوتیه و جسمانیه است که صدر یکی از مراتب اوست و مظهر او خونست که در جوف دل صنوبریست که او را مهجة القلب گویند و باب او صدر است و موت و حیوة نفس اینجاست و موتات تا انتقام است موت ابیض از جوع و اسود از بلاء و احمر ذل النفس و اخضر ترک لباس

و مرتبهٔ از آن روح است که مجرد و از آلایش بدن و خلاص از گرفتاریهاست در حین آنکه نفس از او ساریست و ظهور او است و مظهر او بخاریست که خون را در قبه برده و در بدن حیوة بخشیده و او را سویدا القلب گویند

و مرتبهٔ از آن عقل است که ادراک کلیات او راست و مظهر آن در بدن بطون و ماغست و باب آن جبهه است

و مرتبهٔ از آن که او را در عرض در عالم بدن نباشد و بلند است از عالم تن مرتبهٔ سر است که جان عقل از او و تجرد او باو و نور او از او است که در عالم اعیان اشیا سیر نماید و مرتبهٔ خفی است و مرتبهٔ اخفی احاطهٔ بکل مراتبست و قلم اینجا رسیده

سر گشت فی القدسی ان فی جوف ابن آدم لمضغة و فی المضغة لقلبا و فی القلب فؤادا و فی الفؤاد سرا و فی السر خفی و فی الخفی اخفی و انا اخفی

و این مراتب مطابق مراتب عالم کبیر است در منتهی یکی شود

حقیقة ۶۹

قلب را اطلاقاتست همه این مراتب را نیز قلب بمعنی اعم مقابل قالب گویند چون باطن و ظاهر و ملکوت و ملک و گاه بر مراتب منطبعه قلب گویند مقابل عقل و گاه بمعنی جان اطلاق شود که مراتب مجرده است

منطبعه خط

و نفس را نیز اطلاقاتست گاه بر تمام مراتب مرادف جان اطلاق شود مقابل تن و اغلب بر سه مرتبهٔ اولی اطلاق شود که صدر و قلب و نفس است که اگر مطیع شیطان شود و عقل را استخدام خیال نماید اماره اش نامند و صدر منشرح بکفر و قلب منکوس و مختوم و مطبوع و نفس نامند اوحی اللّه الی موسی ما خلقت خلقا بناذب عنی فی الربوبیة غیر نفسک التی بین جنبیک و انتقام ظهور خودیت جان است و اگر مطیع رحمن شده و خیال را بخدمت عقل وا داشت نفس مطمئنه و راجعه برب گویند و صدر منشرح بایمان و اسلام و قلب مستوی و بصیر و صالح و طاهر و مزکی و ابیض و قلب مقابل نفس گویند آن قلب النفس و این نفس را قلب نامند و آنچه در بین این دو واقع است گاه باین و گاه بآن در مقام تلوین است لوامه نامند

حقیقة ۷۰

راه ببندد و از ماهیت است بوجود و از تعین همت
بیحدتی و از تقید است بوحدت و این راه جز
از راه جان نشاید و راه جان دل است پس در
دل را باید کوبید و صفا نمود و صیقلی فرمود و در تنگ
تعینات را ... بر داشت تا حب خدا در آن آمد
زیرا که حب در دل فارغ آید و از دل مشغول ملک
بگریزد و تخم در زمین ناکاشته کارند و نقش بر لوح
ساده انگارند

برو تو خانهٔ دل را فرو روب
مهیا کن مقام و جای محبوب
تو چون بیرون شوی او اندر آید
بتو بی تو جمال خود نماید

حقیقت ۷۱

در راه دل انسان از حسب اقتضات چهار سفر است
در اول جز خلق نبیند کوشش کند که خلق از میانه بر
خیزد و بیگانه شود سفر دوم خلق را در حق بیند کوشش
نماید که تعینات بردارد و حجاب بر درد و در سوم
همه را یک بیند ذکر و ذاکر و مذکور یکی شود و محو گردد
و در سفر چهارم بصحو آید و بهوش گراید و از حق
بقا یابد

اول مِنَ الخَلقِ الی الحَقّ دوم مِنَ الحَقِّ الی الحَقّ
سوم بالحَقِّ فی الحَقّ چهارم مِنَ الحَقِّ الی الخَلق

حقیقت ۷۲

فنا که محو گویند مراتب است فناء از افعال فناء از
صفات فناء از ذات که محو و طمس و محق نامند
پس از این بقا است و فناء فی الشیخ و فناء فی الله
و مخالطه و استغراق و جذبه و تبدیل ارض و طی
السماء و موت کل قبل از بقا است

حقیقت ۷۳

اگر خواهی که راه را طی نمائی باید همت بر ذکر دوام
و فکر مدام گماری زیرا که اذا کان الغالب
علی عبدی الاشتغال بی میوهٔ مقصود بر دهد (میوهٔ مقصود
کی آرد درخت تا نخند پای بیکار سخت)
جهاد اکبر نما و بقوت شمشیر ذو الفقار پای استقامت
ذکر در میدان جهاد با نفس در کارزار دل استوار
فرما که اگر عبد با شرایط توبه و تلقین از عالم وقت
ذکر مناسب اخذ نمود و با تقوی و ورع و زهد و یک
جهتی و نظر اطاعت و طی مسافت و قرب حضرت
بدون خواست نفس و تقرب بخدا و سیر ارض و
سما و خودنمائی و هوا و تصرف بر عباد و تسلط بر
بلاد و ظهور خرق عادت و کشف و کرامت و جذب
قلوب جهال و جلب اموال دل بذکر خدا داد و همت
بر ذکر یزدان گماشت انس پس شوق پس عشق او
بذکر یزدان گردد و کم کم دیدهٔ دل او مستغرق شود
و دل صفا گیرد و تصفیه یابد و آینه وار از زنگ او
زدوده شود و تخلیه شود تا بجائی رسد که تجلیه بهم رسد
و لطیفهٔ ایمان او جلا یابد و اعمال قالبی و قلبی بصورت
مناسبهٔ نورانیه در عالم خواب نمایش کند و بسیاری
ظهور ترقی آنها بر آنها بهمین قدر است که خوابهای
مناسب بینند و بعضی قوی‌تر زمرهٔ انبیاء و اولیاء
در خواب بینند یا ظهور حضرت خدا را در صورتی بخواب
بینند که معلومشان شود که شیطانی نیست و لکن آنچه
دیده خدا نیست بلکه ظهور جلوهٔ الهیست در صورتی
چنانچه در مین سفرهای سلوک بسیار دیده میشود

آنگاه که قوای او بذکر قوت گرفت انوار محدوده
را او نمایش کند و قرار بگیرد آنگاه صورتی که از
ایمان بسبب توجه قلب و ملامسهٔ ید و مشافههٔ
سمع و بصر بتوسط قوتی در دل او کاشته شده که
صورت فکریه و سکینه گویند ظهور کند و فعلیت
احسن او گردد و نمایش مطلع حق که باصطلاح
تمثل شیخ گویند و سکینهٔ الهیه نامند و نور امام گویند
بر دل او ظاهر شود چون برق خاطف اگر مکان
یابد قرار گیرد و اگر خانه خالی یابد تصرف نماید و
اگر شریک یابد چون اغنی الشرکاء است بشریک
واگذارد (درون خانه چون هست صورت نشسته
باید اندر وی ضرورت) و اگر عاشق را دلبند بیند
دلداده دل را بچنگ آورد و اگر چشمی بهر مزرع مقصود
بر برده و دستی بعاشق برزند که از بام وصال ترو
افتد که تو عاشق نیستی و قرب ما را لایق نیستی

ای راهروان غافل از آنماه نباشید
شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

و هرچه در این راه بقدم ذکر سالک قوی‌تر رود
جلوه قوی‌تر شود و حسن معشوق نمایان‌تر گردد تا حدی که
شهود بعیان وصل شود تا بجائی که خودیت و کارکنی
خود را در بازد و محو نماید و او را در خود متصرف بیند
و جباریت را در خود یا در عالم مشاهده نماید و بقوت
انفعال او را در خود یابد و کارکن وجود خود بیند و
تمام افعال و آثار خود را از او بیند که فناء افعال
است بنحو حلول پس اتحاد آنگاه طمس صفات او
شود و اوصاف خود را از او بیند که فناء صفات است
تا بالکل خود را در باخته و محق صرف شده موهوم آ

از میان بر دارد و موت قبل الموت او را دست
دهد و آثار خروج یأجوج و مأجوج برای تمام
شدن و بر آمدن آفتاب حقیقت از مغرب دل ظهور
صورت الهیه در آفتاب جان و سایر علامات
جلوه گر گردد و صورت را ببازد و خود را از میانه
بر دارد و حجاب بر درد و خود را او بیند یا او را خود
بیند بتفاوت نظر عارفی گفت لَن یَخرُجَ المَهدیُّ حتی
یَسمَعَ مِن سِرّاکِ تَغلیةَ اسرارِ التوحید و این را فناء
فی الشیخ گویند

زبس بستم خیال تو تو گشتم پای تا سر من
تو آمد خورده خورده رفت من آهسته آهسته

پس از این در کل عالم یابد و گاه از اول نمایشات
و جلا را در کل ببیند تا این حد الهم را در عالم بیحدی
یابد و گاهی شود و در بعض اشخاص که از اول قابل‌اند
از خود گم گشته و صفات او از حق بینند ظاهر
و منظر از میان برخیزد و فناء فی الله دست دهد
از این دریا نداء بر آید که تو رفتی او شدی

چندان برو این ره که دوئی برخیزد
ور هست دوئی بره‌روی برخیزد
تو او نشوی و لیک اگر سعی کنی
جائی برسی کز تو توئی برخیزد

و گاه بجذبه از جذبات الرحمن چشم بگشاید و گستی
بمنزل رسیده باشد بیک نگاهی خود و قوای خود را
در بازد و محو دیدار گردد و پرده بیند از دیدار
و عالم را نابود سازد حیرت و دهشت دست
دهد انا اذا تحیرنا ایقنا انه الله اکنسکه زدنی
علما گفت زدنی تحیرا گفت این وقت

خود را و عالم را او بیند و از خود گم شود در ما
وصل شود عالمی نبیند و سالکی و راهی نبیند

قطرهٔ ناچیز بیحر ارسید
هستی خود را همه بحر دید
چشم جانم چون که بینا شد بدوست
هر چه می بینم بعالم جمله اوست
من ندیدم غیر جانان در جهان
در حقیقت اوست پیدا و نهان

پس از این سیر است بسوی خلق این وقت بدای
نور از کعبهٔ طور در تمام ممالک در بیچه و افتد باین
یکدفعه متوجه او گردد و در رکاب بخدمت حاضر شوند
و ظهور کلی دست دهد ما رایت شیئا الا و رایت
الله فیه در این بیت و قبله در اول است

ولی گر معرفت نور و صفا دید
ز هر چیزی که دید اول خدا دید

و بجذب فنای کلی دست دهد و گاه در این فنا ماند
که اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری و دفع
القلم عن اثنی چون خود را ندید همه طاعت و خیر و شر
در حق او یکی باشد و گاه هست که از محو بصحو آمد
و چشم بگشاید و بقیه بهم رساند و او را زنده
گردانند بحیات ابدی و برگشت نبود در مجذوبین
برگشت نادر است و در سالکین برگشت نبود و آن
نادر است و اول بینا شدن و چشم گشودن بنفوس
و جنود خود است پس متن پس بخارج و در این برگشت
مأمور شود باقامهٔ امور و امر بمعروف و نهی از
منکر و بردن بسوی مقصد پس اگر در مملکت خود
مأمور شد نام او نبوت است و او نبی است

و الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و اگر بمملکت خارج
سرایت کرد و مأمور بهدایت عباد گردید رسول
است و خلیفه رسول و اگر بر کل باشد و خود کل
باشد رسول علی الابیض و الاسود است یا خلیفه
آن و قطب است و اگر بر قومی دون قومی باشد
اولیاء جزء و انبیاء جزء ند و اگر مأمور بتأسیس
قوانین و ترویج کتابی و تجدید دوری و تجدید طوری
تازه‌ای گردید اولی العزم است و اگر جامعیت کل
او را دست داد خاتم الولایة و خاتم النبوة و خاتم
الرسالة گردد و تمام این مراتب اطوار دوست

حقیقة ۷۴

جذب شیخ و جذب حق یکی است خود را
که برد هستی او همه اوست مصباح همه نور است
و موج دریاست حد و بیحدی از بیحدیست

حقیقة ۷۵

نمایش شیخ بر صغیر مقدمهٔ نبوت یا خلافت آن و
بینائی در مملکت امت و بر کبیر مقدمهٔ دعوت یا بعثت
که نبوت جزوئیه است و نمایش بیحدی در خود آثار
رسالت جزوئیه است و در کل مقدمهٔ کلیه است و
قطبیت یا خلافت و جلوهٔ بیحدی خود سالک در
خود خلقت است و بیحدی خود را در بیحدی مقدمهٔ
امامت و نیابت امامت و جلوات تمام در تمام
بالتمام با دوام خاتمیت است و نیابت آن

حقیقة ۷۶

تجلی اقسام است تجلی افعالی که در افعال و آثار نور
گرد و کار بیند بصورت نور سیاه و هوا و فلک
و بسایط و اشیاء گونه‌گونه در اول و گاه بصورت

نور یه متمثل شود و تجلی صفاتی که صفات حق را به
صفات جلوه گر بیند یا بصورت احاطه یا علم
یا حیات یا قدرت و تجلی ذاتی که در نظرش جز
یک حقیقت نماند و در تجلی ذاتی خود و خودبینی
دیدی نماند

حقیقة ۷۷

دل را اطوار است و هر طور را ذکریست چنانچه
بیاید و در هر ذکری دل را نوریست و آن انوار سبعه را
اطوار دل گویند

نور اسود ظهور نورانیت عالم کثرات است در عالم
مثال که بحجاب ظلمت مستغرق است و آخر انوار
نور سیاه محیط بیند که مقام کلی کثرات و وحدت
صرفه است و عماست

سیاهی گر بدانی نور ذاتست

و آخر انوار نور ابیض است و مبین این دو رنگهای
مختلفه است بر حسب اختلاط نور و ظلمت و وحدت و
کثرت مرتبهٔ نفس ازرق نماید و مرتبهٔ قلب احمر نماید
و مرتبهٔ روح اصفر نماید و مرتبهٔ عقل ابیض نماید و مرتبهٔ
سر اسود تام نماید و گاه ابیض

حقیقة ۷۸

اذکار را انوار است نور ذکر صدر سبز است
و سیر آن تا فلک قمر است و نور کبود از ذکر نفس
قمری است و الوان آمیخته نور ذکر قلب است
و نور سرخ مصفا نور ذکر روح است و نور سفید نور
ذکر عقل است و نور بی لون محیط نور ذکر سر است
و اینجا ظهور بنهایت رسید و بعضی برای سبز نور
زردی ظهور نور و برای خفی نور سیاه تعبیر نموده اند

حقیقة ۷۹

در مقام اطوار دل و انوار اذکار لون صرف
تعبیر است و گاه بعضی از این مراتب مندمج در
مرتبهٔ دیگر شود و حضرهٔ غا کشتی وار سیر نماید

حقیقة ۸۰

ظهور نور بر حسب غلبهٔ صفای دل است گاه مثل
شعله گاه مثل سراج گاه مثل آفتاب و گاه نور بیحد
و اندازه و گاه بیحد در بیحدی دیده شود

حقیقة ۸۱

صفای هر عملی و صفای هر قوه و صفای نفس
هم بصورت نور در نظر نفس متمثل شود و نور
و لوامع مقدمات انوار است

حقیقة ۸۲

هر چه قوای نفسانیه و جوشش نفسانی زیاد تر است
رام نمودن آن اصعب است و هر قدر ضعیفتر است
اسهل است و زودتر بعالم غیب رسد چنانچه در
زمان بنی اسرائیل بزودی بنبوت میرسیدند
که چهل نبی را در یک شهر کشتند و بازارها بهم
نخوردند لهذا بعضی را ریاضات کمتر و بعضی را بیشتر
لازم است

روزی در دل سیر نمودم در واقعه دیدم بر
گاو وحشی سوارم و دو نفر قوی هیکل در دو طرف
مهار او را دارند و دو نفر بر شاخهای او چسبیده
و من تیغی از نور در دست دارم و هر دفعه که آن
فرود می‌آورم که سر او را از زمین برساند و برگشت
آن عالم را روشن میکند باز سر بلند میکند تا آخر الامر
تازیانه محبت گرفتم و بشدت هر چه تمام تر

زدم و او را آنم با خسته نمودم و او را انداختم آنوقت تسلیم شد چهار روز دماغ او نمود براحت سوار شدم و سیاحت نمودم و برگشتم

حقیقه ۸۳

نور سیاه تیره و ظلمانی نور غیب جن است و اگر ز احاطه و تصرف داشت و تلألؤ داشت که قلب را مسخر نمود نور شیطانست باید فریفته نشد که شیطان در وسط طریق کمین است که نور ظلمانی خود را در نظر سالک جلوه دهد او را لعنت نماید و طرد و سازد تا خود مطرود و ذکر دو

حقیقه ۸۴

بتوسط قوی انجس مشترک رود و از آنجا در دل مخلی و جهت یقین یا بحسن ظن جا گیرد و آشد اگر آیات لمش بید و ابهام است لهذا بیعت فعلیتی در دل مکمون باشد تا آنکه با آبیاری و اصلاح و تربیت عبادت ذکر و فکر و صمت و سهر و جوع سبز شود و کم کم نمو نماید تا یک دفعه بموت اختیاری دست دهد آنوقت عیسی متولد شود و تولد ثانوی دست دهد و فعلیت ولایت و صورت ولی امر ظاهر شود و مؤمن بغیب مؤمن بشهود گردد و این را سکینه و نضر و محل آنرا تابوت گویند

حقیقه ۸۵

سکینه الٰهیه که مظهر او در صفات وقار و خشوع است در دل سالک آید و با غلبه ملکوت و قوت قوی بقوای ظاهریه سرایت کند یا عکس اندازد و خانه بر قول عکس او بر ابا بکر در غار افتاد و آرام گرفت و عکس جبرئیل را عمر دید بصورت دحیه بتبعیت حضرت و سکینه در بدر نازل شد که باشکال مختلفه دیدند و در بیعة الرضوان که مجمع اصحاب بود و فتح قریب دل بود سکینه نزول نمود

حقیقه ۸۶

در مقام تمثل سکینه بر حسب محبوبیت ملکه سالک جلوه نماید طرح الله بیتره فینه لهذا اغلب بصورت مقداری نبی و امام جلوه نماید لکن محمد و وارد محمد بر آسمان که رسید علی را دید و در آخر سیر جلوه علی پدیدار گشت علی جلوه محمد را دید و بحق او قسم داد و ما احسن وجهه گفت

یوسف بر ها بصورت یعقوب دید اگر چه در اول ابراهیم وار بصورت شمس و قمر و کوکب جلوه نمود حسن و حسین تابوت صدر را تسلیم جلوه علی نمودند و کشتی نوح بعلی قائم بود و مجاهدین در بدر بصورت علی دیدند و مریم بصورت جبرئیل دید و فی خبر السکینة ریح تفوح من الجنة لها وجه کوجه الانسان و فی خبر روح الله یتکلم و فی خبر ریح هفافة من الجنة لها جناحان و راس کراس الهرة و بعضی بصورت ترّه دیدند و بعضی بصورت آفتاب و بعضی بصورت حجر و اتم نمایشها نمایش بصورت جامعه انسانیت که ان الله خلق آدم علی صورته و الصورة الانسانیة اکبر حجج الله علی خلقه و هی الطریق المستقیم و کملین را بآن نمایش شود و اگر غیر آن نموده شود آخر بآن رسد

حقیقه ۸۷

سکینه نزول و ظهور قائم است که در نزول نام او ظهور است و در عروج معراج و رجعت

حقیقه ۸۸

در نزول و عروج حرکت از طرف سیار است و محبوب در همه مراتب هست و جان همه است و سالک باید بقدم همت بر مرکب نفس سیر نماید و حجب را بدرد تا برای او دست دهد

حقیقه ۸۹

مرکب سیاره مظهر انوار و مجلای اطوار و منزلها جان است راه از خود بخود و بجنبه براین مرکب توان رفت

حقیقه ۹۰

مرکب راه رو در اول امر که ذبح نشده در مقام نفس اماره بصورت گاو است که او را باید میرانید تا جوان بنی اسرائیلی زنده شود پس از آنکه بمقام ذبح رسید و در فنای کوی یار باید فقط باقی شود در مقام لوامه بدنه است و در عالم رؤیا و در واقعه و سیر نمایش نیز بصورت بدنه دیده شود پس از آن در مقام قلب بصور مختلفه پردار جلوه نماید

گاه بصورت کرکس و گاه بصورت ترّه بالدار در طیران و گاه بصورت باز و گاه بصورت خود بالدار دیدم که پرواز خود بودم اما خود نبودم

پس از آن در مقام روح بصورت براق بنظر آید با بالهای وسیع و سر انسان و تن حیوان و پاها چون ستون سبز با چنگالهای طلائی یترک فی سواد و یمشی فی سواد و یتغیر فی سواد و در مقام عقل بصورت رفرف و از آنجا صورت ندارد و بعضی گویند در مقام سر بصورت شاه نشین

ظاهر شود

حقیقه ۹۱

ظهور نور در دل نور امام است و نور امام در دل مؤمن انور از شمس مضیئه است در وسط نهار جبر ابا خالد را ملاحظه نما تا صدق را ببینی بلکه طرف نسبت نباشند نور شمس از پس هفتاد حجاب است که نمایش نموده نور امام ظهور نور حق است و نور شمس در ظلمت و غبار است فامنوا بالله و رسوله و النور الذی انزلنا مقام ظهور نورانیت است و این نور هادی قیامت یوم تری المؤمنین و المؤمنات نورهم یسعی بین ایدیهم مؤمن راست یا سلمان یا جندب معرفتی بالنورانیة معرفة الله و معرفة الله معرفتی بالنورانیة من عرفنی بالنورانیة کان مؤمنا امتحن الله قلبه للایمان و من لم یعرفنی بالنورانیة کان شاکا مرتابا الی ربها ناظرة در این مقام است و قال النبی صلی الله علیه و اله و سلم فی القلب نور لا یضیء الا باتباع الحق و قصد السبیل و هو من نور الانبیا مودع فی قلوب المؤمنین

حقیقه ۹۲

مراتب تجلیات در توحید شاه مردان بکمیل در خبر ما الحقیقة ظاهر شد آنگاه که تجلی ذاتی شد بیان و لسان در کار نبود و اطفا السراج فقد طلع الصبح فرمود او لم یکف بربک انه علی کل شیء شهید

من که بینم جمال دوست عیان
نبودم حاجتی بهیچ بیان

حقیقة ٩٣

در تمام ادوار و تمام ملل حقه و تمام شرایع انتظار ظهور بوده در خبر است که آدم خبر داد بغیبت و انتظار ظهور و نوح خبر داد و ابراهیم و موسی و عیسی هم خبر دادند و غیبت و فترت دین شد تا آنکه نوح و هود و صالح و ابراهیم و موسی و عیسی و محمد ص ظهور مینمودند و حضرت محمد و ائمه تمام خبر دادند که در اول اسلام سلمان فرمود که ایمان توحید است و نبوت و انتظار ظهور قائم و فرج که معنی مبدء و وسط و منتهی است ظهور بدون این انتظار نشود و این منتظر هادی خلق و جنود دین است و برنده کفر و شرک از زمین است و صاحب سیف است بر اعدا و بروز او از خانه کعبه است و عیسی از نمایشات او و پیشوا او ست و قاتل فراری اشرار است از عالم و جمع کننده گرگ و میش و طلا و درویش و نیش و نوش است و مهدیست و منتظر است و قائم است بحق که قوم همه است و جمال یار و دلدار فقیران و درویشان همیشه منتظر این موعود هستند

منتظر چشمی هم یک چشم باز
کز کدامین سو رسید سر ناز

و صاحب زمان و عصر خود است و خلیفه رحمن است و پیشوای انس و جن است

حقیقة ٩٤

ایمان بغیب در پرده است ایمان بشهود آشکار

حقیقة ٩٥

در خبر است که مدت غیبت شش روز است یا شش ماه یا شش سال در صعود دوازده میشود لهذا قائم امام دوازدهم از نسل علی است نه یازدهم و نه سیزدهم در هفت ظهور عیسی است و در شش ظهور آدم

حقیقة ٩٦

ظهور قائم در ملک خارج برای غیر مؤمن تا ظالم است و برای مؤمن هم از حیث دنیا چندان بهره نیافته الکان زاد احدکم فی کفیه که یک سلطنت نشده و تمام عالم جند او بهر یک نرسد سلطنت تامه و آن ظهور یکه هر یک از مؤمنین در آن امیدوارند که آن وقت هر یک همنشین محمد و علی باشند و در فسطاط قائم و کمن جاهد بین یدی القائم باشند ظهور در عالم خود است که اشرقت الارض است و تبدیل الارض است و نطوی السماء است و ظهور صورتی در آفتاب از مغرب است و پر شدن عدل و داد است اگرچه ظهور و خروج امام محمد مهدی موعود اعتقاد بآن از لوازم تشیع است و منکر او چون خفاش منکر آفتاب و از باب آنست که خود او از او در غیابست لکن او در غیبت هم جلوه گری خود در ادارد و چون آفتاب از پس سحاب تربیت عالم مینماید و چون نور سراج از مصباح خلق را روشنی میدهد عدول و علما و حکما و ساده و مغار و حصون و وراث و مرشدین هادین و عرفا و اقطاب و ابدال و نقبا و حجج و آیات و اسماء حسنی همه انوار او و مظاهر او اند بلکه نور قائم که ظهور نور حق است در تمام عالم واضحه هویداست چون آفتاب در میان آب و ماه در تک چاه و شاه در لباس سپاه و یوسف و خضر در صورت عزیز مصر و چشم محجوب از لقاء محبوب بی نصیب است

راقم جمعی را نشان دارد که بلقاء یار رسیده و از صحبت دلدار بهرها برداشته اند

حقیقة ٩٧

دانستی که ظهور در صغیر هم شخصی و هم مجدد و در کبیر هم بجلوه کلی نورانی و هم ظهور سلطنت صوری شخصی و نوعی ملی و نوعی دینی تمام صحیح است پس آنچه نسبت بعرفا میدهند که مهدی نوعی قائلند یعنی میگویند اِنَّ لَنا فی کُلِّ خَلَفٍ عُدُولاً یَنفُونَ عَنهُ تَحریفَ الغالینَ

پس بهر دوری ولیی قائم است
آزمایش تا قیامت دائم است
مهدی هادی وی است ای راه جو
هم نهان و هم نشسته روبرو

و قطب ظاهری وقت را که امام ظاهر حی بعرفت و امام زمانه است مهدی دانند و ظهور را ظهور آنها دانند که فرمود کلنا مهدی و کلنا هادی و کلنا صاحب السیف و الشیخ فی قومه کالنبی فی امته ظاهر شوند بسلطنت یا در صغیر و نمیگویند مهدی موعود را انکار بلکه آنها با طوار معترفند بمهدی و ظهور آن در عالم جان و مهدی نوعی و ظهور آن در عالم امکان و مهدی نوعی و ظهور آن بسلطنت و غلبه بر خصمان چنانچه ملا محمد باقر مجلسی ره ظهور را حمل بسلطنت صفویه نموده اند ظهور دین و بروز آیین در زمین و مهدی شخصی هر زمان و مهدی موعود و صاحب الزمان که فرزند دوازدهم و لایت و یازدهم علی است و ظهور کلی بر عالم خواهد نمود که تمام ظهورات ظهور انوار بر قلوب و جلوه الهی بر عالم و سلطنت ظاهره و ظهور دین همه در او باشد

حقیقة ٩٨

دخول ملکوت بدون تولد عیسوی و قائم نشود و این تولد و ظهور بدون موت که مقدمه آنست انجام نگیرد و موت عین حیوة است یُحیی و یُمیتُ و یُمیتُ و یُحیی اینجاست

حقیقة ٩٩

موت اقسام است موت عمومی فعلی است که در آن همه عوالم آن بآن در موت و حیات و خلع و لبسند و موت عمومی معنوی که ظهور نور تمام است که تمام نابود شوند و موت هم بمیرد و ذبح شود آنوقت ندای لِمَنِ المُلکُ الیَومَ در دهد خود گوید و خود شنود و جواب قهاریه لله الواحد در آید و موت طبایع که بدون تابش عوالم عالم طبیعت بالکل فانیست و موت نباتی که مستند رزق اوست و موت حیوانی که انفصال جانست از تن که تن میمیرد و جان زنده میشود و این را موت طبیعی گویند و دیگر موت ارادی و این موت دو قسم است گاه بربودن معشوق است و گاه بسیر عاشق گاه بجذب است گاه بسلوک گاه باستغراق است در دریای وحدت بحدی که از خود و قوای خود بکلی دست بردارد و از دست برداشتن هم خبر نیابد و بی پرده جمال را مشاهده کند بدون مشاهده و بدون من و تو و اینجا سبحانی ما اعظم شانی بر زبان راند دل که رفت تمام قوی رفت تا فریاد دارد که غرق شدم غرق نیست آنکه غرق شد خبر از او نیامد

ونیست و نابود شود و تمام قوی از هم باخبرند
اگر یکی نابود شد و غرق گشت تمام محو شوند اگر
یکی بماند همه بمانند ریشه آنها یکی است اگر ریشه را
قطع نمودی تمام قطع شوند مَن عَرَفَ کَلَّ لِسانُه
وگاه طی نمودن منازل و ترقی مراتب و عروج
بر درجات است تا کم کم نگاه نظیر فجاءة و تدرج در موت
بدن وگاه مردهٔ اول برگشت نماید و زنده گردد و طی
منازل نماید وگاه مردهٔ ثانی در آخر منازل یکدفعه
خاموش شود که مجذوب سالک و سالک مجذوب
گویند

حقیقة ۱۰۰

در موت اول که جذبت یکدفعه دنیا آخرت میشود
وقیامت دست دهد و در موت بسلوک بتدریج
بمراتب آخرت عروج نماید در آن وصال است
در این تکلیف در آن عبادتست در این عبدیت در
آن مخلِص باشد در این مخلَص آن قرب فرائضی است که
او را ببرند و این نوافلی که باختیار برود در آن
موت نیستی است و در این ترقی است و آن کمی
این پیدا کردنست در آن موت خطر کمتر است و بر طامات
و مهالک کمتر افتند که آنها را ببرند و عبد گردند و
مخلص و در این موت چون سیرها کنند و مکاشفات
و نمایشها بینند گاه بغرور و عجب و مفاسد دیگر
افتند والمخلصون فی خطر عظیم در موت ثانی
حاسبوا قبل ان تحاسبوا است در موت اول
فقد قامت قیامته است این موت را جزا احسن
اعمال ولنجزین الذین صبروا اجرهم باحسن ما
کانوا یعملون این موت خودش جزاست

وَاَنَا دِیَتُه وَاَنَا اُجزی بِه است در این موت خود را
بیند در آن بیخبر گردد

اُقتُلونی اُقتُلونی یا ثِقاتی
اِنَّ فی قَتلی حَیوةً فی حَیوةٍ

بعضی دو قسم را موت نامند و اول را قیامت
گفته اند و ساعت نامیده اند در ازاء ساعت موعود
و دوم اختیاریست و اول مقدمات او اختیاری
است اگرچه مبدء اختیار یار است

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

واگرچه در هر دو کشش است لکن در دوم کشش در
پرده کوشش است فقیر مکرر زیارت اند و دو
دفعه و آن دلربائی که در عشق معشوق دیده ام در عشق
عاشق ندیدم عاشق زار است معشوق دلآرا
است از عاشق نیاز معشوق بی نیاز است

حقیقة ۱۰۱

سلوک رفتن است جذب ربودن و کشیدن
جذب بدون مقناطیسیت و بدون جنسیت تامه و
بودن جاذب در مجذوب انجام نیابد در کاه اثری
است از کهربا پس خود خود را باید خلط بنور الرب
است و خبر صادق خُذِ الحِکمةَ مِن اَفواهِ
المَجانین این حکمت است

حقیقة ۱۰۲

جذب و سلوک دو بال اند جذب را شراب زنجبیلی
گویند چه بر وحدت یا بمزج شود سلوک را شراب کافوری
گویند مستی الهی دارد اما حرارتش باید داده که تند
بمقصد برسد وحدت در کثرت و کثرت در وحدت

شراب طهور است که از لوث پاک کند و صاحب
لب نماید

دل که پاکیزه بود جامه ناپاک چه باک
سر که بی مغز بود نغزی دستار چه سود

و اطاعت علما از علما و مصاحبت علما حکما را از
این باب است که

در میان بحر اگر بنشسته ام
طمع در آب سبو هم بسته ام
سر پنهانست اینجا بس نهان
که سوی خضری شود موسی روان

حقیقة ۱۰۳

کمال در رسیدن بمقصد است بسلوک که جنود ملکتی
او زیاده و تجلیات الهی در او فوق احصا است
و در سلوک غیر نکات راه است تعلّم باطل السحر
سحر را باید داند تسخیر که انداز دیو وقوف دارد و تسخیر
تواند نظم بد و در سلوک بهتر تربیت غیر شود که خود
خدا گرده و در جذب خودیت را فنا گرده
جذب جبر است بلکه تسخیر است و در سلوک تفویض
است منزلت بین امرین او وسیع است

حقیقة ۱۰۴

جذبرا جذبه عیسویه گویند که ظهور در عیسی داشت و
سلوک و فکر را جذبه موسویه نامند که در حضرت
موسی بروز داشت و جذبه جامعه جذبه محمدیه است
که جامع کل بود

حقیقة ۱۰۵

شریعت عیسی اطلاق است و وحدت و ندرت
احکام و شریعت حضرت موسی آداب کثرات
شریعت حضرت محمد ص تمام جزئیات آداب با
لَنا مَعَ اللهِ حالاتٌ

حقیقة ۱۰۶

قبله موسی مغرب است و کثرت و امت او هم به او
و قبله عیسی و امت او مشرق است و قبله محمد ص
وجه الله اَینَما تُوَلّوا فَثَمَّ وَجهُ اللهِ بَینَ المَشرِقِ وَ
المَغرِبِ قِبلَةٌ

حقیقة ۱۰۷

بر عیسی غالب تنزیه است و بر موسی تشبیه و محمد ص
جامع هر دو و اعتدال هر دو است اَخی موسی
عَینُهُ الیُمنی عَمیاءُ وَ اَخی عیسی عَینُهُ الیُسری عَمیاءُ وَ اَنا
ذُو العَینَین و بر حضرت عیسی غلبه لمس جنتی بود و
بر حضرت موسی قوت قوای کثرات و بر حضرت محمد
با بازده دین معیه لی مَعَ اللهِ وَقتٌ
فرموده است و اِنّی اُحِبُّ مِن دُنیاکُم ثَلاثاً الطّیبَ وَ
النِّساءَ وَ قُرَّةُ عَینی فِی الصَّلوةِ گاه کَلِّمینی یا حُمَیراءُ
و گاه اَرِحنی یا بِلالُ میفرموده رَحمَةً لِلعالَمینَ بود
وَ اَنا نَبِیُّ السَّیفِ فرموده وَالَّذینَ مَعَهُ اَشِدّاءُ عَلَی
الکُفّارِ رُحَماءُ بَینَهُم تَراهُم رُکَّعاً سُجَّداً مَثَلُهُم فِی
التَّوریةِ وَ کَزَرعٍ اَخرَجَ مَثَلُهُم فِی الاِنجیلِ
امت عیسی مثل توراتی ندارند و امت موسی مثل
انجیلی ندارند

حقیقة ۱۰۸

عرفا گفته اند ولایت اشرفست از نبوت من نبوت
و تائید فرمایش آنها را هم نموده و میگویم که نبوت کل
است در عین صدق قول آنها زیرا که ولایت کمال
است و نبوت ظهور کمال اگر کمال و ظهور کمال را از هم
جدا گیرند کمال اکمل است تا جدائی فرضی است و گر

چه سلطنت از نفوذ قول بالاتر است لکن نفوذ قول بدون سلطنت نمیشود و نبی تا درجه ولایت بهم نرساند نبی نشود و رسول بی نبوت رسول نیست پس نبی از ولی اکمل است و نبوت از ولایت و رسالت از نبوت اکمل است اگرچه ولایت اشرف است و هکذا رسول و نبی و امام و اکملیت و جامعیت وراء اشرفیت است

حقیقه ۱۰۹

چنانچه روح جنود بهم رساند و آدم با آمدن بدنیا ذریه کسب کرد اما از مقام اصلی و محبوب حقیقی دور افتاد و مثل عاشق و معشوق که در بیابانها هم بعشق بودند در شهر و عیش هرگز خلوتی نیافتند و بوصال نرسیدند و آرزو نمودند که کاش همان بیابان را بدست آوریم هکذا آنان که مامور بدعوت شوند اگرچه چنین شود یا بند اما بفراق یار گرفتار گردند و محمد ص فرماید یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا

حقیقه ۱۱۰

ولایت فناست و نیستی خودی نبوت و رسالت بقاست ببقاء خدائی مقام هر سه فوق حد است

حقیقه ۱۱۱

نبوت در محمد ص ما ادری ما یفعل بی و لا بکم ان نحن الا بشر مثلکم و اظهار عدم اتیان بمعجزات بدون اذن انما انت نذیر و انذر عشیرتک الاقربین و بلغ رسالتک و لکل قوم هاد و ناد علیا مظهر العجائب و مهمانی چهل جا و مرد را زن نمودن و فان لم تفعل فما بلغت جنبه رسالت انذار است اخبار است نبی السیف است جنبه ولایت

ستونت هدایت است دعامه است رحمت است لا اکراه فی الدین است انت بوصف رسالتک نذیر و علی خلیفتک و بوصف ولایت

هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد

محمد و علی یکی بودند

حقیقه ۱۱۲

رسالت انصراف از حق است بخلق لهذا گوید من چه کرده ام که مرا بوحی از خود دور نمائی و محمد هو الحجاب نداء آید انی معکم دوری نیست استغفار نماهر یوم سبعین مرة تا زین نماید آینه صیقل نما چشم را سرمه کن در دوری قربهاست

محنت قرب ز بعد افزون است

حقیقه ۱۱۳

اکمل مراتب ولایت خلت است و سایر در جمیع مراتب ولایات امامت

حقیقه ۱۱۴

ولایت جان نبوت و نبوت جان رسالت و ولایت مغز و رسالت پوست و نبوت واسطه است و ولایت و نبوت و رسالت چون حقیقت و طریقت و شریعت است در برگشت طریقت جلوه حقیقت شریعت جلوه طریقت

حقیقه ۱۱۵

دانستی که ولایت علی است و هیچ کاملی بدون ولایت نشود پس کنت مع کل نبی سرا و مع محمد سرا و جهرا پس آدم ابن بدر آدم شد و نبی گشت

و انی و ان کنت ابن آدم صورة

و لی فیه معنی شاهد بابوتی

حقیقه ۱۱۶

ذات بلکه مراتب عالم دوائر موهومه محیطه بنقطه وحدتست مبدء و منتهی اوست اگرچه سیر نقطه دایره است اما دایره محیط بنقطه است دوار وجودیه دور محور است پس نقطه و محور ثابت و قطبیت برای نقطه ساکنه است پس قطبیت عالم وجود نقطه محدود و رب النوع انسان است که در برگشت ولایت مطلقه گویند پس ولایت مطلقه است قطب عالم و هر کس متصل شده بآن قطب گویند هر انسان اوا شود در خبر است که نحن صنائع الله و الخلق بعد صنایع لنا

حقیقه ۱۱۷

قطبیت خلافت الهیه است که بقیة الله است و بقیت الله من امته است و بقیة الله فی الارض حبل من الناس است و خلیفه الله است و نور الله است و آنمرتبه را محمدیت گویند و چون اتصال قطب باینمقام نه بنحو حلول و اتحاد است بلکه مظهریت است

هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد

فرمود من رانی فقد رای الحق

رق الزجاج و رقت الخمر

از صفای می و لطافت جام

در هم آمیخت رنگ جام و مدام

همه جام است و نیست گوئی می

یا مدام است و نیست گوئی جام

لا تسبوا علیا فانه ممسوس فی ذات الله او فی ذات الله

حقیقه ۱۱۸

محمد و علی دو لباسند یکی را نام لیلی شد یکی را مجنون چون

مجنون لیلی نقش می بندد و چون لیلی مجنون میسازد

انا من اهوی و من اهوی انا

نحن روحان حللنا بدنا

بل روح حل بدنین

بود نور نبی خورشید اعظم

گه از موسی پدید و گه ز آدم

لفظ بت را علی نام گذاری یا محمد یکی خواهد بود

تا صورت پیوند جهان بود علی بود

تا نقش زمین بود و زمان بود علی بود

این کفر نباشد سخن کفر نه اینست

تا هست علی باشد و تا بود علی بود

که نبی بود و گهی دیگر ولی

که محمد گشت و گاهی شد علی

در نبی آمد بیان راه کرد

در ولی از سر حق آگاه کرد

حقیقه ۱۱۹

اگر تیر در نماز از پای علی کشیدند و خبر نشد بولایت او بود و سهو در نماز میکرد و اقضاکم علی بود بخلاف نبوت

حقیقه ۱۲۰

سلطان باندازه احاطه او سلطنت اوست مرتبه ولایت و رسالت و نبوت چنین است و هکذا مراتب رسل و انبیا و اولیا در شب معراج آدم را در آسمان اول دید و هکذا ابراهیم در آسمان هفتم بود و خود آنحضرت تا بیش بر دها رفت و نظیر مراتب ارتفاع آفتاب است ظهور نور در انبیا تا محمد که برار تفاع نود و دوم بلند شد و سایه نداشت

حقیقة ۱۲۱

ولایت کلیه منحصر است در مراتب او و هم دوازده نور که ظهورات محمدیه اند و اول و آخر هم موافق عدد و ولایت جزئیه تصرفات جزئیه است و اولی حصر و مسلط و مربی کل و دارای کل علی است و ائمه بعد از او بعد از محمد برای احدی اذعان نشده غیر او و اهل معرفت غیر او را دارای مرتبه کلیه ندانند

حقیقة ۱۲۲

انبیا و اولیا را مراتب بیست ما کان و ما هو کائن را تمام دارا اند و بعضی ما یکون را دارا شده و عالم شده اند و بعضی از ما یکون باقی دارند و علم کل نزد اهل البیت است و هر یک را از اسم اعظم بهره و بهره تمام نزد اهل البیت است

حقیقة ۱۲۳

اطلاعات واقعات و فعلیات همه را هست و اطلاع بر حالات نیز همه را شاید و اطلاع بر استعدادات کمونه نباشد جز آن که نظر ثابت باشد و باقی تبیین رسیده و دید او بحدت بمراتب عالیه رسد و نیستند بحر اهل البیت که عِندَهُم عِلمُ البَلایا وَ المَنایا وَ الاَنساب وَ فَصلُ الخِطاب و سلمان عالم بود لِاَنَّهُ کانَ امرءً مِنّا اَهلَ البَیت

حقیقة ۱۲۴

خاتم سه معنی دارد یکی از ختم و طبع که ما ختم به است یا آنکه امر برا مهری گذارد و قفل لا ینبغی لِاَحَدٍ مِن بَعدی بر او نهد چنانچه سلیمان خاتم الاحاطة و السلطنة است و محمد خاتم الرسالة یا چون انگشتر زینت و مهر و اسم است و هم حافظ صندوق احدیت است و محمد خاتم الولایة الکلیة نیست

دوم آنکه امر برا بنهایت رسانده باشد چنانچه علی شجاعت را بکمال رساند لا فَتیٰ اِلّا عَلِیٌّ لا سَیفَ اِلّا ذُوالفِقار و حاتم جود را تمام نمود و انوشیروان مثلاً خاتم العداله گردید

سوم خاتم زمانی است که آخر سابقین است و محمد خاتم النبوة است بهر سه معنی

حقیقة ۱۲۵

معنی دویم خاتم را سه درجه است خاتم بر حسب مراتب وجودیه خود که جمیع مکونات را منصه فعلیت آورده باشد و ما یکون نداشته باشد و ثمره شجره خود را گرفته باشد و باین معنی خاتم الولایة و خاتم النبوة بسیار است و باین معنی است که شیخ محیی الدین خود را خاتم گفته پس ادعا او بر فرض صحت منافات ندارد با تغلیط بعضی از عرفا او را مثل صاحب بحر المعارف لانه خلاف القانون زیرا که حق همان عیسی است که او گفته

دویم آنکه مراتب استعدادیه مختصه و یک دوره را در خود ظهور داده و مجموعه اسما زمان خود گشته و در زمان خود تمام را در تحت تربیت خود نموده باشد و این در هر زمان هست هادی و قطب ظاهر خاتم زمان خود است و اکملیت تمام زمانها را اخیر ساند

سوم خاتمیت مراتب کلیه که قطب کل است و اقطاب دیگر همه مظاهر او نیند و باین معنی محمد خاتم الرسالة و النبوة و علی و سایر ائمه خاتم الولایة اند و قطبیت حقیقیه از ایشان است و اقطاب ظاهریه اولیا مظهریت ایشان حقیقیه را دارند

حقیقة ۱۲۶

دعوت قطبیه در خلق از هیکل آنهاست چون نور سراج که مشکوة است رِجالٌ لا تُلهیهِم و بیوت اَذِنَ اللّهُ آنها یند و سایر داعین اولیا جزء و او ما دو ابدال و امنا و وکلا یند

حقیقة ۱۲۷

خاتم الانبیا شمس و قمر ما شمسی و قمریند نسبت با دوار و اکسیر دیگران هم هستند اکسیر شمسی و اکسیر قمری

حقیقة ۱۲۸

ولایت آفتاب است و نبوت و رسالت ماه بلکه سراج و مصباح و نبی و ولی بر عکس

نبی چون آفتاب آمد ولی ماه
مقابل گردد اندر لی مع الله

حقیقة ۱۲۹

روی نبوت بکثرت امت خواهد و ولایت وحدت او است در مقام لا یَسَعُنی فیهِ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لا نَبِیٌّ مُرسَل

حقیقة ۱۳۰

ولایت ستون است رو بالا روند و نبوت انداز است رو آورند

حقیقة ۱۳۱

مبدء نبوت و منبع او ولایت است و مبدء و مقتبس ولایت غیر نبی از نبوت است و این نه دور است و نه تسلسل

حقیقة ۱۳۲

انبیا و اولیا جز را آدم و سگ و خوک را انسان و مرده را زنده نمایند و سنگ را هوش دهند چگونه فلز را طلا و نقره و یا ریگ را جواهر نمایند

نمایند چشم بگشا و در خود همه را ببین

حقیقة ۱۳۳

نبوت مطلقه و مقیده و همچنین ولایت مطلقه و مقیده و کلیه و جزئیه و رسالت بر حسب استعداد ذوات و استعدادات و استعداد زمان که در بر داشت دارد متفاوتست

حقیقة ۱۳۴

چون هر زمانی استعداد او ظاهر در قطب وقت شده و بر داشت غیر او را نداشته لهذا کامل هر زمان اولی از جمیع انبیا و اولیا ست یعنی با زمان چنانچه با علو منزلت محمد نسبت بعیسی بمراتب کثیره معذلک در زمان عیسی که محمد را بر داشت نداشت اگر مبعوث بود روا نبود و الا خلاف لطف بود پس عیسی بود اولی با آن لهذا لا تُفَضِّلونی فرموده

حقیقة ۱۳۵

امهات لطایف نبوت و لطایف ولایت صد و بیست و چهار هزار است و ولایات جزویه با حصا نیاید بعضی را در قران اسم برده اند و اشاره ببعض لطایف آنها در کتب عرفا نموده شده

حقیقة ۱۳۶

نور در تمام چراغها لا اله و لامپا و همه موز و چراغ با اختلاف نمونهای آنها و همچنین با اختلاف قنادیل آنها و با اختلاف شمع و پنبه و روغن نفط و گرچک و تند آب و خشخاش و غیرها همه یک حقیقتند و همه از هم روشن شده اند و همه یکی باشند

ده چراغ ار حاضر آید در مکان
هر یکی باشد بصورت غیر آن

فرق نتوان کرد نور هر یکی
چون بنورش روی آری بی‌شکی

حقیقة ۱۳۷

خلیفه رسول در جمیع امور حکم رسول را دارد لا یَستَخلِف اِلّا مَن کانَ مِثلَهُ اِلّا فِی النُّبُوَّةِ و نبوت و رسالت را بخلافت ندارد است اصالت و ولایت را همان ولایت اوست باصالت لهذا بخلافت رسالت ائمه ملک را بینند و مهبط وحی و مختلف ملائکه باشند و پرهای ملک را برچینند قالَ النَّبیُّ صَ الشَّیخُ فی قَومِهِ کَالنَّبیِّ فی اُمَّتِه

حقیقة ۱۳۸

اولیا دارند آنچه انبیا دارند بجز نبوت تشریعی کلی و جزئی و تأسیس قوانین کلیه شرعیه

حقیقة ۱۳۹

از قوت قوای محمدی بود که پس از نزول سکینه در باره آنحضرت رسید وَما رَمَیتَ اِذ رَمَیتَ و اثبات منفی نمود و در اصحاب فَلَم تَقتُلوهُم فرمود و اِذ قَتَلتُموهُم نفرمود

حقیقة ۱۴۰

ولی و امام بجنبه ولایت که محدَّث گویند چنان قوای بشریه را بنور در گرفته نموده‌اند که غیب را ظاهر متمثل سازند و ملک را ببینند اما الطف قوی سمع و اقرب بروحانیت سمع است که در خواب میشنود لهذا صدای هاتف و ملک را بشنوند و تمثل را بجسم مثالی در خواب و واقعه و خلسه ببینند و بچشم ظاهری نبینند و نبی چون قوای او تمام در گرفته بغیب شده ملکوت بر تمام ملک او احاطه نموده هم ببینند و هم بشنوند هم در خواب و هم در بیداری

حقیقة ۱۴۱

رسول باید حکم ملکوت را بملک سرایت دهد لهذا در اول وحی برای حضرت خاتم غشی آمد و در سایر اوقات هم آثاری در جبهه او نمایان میشد که میگفتند اُنظُروا اِلی عَینَیهِ کَاَنَّهُما عَینا مَجنونٍ و شکم اسب بزمین میرسید از ثقل وحی و در سایر رسل که قوی ضعیف‌تر بود در هر مرتبه غشی میآمد و چون جن زده ملک زده میشدند

چون پری غالب شود بر آدمی
گم شود از مرد وصف مردمی
چون پری را این دم و قانون بود
پس خداوند پری خود چون بود

حقیقة ۱۴۲

رسول بقوت نفس و قوت سالت و احاطه بر ما سوی بر ظاهر غیر هم ملک را نمایش دهد چون از نظر رفتن ابابیل وقت آنکس که مخفی میشود و بالا رفتن بسته پای مرغ

حقیقة ۱۴۳

ولی خط سیرش راهی است که نبی رفته ولی بروح بود و نبی حکم جسد را از میان بر دارد و جسد را همسر ولی خود را بالا برد و خود را در باره نبی غیب را تنزل دهد و ملک را بظاهر بشریت آورد و بگوید و بشنود و ولی حکم جسد را در باره که بدن بجان بشنود و ببیند

حقیقة ۱۴۴

ولی در منازل تبدیل نماید مرکب را و نبی هر مرتبه را بهمه مراتب برد و ولی کل است نبی کل فی الکل است

حقیقة ۱۴۵

هر ولی را ضدیست مقابل لِکُلِّ فِرعَونٍ موسیٰ و باندازه

که قوت ولایت اوست شیطنت مقابل او نیز هست این مظهر شیطانست آن مظهر رحمن پس علی که اصل ولایت است عدو او مدار شیطنت و رأس شقاوت و لب ضلالت است

حقیقة ۱۴۶

ولی عروج نماید و کلام حق را غیبی یا هاتفی یا مجرد بشنود زیرا که از وسائط یا گذشته

بی‌واسطهٔ نزول جبریل
بر ما شده است وحی منزل

و نبی بسبب بقای بشریت نشنود مگر بتوسط ملک چون بشر است اِن نَحنُ اِلّا بَشَرٌ مِثلُکُم وَما کانَ لِبَشَرٍ اَن یُکَلِّمَهُ اللهُ اِلّا وَحیاً اَو مِن وَراءِ حِجابٍ اَو یُرسِلَ رَسولاً

حقیقة ۱۴۷

نبی مراتب صدر و قلب را تا عوالم عالیه دارا است لهذا آنچه بر ولی وارد شود دفعةً آید و آنچه بر نبی نازل شود تدریجاً آنجا انزال است اینجا تنزیل است و نجوماً

حقیقة ۱۴۸

در نبی وحی است در ولی الهام و نبی الهام را دارا است اما بولایت و ولی سر وحی را دارد و اما بخلافت

حقیقة ۱۴۹

قرآن مجمع کلام است منزل او بیت المعمور است و جبرئیل از آنجا بجهه خیستی عالم صدر و مثال نجوماً بارض تن محمدی بتدریج میآورد

عالم مثال مقداریست و صنیتو صدر روزنه مثالیست بر داشت تمام اسمار اندارد اما در لوح محفوظ جان محمدی همه ثبت است

حقیقة ۱۵۰

وحی نزول کلام است از مقام عالی جمعی بر گوش و لسان بشری نبی بتوسط جان علم و کلام که خبر نیست نزول آن و تمثل آن در عالم مثال و صدر و جسمان و با بقای قوای جان و مراتب آن و تمام نشدن قوای بدن و اعضا آن پس در عروج بنده کلام حق را بشنود اما وحی و کلام الله نباشد بواسطه باشد و بی شنیدن و بی دیدن پس اگر بدون بقاء خودیت است ظهور است و نور و جریان بر او و اگر از گ از خودیت و اثنینت باقی است حدیث قدسی است در مقام تنزه و اگر از مقام عالی نیست حدیث قدسی است نیز و کلام الله است و کلام ملکی است و اگر بشریت سرایت نموده بصرف ریزش بر صدر و قلب است بدون تنزل بر بشریت الهام تام و ناقص و اگر باتصال صدر است بعالم مثال و رؤیت در آن یا رؤیت کلام در آن کشف است و مکاشفه و اگر بعکس عالم مثال یا عوالم دیگر است بر صدر اسم آن ذوق و وجدان و فراست است و ظهور بدو سیر عروجی و نزولی که ظهور فطریست و وحی تکوینی است از رب النوع بر شخص و ظهور کلام در عالم بدون توسط ملک مثل کلام نار نیز حدیث قدسی است با تحدی و اگر در صورت صوت بشری است کلام هاتف است و اگر بتوسط ملک است با ساختن قوای بدن یا قوای جان و بدن تحدیث ملک و تحدیث روح القدس است و رؤیت کلام در مقام فنا نیز حدیث قدسی است

حقیقة ۱۵۱

نقل کلام و وحی آسمانی بعین لفظ و عنوان حکایت

کلام است و وحی است بخلاف و وساطت
و اظهار معانی الکلام بطرح وسایط و نقل از
عبد و حدیث قدسی است

حقیقت ۱۵۲

در وحی کلام حق نزول کند و عبد کم شود و او
ظاهر شود بر عبد و در حدیث قدسی عبد عروج
نماید و در آنجا بشنود و در وحی عبد ترقی کند تا او
ظاهر شود و او بشود و در قدسی عبد کم شود تا شنود

حقیقت ۱۵۳

وحی باصالت خاص انبیاست و حدیث قدسی
خاص اولیاست و کشف و الهام که دیدن و
شنیدن و نگاه بالا کردن و بزیر ریزش کردن
برای عرفاست و ذوق و فراست برای
مؤمنین است

حقیقت ۱۵۴

قسمت مؤمن از وحی فراست است
و قسمت کامل و عالم و شیخ از
وحی نور خداست در دل

حقیقت ۱۵۵

بعضی نوشته اند که کلام الله از مقام احدیت است
و حدیث قدسی از واحدیت است و نبوی از
ربوبیت است و از حضرت احدیت آنچه آید کلام است

حقیقت ۱۵۶

کشف صفای آینه و چشم قلب است که صور غیبیه
بر او نمایش کند و نقش گیرد و یا تیزی چشم و لطافت
شعاع جان باو رسد که دور را دریابد و با توسعه
روزنه مثال و مشاهده عالم مثال از دور و نزدیک

و آن را مراتب است اول فراست و آن قسمتی
نفس است باستعداد ذاتی یا باستعداد و مقدمات
یا باستعداد و مرآت منفرسٌ فیه و نفس صیقل قرین را
از زنگ را و بیند مانند مثل حدس در مرض با صحت
یا تدبیر یا حرب یا اخلاق یا فکریات و نحو یاد این
در عالم خیال است و ثانی وجدان و مشاهده
جلیه ارواح و اعیان را و ثالث الهام و این دو
در قلب است و رابع شهود و قوی شهود عیان است
و در جانست و گاه بصورت تمثل است که کشف
صوری گویند و گاه بریزش حقایق است با شهود
آنها کشف معنوی گویند که خطرها از این است که اگر
خودیت در نفس باشد مایه غرور و عجب و خود
بینی و انانیت و دعوی خدائی و نبوت و اعتقاد
حلول و اتحاد و وحدت ممنوعه و ترخیص اباحه و
الحاد از صاحبان نفوس میشود و تحقیق این از مقام
کشف است

حقیقت ۱۵۷

کشف ظهور از غیب یا اطلاع شخص بر غیب است و مکاشفه
جمع آن دو است از هر دو طرف

حقیقت ۱۵۸

توجه نفس بمطلوب اگر از بعد است ظن گویند و اگر
بمراتب فکریه و ترتیب مقدمات است علم الیقین گویند
و اگر بمراتب کشف است و شهود عین الیقین و اگر بتحقق
نفس است بمرتبه حق الیقین گویند و در حق الیقین خطر
نیست

حقیقت ۱۵۹

کشف بر حسب استعدادات مزاجی و زمانی

و حالی و مکانی و کیفیت تصفیه و محبوب نفس و
مناسبات جلیه تفاوت مینماید مثل صور منامیه
که یکشیئی باشخاص بصور مختلفه مرئی گردد

حقیقت ۱۶۰

مکاشفه نشود مگر در دل قوای ظاهریه و باطنیه جز
آن مقام را گنجایش مکاشفه نیست

حقیقت ۱۶۱

انکار مکاشفه از قصور است اگر را نتوان وصف
آفتاب نمایاند و طفل را الذت جماع چشاند و اِذا
لَم یَهتَدُوا بِه فَیَقُولُونَ هٰذا اِفکٌ قَدِیم اگر منغز گردد که بود
دهی بباکت نشود و نپسندد و گرد دوراخواهد
تشنه از راه دور بجا در عربی آمد و از آب شور و تلخ
آنجا و موش آنجا خورد و مدح نعم بغداد نمود بخت
زن عرب بشوهر گفت این مرد گوید بغداد و نزد بخت
و آبهای خوب و نعمتهای گذائی هست شوهر گفت باور
مکن از حسود است که بر ما دارد که خواهد ما را حسد
بنمایند از آن

حقیقت ۱۶۲

در مکاشفه صوریه و نمود صور مجسدیه و اقعات
موجودات کائنات احتمال تغییر میرود و بد ادراک نیست
و سایر آن بدن مثالی است در عالم مثالی مگر صور
از مبادی عالیه مکشوف افتد

حقیقت ۱۶۳

تفاوت اولیا بدرجات مکاشفه معنویه است که بسر
باطنی است نه صوریه و بمکاشفات بعد از فنا
بحسب تفاوت نبوت و خطر در آن نیست

حقیقت ۱۶۴

۱۲۱
چنانچه در خواب در اول و آخر آن که روح بسما نها
رفته و در راه است و متزلزل است اضغاث احلام
است همچنین در اتصال مکاشفه بمثال بدون استغراق
نفس احتمال خطا دارد و بیرون و آثار و علامات
سابقه رحمانیه و از مؤیدات این اتصال و صحت است
صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر مداوم و نیت
صادقه و مواظبت بر طاعات و انسلاخ از علایق
و زهد و ترک شهوات و عکس اینها دور نماینده
و خطا آورنده است
و نیز بعد اگر بر خودیت نفس افزود و عجبی آورد و بیکاری
و کسلی در عبادات و از طرف چپ آمد معلوم است
شیطانیست و اگر از طرف راست آمد و بر عجز و
انکسار نفس افزود و خشوع آورد و ورع و تقوی
آورد رحمانیست

حقیقت ۱۶۵

تمثل از روحانیت ملک و شیطان میشود و چنانچه
ظهور عالم نور و ظلمت و خیر و شر نا سوت است
اختلاط متخیله و واهمه که مقابل عاقله است در حجاب
مظهر و صورت است

حقیقت ۱۶۶

چنانچه وحی معنویست و صوری در تمثل ملک
کشف نیز صوریست و معنوی در دید و الهام هم
صوریست و معنوی در شنید

حقیقت ۱۶۷

کشف بدون اتصال بسیر اتصال بملکوت سفلی
است چون جن زده و کهنه لهذا اگر دست بر سر
نباشد و بخود سری ریاضت کشد و خلوت نشیند

اگر صفائی دست دهد و نمایش بهم رسد باتصال
بملکوت سفلی باشد و القاء شیطان لکن صفاء ظلمانی
و مریب و مهیب باشد بلکه در راه هنر اگر در زیر
بال تربیت شیخ نباشد خطر دارد که غولان اهرمنی
کنند آنچه در غیر راه است از شیطانست راه را
ولایت است و حبلٌ من الناس که با آدم صفی
وصل است شرّق الحسن او غرّب فانّه لا یوجد
الا ههنا و اشار الی صدره
درویشی در خلوت خود مشغول بود نوری چون آفتاب
در دلش جلوه نمود خواست بخود بالد ناگاه شبلی رسید
و در گشود و فرمود تلک خیالات تربّی بها
اطفال الطریقة این نور و صفوت تو بود و تمام ورطات
مهلکات از حلول و اتحاد و اباحه و وحدت مجوعه
و شطحیات و طامات و ترّهات و دعاوی کاذبه
و خودنمائیهای باطله همه از اینگونه نمایشات و
و سرخودی و ریاضات شاقه سرخودانه است

حقیقة ۱۶۸

ملکوت سفلی اگرچه ظلمانی است امّا نورانیت و احاطه
و تجبّر دارد و تصرفات او اقرب بطبیعت و نمایشات
او اسهل برای صاحبان بطالت است

حقیقة ۱۶۹

مشاهدات ارواح در عالم مثال در خواب تعبیر دارد
و گاه خود او واقع شود یا واقعست که نمایش میکند
پرده و مکان و زمان میرود و مکاشفه و واقعه صوری
هم گاه بوقوع عین اوست و گاه بتعبیر و تعبیر مناسب
باید باشد و نداند آنرا مگر راهروان با بصیرت

حقیقة ۱۷۰

تجلی حق در صورت شیئی تجلی صوریست و مکاشفه معنوی

حقیقة ۱۷۱

انبیا و ائمه هدی معصومند از فواحش نفس از آنجه
که وحی میدانند که مخرّب اساسی مخالف آن نمایند و آنچه در
کلمات ظاهره در تخطئه آنها رسیده تمام مأوّل
است بترک اولی که حسنات الابرار سیّئات
المقرّبین و سوء ادبی بالاتر از تخطئة الانبیاء و تثنّی
نیست

حقیقة ۱۷۲

کسی را که در حق او گویند ما تقدّم من ذنبک و ما تأخّر
ذنب نماند با آنکه لیغفر اثبات نماید ما تأخّر
از ذنب پس ذنب ذنب نباشد

حقیقة ۱۷۳

نسبت دادن آنها ذنب را بخود نزد خدا و عجز و استغفار
نمودن بتکلیف آنهاست و انّی لاستغفر الله کلّ
یوم سبعین مرّة (قلتُ وما اذنبتُ قالت
مجیبةً وجودک ذنبٌ لا یقاس به ذنبُ)
گفتم چو بودم از تو چو ما را گناه نیست
گفتا که هست هستی تو بدترین گناه
حضرت موسی با آنکه میداند که الحق وقت است اگر سنگ گران را
میبرد از درجه نبوت افتاده بود و محمد ص لا تفضّلونی
علی اخی و بل اتّبع ملّة ابرهیم فرموده و دعاها و گریه‌ها
و عجزها و اظهار خوفها و شوقها از بزرگان دین که در
کتب مذکور است مؤید اینست و معصوم دانستن
و مقدّم بر کل دیدن تکلیف دیگرانست خوف فرزند
سلطان از قهر و تصرّح پدر و خوف وزیر از غضب
امیر سبب گردن رعیت با آنهانیست

حقیقة ۱۷۴

معصیت نیست مگر رضا و خواهش نفس و طاعت
نیست بجز سرکوبی آن پس بدتر معاصی خودبینی است
پس انبیا و اولیا ذلیل کننده‌تر خلق‌اند نفس را
و بدبیننده‌اند خود را و امّت نیکی آنها در طاعت
آنها و تسلیم و خودسر نبودن است و بدی آنها
در مخالفت آنهاست پس بدتر معاصی انیّت بد
دانستن کار آنهاست اطاعت نشاید بدکنش را

حقیقة ۱۷۵

خود را باید دشمن داشت و دشمنی بدبینی آورد و دوستی
نیک‌بینی پس دوست آنها از آنها بدبینند و ندانم
و خود آنها تمام کار نفس را بد بینند

حقیقة ۱۷۶

عصمت ذاتی رفتار بر حسب مقتضای ذات خود است
که بر وفق رضای حق است و حفظ نمودن حق
او را از آنچه مخالف رضاء الله داند

حقیقة ۱۷۷

آیا مخالف انظار و مروت نباید در او باشد یا
در غیر زمان نبوت هم معصوم است یا آباء و ارحام
آنها معصومند یا سهو بر آنها رواست یا نه مختلف
فیه است بشر را در عالم معنی راه نیست جنبهٔ بشریت
منظور است و تمام دعاوی و افعال آنها منظور
خلق نیست و سهو نداشتن یا اکل طعام و مشی فی
الاسواق و تخلّی و وقاع نداشتن منافی بشریت است
و بشریت منافی نبوت نیست

حقیقة ۱۷۸

حیث نبوت و امامت را نظر کن تا تمام نیک بینی
و شبهه برای تو نماند

حقیقة ۱۷۹

مطیع را بر مطاع اعتراض نشاید و الا فهذا
فراق بینی و بینک بشنود و نداء فاخرج
فانّک رجیم در آید رفتار موسی با خضر و بی‌بهره
بحکمت قتل نفس و اقامه جدار برای ظهور صاحبش
و خراب کشتی یتیم از ضعف بینائی است و بزرگ سالک
پیر گرفتار نفس را نزد مجذوب که شیشه آبجوا
دید و سؤال از علت این کار نمود شیشه و کوزه خوردن
میر فندرسکی بجهة انصراف مجلسی و نشر اخبار مذهب
و برخاستن او از پای منبر پس از فتح که من آنکار
نمودم که مثل تو پیرا امروز نشر دین وادارم
مشهور است اگر نکته گرفتن مخالفت راه جوید تمام
انبیا و اولیا را خطاکار دانند و مقصّر شمارند

حقیقة ۱۸۰

حالات و صفات و اعمال متشابهات است
حلم و بیعاری شجاعت و تهوّر و غضب و امر و نهی
و ترویج و ریاست طلبی بی‌حسّی و بیقیدی انظلام
و مظلومیت عبادت عابد و مرائی هضم نفس و
تدلیس تواضع و تملّق تکبّر و عدم ذلّت نزد خلق
قناعت و امساک بحق و لئامت بذل و اسراف
نعمت و حبّ صیت خوف نفس و تقیه زهد و ترفّع
جذب و جنون سلوک و مردم داری رؤیا و خواب
کرامت و سحر کمال صوری و جهل مرکّب قوّت و
شره عفّت و جمود انفاق مال و حرص مال
صالح و دنیا تدبیر معیشت و علاقه بدنیا ترک دنیا

و واگذاشتی تبرک نبده و للدنیا توکل و تجلی عرفان و عرفان ها فی تشدید و توامت قلندری وحضرا باقی با چرسی و نیکی همه بهم مشتبه است

حقیقة ۱۸۱

گریه های علی و تمشی نمودن از خوف و دعاوی خطب انحضرت ضد نماید انا ذات الله انا عین الله با انا عبد من عبید محمد حلم حسن با شجاعت حسین تجرد عیسی و گریختن از احمق با زحمت موسی با قوم در تیه سلطنت یوسف با فرار عیسی مملکت سلیمان با زهد یحیی اصرار نوح با استغفار موسی دعای لا تذر و دعای اهد قومی غضب موسی با حلم هرون نان جو خشک علی با غذاها و تحمل امام حسن جوع بشر با رغبت معروف که معروف کرخی را گفتند برادرت بشر غذا نخورد فرمود برادرم را ورع بسته بود و مرا معرفت گشاده جنون شبلی و آداب دانی جنید زهد سجاد با تجمل رضا دولت ابراهیم با فقر عیسی و ایوب صبر ایوب بر جهاد ها قتلهای موسی و یوشع و محمد و علی سیاحت نور علی شاه با سکون جنید غیبت قائم با ظهور محمد امیت محمد با علم باقر تبرن توکل ابوذر با مدبر سلمان کثرت زوجات محمد و علی و حسن و کاظم و سلیمان با ترک یحیی و عیسی کثرت اولاد آدم با قلت ولد محمد نبی السیف با رحمة للعالمین ضد مینماید و بر عکس سلطنت سلیمان با ضحاک و عشق عارفان با عشق مجنون جهاد محمد با قتال چنگیز خان گرفتن بهما بر کفار با شرارت اشرار حلیت زیاده بر چهار زن با کثرت زوجات سلاطین عدل عمر بن عبدالعزیز با انوشیروان

با عدل محمد و علی تبسم نوازی علی با تدبیر عمر نان جو علی با نان جو و سرکه دیگران و با زهد و تلبیس تجرد عیسی با مجانین دولت ابراهیم با قارون سلطنت اکبر شاه با سلاطین شمشیر شاه اسمعیل با سلطان ها در سیاحت سید معصوم علیشاه با سیاحت ابراهیم بیک کلیله و دمنه با حسین کرد شبیه بدانید پس صورت صفت و عمل میزان نباشد پس فشار عمل و برای خدا بودن و صحت طلبی مطلوب است و ذل نفس

حقیقة ۱۸۲

عمل موافق تشکل است بدی کردن از روی حب محبوب و نیکی با شاکله نفس مبغوض است

حقیقة ۱۸۳

عمل و صفات برای خود است که خود دارا باشد و هر کس اگر توجه کند حسن و عیب خود را تمیز دهد و عمل و صفت برای آن نیست که بمردم نمایاند تا مایه تمیز مردم شود

حقیقة ۱۸۴

عصمت شخص از بدی به معنی عدم امکان است زیرا که محال راستی اقتضا نیست و نه بمعنی سلب قوه زیرا که عدم مباشرت از عنین شرافت ندارد کار ماندن قوتی غیر از نگاهداشتن و معلم نمودن است شهوت مرکب حب است غضب مرکب غیرت و سیر است تمام شدن آنها کمال نیست خادم نمودن آنها کمال است کمال آن داشت که در گشت آتش را در پنبه نگاهداشت نه آنکه در عزلت و ریاضت آبرا در غربال نگاهداشت پس عصمت حفظ الهی است

یا محفوظیت بحفظ الهی یا نگاهداشتن بنده خود را از بدی با امکان و قدرت بتوفیق خدائی پس تمام عصمت توفیق حق است و کله الله الی نفسه طرفة عین فظن ان لن نقدر علیه و ظنوا انهم قد کذبوا آمد جائهم نصرنا حافظ گشت

حقیقة ۱۸۵

گویند که انبیا معصومند اولیا محفوظ و آن ذاتیست و این عرضی آن در تمام عمر است این در زمان ولایت

حقیقة ۱۸۶

توبه از ذنب است توبة الابناء من خطرات القلوب و توبة الانبیاء من الالتفات الی غیر الله و انه لیران علی قلبی و خود توبه عبادت است و توبه مذنب احب و نزد تر است از طاعت مطوع و توبه بدون ذنب صورت نگیرد پس یا ذنب باید باشد یا مقصر و ذنب دانستن خود

حقیقة ۱۸۷

مقنن سیاسی اگر بگفت خود رفتار ندارد و متبع نباشد و اگر بصدق توقعی دارد معصوم است زیرا که نیک و قرویه او است و اگر او صادق نشد مخالف نیست او نیست و نیک موافقت آن و صورت عمل در شرایع تبدیل شده است

حقیقة ۱۸۸

انبیا و ائمه در اصلاب آباء و ارحام امهات دارای کمالات و عصمتند لکن در اصلاب مراتب عالیه و ارحام استعدادات سابقه و دانه تا سبز نشود

ظهور ندارد و تا بکمال نرسد و میوه ندهد آن میوه نباشد تا آنکه آنست و بیننده نشناسد از آمنیت که در کودکی بازی کنند و گم شوند و دشمن اراده دزدیدن آنها کند و بول نمودن حسین بن علی بروی سینه رسول خدا از این بود و بگذا بردن بمعون او را و تبشیت که اتفاق طرفین است بر وجود آنها لازم دارد اقتضای آن خود را و طفل و ولد و جنین و شاب و کهل بی نیاز شدند و هیچ قوه دفعی فعل نشود و فعل بقوه بوده و ظفره وقوع نپذیرفته و سیر مراتب بی زمان میسر نشود

حقیقة ۱۸۹

اطفال از اول تولد آثار آنها باهم متمایز شود بعضی عقل آنها در نطفه خلیط شود و بعضی در رحم و بعضی بعد از تولد و اغلب بروز عقل و تکلیف در اول بلوغ و شدت و قوت حرارت غریزیه و رطوبت است و در نه سالگی یا هفت بکمال میرسیدن یا مکلف شدن استعداد و تمام قریب میخواهد و نا در است آنکه عیسی بعد از تکلم ساکت شد و اکراه داشت از خوردن دوائی که خود گفته بود

بعضی دانه زود سبز شود و بعضی دیر لکن دانه خوشه نباشد و نیک و بد و فطن و بلید و حالات بزرگی از اول کوچکی برای کامل بصیر امتیاز دارد و لکن فعلیت ندارد و اگر نه این بود ریاضات حاجت نبود و چرا محمد در چهل سالگی مبعوث گردید و حسن و حسین امام بودند قاما او قعدا لکن صامت بودند صامت قوه است ناطق بالفعل

حقیقة ۱۹۰

محمد مرکز دایره انبیا و محیط مدارات اولیا و نقطه پرگار و ظهور تام کردگار بود

اسد الله در وجود آمد
در پس پرده هر چه بود آمد

پس آنحضرت تمام بود و تمام در او مندرج و سابق و لاحق در حوصله جمعیتش هر که خواهد با آدم بنگرد بمحمد و علی بنگرد و یکذا نوح و ابراهیم و موسی و عیسی او است و یکذا بعد او آورا قبل و بعد نباشد ازل و ابد در محمد مجتمع است

حقیقه ۱۹۱

محمد را عورت نبود تا دیده نشود و کثافت نبود تا بار مین بلغد ظلمت نبود تا سایه افکند جهت نداشت تا مثنی و ثلث و رباع آید زمان نداشت تا در آخر الزمان آید مکان نداشت تا بالا رود و پدر کل بود امی گشت

حقیقه ۱۹۲

محمد قیامت بود و جمیع انبیا و اولیا و امم آنها در قیامت جمعند پس او همه امت و شرایع تمام در تحت شریعت او کم است الکن که بزمان سابق بوده نمایش انبیا او تبع زمان گرفته و در آخر الزمان همه تمام شوند و نسخها و تغییرات جزویه اولیا و خلفا بعد بر حسب اشخاص همه شریعتا و ترویج است توریه و انجیل و زبور و سایر کتب و صحایف تمام اوراق یکه حروف کتاب محمد است

حقیقه ۱۹۳

ثبوت آنحضرت را حاجت باعجاز نیست اعرفوا الرسول بالرسالة ظهور این احکام دقیقه مشتمله بر حکم ابنیه حتی برای جزئیات سیاسة المدن و تدبیر المنزل در تمام مراتب که در تمام عالم جمیع شوند از آن اجتماعی نگویند بلکه بعد از سالها عقلا بعضی از حکم آنرا پی برند مثل تغییر چهار زن و رفع بعض امراض سریه مخفیه بعقد و رفع بعض امراض با استنشاق و عدم حصول بعضی بسبب آن و برکت کسبهای مأموره و عدم برکت کسبهای منهیه و امثال ذلک از شخص امی در میان اعراب برای منصف دلیلی است واضح بر صدق او و صفای طینت او و اعقلیت او

و صوم بر حسب طب با تغییر وضع نوم و غذا و خوردن سحر و خوردن شش ساعت و ترک هجده ساعت و تغییر عادت مضر است و او فرموده صوموا تصحوا و با عدم اسراف و مانعی دیگر از این حیثیت مورث صحت است نه مرض و نیست مگر باثر امر آنحضرت و یکذا لا تأکلوا اموالکم و تجربه رسیده است نمو مال بیع و تمام شدن آن ترک و محق ربا و امثال آنها منصف را دال است بر اثر کلام او و انحصار صفات تمام در کلام آن با تحدی و عجز نیز دلیل است

حقیقه ۱۹۴

کمالات کسبی امکانی دال دارد اما خاتم کل ذات او ذات دارائیست نور بذاته است انذار رسول با امی بود آنچه دارد کسب نبود از ام جبین خود جلوه داده یا آنچه دارد با خود آورده در ابده بدیهیات اشتباه شود مجانست و مماثلت بدیهی است و ادراک نشود که چیست پس به امتیز ذات نتوان عروج نمود و بال مصنوعی کسبی پرواز تمام نشود و در ریب تزلزل زود

حقیقه ۱۹۵

چون خورشید محمدی از مشرق نبوت با ارتفاع محمدی رسیده رو بمغرب لایی نهاد و چون در وسط السماء رفعت بود و احاطه تامه یافت چون نور ظهور رجعت در او تمام واو را نه سایه بود و نه حجاب ظهر

نموز

حقیقه ۱۹۶

امت محمد مشتمل است بر تمام امم و کمال در آن است که امت او باشند والذین معه امنوا معه است

حقیقه ۱۹۷

محمد صاحب ختم مراتب بود خاتم صوری گشت نقطه وحدت شد و علی و عیسی در اول و آخر او در ظهور و کل ظهور بودند عیسی روح الله شد و علی نور اسم فیلک شبها من عیسی بن مریم و مردم در هر دو سه فرقه شدند لهذا خاتم را دو در بودند

حقیقه ۱۹۸

محمد مقام مدنی بود و مقام محمدیت و ولایت مطلقه و صاحب مقام محمودیت بود پس اول و آخر او است رجوع همه باو است پس قبل از او روح الله بود که مرده زنده مینمود و بعد از او سیف الله و اسد الله بود

لا فتی الا علی لا سیف الا ذو الفقار

محیی اموات گشت این کشتن زنده کردن است نظیر ان فی قتلی حیوة فی حیوة و لکم فی القصاص حیوة قبل از او ابش آدم نبود و بعد از او اب آدم بود و قبل از او بسماء رفت و هیکل خود را برای انداخت و بعد از او در چهل جا مهمان بود و مهمان نما بود و بمعراج با محمد رفت و لباس سلطنت او را ابوبکر پوشید لکن عیسی روح القدس بود و علی روح القدس فی جنان الصاغورة ذاق من حدائقه الباکوره عیسی دو ساله بود و فی المهد یتکلم و علی در مهد اژدر درید و متولد در خانه خدا شد و انا اصغر من ربی بسنتین فرمود عیسی ظهور بمانند و ساله بود و علی سه ساله بود و اصغر بدو سال بود و اول مقام ظهور ظاهر در همه مراتب است عیسی روح مجسمه و علی

جسد نورانی و نور جسدانی بود و محمد

حقیقه ۱۹۹

دو جنبه در محمد بکمال خمیت بود یکی جنبه قوای تنی و تصرفات بدنی بحدیکه تمام مردم حدتشان در حیوانیت از چهار تجاوز ننماید آنحضرت را عدد معین نبود و سیزده نکاحی مجتمعا داشت و عدالت برای آنها مینمود و گاه حقوق آنها را در هر شب ادا مینمود و هنگام سیر انگشت پا در گرما و بیابان بریاضت بود و قوه چهل نبی داشت در عبادت و قوت الی الصلوة هر دو از قوت این جنبه بود

و دیگر جنبه الهی او چنان بود که سیر که سایرین روح میرفتند با حد معین آنحضرت تن و قوای تن را بلکه مناسبات آنرا چنان در گرفته بود و قوت جذب الهی در او چنان قوت نمود که همه را حرکت داد چون حرکت دادن مقناطیس آهن را از زیر ظرف مس و آهن مخلوط را و بلند نمودن مرغ قوی کنجشک بسته بپا را

حقیقه ۲۰۰

جنبه عیسوی کم نماید قوتی را جنبه موسوی حدت را کم نماید در کثرت و تنزل دهد جنبه الهیت را جنبه محمدی خدائیست تنزل ظهورات است بر بشریت و ترقی بشر است با توابع آن حتی جمادیت معتبر بکفش تا در اثنا عبا بمقام قرب او ادنی

حقیقه ۲۰۱

مردمان جن زده حکم ملکی و بدنی بالکلیه از آنها برود که در مدت قلیلی مسافتها طی نمایند و از جای دور اشیا حاضر نمایند و بر نفوس اطلاع بهم رسانند پس قوت ملکی و قو

خدائی که اقوی است تواند حکم ملک را بر دارد

چون پری غالب شود بر آدمی
گم شود از مرد وصف مردمی
چون پری را این دم و قانون بود
پس خداوند پری خود چون بود

شعاع بصر با آنکه لطیف خون و خون لطیف کیلوس و کیموس و او لطیف جماد و نبات و عنصر است که از مأکول و غلط در مرئی محسوس شود و لمح بصری و بغتان بماند و ن خرق والتیام و تزاحم و طول مدت و عروج ثقیل بر خفیف و در جهه بودن حق پس اگر بکارخانه طبیعی و قرع و انبیق حیوانی غذای کثیف چنین شود بقوت و تیقین بجذب غیب و صفای فطرت و طینت چگونه نتواند بدن محمدی و ارای همه مراتب و سائر همه عوالم و مشاهد همه و اقعات گردد بدون هیچ مانعی

حقیقة ۲۰۲

سیر با آسمانها اول مکان آن سرای ام هانی طبیعت که مرکب حیوانی بود تا بصفای نفوس مجت مقدس انسانی رسید و از آنجا براق و رفرف است عروج تا بمقام استغراق در نور در مرکب نور رود و سیر بدن به تمام مقامات آسمانی و آسمانهای نهانی بالا رفتن است بر محیط و فرو رفتن است بمرکز و مراتب عالیه جانی بقدم تصفیه و تزکیه و تخلیه و قوت نفس در عبادت و همت در مدت بهم زدن چشم که آب ابریق حسن تمام نشده و گرمی جای خواب تن از حرارت جان تمام نگشته

حقیقة ۲۰۳

در مقام لی مع الله اکل بشر را داشتن و پس از حجب و سرادق را بر دریده توجه بجا آنگاه تن خود داشتن و جایی تن را بسر و نمودن کار محمد است و بس معراج محمد همین است

حقیقة ۲۰۴

(یک قدم خواهم بپهنای فلک) وان قدم در آمدنست از خودیت و دخول در وصال وحدت و تجرد و بیخودی و محو در سبحات جلال گشتن و محو نمایشات جمال گردیدن است

گر بقای جاودان خواهی دلا
از خودی خود بکلی شو فنا
در تجلی جمال ذو الجلال
محو مطلق شو اگر خواهی وصال
از حجابها و من یکدم بر آی
وانگهی در بزم وصل او در آی

حقیقة ۲۰۵

کمال در سیر با تمام قوی است و الا سیر هر جزوی از عناصر و مراتب تا آخر مقام خود علاوه بر لزوم تفکیک و اعدام تشخص ترقی کل نباشد اتصال جزو بکل است سیر کل آنست که عالی بقوت خود دانی را با خود کشاند و سنگ جماد در نگرد از جان حکم ملکوت گیرد بلکه اسباب کفش و لباس تن عبا و آثار اکل و اعراض کلام و رویت را برد بمقام پس پرده و این سیر مختص ذات محمدی بود علی اگرچه جلوتر رفت اما تن او در مقام خود بود و روح اسرع است

حقیقة ۲۰۶

علی خود محمد بود که جلو رفت محمد خود علی بود که انگشتر داد

حقیقة ۲۰۷

معراجهای جسروی سایر انبیا و اولیاء باتفاق محققین بلکه بدون معراج و سیر ترقی وقوع نیابد بلکه صلوة معراج مؤمن است فرمود لا تفضلونی علی یونس بن متی فان عروجه فی بطن الحوت اینجا زیر و بالا یکی است همه منتهی بمحیط است انبیا و اولیا در قبور خود متوجه الیه خلقند بزیر خاک نروند بلکه بر افلاک روند

فقیری مینویسد روزی بخلسه فرو رفتم خود را دیدم چون بره که بر روی زمین هوا جستن دارم آنگاه انسان شدم و با آسمان رسیدم بهر آسمان که رسیدم دیدم خودم آن آسمانم و هر چه را می بینم آسمان است هرچه مینگرم منم تا از آسمانها گذشتم بدریاها افتادم که همه خود را دیدم و در افتادم آنگاه همه زیر پا دیدم بال زدم یک بال را کشیدم و تمام در زیر پر خود در آوردم

حقیقة ۲۰۸

نفوس قویه بهمت حکمی را از ملک بر دارند چنانچه شیخ ابوعلی نگاهداری طاس را بسقف حمام گفت از قوت نفس تو است گفت نفس ضعیف من در طاس اثر کرد و حکم را از او برداشت نفس قوی محمدی در وجود خود آنقدر اثر نداشت که حکم ملکی را از او بردارد و با آسمانها برد

حقیقة ۲۰۹

نفوس قویه بهمت متمثل نمایند و بهمت ابقا دارند چنانچه آصف تخت بلقیس را اعدام نمود و در آنمحل بقوت خود ایجاد نمود و متمثل کرد و او را نگاهداشت و اگر عالمی بخواهد ایجاد نماید تواند چنانچه صور ذهنیه خود را نگاهداری نماید و عالم کل نیز بحضرت حق چنان است (بانک التفاتی زنده دارد آفرینش را)

و این ایجاد و اعدام بجنبه ولایت است طی زمان و مکان و عروج بر آسمان با جدم اعدام هیچ مرتبه کار محمد است

حقیقة ۲۱۰

معراج محمد را شنیدی که هر چه بالا رفت و بزیر رفتن فرو رفت علی را جلوه گر یافت در هر آسمان پس خود محمد علی بود (از خود مطلب هر آنچه خواهی که توئی) عیسی بالا رفت تا چند آسمان و علی رفت بهمه مراتب پس علی باطن محمد بود عیسی و ادریس ظاهر علی بودند

حقیقة ۲۱۱

بعضی حجب را تفسیر نموده اند با صناف مردم از اهل سلطنت و اهل لهو و اهل تجارت و هکذا تا هفت صنف و هر یک محتاجند بازواج و اولاد و هکذا تا ده پس هفتاد شوند ردها و جسما نور و ظلمتند

و بعضی تفسیر نموده اند حجب ظلمانیه را بحجب مراتب انسانیت و نورانیت را از آنجا تا مبدء در برگشت

و بعضی تفسیر بصفات نموده اند و بعضی حجب ظلمانیه را باشیاء تفسیر نموده اند از ابر و دخان و باد و ناره و نور و غیرها و نورانیه را بسرادق جلال که شصت است و سرادق عز و کبریا و قدس و جبروت

و بعضی تفسیر نموده اند بحجاب قدرت و عظمت تا آخر

و در خبری رسیده که حجاب اول از در ابیض بود و دیگری از ضیاء و دیگری از ثلج و هکذا

و بعضی بانوار سیاه و سفید و بعضی بملکوت سفلی و علیا

فقیری گوید در سیر خود بر آنها گذشتم و همه را در خود دیدم آنچه را من دیدم و راء همه اینهاست ما لا عین رأت

ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب بشر بود

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر
من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

لکن تکذیب مذکور می نماید

سلطان بکنیزان خود گفت من دوست تر دارم آن
کنیزرا که انگشتر با دو داده ام و بهر یک در خفیه داده
بود آنکس که از سر کار آگاه گشت خبردار گشت
دیگران بسر خود مشغوف شدند و بخود نالیدند
عدد الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق
محمد تمام را بر درید و قدم بر کل گذاشت تا مستغرق
ولایت گردید

حقیقة ۲۱۲

مریم حامل نور است در عالم لهذا محل تولد عیسای
قب گشت و فاطمه ظام او را نمایش داد و بمقام
حسن و عشق رسانید حسین و حسن نور دیده محمد
گشتند و دیده را اگر داری تا بینا شود پس
جامعیت محمد بحسن و حسین بود

حقیقة ۲۱۳

مریم جبرئیل درا و فاعیت داشت و فاطمه را خادم
بود این فاطمه بکمال همان مریم است و مریم حامل نور
عالم بود پس او ترقی حوا جفت آدم بود

حقیقة ۲۱۴

حسن همان حسن موسی بود که از پستان صاحب لوا
محمد شیر خورد تا بمقام محمدی رسید و حسین همان مسیح و
متمثل عیسی بود که مریم متولد نمود شیر خورد تا فاطمه اش در
شد ولد بود و بزرگ شد صولت حیدریه گرفت در
مقام آدم قر بود یعنی آدم ذریه اینها بود یا للعجب

نوع فرزند فرزند بود و ریش و سبلت مشخصات مان
و مکان ما را فریب داد

حقیقة ۲۱۵

بایزید دویست دینار ارث برد و هر روز یکی را در جا
میانداخت نفس منکر که همه را بریز گفت خواهم دویست
بارت بکشم پس جهاد بزرگ حسن بن علی داشت که هر
لعن و طعن و فحشی که از معویه می شنید و هر تغیر که از او
میدید از صد کشتن صعب تر بود و حلم میورزید
جز حبیس را بکشتن یا غرق نمودن و بحوان خلاص
مینمودند پس صبر حسن در قطار تمام مصائب حسین بود
و از شهادت خود آنحضرت اصعب بود

حقیقة ۲۱۶

زکریا را باره سر بریدند و بدندانهای آن خلایق
او را اکسستند و از خوف بدرخت رفت حسین
ترکت الخلق طرا فی هواکا گفت و از شوق
میگفت شربت شهادت و صال را از دم خنجر انقطاع
من حیثان و همیشه نمود بجبرئیل که من بروی یار غیبی مطلقم
حاجتم نباشد تو حجابی یا آنکه ابراهیم گفت اما
الیک فلا و دیگری رب لا تذر گفت یکی ان لم تنعم
لی فلست لک بنبی گفت محمد ان تهلک هذه
العصابة لم تعبد فرمود ما رایت اربط جاشا
من الحسین در او بود لما حن الفؤاد الی سواکا
و نگاه نمودن بملک و جن و ارواح انبیا و اولیا
جز او را نبود و اشتغفتن زکریا و جرجیس اگر فت باز را بسر
حسین نکشید لهذا ظلوم و جهول مطلق گشت عاشق او
همه باز و مظلوم یکه تاز مستغرق پروانه وار در آن
مظهر عشق بهم رسید

حقیقة تمام

حقیقة ۲۱۷

اتمام حجت و شناساندن مظلومیت و اتمام آن
در عالم جز بطلب شقی نمیشد مظهر عشق در تاختن تمام
است پس تمام در باختنها و مصائب ممکنه را جامع بود
زکریا و جرجیس و ایوب یک مونه از او بوده از
تواسی او بودند

حقیقة ۲۱۸

اگر حلم حسنی نبودی شجاعت حسینی بروز نمودی
و اگر این شجاعت بروز نکردی حلم حسن کم بودی
همه یک است عشق مظهر حسن حسن مظهر عشق گشت

حقیقة ۲۱۹

نبی و رسول لباس نبوت و رسالت نسند چسبنده با آن
و بدن با جان متحد در ایکان و لباس منزه از شرافت
است و هکذا مولد و مسکن و مرکب بلکه صاحب
آنها را توجه است بانها توجه متوجه را می بینند و
غافل غفلت دارد و از آنست که محمد در معراج با عبا
و لباس رفت و رسید با مقام ولایت و چون بر حقیقی زا
در همه اسمانها صورتیست لهذا در همه جا علی را دید و در
پس پرده علی را دید پس علی کعبه مولد او و مدینه موطن
و مدفن او و مسجد کوفه مصلی او و حایر مشهد او حرمت
داد زیرا که ملکوت و باطن را بملک سرایت داد و
همان غلبه انگشتر را در باطن داد و بظاهر علی صبح محمد
داد باطن برنده حکم ظاهر است ظاهر جلوه دهنده
باطن محمد باطن شد و باخت و علی باطن بود بظاهر
آورد آصف تخت را بحکم باطن محو نمود و بحکم اسم
اعظم ظاهر نزد سلیمان آورد سلیمان آستین
دست علی بود لهذا انگشتر را داشت تا بعلی رسانید

و علی بمحمد داد اگرچه از او گرفت پس سلیمان بکل محمد
شد زیرا که سلیمان دستی داشت صاحب انگشتر

گر انگشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی

انگشتر نمایش دست و دست عضو تن و تن نمایش
جان است و علی جان بود و محمد جانان سلیمان
انگشتر دار است و علی انگشتر بخش و محمد انگشتر بخش
همان انگشتر را بسائل ضعیف بخشیدی آن سائل اگر
می شناختی انگشتر را در دست او میدیدی

بر در میکده رندان قلندر باشند
که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی

انگشتر بسلیمان رسید بر تخت نشست و دیو را لست بود لست
بسائل رسید تخت را در باخت و بر عرش نشست و
شیطان را مسلم نمود ان شیطانی اسلم علی یدی
(این سخنان عیسی را نفهمی من که خود مینویسم خود هستم
تا بفهمم گوینده دیگر نیست)
آن سائل و بخشنده او میفرماید دل ماست صندوق
علم داودی و سینه ماست تخت سلیمانی و مجمع
ماست بارگاه اسکندری و تاج ماست فخر
انبیاء و مرسلین و دامان ماست کشتی نوح و
عهود ماست کلمات آدم و زبان ماست بیان محکم
و علم ماست آب حیوة خضر و پیشگاه جلال ماست عروج
ادریس و سنگ دست بسته ماست ابلیس تلبیس ما
ذوالفقار ... ... وسواس و پیشگاه ماست
پناهگاه از شر خناس گوینده گوید

ما در اقلیم فقر پادشهیم
تاجداران بی سر و کلهیم

ثنا فعان گنهاه خلق همه
خویشتن غرق لجه گنهیم
گه قدم بر فراز عرش نهیم
پایمال قدم چو خاک رهیم

جول هذا مائیم و قوه او مائیم و مائیم دیده در خلق و مائیم دست اقتدار او و مائیم پای هدایت او و مائیم گوش شنوای من حمده و مائیم نور آسمان و زمین و مائیم معلم جبرئیل مرشد آدم و مائیم روح منفوخ مسجود ملائکه خود گوینده تِلْكَ شِقْشِقَةٌ هَدَرَتْ فرموده در مقامی درخت موسی بود که دار عیسی شد و برگشت جبرئیل محمد شد گوینده شد که سخن گفت و ترجمه آنست که دست این ممتحن ممتحن مینویسد

حقیقة ۲۲۰

کاهی بکشته گشتن و کاهی بکشتن ثبت
ترویج دین بهر چه زمان اقتضا کند

لَأَنْ یَهْدِیَ اللهُ بِكَ وَاحِداً خَیْرٌ لَكَ مِنَ الدُّنْیا وَالْآخِرَة در ظهور ذات انبیاء و اولیا که هر یک کشوده و بجود رسانیده محمد که رسید أَنَا نَبِیُّ السَّیْفِ شد و علی سیف او شد و بعلی که رسید سیف و رحمت جدا شد ظاهر سیف خفا شد و در امت ماند عمر مالک رقاب وقت و علی کوه شد و جلوه رحمت کردید و گل جفا مینمود و با سیف هم همه را انگیزند و در ربایند مَعاذَ اللهِ أَنْ نَأْخُذَ إِلّا مَنْ وَجَدْنا مَتاعَنا عِنْدَهُ بحسن که رسید ظهور رحمت شد و صلح کل شد و در حسین سیف در رحمت نهان شد و نظر نمود در صحیفه در مقام قرب خود دید قَدْ شاءَ اللهُ أَنْ یَراكَ قَتِیلاً درون مدفن جان خود که روضه جدا و فی قلوب من والاه قبره نظر افکند إِنَّهُ كانَ ظَلُوماً جهولا دید بار امانت را بدوش برداشت بر یکی و اینهمه بار بلا خود این مرتبه کل را در بر کشید و تمام انبیاء و اولیا را و ناس را سرگردان گذاشت گر چشم انجشائی نامه را ببینی در نزد ایشان که از تو عجیب است

حقیقة ۲۲۱

دو بال یکانگی جلال و جمال است تنزیه و تشبیه جبر و تفویض جذب و سلوک است و در مقام ظهور تام حسن و عشق گیرد آخر حسنها بعشق است پس عشق از هزار نهصد و نود و نه است حسن یکی و آن یکهزار است و آن هزار یک و هزار تعبیر است و عشق کل منحصر بود بحسین و تمام انبیاء و اولیا خردا نشدند و اشفقن منها و از رشحات او بر تمام عاشقان عالم ریخت مجنون وار چندر بد نرا لکم نمودند و ذرات تخوم خود را بروی سنگ پاره های ابدان بموسی نمایاندند و قسمتها دوار کوه خود بیت را اکنند و رتبحی وار محو دیدار گردیدند و حسن قسمت گشت بر نفوس و بر نفسی ظهور کمال او از جهتی خاص و روزنه مخصوص جلوه نموده اگر چه انبیاء و اولیا همه را بر حسب استعداد ذاتی فطری خود دارا هستند لکن نمایش کمال در هر یک براهی است از حسین شجاعت از حسن حلم از محمد ملاحت مثلا از یوسف صباحت از یکی تصرف از یکی سلطنت از دیگری تصرف بخار از یکی تصرف قفار عیسی مرده زنده مینمود و موسی ید بیضا مینمود و سحرها محو میفرمود و شمویل بتی تراش گردید شیخ نجم الدین ولی تراش شد

قصه داود و جالوت و نبی شدن آنها و حکایت فرستادن

شیخ سکرا بر سکان مشهور است و یکی نشر علم داشت یکی علم کواکب را و انا گشت و دیگری کشتی نجات ساخت و دیگری لباس برای عالم برید و دیگری درع حفظ تسویه نمود و آدم زراعت تمام مراتب نمود پس این یک حسن بر تمام قسمت شد پس نهصد و نود و نه از راه حسینی بجان و تن ورا و یک قسمت هم که از همه است او شریک باشد

حقیقة ۲۲۲

یحیی از خوف دیده گریست مادر و پدر را محزون داشت و سجاد از دیدن حال پدر و مادر محزون بوده و بشوق پدر گریه نمود از مؤمن بغیب تا مؤمن بشهادت و خوف و شوق بَوْنٌ بَعِیدٌ است سجاد بمقام إِنّا فَتَحْنا لَكَ رسید یحیی خَوْفاً مِنْ نارِكَ و زین العباد شَوْقاً إِلى لِقائِكَ زهد از دنیا گذشتن است پس داشتن است و شهود و سجده و محو خبر باختن و نداشتن صورت بخیر و پس زهد دنیاست و ترک زهد آخرت و ترک آخرت راه خداست

سیر زاهد هر مهی تا پیشگاه
سیر عارف هر دمی تا تخت شاه

زهد یحیی دستگیر عیسی شده و نور سر پر شور حسین منظر زهد علی بود

حقیقة ۲۲۳

اگر رَحْمَةً لِلْعالَمِینَ او دیده بودی معنی أَنَا نَبِیُّ السَّیْفِ را میدانستی بعد از خنده او عباس پرسید که میکشی و میخندی فرمود می بینم جمعی را که آنها را بزور کشان کشان بهشت میبرند و داخل رحمت مینمایند پس سیف رحمت بود أَشِدّاءُ عَلَى الْكُفّارِ رُحَماءُ بَیْنَهُمْ بود اینجا سیف عین رحمت شد چنانچه صلوة عین سیف گشت

حقیقة ۲۲۴

علم از باقر ظهور یافت که فرعون بنی عباس و قارون بنی امیه مضمحل و ساکت بودند ید بیضاء و حقه بیان و کلام سحره آنها را نابود ساخت سَنَشُدُّ عَضُدَكَ بِأَخِیكَ بصادق صادق آمد موسی بقره جان تن را زنده نمود و بقره علوم که نمود زنده بجان فرمود بقره از مقام أَنَا مِنَ الظّالِمِینَ سیر نمود و ترقی کرد تا بمقام رب النوع انسانی رسید جلالت محمدی گردید از مقام اشْدُدْ بِهِ أَزْرِی قارونی در استیر ذهاب موسی بسیر خفی جانی سیر کرد مذهب جعفر سکه بر زر گشت و تقیه را مذهب نمود اگر خرج منها خائفا مینمود و تمام یا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ظاهر میگشت و صراط المستقیم محو میشد و مذهب نمیگردید اگر داود بحجره شیطان نفس و جالوت را از زمین بر نمیداشت احاطه سلیمانی که نمونه ظهور قائمی است نمایش نداشت و مسجد اقصی در تیه میماند قوم موسی از تیه بمسجد اقصی عروج نمودند تا بصراط المستقیم صادقی صادق آمدند علم آمیت بود که میراث بعلی رسید و باقر بسر کشید و از صادق ظهور و ارش نمود و در قائم مخفی گشت

حقیقة ۲۲۵

قوت کثرت بنی کلیم الله محتاج باندکاک طور و سوختن قوم و قتل سامریان یکدیگر را میشود و از این قوت قوی بود که با انقلاب بحث و در دم خلق و تفرق کو منفذان و گرفتن آتش و انس با آتش طور و جذب آن نور و آوردن و در کردیدن خُذْها وَلا تَخَفْ و إِنِّی أَنَا اللهُ را شنیدن خود را

ناخت و در مقام استغفار برآمد که من لکنت زبان داریم و علم ندارم و از خدا خواسته ام فارسله الی هرون و باین سبب محتاج بخدمت خضر گردید

حقیقة ۲۲۶

تکمیل بعد از سه جواب اِطْفَأِ السِّرَاجَ شنید حضرت موسی در اول فَارَدْتُ اَنْ اَعِیبَهَا شنید در دوم فَارَدْنَا در سوم اَنْ یَبْلُغَا اَشُدَّهُمَا فَاَرَادَ رَبُّكَ شنید بعد ازان (ما) که از میان رفت باز اضافه رنگ نماند

حقیقة ۲۲۷

موسی بمجمع البحرین رسید تیه واگذاشت با الیاس و دریا را پس از غرق فرعون سیر نمود و بخضر گذاشت و از جنود موسی بودند و موسی مراتب اکمل بود از انها و خضر و الیاس و عیسی هر سه انما نفت قائم و از جنود او بند او قیام عالم بقائم است و معلم موسی اوست در صورت خضر و وحدت کل ظهور قائم و غلبه قیامت است

حقیقة ۲۲۸

عیسی روح الله است اما حق محصور نیست اگر او خدا بود قبل او خدا که بود و بعد از دار چند اکه بود و او نبود بالا رفت گویند نزد پدر رفت پس محیط نبود در محیط بالا و سفل یکیست

حقیقة ۲۲۹

عیسی روح مجسد بود و ملکوترا غالب مینمود و مرده را زنده میکرد و موسی قوم را بمکالمه برد و همه را فانی کرد که برویت و وصال برسد و مناجات نماید و محمد خود را بمعراج برد حتی تعلین را و نورانی آزاد فرمود و ملکرا بصورت وجه بر غیر نمایش داد زهی جامعیت و کمال

حقیقة ۲۳۰

عیسی روح مجسد و ملکوتی صرف و یک بین بود و از نحو کریان مرده را زنده مینمود و موسی بین از وحی بر بان صحبت خواست و تمیه گرفتار بود و محمد حالتی نحن هو و حالتی بها هو نحن و حالتی نحن و هو هو داشت

حقیقة ۲۳۱

علمی که با آدم آمد مرتفع نشت بلکه بالا رفت پس آخری اکمل است از اول لکن بر حسب استعداد ذاتی که اگر آخر در اول میبود آنچه در او جلوه نموده بود کمتر نمایش شد ایشت لهذا عیسی در زمان ظهور خود متبع موسی بود و در آخر کار در جلوه قائم شود یک عیسی است که اول بدنبال موسی رفت و در آخر نزدیک بقائم رسید

حقیقة ۲۳۲

عیسی پسر و محمد بود چون زمان او ناقص بود پس همه یکی هستند نقص از زمان و مکانست

حقیقة ۲۳۳

جنبه موسویه مَا رَأَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَأَيْتُ اللهَ بَعْدَهُ است جنبه عیسویه مَا رَأَيْتُ شَيْئًا اِلَّا وَرَأَيْتُ اللهَ قَبْلَهُ جنبه محمدیه معه است یا معه او قبله او بعده است زهی خدا بینی

حقیقة ۲۳۴

اول مقام حسن خلق حکم او فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى است و بعد از آن صبر است و کظم غیظ و کمال این در حضرت کاظم بود و بقدر کظم نمود و خود را حبس فرمود تا بشریت را باخت و مقام احسان دریافت بقیة الله گردید و ظهور بقیة الله که خیر و رحمت است

بصیحه خود اَلَّذِينَ ظَلَمُوا را دریافت و نماند بجز بقیة الله كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَىٰ وَجْهُ رَبِّكَ

حقیقة ۲۳۵

اگر غیبت کاظمی نمیبود عفو و صفح و رضا دست نمیداد و جلوه احسان رضوی ظاهر نمیگردید چنانچه شعیب مَا نَفْقَهُ شنید و صبر نمود تا موسی ید بیضا نمود و عصا را سحر نمود

حقیقة ۲۳۶

ابراهیم اب الانبیاست رضا اب الاولیاست ابراهیم معلم اطفال شریعت و حنیفیت است رضا معلم رجال طریقت است

حقیقة ۲۳۷

پس از خروج از بیت نفس اول ظهور نور در عالم دلیل کثرات نور کواکب که نور ضعیف است از آثار پس از آن نور قمر که نور افعال و اشیاست و مکتسب است جلوه نماید اگر فریفته شدی واقف گشتی اگر سیر نمودی بزیادت بدبیند

هرچه در این راه نشانت دهند
گر نستانی به از آنت دهند

از آن تو بیر رفت نور شمس که جان عالمست و نور صفاتست تجلی نمود ابراهیمی خواهد که نظر نیندازد و همه را نیست بیند و حنیف شود و ذاترا تسلیم نماید تا از شرک در آید و پسران او امت او بند و غیر ابراهیم مشرک باشند لهذا مشرکین خود را باو منسوب دارند و او خود مسلم است و امت محمد است و آسمان هفتم اگر چه محیط به باقی است اما محاط فوق است

حقیقة ۲۳۸

در اول ارائه ملکوتی ابراهیم نظر بر فاعل و فاعل با نمود دیگر بین نمود که دو دست همه نورانی بود عقاب رسید که آنها را می بینیم و آنها و آخر را عذاب قوم لوط مجادله مینمود که احاطه نور و ظلمت بهم نمایند و بمقام قرب علی رسید و تمنای پیروی او را نمود وَاِنَّ مِنْ شِيعَتِهِ لَاِبْرَاهِيمَ

حقیقة ۲۳۹

چون در شب قوای جمع است چون جمعیت نور در ارض و در بشریت فَلَمَّا جَنَّ عَلَيْهِ اللَّيْلُ فرمود و لیل را نهار قرار داد و نار بر او برد و سلام گشت و نور گردید اول نار و نور دید مصنوع بین بود مستی میدید ستاره را نور پنداشت روز که شد دید همه صنعند و عیب دیدن نقش عیب نقاش است اِنِّي بَرِيءٌ مِمَّا تَعْمَلُونَ اِنِّي لِعَمَلِكُمْ مِنَ الْقَالِينَ گفت نه مِنْكُمْ

عاشق صنع خدا با فر بود
عاشق مصنوع او کافر بود

حقیقة ۲۴۰

ارائه ملکوت غیر تجلی است اعتبار ملکوت اشیاء غیر اعتبار تجلی حق است و تجلی ذاتی گاه در صورتست و در جهت و گاه بصورت و بجهت چنانچه در عیسی بود و ابراهیم سیر او هر دو محتمل است

حقیقة ۲۴۱

جنبه ابراهیمی وحدت در کثرت و حنیفیت است شرقیه و غربیه مَا كَانَ اِبْرَاهِيمُ يَهُودِيًّا وَلَا نَصْرَانِيًّا و امت محمد میانه جنبه شرق و غرب و تنزیه و تشبیه است قبله محمدی بین هر دو است استقامت حنیفیت است فَاسْتَقِمْ كَمَا اُمِرْتَ است حق در جهت نیست

(یشرق الحسن او غرب) در اول محمد متبع ابراهیم بود
در آخر معلم او ست لهذا فرمود وهذا النبی
والذین آمنوا ان اتبع ملة ابراهیم وان من شیعته لابراهیم

حقیقه ۲۴۲

آنحضرت معلم و مربی اطفال و بکمال رساننده نواقص
امت است در قیامت و محمد اگرچه مباهات متقطع
امت نماید لکن اطفال را با براهیم سپارد

حقیقه ۲۴۳

در مقام تحقیق کمال است نه نقص که تقلید مذموم است
(انا وجدنا اباءنا علی امة) طریق ترقی یعنی
از کوکب بقمر و از آن بشمس و از آن بغیب است بکذا
ترقی علمی و دانه در اول خوشه نباشد چنانچه حضرت
حق رسول را در باره او فرمود ووجدک ضالا
فهدی وما کنت تدری ما الکتاب ولا الایمان ظاهر آن در
مقام فعلیت نقص نیست لهذا سقیم فرمود اگرچه مماشاة
با قوم در قصه ابراهیم و خطابه تا خطاب تقرینه
جعلناه محتمل است و تفاسیر مختلفه آیات را نموده اند

حقیقه ۲۴۴

اگر معنی اهد قومی انهم لا یعلمون و اهدنا الصراط المستقیم
دانسته بودی میدیدی که دعای لا تذر علی الارض
من الکافرین دیارا و دعای رب لا تذرنی فردا و انت
خیر الوارثین و ندای فی الظلمات سبحانک انی کنت
من الظالمین و دعای هب لی ملکا لا ینبغی لاحد و تلقی
آدم من ربه کلمات فتاب علیه یک ندا و همه ندای توحید است

حقیقه ۲۴۵

از دریای ظلمات که مستغرق فیه امت نوحی است
ماهی یونس را بتعبید و تسبیح نمود توبه او قبول شد
تا او را بیرون انداخت ماهی از دریا که بیرون
آمد اسیر انسان شد انسان کامل قوی را نباخته
نظر بر حیوانیت مخفیه اگر اندازد بمرده جان دهد چون
اسیر است بامتحان او متقین سالم مانند و زبان
رتب نگذارد که در این امتحان سؤال از او جاهل گرد
بلکه آن انسان واسطه ماهی و تقی است بنظر تقوی
رفع جناح نمود لیس علی الذین آمنوا و عملوا الصالحات
جناح فیما طعموا اذا ما اتقوا الی والله یحب المحسنین پس تقی بتقوی
محسن شد و کاظم مکظم و نتیجه همه صفات و افعال
پس از فنا مقام احسان و بقاست ما طعموا اینجاست

حقیقه ۲۴۶

ظهور تقوی از نقاوه دودمان مصطفی است توبه خالص
استغفار است و استغفار تقوی است استغفروا
ربکم ثم توبوا الیه یرسل السماء علیکم مدرارا قوت مر
قوت که شد اما به آید پس تقی محسن شود و هود وار
هادی اه شود و اشتراک از میان برود و انی بری
مما تشرکون ظاهر شود شرک خفی اینجا توحید شود

حقیقه ۲۴۷

ناقه را عقر نمودند صراخ ناقه بلند شد و فرار کرد
صالح وقت ظهور نمود و همه را اتمام کرد و ارض را
بعدل و صلاح آورد پس از هجوم عساکر ظلم بعسکری
و اخذ زکوه حسن و صراخ امین اسلام و لذا ناقه فرار
نمود و در پی کوه قاف سیمرغ وار غیبت نمود پس
این حسن پرده عشق گردید و صالح ظهور داد

حقیقه ۲۴۸

اول نتیجه آدم بقیة الله است که از ذراری آدم
فرار نمود و وصول باخر بقیة الله است بحجاب آدمیت محجوب

مقام

گشت آدم بمراتب صد و بیست و چهار هزار بسیر نمودهم
ظهور کرد و نور سموات و ارض گردید

حقیقه ۲۴۹

جفت آدم حواست جفت محمد خدیجه جفت امام
حسن عسکری نرجس ام اول از ضلع چپ بود همه را
آورد ام وسط در حرم بود فاطمه از ماده گشت
ام آخر مهر نور بقیة الله آورد که در خانه خدا است
و لهذا ملحق با شرف ابوین است اولنا محمد آخرنا
محمد اوسطنا محمد پس نتیجه اوسط است

حقیقه ۲۵۰

بدون جفت ولد نباید آدم در جنت جفت بجز از خود
ار نباشد ظهور خود او جفت او شد از این ازدواج
نسل کثیر شد تا بخاتم رسید بترقی رفت قائم ظاهر شد
پس آدم ظهور قائم است پس سلسله دوریست

حقیقه ۲۵۱

بسیار اخبار که بظاهر مورد انکار است میگویند در
اخبار رسیده تقریر آنها بملاحظه معنی و انکار آنها بملاحظه
تصویر عوام مثل آنکه قدهای با یقین و اعمارشان چگونه
بود قصه عوج و عمر نوح و آدم در کتب هست
بین القدمین آدم را انجاه فرسخ گفته اند پس طواف
دور خانه نتواند و سعی بین صفا و مروه نتوان و
جواد صد و سی قدمی تحملش نتواند و در هر جلسه و اخلفها
بلاک میشوند و این را لباس و مسکن نتوان و نیز باید
تفاوت بتدریج باشد با آنکه ابراهیم در صد و اندی
پیر و سارة در نود و چندی عجوز بود و قد زمان
رسول هفت قدم بود بقدم دوازده انگشتی و انگشتی
هفت جو هر جو هفت موی اسب
و در توریه است که بتمرد از شیث اعمار صد و بیست
شد و مواضع قوم عاد و هود این صالح و شهر شداد
و تخت افراسیاب در سمرقند و تخت رستم در افغان
و تخت جمشید و مشهد مادر سلیمان و تخت سلیمان
ستونها و عمارات ضحاکی در بابیان امثال آنها نمودار است
و بسیاری از رسول و ائمه و خلفا زیاده از هشتاد
عمر نمودند والازمان متشابهة لکن این امور نه اقرار
لازم و نه انکار شاید و میشود سال و ماه قد معانی
داشته باشد زیرا که آدم اگر آدم باشد بین دو
قدم او از آنهم افزون است و عوج که بزمانها عالم را
احاطه داشته البته چنانست و نوح اگر شخصی بوده
شاید انهمه عمر نموده باعجاز و خرق عادت چنانکه
رسیده که کفار ذریه خود را وصیت نمودند بمخالفت
آن نجار و بسط این مسئله را در کتاب (تحفة الهدایة)
داده ام

حقیقه ۲۵۲

نفی قول نکاح دختر شکلی را بپسر دیگر در آدم و حوا
و پسندیدن حیوانات این آوردن جنبنیه حوریه
بتصور افهام عوام است و تقریر آن برمز و معنی
است و هکذا سایر اخبار که انبیا و حکما و عرفا
معانی برمز آورده و بمردم داده اند تقریر
و تکذیب آنها از بزرگان رسیده چون قصه هاروت
و ماروت و قصه داود

حقیقه ۲۵۳

نسبت سه قسم است یکی بازدواج شرعی است و تربیت
است که ازدواج بین اب و ام جسمانی نماید باتصال
کلامی و اتصال دو جسم دیگر بازدواج قلبی است باتصال

قوای جسمانی و روحانی و اتصال دو قلب بهم رسد و این حاصل است ببیعت ایمانی در طریقت و سوم نسبت حقیقی که حاصلست بتحقیقت و این نسبت بازدواج شریعت و طریقت است آن نسبت ولد است و یکانکی آند و نسبت اب و ام است و یکانکی و جدائی و دوئی پس از دوئی وحدت زاید

حقیقة ۲۵۴

ابوت و بنوت بانفصال ماده این است اب و ام بفعل و قبول و تحقق ماده بصورت است پس انفصال صورت اقوی از انفصال ماده و فعلیت اشد از قوت و روحانیت اصفی از جسمانیت است

نسب جسم و مناسب او طلب کن

بحق دو آور و ترک نسب کن

هر آن نسبت که پیدا شد ز شهوت

ندارد حاصلی جز کبر و نخوت

لهذا باتصال قلب مرید و بایع ببزرک بتوسط ید و لمس و کاشتن فعلیت در دل و جان و سریان حب الهی در وجود و صورت او در دل مرید و قبول او بتوسط یا ور ابوت و بنوت حقیقیه صادق آید و من و نفس مرید اخوت صادق آید پس اَنَا وَ عَلِیٌّ اَبَوا هٰذِهِ الْاُمَّةِ که عبارت از اب و ام یاد و آیت اَلْمُؤْمِنُونَ اِخْوَةٌ بهر دو جهة صادق آید

حقیقة ۲۵۵

لطیفهٔ ایمان مظهر ولایت است مؤمن بسبب ظهور آن فعلیت مظهر حق میشود لهذا مَنْ زَارَ الْمُؤْمِنَ کَمَنْ زَارَ اللّٰهَ کانّه و اَقْرِضُوا اللّٰهَ و مَرِضْتُ فَلَمْ تَعُدْنِی و اللّٰهُ یَدْعُوا اِلَی الْجَنَّةِ مقابل اُولٰئِکَ یَدْعُونَ اشاره است بمؤمن و باذنه قرینه آنست و ایمان حاصل ببیعت است پس بیان و لد مظهر خدا کردد

کر ز بغداد و هری یا از ریند

بی مزاج آب و کل نسل وی اند

فَمَنْ تَبِعَنِی فَاِنَّهُ مِنِّی علی از اهل بیت است وَ سَلْمَانُ مِنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ و صادق از اصحاب کسا است و ام سلمه را داخل نمودند و جبرئیل دربان کردید پس ذریهٔ رسول آنست که وصلهٔ روحانی کرفته باشد و باندازهٔ اتصال وارث کشته باشد و رثه انبیا علما من حیث بنوت و وصلهٔ جسمانی نیز ظل آن اتصال است حکم قالب او را نیز شامل است اِصْطَفَیْنَا مِنْ عِبَادِنَا اینجاست ظَالِمٌ لِنَفْسِهِ مصطفی کرد وَ الظَّالِمُونَ لِی اینجاست که یاء تکلم آید

حقیقة ۲۵۶

اکر اَبَهُمْ را دانستی لبی را پی بری منی که اِلَیَّ وَ ظَهْرُوُ اَوْ وَرَّثْنَا مِنْ اِصْطَفَیْنَا است و در ذریه جمعیت

حقیقة ۲۵۷

در نظر بزرکان مؤمنین بصورت فرزند جسمانی مشهود آیند و بدکردن با آنها را چنان در واقعه بینند که کسی فرزند آنها را اسیر برد یا قرار اسوزاند یا بکعبه بحر متی نماید

حقیقة ۲۵۸

آنچه در بابت رحم رسیده مقصود رحم و اب و ام اخوت روحانیت اتصال جسمانی انفصال است از میان برود لَا اَنْسَابَ الْیَوْمَ وَ لَا اَخْبَارَ جسمانی محوط است مادام که معارض نباشد علی عقیل را بعد از بدر میخواست بکشد قُلْ اِنْ کَانَ اٰبَاؤُکُمْ وَ اَبْنَاؤُکُمْ اِلٰی اَحَبَّ اِلَیْکُمْ مِنَ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ

حقیقة ۲۵۹

تخم دانه بکردش کم کم میکردد و لکن اثر میماند مَنْ صَلَحَ مِنْ اٰبَائِهِمْ وَ اَزْوَاجِهِمْ وَ ذُرِّیَّاتِهِمْ لفظ حضر نقد پشت داشت اکر تازه شود و اتصال یابد خود ولد شود و سبطیت را حاجت نبود

حقیقة ۲۶۰

پسر نوح اِنَّهُ لَیْسَ مِنْ اَهْلِکَ بود و محمد ابنی و زید ابنی و مصعب ابنی فرمود پس وراثت بتولید نابوت

حقیقة ۲۶۱

خمیرهٔ انسان سالها باید در کارخانه های اصلاب و ارحام تعفین شود و استعدادات در او مکتسب شود تا انسان شود لهذا بدون نطفهٔ اب و ام و بدون محل مناسب رحم که مدتها بسر و راند فعلیت جمادیت به بشریت مبدل نکردد و از تولید جز اسمی نیست پس تمام پشت به پشت و شکم بشکم میرسد تا آدم و بر فرض انقطاع در آدم آدم بخدا وصل شود وَ نَفَخْتُ فِیهِ مِنْ رُوحِی و عیسی بشر بود و روح ممثل بود و پدر جسدانی غیر مادی نیز داشت جبرئیل بشر کردید و شاید در نطفهٔ مریم استعداد حرارت نطفهٔ ابی نیز خداوند بهم رسانید تا عالم اسباب تمام کردد و نمونه در عالم باشد و نسبت دادن یهود آنحضرت را بیدر عداوتست

حقیقة ۲۶۲

چون در محمد که ختم بود ملکوت ملک سرایت داده ظاهر و باطن او یکی شده بود و بدن او سایه نداشت و از پشت سر میدید و حکم روح ببدن سرایت کرده بود و بمعراج برد لهذا احکام ابوت را نظاهر سرایت داد و اَزْوَاجُهُ اُمَّهَاتُهُمْ شد و زوجات او بر امت حرام شدند

حقیقة ۲۶۳

باتصال روحانی نسب جانی آید طینت جان آن را متولد شود که فعلیت اخیره و صورت است که فیض طینت بزرکان دین است و بکذا اتصال ولد لغیه با زانی و چون پیوند جان نمود طینت اصلیه را هر آنچه کند و کوید او کفته و کرده باشد چون میوه درخت پیوند خورده که آن شاخهای زیر که بر ودی میرود از اثر بقاء طینت خبیثهٔ اصلیه است و از اینست که فنا مودند اعمال صادره از بدان که بصورت یکنست تمام را در نامهٔ عمل مؤمن مینویسند و بدیهای مؤمن را بغیر مؤمن میدهند و تکلم نباشد زیرا که پس از اختلاط در کل از اول خلقت که جدا نمودند و طینت را در هر یک اثری از دیکری ماند اعمال بد این از طینت آنست و نیک آن از این کُلُّ شَیْءٍ یَرْجِعُ اِلٰی اَصْلِهِ (مَتَاعَنَا را هر جا بیابیم بکیریم پس عدل اینست

حقیقة ۲۶۴

دانستی که بشر بی پدر نشود و بدون قانون شرعی ولد لغیه باشد و دانستی که ولد حقیقت بدون بخشیدن شریعت و طریقت صورت نکیرد بکذا ولد طریقت بدون اتصال خدائی لغیه باشد پس بدون مرشد مدعی ایمان و لد لغیه ایمانست و شریک شیطان است چه جای دعوی نمودن مَنْ یُضْلِلْ فَلَنْ تَجِدَ لَهُ وَلِیًّا مُرْشِدًا در مقابل مَنْ یَهْدِی است مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ شَیْخٌ مُرْشِدٌ تَمَکَّنَ الشَّیْطَانُ مِنْ عُنُقِهِ

کرچه شیری چون روی ره بی دلیل

همچو روبه در ضلالتی و ذلیل

وَ اَنْتَ بِطُرُقِ السَّمَاءِ اَجْهَلُ مِنْکَ بِطُرُقِ الْاَرْضِ

السَّیِّدُ مُحَمَّدٌ النُّورْبَخْش مَنْ اِرْتَکَبَ الْمُجَاهِدَاتِ بِغَیْرِ مُرْشِدٍ فَقَدْ ضَلَّ وَ غَوی

اگر بدون این اتصال ممکن میبود حاجت بانبیا و اولیا نمیبود و هر کس مدعی کمال میشد

هیچکس از پیش خود چیزی نشد
هیچ آهن خنجر تیزی نشد

امّا اویس چون تولید اسمی است اویس صورتا بخدمت خود حضرت نرسید امّا بخدمت مشایخ انجناب رسید

حقیقه ۲۶۵

اگر سؤال شود که انبیا و اولیا تمام در اصلاب آبا و ارحام امهات مطهر ند و یطهّرکم تطهیرا و مطهر تر کل محمّد است پس محتاج بمربی باشد جواب گوئیم که البته مربّی داشت که او را از نقص بکمال رساند و مربی آن باید کامل باشد لهذا از پستان ابیطالب شیر خورده و در تربیت ابیطالب بود و سالها خدمت ابیطالب نمود که قطب وقت بود

حقیقه ۲۶۶

حضرت محمّد در چهلسالگی مبعوث شد و بقولی سی ساله نبی شدند و چهلساله رسول و قبل از بعثت یقینا لا مذهب نبود و ریاضات او الهی بود و بامر خدا بود و خود عالم بامر نبود و لا محاله بدین خدائی بود و دین خدائی جز شریعت عیسی نبود و اکمل وقت وصی عیسی بود و اکمل وقت باید مربی او باشد پس مرشد آنحضرت ابو طالب بود و سایر مشایخ و اوصیاء جزو هم کلا بآنحضرت منتهی شد بلکه سلمان وار در پایه علم او استوار شدند فی الاحتجاج سُئِلَ الکاظم علیه السلام کَانَ رَسُولُ اللهِ مَحْجُوجًا بِاَبِی طَالِبٍ قَالَ لَا وَ لٰکِنَّهُ کَانَ مُسْتَوْدَعًا لِلْوَصَایَا فَسَلَّمَهَا اِلَیْهِ وَ مَاتَ مِنْ یَوْمِهِ

حقیقه ۲۶۷

ابو طالب اگرچه در ظاهر اظهر الشرک لکن او امر نمود اقوام را و علی را بگرویدن و قبیله او مسبوق بودند بنور انیت محمّد و اشعار او در مدح محمّد بسیار و اخبار در مدح او بسیار است فِی الْاَمَالِی قَالَ وَ الَّذِی بَعَثَ مُحَمَّدًا لَوْ شَفَعَ اَبِی فِی کُلِّ مُذْنِبٍ عَلٰی وَجْهِ الْاَرْضِ لَشَفَّعَهُ اللهُ فِیهِمْ اَبِی یُعَذَّبُ بِالنَّارِ وَ ابْنُهُ قَسِیمُ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ وَ الَّذِی بَعَثَ مُحَمَّدًا اِنَّ نُورَ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ لَیُطْفِی نُورَ الْخَلَائِقِ اِلَّا خَمْسَةَ اَنْوَارٍ

و برده را که در خبر من لا یحضر است بعضی تعبیر بابیطالب نموده اند و بعضی بغیر آن گفته اند

حقیقه ۲۶۸

میراث انبیا بخلفا رسد اِنَّ الْاَنْبِیَاءَ لَمْ یُوَرِّثُوا دِرْهَمًا وَ لَا دِینَارًا حیثیات در موضوعات معتبر است

حقیقه ۲۶۹

اگر نسل نباشد نوع برافتد پس پدرهای معنوی نیز بدون فرزند اکبر اولی بمیراث نباشند که اگر در روی ارض دو نفر باشند یکی امام باشد و اگر اولاد معنوی خلیفه باشد

حقیقه

خلیفه ظهور مستخلف عنه است اختلاف صفات و حالات بتفاوت آینه است که یک صورت باشکال آینه و یک آینه باشکال آثار متفاوت شود و بر حسب طومار مختوم الهی از صفحه دهر گشوده شود و موافق زمان ظاهر گردد

حقیقه ۲۷۱

در هر دوره کلی ادوار جزئیه و اطوار اقطاب بسبب باشند بدور اول و اطوارشان بادی العزم انها محسوب و منسوب گردد اگرچه تغیرات جزویه بسیار باشد و افعال لشکری و وزرا منسوب بسلطان است اگرچه در جزویات خود آمر و ناهی باشند پس تمام ادوار امّت محمّد ند و چون زمان آنحضرت تقدم بر علما امّت دارد بظاهر در آنها شریعت او جاریست الی الابد و امّا سابق بزمان با آنکه در تحت امّت اویند بظاهر امّت دیگران بشمار آیند پس حکم ظاهر او الی الازل جاری نباشد اگرچه ازل و ابد در وجود او جمع و حکم او جاریست بر هر دو

حقیقه ۲۷۲

امّت امّت امامی امّت امام است و جزو جزو جزو کل است اگرچه باعتبار منفصل نماید

حقیقه ۲۷۳

تا صفای حقیقی تام دست ندهد انتقال نور و لایت نشود و پس از انتقال خلافت معنویه باشد و خلافت صوریه و انتقال قطبیت ظاهریه باقتضای زمان ظهور است چه باقتضای عمر بدنی مستخلف عنه و چه باقتضای مدت ظهور بشری و اگرچه خلیفه در ذات اکمل شود چون محمّد مستخلف عنه مطاعست چون ولیعهد سلطنتی که کوچک باشد و نایب السلطنه او مدار المهام باشد حکم او روا است اگرچه مطاعیه واقعیه سلطان است و پس از ظهور استعداد او و رشد او حق او اطاعت و تفویض است و تسلیم

حقیقه ۲۷۴

اگرچه کل متعدد شوند چون چراغهای برق که از یکجا روشنند لکن منبع انها یکیست که منبع مظهر او است

لَوْ کَانَ فِیهِمَا آلِهَةٌ اِلَّا اللهُ لَفَسَدَتَا و دو نبی کل یا امام در یک وقت شنیده نشده بر فرض حدیث داشت (غیرتش غیر در جهان نگذاشت) و ملک دو جهان بیک خدا انجام گیرد و حاجت بدیگری نباشد و هادی کل اگر یکی را احتیاج حاجت بدیگری ندارد و دو امام لا محاله یکی صامت باشد پس قطب زمان در سراوان یکی باشد اگرچه در هر سلسله قطبی باشد لکن اقطاب سلاسل همه شعبه های قطب زمان باشند

قطب آنست که مدار بدو راو است پس دو نباشد زیرا که حَبْلٌ مِنَ النَّاسِ با حَبْلٌ مِنَ اللهِ محو راست این سر و آنسر را دارند

در زمان بنی اسرائیل انبیا بسیار بودند امّا جزو بودند و کل یکی بود و چنانچه لوط از جانب ابراهیم و هرون از جانب موسی و چنانچه محمّد حنفیه از جانب سید سجاد بود

حقیقه ۲۷۵

اتصال بولی امر بمبایعه قطبیه بسبب تاثیر جهان از فعلیت او بمثابه خمیر مایه است که باتصال او بشیر خمیر شود اگرچه اول شیر نماید لکن کم کم شیر را بگردد و خمیری بخشد اگرچه خود شیر از خود خمیر باشد امّا چو ولوی است و بمثابه مایه ماست است که بمایه ماست شیر ماست شود اگرچه شیر نماید بلکه از آن ماست که تمام ماست شده هر شیر زند ماست شود و بمثابه پیوند خوردن درخت تخست از شیرین که از شیرین شود اگرچه بر وزرا و وقت ظهور میوه امّت اگرچه خود نداند و بمثابه تاثیر و تلقیح درخت بینه و خرما

و جوزاست که بدون گرد و باد درخت بازنگردد و صاحب لب نگردد

درخت پیوند خورده اگر در او اثر نموده باشد و جان درخت فعلیت گرفته و بریشه سرایت کرده باشد از آن بهر درخت تلخ دیگر بجوز د شیرین میشود اگرچه خود و اصل نموده است و اتصال بما دون چنین است خود بتعیین ولی و نص او او را مایه بخشد و وجود او را حکم میز مایه دهد و اجازه او مصحح امر او گردد

حقیقة ۲۷۶

منظرمات بگفتن (با ما تو را دم دادیم) اگرچه غلط خوانده شود اثر نماید و بدون آن اذن هر قدر تصحیح نماید اثر نبخشد و مار و افعی رام نگردد همگذار ریاضات و مکاشفه بدون این اذن بسفل کشاند و دعوت باذن اگرچه کمال تام در دواعی نمایش نکرده باشد مؤثر است این ظن مثابست و این خطاء مفروض عین صواب

حقیقة ۲۷۷

مقنن و منذر شریعت باید اکمل وقت باشد در قوی و باید اعقل کل باشد چنانچه اکنون پس از هزار و سیصد سال اعقلیت حضرت محمد بر یکایک نمایان شده و میشود و مؤسس قانون باید امتیازی داشته باشد که خلق قانون او را بپذیرند و اگر هم نپذیرند حجت تمام باشد پس باید بتعیین خدا باشد یا بر دو آله بر صدق او و امتیازات شخصیه او و اخبارات سابقین و تخصیص آنها برا او و چون مقنن در تأسیس قانون ملاحظه حالات اشخاص و ازمان و امزجه نفوس با ملاحظه تشکیل نفوس آنها نماید و قانون او باید مصحح امور دنیا با مناسبت بعالم آخرت و آشنا نمودن بجان و عالم تجرد

باشد پس نباشد مگر کسی که صاحب ولایت داوطلبیت باشد و تصرف و بصارت در باطن امور داشته باشد و بکذا مقنن جزوی در هر دور

حقیقة ۲۷۸

پس بهر دوری ولیی قائم است
آزمایش تا قیامت دائم است

در ولی و خلیفه وقت احاطه باطنیه بر مراتب و بر نفوس بلکه بر حالات بلکه بر استعدادات مکونات ابدان و نفوس و ازمان و امکنه و رسیدن بمقام قرب و دنو و وحدت و سیران در اعیان و استعداد نفوس و دارائی مرتبه کمال که ظهور خلافت الهیه است و صفای نفس و اسلام شیطان و مسلم کردن آن و رضایت حضرت یزدان و گم شدن خواست آن در خواست ایزد منان و نمایش خواست حق در مشیت که ما تشاؤن الا ان یشاء الله و قطبیت مدار و سیر در مراتب عوالم سیر قبل از وصال و سیر بعد از اتصال یا بعد از آن در مجذوب سالک و مجالست با خلق و حق و جمعیت ظاهری و باطنی و صفای صوری و معنوی و شفای ظاهر و باطن و دارا بودن شریعت و طریقت و حقیقت و آیه محکمه و فریضه عادله و سنت قائمه و خلو از هوای نفس و شهود حق در خلق و وحدت در کثرت و تمام شدن اسفار اربعه و ظهور اطوار سبعه بروز انوار و معرفت باسرار و تجلی کردگار و همت در کار لازم است و این اندازه مگر آنکس که از او بهاربرین با خبر و در وجود آنها با خبر باشد و آن نیست مگر مستخلف عنه که احاطه دارد بر کل پس راه تعیین خلیفه و وصی و صف خلافت ممکن نیست الا بنص نه باجماع اهل حل و عقد اجماع

اهل خبره

گر انگشت سلیمانی نباشد
چه خاصیت دهد نقش نگینی

رضای خدا دانسته نشود مگر با خبار خود او و دشمن خدا را نتوان رسند خدائی نشاند فَاَیْنَ اخْتِیارُهُمْ عَنْ هٰذا کَما فِی الْخَبَرِ اگر زنگی سر انگشت حنا کند عاده نبخشد کور را اگر سر از دریچه در آورد بینا نگردد

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند
نه هر که آینه سازد سکندری داند
نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست
کلاه داری و آئین سروری داند
هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست
نه هر که سر بتراشد قلندری داند

ذٰلِکَ مَجْلِسٌ لا یَجْلِسُ فِیهِ اِلّا نَبِیٌّ اَوْ وَصِیٌّ اَوْ شَقِیٌّ

تکیه بر جای بزرگان نتوان زد بگزاف
مگر اسباب بزرگی همه آماده کنی

لا یَسْتَخْلِفُ اِلّا مَنْ کانَ مِثْلَهُ اِلّا النُّبُوَّة

به پیروی نص صادق امین حجت تمام و عذر قائم است خود نص معین و مرتی و مصطفی و مسلط و مهیمن و مورث و خلافت را حاجت بهیچ دلیل دیگر نباشد از حیثیت خلافت

حقیقة ۲۷۹

مَنْ ماتَ وَلَمْ یَعْرِفْ اِمامَ زَمانِهِ ماتَ مِیتَةً جاهِلِیَّةً اضافه زمان در آن اختصاص امر سابق و معرفت غیر علم است و جاهلیت و فترت بی صاحبی است و ذات و صفات حق را در عالم مظهر خواهد که اگر کاملی در دور نباشد ظاهر ظهور نپذیرد و قوه بفعل

دفعی نرسد پس مربی و محرک لازم است که قوه بفعل آمدن حرکتی است بی محرک نشود و حق دور از خلق است اگر واسطه و آینه در خلق نباشد راه نباشد راه مسدود و در را عبور نتوان نمود و اَحْبَبْتُ اَنْ اُعْرَفَ بدون ظهور کاملی ظاهر نباشد و بدون ظهور کاملی نتیجه خلقت و (لولاک) صورت نیابد

حقیقة ۲۸۰

مقنن جزویات و مؤسس اساس و مکلف جزویات که جامع بین دنیا و آخرت و وحدت و کثرت است امتیاز نیابد مگر بتنصیص سابقین و امتیازات شخصیه

حقیقة ۲۸۱

قطب جز یکی نشاید و افراد از سه زیاد نباشند و اوتاد چهار و بدلاء اقل آنها هفت است که اگر کسر نمودند بدل گیرند و امناء چهلند که آنچه چهل کنند بر گشت ندارد و در دنشود و نقباء سیصدند یکی از افراد معاون قطب است و معاضد ارشاد و دلیل راه وحدت و باقی در تحت تربیتند که مجموع سیصد و سیزده تنند که مجموع عرش قطب است و مدار قیام قائم است و با این استعداد قائم ظاهر شود و در عالم صغیر شر امین و اورده مرکب چهل تنانند ده قوه عملی و علمی دینی و دنیوی و آورنده شش صفت کمال با عاقله و ادراک که ظهور چهار خلط است و اصل آنها کبد و قلب و دماغ است و قطب کل سویدای قلب است

و در خبر از ابن مسعود است عَنِ النَّبِیِّ اِنَّ لِلّٰهِ ثَلٰثَمِاَةِ شَخْصٍ قُلُوبُهُمْ عَلیٰ قَلْبِ آدَمَ اِلَی الْآخِرِ و قیام قائم بمجموع است چون جان که در مرکب و مرکز قلب است و اینها ظهورات اویند و قطب ظاهر هم مظهر قطب و قت است

حقیقة ۲۸۲

هیچ قوه بدون اسباب بفعلیت نیاید و هیچ دانه بدون آب و خاک و مربی خوشه نماید و هیچ طفل بدون اسباب و معلمان بالغ نشود و طفره محال است و هیچ آب بی سبب و یکدفعه جوشش زند و هیچکس بی مربی بکمال نرسد اگر بمرشد بکمال میرسیدی هر کس میگفت من بروحانیت فلان بکمال رسیدم یا از مرادی دریافت نمودم یا در خواب دیدم یا از کوچکی کامل بودم یا از کتب اخذ نمودم یا بسیاحت دریافت نمودم یا حضر غایب را دریافتم یا خدمت قائم رسیدم یا سر خود ریاضت کشیدم دو فرسخ از دنیا را بی راهبر نتواند رفت وَأَنتُم بِطُرُقِ السَّمَاءِ أَجهَلُ مِنكُم بِطُرُقِ الأَرضِ مَن أَصبَحَ وَلَم يَكُن لَهُ إِمَامٌ ظَاهِرٌ حَتَّى يَعرِفَ أَصبَحَ ضَالاً تَائِهاً وَإِن مَاتَ عَلَيهِ مَاتَ مِيتَةَ كُفرٍ وَنِفَاقٍ پس هر زمان راهبری خواهد و بدون راهبر راه مسدود و حجت ناتمام است موافق خبر کافی و راه غیر مسلوک راه نباشد و رونده بی راهبر گمراه باشد

اگر مردم مکلفند برفتن راه و طی مسافت تاریک طویل بدون راهبر و بدون چراغ و ریسمان و اعلام نشانها تکلیف ما لا یطاق است و تکلیف ما لا یطاق محال است و اگر نباشند تکلیف نیست و اگر مساویند در تکلیف در تمام زمانها هادی و رهبر و رهنما و راه رفته و کامل لازم است و کوران اگر براهی روند بی راهبر یا راهبر اید و ن رفتن سابق باجمال بروند اگر چه راه مقصد هم باشد راه نباشد و بر فرض حصول مقصد چون انجا را ندیده آشناسی ندارند نداند پس مَن أَفتَى بِغَيرِ عِلمٍ وَمَن أَفتَى بِرَأيِهِ وَمَن فَسَّرَ القُرآنَ بِرَأيِهِ وَإِن أَصَابَ الحَقَّ فَقَد أَخطَأَ پس راهبر لازم و آن راهبر باید من الله باشد که کوری دلیل کوری نگردد و خطا بر واقع نباشد

و گذاشتن حق زمانرا بدون دلیل خلاف لطف است و تضییع است مَن فِي أَصلَابِ الرِّجَالِ را چنانچه در خبر کافی است و افساد جنود است و افساد مَن فِي الأَرضِ است و اماته احیائست و خلاف ظهور رحمت رحیمی است و عجز است و جهل است و خلاف غایت است

و اگر ظاهری هست نظری لا محاله او را هست و واسطه لازم است که اگر نباشد قوام عوالم نباشد انسان بی دیده و جهان بی انسان و دائره بی مرکز و کثرت بی وحدت باشد و معلم بی متعلم و ظلمت بی نور و جهل بی علم خواهد بود

و اگر عالمی که داعی باشد نباشد و هادی نباشد قرآن مبین نباشد بلکه عترت هم نباشد و این دو ثقل از خلق بروند

حقیقة ۲۸۳

در قرآنست که فَادخُلُوا البُيُوتَ مِن أَبوَابِهَا و استراق سمع کار دزدانست وَلَا تَجَسَّسُوا تجسس دزدیست از دیوار و از سوراخ آب نشود بشهر در آمد که از غیر بابی که فتحه الله اگر بشهر علم خواهد داخل شود کسی نتواند برود و بشهب مرجوم گردد و سارق است و مقطوع است و او را اخشان در مکت چاه انداز و بتیر لعنت مرجوم نمایند رخنه نتوان دین را لَا يَأتِيهِ البَاطِلُ مِن بَينِ يَدَيهِ وَلَا مِن خَلفِهِ شهر علم است شهر دین و ولایت است و منزل بیت الله است و آن باب مظهر تام و واسطه بین خلق و حق است که بروئی جنس خلق و بروئی جنس حقند روئی غیب و روئی ظاهرند

نقل

نقل کنند که در خواب بمؤمنی فرمود آنکه عَلِيٌّ أَرَادَ أَن يَصِلَ إِلَى اللهِ بِوَاسِطَتِي فَحَجَبَتهُ بيک پس نتوان رو بحق رفت مگر از آن راهی که خود گشوده و آن بابی که باز نموده و آن علی است که منصوب منصوص است و عَلِيٌّ بَابُهَا

صراط از موی باریکتر و از شمشیر برنده تر است و لغزشِ از آن افتادن در چاه طبیعت و نار ضلالت و دوزخ خودیت است هر کس از ولی وقت سر پیچد اگر هفتاد سال عبادت کند و ریاضت کشد که کالشَّنِّ البَالِي شود نفع نبخشد و بجائی نرسد و تجردی نبخشد و ذکری بعبادت و غلت شد فرمود لَا يَقبَلُ اللهُ مِنهُ حَتَّى يَأتِيَهُ مِنَ البَابِ الَّذِي أَمَرَهُ بِهِ وَلَو صَامَ كَانَ الخَلَالُ مَكَّةَ اللهُ عَلَى مَنخِرِيهِ فِي النَّارِ وَالصَّلَوةُ تَلعَنُهُ وَالقُرآنُ يَلعَنُهُ وَالأَرضُ تَلعَنُهُ وَلَا يَأكُلُ إِلَّا الحَرَامَ وَحَسَنَةٌ سَيِّئَةٌ وَلَا دِينَ لَهُ وَلَا يُقبَلُ مِنهُ وَإِنَّمَا يَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ المُتَّقِينَ و قبول از مؤمن است وَلَا عَتبَ عَلَيهِ وَسَيِّئَةٌ خَيرٌ مِنَ الحَسَنَةِ فِي غَيرِ الطَّرِيقِ وَلَا يَأكُلُ إِلَّا الحَلَالَ وَنَومُ المُؤمِنِ عِبَادَةٌ وَنَفَسُ المُؤمِنِ عِبَادَةٌ وَتَسبِيحٌ وَهُوَ صَالِحٌ وَمَالُهُ صَالِحٌ

حقیقة ۲۸۴

رفتن بحق و راه بسوی مقصد نیست مگر بدر آمدن از خود و خودرائی و خودخواهی و رای و انداختن انانیت و طرح خودیت و تجرد نفس و بعد از طبیعت و آن نشود بجز بتوسل

(هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر)

(دامن آن نفس کش را سخت گیر)

و همه بر حق نباشند و الا همه باطل گردند و همه باطل نباشند و الا حقی نباشد پس حق یکی است و باقی باطل و اطاعت غیر حق خلاف و منافی حق باطل است پس عمل بغیر اطاعت ولی عالم وقت باطل است و با طاعت و متابعت و با جور و برو نشست نه رفتن

چونکه با شیخی تو دور از زشتی
روز و شب سیاری و در کشتی
آنکه از دست خودی یابد امان
بایزید وقت باشد در جهان

استکبار از حق و بخود سری عبادت کردن خودیت افزاید و از حق دور دارد و اگر نمایشی هم رسد شیطانی و ظلمانی باشد بر اسب تند و سوار رو بیادیه ترکستان رود بکجا آن آنکه بمکه میرود

حقیقة ۲۸۵

شناختن بزرگ وقت یا بنص است ظاهر که رشته خاتم با آدم وصل و تا قیام عالم برقرار است و یا بمعنی که نمایش معنوی سابق را در لاحق مشاهده و تصرف او را در باطن بیند و تابش داخله و داون نور است معنویه با آثار رحمانیت و ظهور سکینه با اطمینان که بعنوان الیقین کشیده ویا بجذب معنوی که تصرف باشد تمامی مختاته و تصرف بی اختیاری که از سحر هم بر آید و بطور خوارق عادات بر وجهی که اطمینان بهم رسد که خدائیست نه از راه سیمیا و لیمیا و هیمیا و شعبده و نقل اطمینان سحره موسی از خواب و بروز خرق عادت از حق بر دست او و برای او بدون اراده و اطلاع و خودنمائی او و اطمینان ساحر بسته راه سحرش و اطلاع بر مکنونات و اظهار خارقی که مطلوب باشد در مقام تحدی و مباهله با خصم که اتمام حجت و لطف مقتضی آنست و الا از جهات دیگر سحر و معجزه با هم شبیه باشند

هر دو اظهار ملکوتست خلاف عادت در ملک یا با سباب
یا بدون سبب

حقیقه ۲۸۶

اِعرِفوا اللهَ باللهِ والرَّسولَ بالرِّسالةِ واُولی الامرِ بالامرِ بالمعروف راه بسوی او روشن تر از هر روشن عقل صحیح غیرخودخواه آگاه و راه صحت و فساد برای اهل اشتباه شاهراه است داعی الهی بشاهراه واضح بخواند و از عرصحت بجهاند راه بهجت بجز از صفا و وفا و تصفیه و تخلیه و تحلیه و تجلیه و وحدت و خروج از طبیعت و مطیع نمودن حیوانیت و تکمیل انسانیت و تجرد هوش و فطرت و صفاء نفس و معرفت نشاید آنکس که بآن دلالت نکند راه بیراهش گرفته و بشیطان سپارد

حقیقه ۲۸۷

نتیجه خیریت دعوت بهر چه عاید شود اصل انست پس اگر ثمره دعوت و مدعی به رسالت قوت طبیعت و همراهی حیوانیت است علامت بطلانست و اگر راجع به راحت و آسایش انسانیت و امور آخرت و تجرد و صفا و معرفت دلیل حقانیت است

و داعی دعوت اگر نفس را قوت دهد و خودیت آورد و نمایش خواهد علامت بطلانست و عکس آن علامت صحت و نیز داعی اگر خود متزلزل یا مریب است در دعوت باطلست

حقیقه ۲۸۸

اگر داعی استقامت بفعل بر قول خود ندارد و در آن قول بیعقیده و در آن دعوت بدون واقعیت است

حقیقه ۲۸۹

قوای بدنیه و منافیات بیخودی منافات با وحدت و جذبه دارد نه با جامعیت و با وارث و جامع کل قوای بنانی

او در اعتدال است بحسب مزاج و قوای حیوانی به اعتدال و توجه خدائی باعتدال اگر با قوت قوای حیوانی که حقوق نه زنرا تواند ادا نماید وَاَشِدّاءُ عَلَی الکُفّارِ وَاِنَّهُم لَیَاکُلونَ الطَّعامَ وَیَمشونَ فِی الاَسواقِ باشد تواند جهت جذائی و اتصال روحانی و صحت ایما نیرا نباز و رُحَماءُ بَینَهُم باشد و علی وار شمشیر را انداز نه تقوّد در غلاف نماید کمال جامعیت و احاطه وسعه است

با عنن عدم نشره و با مرض عدم اشتها نقص است نه کمال اگرچه خالی از وبال است با قوت قوی لَنا مَعَ اللهِ حالاتٌ از کثرت جمعیت است

جمع صورت با چنین معنی ژرف
می نیاید جز ز سلطانی شگرف

و با عزلت و عدم معاشرت و کاهاندن قوی هضم و ذلّت نفس و عدم رغبت و آب ایمان در غربال هوا ها نگاه داشتن سهل است اما با معاشرت و خلطه و قوت قوی نفس را رام نمودن و آتش نفس در سینه ایمان نسوزانیدن بزرگ است (هر که با شیطان نشیند کس بود) کشتن شیطان اسهل است از بستن آنرا بستون مخصوص ستون حنانه کن مَعَ النّاسِ وَلا تَکُن مِنهُم وَدارِهِم ما دُمتَ فی دارِهِم وَارضِهِم ما دُمتَ فی اَرضِهِم مجذوبین آنانند که میان خلق کانّهم فلم یخالطوا و ما خالطوا انّما خالطهم حبّ الله باشد و دفع عن شیعتی الفلم و لیس علی المجنون حرج اینجاست و کمال در جامعیت جنبه محمدیه است

و عالم محمدی و پیر کامل را ناچار است از سلوک و جذب که مجذوب صرف از احمق کریزان و سالک صرف سالها در تیه سرگردانست گرفتار کثرات بدون

خضر راه بیابان سر دو دیوانه عشق آشنا گردد
آن یکی همی پرّد بر پر وانه و رطه رحبت خویش
وین دوست میزند که یکسره و غرق

حقیقه ۲۹۰

ولی و امیر سلطان و وزیر مشتری و وکیل حلیل و جمیل مرشد و دلیل سفیر و مساعد رسول و عضد و صد راهبر و همراه و پناه مشهود و گواه مطابق هم باصطلاح بعدد و شند

حقیقه ۲۹۱

وکلارا در غیبت صغری سفارت ظاهریه یا طیه عامت جزئیه است تا زمان معین و رجال و اولیارا سفارت باطنیه کلیه چون حاجب قائم مقام نظیر فرق علم و معرفت

حقیقه ۲۹۲

راهبر باید دارای علم باشد والا اندازد تکلیف ظاهر و باطن مردم را و دارای بصیرت باشد والا بر موارد تکالیف آگاه نگردد و صاحب قوه قدسیه باشد والا بخودخواهی و هوای نفس تکلیف نماید و با مدارا باشد والا بالکل با خشن زار دور نماید و با حسن خلق باشد که مبتدی را بخشاند و ممسک نباشد که طالب را نگاهداری تواند و زاهد باشد که تمام نظر او در جلب بخود نباشد و با تقوی و ورع باشد که دامنش آلوده نگردد و غیر را تواند محافظت نماید

اما خفت مروت نداشتن و با وقار بودن و علم ظاهر داشتن و خاندان بودن و مذال بودن و با مراثنه نشستن و زن داشتن یا نداشتن و مال داشتن یا نداشتن و کسب داشتن یا توکل بودن و تجمل داشتن یا قلندر بودن و امثال اینها از شرائط مسلمه نیست

حقیقه ۲۹۳

معجزات انبیا در هر دور موافق انظار منظوره و صفت غالبه آن دور است چنانکه معجزه حضرت عیسی حیات نفوس و مرضیا و کمال طب و معجزه حضرت موسی غلبه بر سحره و ید بیضا در غرائب و بعید نیست آثار آنها و معجزه حضرت محمد ص لسان لامع و سیف قاطع و غلبه مغلوبین با قلیل بر کثیر شاکی السلاح و متمدن بودن عرب و بلدا در هر دور که حاجت باظهار عمومی شود تناسب آن دور لازم است

حقیقه ۲۹۴

اولیارا حاجت باعجاز نباشد مگر در مقام لزوم دینی و اتمام حجت عمومی و غلبه خلافت رسالتی ولی کرامات آنها بسیار است و از آنجا که اظهار کرامات موجب انانیت و ناشی از خودنمائیست حیض الرجال گویند مگر اظهار حق بر دست او یا جریان اثر کلام و فعل او باشد بدون خودنمائی و اظهار او که اغلب از بزرگان وقوع است بلکه اخفاء آنرا لازم شمرند و انبیا چون عصمت موهوبه دارند محفوظند از تلوث و بسبب تغیر قلبی با جنبی کلّی دارند که باین اعجاز خودنمائی نیاید و اظهارات و اظهار بمغیبات و نفی دشمن و نحو ذلک از ناقصین زیاده ظاهر شود و مریدان همت در کار از این کارها بسیار نمایند و مرشدان با استغنا و غلبه استغراق و خلاصی از قید خودی و رضایت الهی کمتر نمایند بلکه منع نمایند و نادر اذن دهند

کرامات تو گر در خودنمائیست
تو فرعونی و این دعوی خدائیست

همه روی تو در خلق است زنهار
مکن خود را بدین علت گرفتار

حقیقة ۲۹۵

معجزه غلبه بر نفس است و اطاعت رب و کرامت در پیروی صحت است

درویشی از فقیر ریاضتی خواست او را امر کردم بکلال خوردن و این ابزرگتر از هر کاری او دیدم

کرامات تو اندر حق پرستی است
جز این کبر و ریا و عجب و هستی است

معجزه دال بر صدق غلبه بر هوا و شهوت و غضب است درویشی بسلطان گفت تو بنده بنده منی زیرا که شهوت و غضب بنده منند و تو آنها را بنده

هر که باید غالب باشد بر هوا و هوس و نفس و الا ابلیسی باشد

ای بسا ابلیس آدم روی که هست
پس بهر دستی نباید داد دست

حقیقة ۲۹۶

ظهور بعض کلمات علامت بطلان نشود و کفر نگردد زیرا که در خلسه و حالت بیخودی و خروج از خودیت سُبْحانی ما اَعْظَمَ شانی و اَنَا الْحَقّ و امثال ذلک بروز میکند از آنها که از عبدیت بدرجه فنا رسیده باشند بی خود نما که در حالت خودیت بگوید کفر است و آنکس که حال بیخودی او را دست داد اگر اثر آن حال را بحال بشریت و خودیت سرایت دهد کفر است انسان مدعی میشود باطلست لکن

هر آنکو خالی از خود چون خلا شد
انا الحق اندر او صوت و صدا شد

و اگر حق بگوید انا الله در صورت درخت یا بحجت یا در انسان روا باشد

روا باشد انا الحق از درختی
چرا نبود روا از نیک بختی

اما این سخن از انسان هوشیار کفر است و زندقه

الا تا با خودی زنهار زنهار
عبارات شریعت را نگهدار

بدیدن جمال سلطان ایاز بیخود شد و ظرف بلورین افتاد و شکست دیگران بگمان پسند بودن شکستند او محبوب شد و آنها مبغوض آمدند نه آنها اند باید گفت مرا تبع شرع پاره پاره نمائید و میگویند که جنید متحمله کفر حلاج را جهر نمود پس هر خود بین نتواند بگوید من خدایم من خدایم من خدا) بلکه عطاری خواهد که بی سر شده سر بریده را بدست گرفته بگوید

در ذات حق ای دوست بحر چون رسند
منقاد هوا اند ابد مطلق رسند

خرس و سگ و خوک را انا الحق نرسد

حقیقة ۲۹۷

خرق عادت دلیل حقانیت نشود بدون علم و عمل و بدون دارائی شریعت و طریقت و حقیقت و بدون نص از سابق در آن دعوت

ز ابلیس لعین بی شهادت
شود صادر هزاران خرق عادت
گه از دیوارت آید گاه از بام
گهی در دل نشیند که در اندام

حقیقة ۲۹۸

شیعه اثنی عشری معتقدند که پس از زمان غیبت صغری تا چند سالی وکلا بودند که بخدمت حضرت میرسیدند پس از انقضاء زمان آن چهار نفر غیبت کبری شد و کسی بظاهر بخدمتش نمیرسد و مدعی آن کاذب است اگر چه بعضی از ظاهریین بترتیباتی عنوان مینمایند که خدمتش رسیده اند تا شرفی باشد آنها را بعضی بر بعضی دیگر مدعی آن میشوند و بعضی که دانستند که هرج و مرج نشاید مشایخ منصوبه و رواة و علماء مجاز را پیدا نمودند و با آنها متمسک شدند و سایرین که راهی نجستند و باب علم را مسدود دیدند محتاج دانستند خلق را با استنباط تکلیف از اصول اربعه باخبار و آثار قناعت نمودند کَفانا کِتابُ اللهِ وَ سُنَّةُ نَبِیِّه گفتند تا کم کم بعضی از اصولیین شیعه نیز بذیل اصول عامه متمسک شده و رای و قیاس و استحسان را نیز مایه استنباط دیدند و گفتند حرمت آن این زمان معلوم نیست مختص زمان ائمه بوده بین عالم و درویش و عارف و فقیه دوئی گمان نموده نزاع انداختند

حقیقة ۲۹۹

نایب عام در زبان اهل عرفان آن مجاز نیست که در تمام امور مجیز نایب و ماذون باشد و نایب خاص آنست که در شغلی معین اجازه یابد مثل فتوی یا جماعت یا جمعه یا اخذ حقوق یا قضاوت یا دستگیری یا ادعیه و نحو ذلک یا در مکان معین مثل مصعب در مدینه و مسلم در کوفه و جعفر در حبشه و سلمان در مداین و ابوذر در شام یا در مدت معینه مجاز باشد که تجاوز از آن نتواند و در اصطلاح ظاهریین و مجتهدین شیعه نایب خاص کسی را گویند که برای امور خود همیشه خدمت قائم غایب برسد و اخذ نماید و نایب عام علماء ظاهر را گویند که نیابت آنها باجازه و نص نیست بلکه بعموم مقبوله عمر بن حنظله است که فرموده اند در گفتگوی خود و در شرع رجوع کنید بمردی از خود شما که نظر در حلال و حرام ما کند و احادیث ما را گوید و حلال و حرام ما را بشناسد که بتحقیق من او را بر شما حاکم قرار داده ام و این خبر ظاهر هرج و مرج مینماید و در احتجاج است ثُمَّ تَکُونُ الْهَرْجُ وَ الْمَرْجُ تا آنکه سلطان ظاهری میکند که برود بسفر قریبی و بگوید که هر کس از جانب من شما فرمایشات من گفت شما با او تمکین نمائید و مالیات با او دهید و این خبر صحیح نیست و نیابت علماء ظاهر از این خبر است لهذا او را ملقی بقبول نموده اند و مقبوله نام شده و طعن بر درویش زنند که قائل بنیابت خاصه اند با آنکه آنها نایب عام و خاص هر دو را معتقدند لکن بمعنی اول و این خبر هم بوجهی تمام است زیرا که فرموده از شما باشد و شناسای حلال و حرام ما باشد و احادیث ما را نقل کند و احادیث آنها صعب است که نشناسد مگر مؤمن ممتحن که اینها نشانه آنست که او منصوب است و کسی که از جانب ما منصوص باشد رد بر او رد بر ما است و بر خدا است زیرا که میان شیعه از مسلمات بوده اکنون هم میان اهل طریق از واضحات است که بدون نص محیط و اجازه مداخله کرد را در هیچ امری از امور که راجع بدین است روا ندارند لا یَجْلِسُ هذا الْمَجْلِسَ اِلّا نَبِیٌّ اَوْ وَصِیٌّ اَوْ شَقِیٌّ خبر متفق علیه تمام فرق اسلام است و در کتب اصول و درایت مضبوط است که اگر کسی در حضور امام نمیبود بدیگری

خبری میفرمود و آنشخص حق نداشت که خبر را از انحضرت نقل کند بدون اجازه و سلاسل اجازات مضبوط بود تا چندی قبل و هرکس هر اندازه اجازه داشت ابدا تخطی از آن نمینمود و آنرا غصب و زور میدانستند و حکم غیر ماذون را حکم طاغوت میگرفتند از آنوقت که تشیع ملت شد جمعی لباس عمامه ورداء و عصا را اجازه نامه گرفتند و بعضی بوق و منتشا و کشکول و تبر و رشته را معرفت درویشی دانستند ملائی و قصه گوئی را شعار و قلندری و گدائی را دثار نمودند و نگذاشتند خلق را که در پی دین برآیند حضرت صادق فرمود لو تركوا الناس لجائوا الينا و حدونا

حقیقة ۳۰۰

باب علم اگر منحصر بحضور چهارده معصوم است مسدود گشت و اقرب طرق ظن است لکن چون اتفاق ملت بود بر حرمت ظن و اجتهاد مقابل نص و اتفاق است که زمان ائمه حرام بود عمل برای و ظن و لم يثبت خلافه و ظن بحکم خدا انکشاف معلوم میشود که باب علم منحصر نیست بحضور امام و الا تکلیف ساقط است و بعد مکان مانع علم نیست چون تکلیف اهل کوفه در اطاعت مسلم هکذا بعد زمان و تصحیح و تخصیص سابق به لاحق علم موجب است بصحت متابعت او و علم بصحت لاحق با تصحیح او سابق را علم بصدق احکام سابق آورد و راه علم راه دل است الهام و کشف نمونه وحی است و خلفاء بخلافت تحدیث را دارا اند و مومن ممتحن نور خدا دارد و ینظر بنور الله است واگر علم منحصر بوحی است پس لازم آید که ائمه مجتهد باشند

و علم برآنها مسدود بوده باشد و این باتفاق باطل است

حقیقة ۳۰۱

در سابق از زمان ائمه دو صنف مجاز ریاست دینی بودند غیر دو کلا و سفرا و آخذین حقوق صنفی کلیة بنقل اخبار و فتوای احکام ظاهر ماذون و مجاز میبودند و نام این صنف علما بود و عالم با مرا تبه این صنف و آنها بند حصون و منار و اعلام و شعار و صنفی ماذون در تکلیف آداب طریق و باطن و قلب و تصفیه نفس و تهذیب اخلاق و تصحیح نیات و تربیه ریاضات و خوض در معارف بودند و مرتبه خضری داشتند و در آن مجاز بودند و این فرقه نامشان حکما و اتقیا و عالم باتمه و عرفا و محسنین و داعی و دلیل و هادی و شیخ و پیر بود و جمعی در هر دو طریق مجاز بودند جامع ظاهر و باطن و وحدت و کثرت و جنبه موسوی و جنبه عیسوی بودند و نام آنها حکما و اوصیاء و ساده بود و بعبارة اخری مجاز باجازه روایت و احکام و مجاز باجازه بیعت و طریقت و احکام قلب و حق جنبه عیسوی بتعظیم و کوچکی جنبه موسوی است در صورت پس از آنکه حق و باطل بهم مخلوط شدند علم را در تکفیر عرفا و انکار شهود و عیان و عرفا را در قدح اهل ایقان گمان نمودند و بهم برآمدند و ملا و درویش و آخوند و صوفی گشتند و خلق را بضلالت انداختند

حقیقة ۳۰۲

علماء ظاهر جمال را آراسته دارند و علماء باطن کمال را پیراسته نمایند و حکما هر دو طرف را مساوی دارند

حقیقة ۳۰۳

بعضی گویند تصوف قبل از زمان محمد بود و از زمان آدم بود که الفقر فخری و بنا بر خبر احتجاج اول خرقه از معراج بود و در رسول خرقه بود و الصوفی من سلك الصوف على الصفا و سلك طريقة المصطفى و ترك الآخرة و الدنيا خلف القفا و الا فكلب الكوفي خير من الف صوفي و علی فرمود التصوف اربعة احرف الصوفي اربعة احرف و بعضی گویند تصوف از زمان ابو هاشم کوفی بود با آنکه خود آنها نیز بعض اخبار ضعیفه وارد آنها از سابق نقل مینمایند و اقوال دیگر هست که در بحد الهدایه ذکر نموده ام و آنجا ذکر کرده ام که هر بزرگی که امر او شهرتی گرفت پس از زمان رحلت او سه فرقه شوند بعضی گویند مطلب که او فهمیده بود ما هم میفهمیم حکما شدند و بعضی گویند آقا چنین فرمودند علما شدند و بعضی گویند اصل مطلب جائی رفته ما او ایم و این سه فرقه در تمام ملل بهم رسیده

واسم صوفی را از زمان ائمه اهل سنت اطلاق مینمودند بر عباد و زهاد و دراویش خود که بتقلید ائمه ربانی درویشی قرار دادند و مرتاضین اصحاب ائمه عنوان نداشتند آنها را محسن و عارف و مستبصر میگفتند پس از زمان غیبت که تشیع ملت شد این سه گروه در شیعه بهم رسیدند و درویش را صوفی و ملا را مجتهد و دیگری را حکیمی نام نهادند

حقیقة ۳۰۴

مایه معرفت و عرفان حب است و تصوف مستغرق محبت است و ظهور اشیاء از محبت است خالق

بمحبت خود ایجاد فرموده و آسمان بمحبت خود میگردد و فاعل ظهور نفس نمود بمحبت فعل و قابل قبول نمود بمحبت فعل و عنصر حیوان شود بمحبت حیوان انسان شود بمحبت حب همه بیکدیگر هست و دوریست همه آگاهند و بجان هم بنمایند ساجد هستند و دوست اویند و محبوب جز او نباشد محب جز او نباشد

حقیقة ۳۰۵

جان حب در مقام ذات مندمج است تنزل نمود با بجب الاشیاء رسید

حقیقة ۳۰۶

حب هر محبوبی نه برای اوست و الا چرا از زوال پذیرد

ای که بر صورت تو عاشق گشته

چون برون شد جان چرا یش هشته

و به پیری و مرض و مرگ جمال برود و الحمد لله یعنی محبت جز خدا را نشاید این بدن معشوق نما شد معشوق را برای جمال خواهند جمال را برای خویش خواهند همه را برای محبوب خواهند محبوب را برای خود پس محبوب مطلق جز حق نشاید ان الله جمیل و غیر جز از حق نباشد

حقیقة ۳۰۷

عشق اول مقام حق راست و تنزل نمود تا عشق مجول شد یعنی (ذات احد یعنی عشق است و بس)

(جمله اوصاف شئونات عشق)

احببت عاشقت است لكی اعرف معشوق

عشق چو دامن کشان بر سر عالم گذشت

دست جهانی گرفت یکسره دامان عشق

عشق چو چوگان باز در کف قدرت رفت
نه فلک آمد چو گوی در خم چوگان عشق
هرچه گویم عشق از آن برتر بود
عشق امیرالمؤمنین حیدر بود
عشق گه زبانست گاهی جبرئیل
که امین وحی پیغمبر بود
که بمنبر احمد کامل نفس
که بهیجا حیدر صفدر بود
که مستی گاه اسم اعظم است
گاه مشتق است و که مصدر بود
گاه ربست و که عبد ضعیف
گاه شاهست و کهی چاکر بود
گاه نوح آمد کهی طوفان شود
گاه فلک آید کهی لنگر بود

حقیقه

عشق از دو طرف است مبدء عشق عاشق جمال بلکه عشق معشوق است

تا که از جانب معشوقه نباشد کششی
کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد

اگرچه چون اذکرونی اذکرکم ظهور آن عشق ثابت است و ظهور توفیق طاعت است پس همانست و تفاوت باعتبار است پس معشوق عاشق است معلول علت است

حقیقه ۳۰۸

رزق عشق جمال است و چنانچه غذا طالب خورنده است اگر نذوی او بدو و اذا ادبرت عنها اقبلت علیک پس جمال هم طالب عاشق است پس عاشق عاشق خود است معنی احببت ان اعرف این است

حقیقه ۳۰۹

تا معشوق در دل عاشق است عاشق در دل اوست اگر برگشت چون غذا برماند که قی شود فاسد گردد و مرید در طاق دل شیخ چون صورت عاشق است نزد معشوق سعی کن که خود را از طاق دل او نیندازی که غذای فاسد شده و مردود گشته باشی در معنی اگرچه در ظاهر بر متن و بسیار رسول باشی اگر افتادی کاری کن که مرتد فطری نشوی

حقیقه ۳۱۰

عشق اول ظهور آن عبودیت است و آخرش ربوبیت

اول قدم عشق بود درد طلب
دوم قدمش بریدن از کل سبب
سوم قدمش بندگی و محنه ادب
چارم چه وصول فهو نعم المطلب

حقیقه ۳۱۱

عشق بر جمال است و بدون محبوبیت نشود که شهوت که شهوت در انی کار حیوانست و با غیر محبوب هم میشود و عشق نتیجه کامله حب و حب نتیجه کامله هوس و هوس نتیجه کامله انس است لهذا مجنون با لیلی بود و قصد فجور ننمود

حقیقه ۳۱۲

صورت خوب و جمال خوب و نقش خوب و خط خوب و صوت خوب تمام ظهور صنع حق است من لذتکر نفسا بی فلیطلب و تا بسوای پس اگر ناظر حسن حسن نبیند یا خوب را خوب نداند کافر است بلکه حیوان است بل هم اضل باید حسن را صرف بدی نکند

تا آنکه حسن را حسن نبیند آنکس که صدای الاغ را از صوت حسن تمیز ندهد خر و حمار است باید در خدمت نفس و شهوت و غضب بکار نبرد بلکه بخدمت خدا و عقل آورد

حقیقه ۳۱۳

عشق شوقی است الهی و اثر در دماغ حیوانی نیز نماید و دیوانه کند اما دیوانه جمال نه دیوانه خیال کانهم قد خولطوا و ما هم خولطوا ولکن خالطهم الله عشق جز از حقیقت باشد بالطفار شهوت محبت برود اما عشق بشهوت نگاه نکند عاشق با سم معشوق ستم را گرفت و مرد و تلخ را شیرین خورد

حقیقه ۳۱۴

میل جاد راست و شوق حیوان را و حب انسان را و عشق جان را مقابل میل قسر است مقابل شوق کراهت مقابل حب بغض عشق مقابل ندارد بر ضد خود پرواند اخته

حقیقه ۳۱۵

عشق را جمال راهست جز از جمال سیر نماید پس از هرچه از عاشق بپرسند و بهر راه روند نظر او بر محبوبست

مذهب عاشق ز مذهبها جداست
عاشقان را مذهب و ملت خداست

از مجنون پرسیدند حق با معویه است یا با حسن گفت با لیلی او حسن حسن را در لیلی دید پس حسن پرست و حسن دار بود

حقیقه ۳۱۶

صوفی عاشق است که صاف است و با صفا الصاد صبر و صدق و صفا و الواو ود و ورد و وفا و الفاء فقر و فاقه و فناء عاشق را الجبه معشوق راه نباشد که دفع القلم عن شیعی پس الصوفی من لا مذهب له

حقیقه ۳۱۷

صوفی موحد است موحد غیر مجید است مذهب او خداست و او روبه خداست

شیوه صوفی چه باشد نیستی
چند تو بر هستی خود ایستی

پس در مذهب نباشد

حقیقه ۳۱۸

صوفی پابند خداست دیگران هر یک بمذهبی گرفتار و عاشق در بند عشق و سائرین در بند سلوک و جاه در بند عبادت یکی نفس خواهد یکی تصرف یکی معرفت یکی علم یکی نور یکی کشف صوفی خدا جوید و بس لا خوفا من نارک و لا طمعا فی جنتک

حقیقه ۳۱۹

صوفی بیناست بمصالح وقت پس خود را تقید نکند بلکی تا در مقام خلاف آن نیست و اقدیس صالح باشد والتقیه من شعار الصالحین و صوفی بما یمدارک و عقول اشخاص است و مأمور بتکلم علی قدر عقولهم است پس مذهب خاص ندارد

حقیقه ۳۲۰

صوفی بلباسی خاص و طریقی که مذهب نفس است مقید نباشد بلکه در طریقت مصطفویست که جامع همه است فلا مذهب له

حقیقه ۳۲۱

مَن لامذهب له ابن الوقت است هر وقت اقتضائی دارد در حضر نماز تمام است در سفر قصر مقام خوف طریقی مقام امن طریقی

حقیقة ٣٢٢

صوفی موجود بین است ما فات مضی و ما سیأتیك فاین صوفی فرصت طلب است و آن دو طرف آن معدوم شد پس معدوم است موجود جان است که دهر است و جان او دست مدیر پس صوفی موحد باشد و ابن الوقت و موحد لا مذهب و قلندر یک معنی است و نماط حالت امور حال است و تعقیب اخیره کمال است و مشیئت بصورتست پس حر شهید ملعون نباشد و عمر مرحوم غیر عمر مرحوم و ابوبکر زندیق غیر ابوبکر صدیق است حکم این را بر آن و حکم آن را بر این جاری ننماید که معنی ابن الوقت است

حقیقة ٣٢٣

عارف موحد است ما رأیت شیئاً الا و رأیت الله فیه و معه او بعده گوید و اینما تولّوا فثم وجه الله راند و هر شیئی هستی آنها بحق است پس صوفی حق را مجدود نماید و جلوه او را در هر جا باید پرستش نماید و ابن الوقت باشد و مقلد مذهبی بدون اذن حق نباشد و اندکه پرستش جز حق نشاید

من و تو چون نماند در میان
چه کعبه چه کنشت چه دیر خانه

حقیقة ٣٢٤

عارف خودی را بر داشته و احکام خودیت را برده و یک بین گشته مستغرق بوده (همه حکم شریعت از من و تو است)

حنفی نشود رفته بهر مذهب
در آمده دیر و دین مانند اینست
تو را تا در نظر اغیار و غیر است
اگر در مسجدی مانند دیر است
چو بر خیزد ز پیشت کسوت غیر
شود بهر تو مسجد صورت دیر

حقیقة ٣٢٥

چون امر عارف باطنی است و باید بخلق ظاهر بحیثیت رفتار کند و علی قدر عقولهم سخن گوید لهذا هندو او را بسوزاند و مسلمان غسل دهد و چون مالک پس از گفتگو از نعش او اثر نیابند و بسیاری از عرفا مردم در طریقه آنها و مذهب آنها اختلاف نموده اند و بسیاری از آنها تعبیر کلمات سایرین را در کتب خود نموده اند و ملای روم با آنکه میگوید

راز بگشا ای علی مرتضی
ای پس از سوء القضا حسن القضا
یا تو بر دار و مردانه بزن
تو علی وار این در خیبر بکن
یا چو آن بوبکر و فاروق متین
بن عمر پی دیگر از ابر گزین

معذلک او را جمعی اهل سنت پندارند و سایرین هم او را بکیش خود دانند فلو کان من عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافاً کثیراً

حقیقة ٣٢٦

آنچه عرفا نقل کنند چون نزاهت و بیش و مقصود آن خرد فسانه را میخواهند و بلفظ گذارند که گویند و لفظ ابو طالب را یا عمر یا حجاج را یا حسن بصری را

آورند و اشاره بخیری ذم یا مدح در آن و گر کنند تا مقصود آنها خود آن وصف و دارای آنست و غرض ز نان گرسنگی و سیری است چه نان ما بند و چه جنبر و چه چرک پس ذکر ابو طالب در مثنوی دلیل بد دانستن او و ذکر عمر دلیل نیک باید دانستن او او را نمیشود مقصود گرد و را باید بفهمند اگر چه جلوه نام حکام بگذارد و بت پرست بت گفت تو خدا از آن بخواه یا کوکب نام گذاشت تو حجر را مین یا شمس را خدا گرفت و عیسی را تو آن خدا را بشکن و بسوزان زیرا که هوای او ست

هر کس علی را بوصفی شناخته او را شناخته بلکه او تو صفرا شناخته در هر کجا بگوید و بهر نام که بخواند علی او آنکس شناخت که خدا را شناخت نه بوصف خاص در سجدی نه بجدی مخصوص

حقیقة ٣٢٧

علم کسبی است و موهوبی موهوبی آنست که فطرت ذات اقتضا نماید و حق فضل فرماید کسبی آنست که بتحصیل و مصاحبت بدست آید

و نیز علم فعلی است و انفعالی فعلی با یجاد نفس است بهمت انفعالی بصورت حاصله است

حقیقة ٣٢٨

علم جای آن دل است نه تن مدرک دل است که عاقله دریابد و ادراک صفت جانست و شان آنست از دو نهر در آن ریزش نماید گاه از شط دریای غیب بر آن ریزش نماید و آنرا علم لدنی گویند و گاه از جوهای حواس از راه بصر و سمع و خیال نمایش کنند و این را علم حصولی گویند

و حکماء گویند راه وصول بعلم و معرفت دو است یکی ریاضت و مکاشفه بتصفیه نفس تا آینه وار از غیب بر او تابش کند و دیگری بتحصیل از راه درس و بحث چون نقش رومی و چینی

راقم گوید اگر چه آن آگاه نباشد شنید زاچه فائده و اگر فطرت همراه نگردد خواند زاچه ثمر لیس العلم بکثرة التعلم لکن انما العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء عالم حواس و قوای تن عالم بشریت و عالم جهل و عالم سنوت است عالم علم تجرد و وحدتست العلم نقطة کثرها الجاهلون

حقیقة ٣٢٩

علم از درون برون آراسته نماید از برون بدرون نور نباید قال علی ع لیس العلم فی السماء فینزل علیکم و لا فی الارض فیخرج لکم و لکن العلم مجبول فی قلوبکم تخلقوا باخلاق الروحانیین یظهر لکم پس علم آنست که باین تخلق بدست آید و اگر ملازم بلکه نتیجه آن نباشد علم نباشد

حقیقة ٣٣٠

علم آنست که ملازم عمل است من علم عمل و من عمل ورثه الله علم ما لا یعلم و العلم یهتف بالعمل فان اجابه و الا ارتحل عنه

علم آنست که مصدق او عمل باشد العالم من صدق قوله فعله و من لم یصدق قوله فعله فلیس بعالم

پس علم زهد آورد و از زهد خیزد و اگر رغبت آورد یا از رغبت خیزد علم نباشد حال نیک نتیجه علم است

پدر چون علم و مادر هست اعمال
بسان قرة العین است احوال

مدعیان علم در سمت در مبدء و محرک علم خود نظر
افکنند و غایت آنرا ببینند اگر چنین است علم ایشان فتنه
والا جهل را تکمیل نموده‌اند قال النبی ص من زهد فی الدنیا
علّمه الله بلا تعلّم وهداه بلا هدایة این علم مفسّر است بهدایت
و مرتبه است برزهادت و علم آنست که با رشد و هدایت
قرین است عالم مرشد و علم و هدایت ارشاد و
رشد است فرمود در قصهٔ موسی و خضر علی ان تعلّمنی
ممّا علّمت رشداً

حقیقة ۳۳۱

خود را عالم دانستن از جهل است و جاهل دیدن از
علم قال علی ع العلم ثلثة اشبار فمن وصل الی الشبر
الاوّل تکبّر وادّعی ومن وصل الی الثانی تواضع
وذلّ ومن وصل الی الثالث افتقر وفنی وعلم انه ما علم

حقیقة ۳۳۲

علم حیرت آورد و خشیت افزاید آنکه زدنی علماً
فرمود زدنی تحیّراً گفت و عرفا گفته‌اند العلم بالله عین
الجهل به انّما یخشی الله من عباده العلماء علم پستی و خشوع
آورد نه انانیت

علم کز تو ترا بنستاند
جهل از آن علم به بود بسیار

حقیقة ۳۳۳

علمی که از غیر در اهل البیت باشد هرگونه علم باشد جهل است
علمی که جالینوس یا ابوحنیفه یا کسائی و سیبویه و عضدی
و نحو آنها دارا باشند علم نباشد علم آنست که از سماء آمده
انّ العلم الذی نزل مع آدم لم یرفع یا ابا حنیفه
فرموده ما عرفت حرفاً من الکتاب وانّما هو علم
علی الائمة منّا اهل البیت پس اگر خود را در خانهٔ عترت دیدی در
اهل البیت کشتی و در زیر کساء ولایت در آمدی صاحب
علمی و اگر خود را بکناره نشینی بدانکه جاهلی پس عالم بجز یک
خانواده نباشند نحن العلماء وشیعتنا المتعلّمون وسائر
الناس همج

گنجینه اسرار کمالش ماییم
آیینه انوار جمالش ماییم
دور افکن استار جلالش ماییم
دستان زن او تار نوالش ماییم

حقیقة ۳۳۴

در علمی موسی اکمل بود که گفت بر منبر که آیا از من اعلمی هست
و لهذا مأمور شد بخدمت خضر و در علمی خضر اکمل بود
که بصحبت بدست آمد این علم است که فرمود شرّق
الحسن وغرّب فانّه لا یوجد العلم الا ههنا
واشار الی صدره علم ظاهر در گوش و زبان است
و علم باطن در صدر است و جان علم موسوی علم ظاهر
و شریعت است و علم خضری علم باطن و طریقت
اوّل علم علنی و رسمی است دوم علم سرّ و علم سرّ بدست
نیاید بجز بخدمت نیکان و صحبت بندگان قال الصادق ع
یا بنیّ اجتهد فی تعلّم علم السرّ فانّ برکته کثیرة اکثر ممّا
تظنّ یا بنیّ من تعلّم علم العلانیة وترک علم السرّ
هلک ولا یشعر واعلم انّ هذا العلم اعطائی لا
تکلّفی الا انّ الله یعطیه العبد بحسن جهده ان اردت
ان یکرمک ربّک بعلم السرّ فعلیک ببغض الدنیا
واعرف خدمة الصالحین

حقیقة ۳۳۵

در آداب علم و متعلّم تأمّل در قصهٔ خضر و موسی و ترتیب
تربیت پدران اطفال صوری را کفایت است و در
کتب حضرت والد مفصّل است لهذا اینجا بسط نراندیم

حقیقة ۳۳۶

شعور فطری هر موجود راست علم شعور بشعور است
علم و فقه و عرفان استعداد او راست علم دانا درجات
و فقه خورده دانی و عرفان شناسائی و حکمت خورده
و خورده کاریست اگر رو در زیادتی نباشد بکاهد
لولا انّا نزداد لنفد ما عندنا اگر زیاد نگردد آلوده
شود آلودگی جهل است نقطهٔ سیاه بهم رسد تا کم کم
فرا گیرد قلب را

این عجب ظنّی است در تو ای مهین
کی نپرّد به بستان یقین
علم جویای یقین باشد بدان
وین یقین جویای دید است و عیان
علم آن باشد که پیش آرد رهی
راه آن باشد که پیش آید شهی
شاه آن باشد که از خود شه بود
نی بملک و مال و لشکر شه شود

حقیقة ۳۳۷

حضرت رسول ص فرمود در درجهٔ اوّل علم که انصات است
پس استماع پس حفظ پس نشر

حقیقة ۳۳۸

علم را سه درجه است علم شریعت و علم طریقت و علم
حقیقت در مقام ظاهر آداب است نام آن سنّت قائمه
است تا قائمه نباشد علم نگردد و در مقام نفس اخلاق
است که فریضهٔ عادله است تا اعتدال نیابد علم نباشد
و در مقام قلب استحکام عقاید و ظهور انوار آنها است
و نام آن آیهٔ محکمه است و بدون استحکام علم نباشد
انّما العلم ثلثة آیة محکمة او فریضة عادلة او سنّة قائمة

حقیقة ۳۳۹

فقه و علم مأیوسی را امید و رحمت آورد بی قیدی را
بردارد انس بعبادت آورد غرور را ببرد و طاعت
آورد و با رجا و خوف همراه است الفقیه حقّ الفقیه
من لم یقنّط الناس من رحمة الله ولم یؤمنهم
من عذاب الله ولم یرخّصهم فی معاصی الله
از علامات علم بدست آید و از علامات عالم حقیقت
علم مکشوف گردد

حقیقة ۳۴۰

علم وصفی است که شرافت آن بشرافت عالم و معلوم
و غایت است نظر کن در هر علم که مبدء آن چه حالت
و داننده آن کیست و چه قوه است و نتیجه آن چیست
و چه حال است و معلوم آن کدام است و ما نحن در
علم بخدا داریم نه علم زبان و بیان و علم بکیفیت بحث و
غلبه بر خصم انانیت آورد و علم بخدا نباشد که خشوع
آورد

علمی که مجادله را سبب است
نورش ز چراغ ابی لهب است

علمی خواهیم که نورش از مشکوة ولایت باشد مجادله ما
بالتی هی احسن است پس علم بخدا علم است و علم
با مراتبه نیز شعبه از آنست لکن عالم بامر شیطان یا علم
بصنایع یا علم مصطلح یا علم مظنون یا موهوم خود یا غیر
علم نباشد

حقیقة ۳۴۱

علم بعقل است و عقل معرفت و شناسائی نیاورد
شناسائی بشهود است عشق برنده عقل است تعقّل
مدرک عبودیت است نه مدرک سرّ ربوبیت

بکمند عقل و علم در کار شدم
گفتم که مگر واقف اسرار شدم
هم عقل عقیله بود و هم علم حجاب
چون دانستم ز هر دو بیزار شدم

و علم اگر باشد دانائیست و مطلوب جانی و دارائیست
و دیگر علم بداشتن است نه شنیدن یا خواندن
علم نفس زوال پذیرد و از معلوم جدا باشد و حکم
ظن دارد و بدون علم دینی و عرفان اگر حاصل شد
که اول درجه از ذوق است و وجدان و بعد الهام
و بعد شهود و بعد عیان آنگاه ثابت گردد و جاودان ماند
و فراموش نشود و الا پوست بی مغز باشد

علم بی پوست تا چه است هر مغز
ز علم ظاهر آمد علم دین نغز
ز من جان برادر پند بنیوش
بجان و دل برو در علم دین کوش
علمهای اهل تن احمالشان
علمهای اهل دل حمالشان

مَثَلُ الَّذِينَ حُمِّلُوا التَّوْرَاةَ ثُمَّ لَمْ يَحْمِلُوهَا كَمَثَلِ الْحِمَارِ يَحْمِلُ أَسْفَارًا

حقیقة ۳۴۲

علوم رسمیهٔ لفظیه چون نشخوار و نکات آنها چون کاه
و منطق چون جو و فقه چون گندم و حکمت چون
برنج و عرفان التذاذ بخوردن حلواست بدون
قوه ذائقه خوردن فائده نیست و بدون ذوق
او را در نیابد و معنی را نیابد

حقیقة ۳۴۳

علم آخرتست و مال دنیاست و فرق بین علم و
مال در اخبار مذکور است آنچه از علوم رسمیه داری

صفات علم که رسیده است نباشد علم نباشد بلکه
مال است علم میراث انبیاست و مال میراث فراعنه
و اهل دنیا نظر کن از که رسیده مال را هر کس تواند
تحصیل نماید و علم نیاید مگر بدست مؤمن مال
همه کس را حاجت نباشد و بعلم همه محتاج اند
علم حافظ است و مال محفوظ علم حامل است و مال
محمول علم بسکرات موت جلوه کند و مال و علوم مجعوله
وحشت کم شود علم انسلاخ آورد و مال علاقه
مال بخرج تمام و کم میشود و علم بانفاق زیاد گردد
مال از دم مرگ برگردد و علم بقبر در آید با شخص علم
حب خدا آورد و از حب خدا خیزد و مال از حب
دنیا در آید و بر آن افزاید اِذا رَأَیتُمُ العالِمَ مُحِبّاً
لِدُنیاهُ فَاتَّهِمُوهُ لِدینِکُم علم تواضع آورد و مال تکبر
علم آزادی آورد و مال تقید اوحی الله الی داود
لا تَسئَلَنَّ عالِماً قَد اَسکَرَتهُ مَحَبَّةُ الدُّنیا فَیَصُدَّکَ
عَن مَحَبَّتی اُولئِکَ قُطّاعُ طَریقِ عِبادیَ المُریدینَ

نه علم است آنکه دارد میل دنیا
که صورت دارد اما نیست معنی

حقیقة ۳۴۴

علم و عرفانی که حب امرا آورد و برای حب امرا
باشد دنیاست نه دین در باب عرفان رسیده
نِعمَ الاَمیرُ عَلی بابِ الفَقیرِ وَ بِئسَ الفَقیرُ عَلی بابِ الاَمیرِ و در علم
آمده شَرُّ العُلَماءِ مَن زارَ الاُمَراءَ وَ خَیرُ الاُمَراءِ مَن
زارَ العُلَماءَ مراد نه این رفتن صورتست بلکه بدل
است که بخواهد دیدار آنها را یا کار آنها را یا علم خود را
برای قرب آنان و آمدن آنان بخواهد

علم گفتاریست که آن بیجان بود

طالب روی خریداران بود

حقیقة ۳۴۵

علم محبت خدا آورد و راه شوق و عشق و عرفان
و وصال پوید نه در انکار کوبد و شک و احتمال
جوید و علم نفس را راحت کند و اطمینان دهد
نه در شک و تشکیک اندازد و علم تصدیق نیکان پیشینیان
و تشویق آیندگان آورد و جهل خودنمائی و انکار
عقطاران نماید

حقیقة ۳۴۶

حضرت خلیل فرمود

آنکس که بداند و بداند که بداند
اسب خرد از گنبد گردون بجهاند
او عالم است پیروی کنید او را
و آنکس که بداند و نداند که بداند
او لاشه خر خویش بمنزل برساند
نائمٌ فَاَیقِظوهُ
و آنکس که نداند و بداند که نداند
جاهِلٌ عَلِّموهُ
و آنکس که نداند و نداند که نداند
در جهل مرکب ابد الدهر بماند
شَیطانٌ فَاجتَنِبوهُ

حقیقة ۳۴۷

علم نزد غیر اهل نباشد اگر صورت علم بدست نااهل
آید فساد انگیزد

بد گهر را علم و فن آموختن
دادن تیغ است دست راهزن
تیغ دادن در کف زنگی مست
به که آید علم نادان را بدست

اُولئِکَ قُطّاعُ طَریقِ عِبادیَ المُریدینَ و اذا لا فرق
بینهم و بینهم رسیده در ذکر علماء یهود رسیده است
اُولئِکَ اَضَرُّ عَلی ضُعَفاءِ شیعَتِنا مِن جَیشِ یَزیدَ
عَلی اَصحابِ الحُسَینِ فاعنی الله علی هذا الخبر وفوق
الله خَیشومَهُ وَ فی خَبَرٍ هؤلاءِ الاَخابِثُ لَو
تَرَکوا النّاسَ لَجالوا حَتّی وَحَدونا

حقیقة ۳۴۸

علم تجرد نفس و صفای ذهن و تزکیه اوصاف آورد
نه علاقه و تیرگی و تصورات جمله خیال صاحب
علم است

علوم دین اخلاق فرشته است
نیاید در دلی کو سگ سرشته است
درون خانه چون هست صورت
فرشته ناید اندر وی ضرورت
برو بزدای اول تخته دل
که تا سازد ملک پیش تو منزل

حقیقة ۳۴۹

مصاحبت عالم و اخذ از او مجالست است و اخذ
بدون مجالست نشود و مجالست با غیر داعی خدائی
ممنوعست قالَ النَّبیُّ لا تَجلِسوا عِندَ کُلِّ عالِمٍ اِلّا
عالِمٍ یَدعوکُم مِن خَمسٍ اِلی خَمسٍ مِنَ الشَّکِّ اِلَی الیَقینِ
وَ مِنَ الرِّیاءِ اِلَی الاِخلاصِ وَ مِنَ الرَّغبَةِ
اِلَی الزُّهدِ وَ مِنَ الکِبرِ اِلَی التَّواضُعِ وَ
مِنَ العَداوَةِ اِلَی النَّصیحَةِ مجالست با کسی باید که
یُذَکِّرُکُمُ اللهَ رُؤیَتُهُ وَ یَزیدُ فی عِلمِکُم مَنطِقُهُ وَ یُرَغِّبُکُم
فِی الآخِرَةِ عَمَلُهُ فرمود نرسیدی که در مجلس این

طاغوت نشستی که آتشی باید که ترا هم شامل شود

حقیقت ۳۵۰

علمی که ترجمه زبان عرب یا فرانسه مثلاً باشد یا لکنت لسان باشد یا کیفیت محاجه و مجادله و برهان باشد یا راجع بمنقولات بزرگان و صوادر لسان یا حرکات آسمان و اخبار و وقایع دوران و مزاج ابدان یا زمین و زمان و جسم و مکان باشد چه مناسبت دارد با معرفت رحمن و کیفیت عناصر و مزاج آنها و صحت و مرض آنها و اشکال و الوان و اخلاق آنها یا تجزیه اشیاء و جوهرکشی و علم صنایع و تبدیل آنها و امثال ذلک چه ربط دارد بشناختن خدا

مرترا زین حکمت و علم و هنر
نیست حاصل جز خیال و دردسر

و اثبات اصالت وجود یا ماهیت یا حرکت ارض یا سما و بسط کتب در صنعتهای دنیا و دانستن مصطلحات هر قوم و تعبیر نوم و خواندن اشعار و صدور غرض غیر فاتر در لیل و نهار چه ربط دارد بخدا شناسی و معرفت کردگار و از خودیت درآمدن و وصال یار و جمال دلدار و دانستن شیرینی حلوا و حسن حسن خلق خلق را نیکو نمی‌نماید علم مسایل صلوة معراج مؤمن نگردد پس علوم دنیا از رسمی و غیر رسمی منقول و معقول تمام علوم خیالند باستخدام عقل و علم خیال خادم عقل و عقل را بمعرفت رب وادارد و علم نور است و حیات و این علوم صوریه نه زندگی بجان دهد و نه روشنی بخشد

کسی از مرده علم آموخت هرگز
ز خاکستر چراغ افروخت هرگز

از طبیب علم تکراف ناید و از عالم فرانسه طب و تلگراف نیاید از معلم جمع لشکر و از حکیم نظام عسکر ساخته نشود و امام محمد غزالی تفسیر نموده فلکان اسم العالم یطلق علی العالم بالله و بآیاته و افعاله فی خلقه الذین کانت عنایتهم فی مراقبة الباطن التفتیش عن صفات النفس و مکاید الشیطان و تحصیل مقامات الدین فلما حدث مصنفات الکلام فی القرن الرابع و کثر الخوض فیه بانواع الجدال اخذ علم الیقین فی الاندراس فصار اسم المجادل متکلماً عالماً و اسم الفاجر المزخرف کلامه بالاشعار و القصص واعظاً و صار اکثر همهم فی التدبیر و القضاء و تولیة الاوقاف و الوصایا و اموال الایتام و مخالطة السلاطین و لبس الحرة کالمتکبرین

دعوی دانش کنی از جاهلی
حاصل تحصیل تو بیحاصلی

حقیقت ۳۵۱

علوم دنیا همه برای خیر تو است و تو برای حق پس حق بطلب که اگر سلطان کسی را فرستد بشهری پی کاری و آن آنکار را فراموش نماید یا ترک کند و صد چندان کارهای نافع دیگر انجام دهد مقصود را بجا نیاورده و ترا برای معرفت آورده اند برای صنعت خیمه سلطان را که بنا کنند نجار چوب تراشد و حداد میخ سازد و خیام پارچه دوزد و هر یک بکار خود مشغول و مطیع است اما نتیجه آنست که سلطان در آن نشیند و الا کلفت و زحمت باشد نتیجه سراپرده عالم آدم و نتیجه علوم و صنایع و عبادات بنی آدم ظهور خاتم و نشستن رحمن بر عرش و

عرش دل است پس صنایع و هنرها مقدمات است نه نتیجه پس اگر معرفت یزدان نباشد تکلیف جز کلفت و عمل جز زحمت و هنرها جز صنعت و علمها جز بطالت نباشد و خلقت بی نتیجه باشد زیرا که لیعبدون تفسیر شده به لیعرفون

حقیقت ۳۵۲

عالم معاین است نه مخبر

حقیقت ۳۵۳

ریاسات الهیه بدون اذن خدا غصب و زور است و مخالفت بل لا تحل الفتیا لمن لا یستقی بصفاء سره من کان صائناً لدینه حافظاً لنفسه مخالفاً علی هواه مطیعاً لامر مولاه فللعوام ان یقلدوه

حقیقت ۳۵۴

ظلمت منکر نور است جهل جاهل منکر علم عالم است پس مطهر نفس خود است و علم صورت بدون صفای دل جهل مرکب گردد و سنگ سیاه صیقلی شده را ماند که روشن نگردد و امور را و نمایش نکند و عبادت بدون علم چون صیقل زدن بر هوا است که مفید نگردد و نقش بر آب باشد بلکه اگر یحسبون انهم یحسنون صنعاً باشد چون خفتک الله را ماند که خار زیر دم را قائم تر کرداند

و عبادات بخود سری خود خواهی افزاید و از تجرد و خداخواهی دورتر نماید علم نفس نمایش او ظلمت هر چه کمتر است بنور نزدیکتر است شیطان از هفتصد سال عبادت بدعوی لاغوینهم و لاضلنهم و لامنینهم برآمد و در هیکل اولئک یدعون الی النار در آمد بدست گرفت و مثل الماوی را

منزل گزید

حقیقت ۳۵۵

نفس مصفا شده آئینه را ماند که بهر طرف گرداند زنگ نگیرد و نقش آنرا بپذیرد پس نفوس مصفا علی دار علم ظاهر بلا یاد و نما یا و فصل الخطاب و انسان را جلوه دهد و اظهار دارد و اگر این صاحب بینائی بسمت خود خواهی گراید و از اطاعت ولی وقت سر پیچد شیطان و ار کلید جهنم را بر کمر خود زند و النار و لا العار بر زبان راند و در لاغوینهم را کوبد و ملعم وار ان تحمل علیه یلهث باشد و اسم اعظم را صرف هوای نفس کند و مدعی گردد که استاد را حاجت نباشد و سرخودی را و بی پدری را و نسبت یافتن نزاع را مانع پاکی نگیرد و هیچ عملی را منافی دینداری نداند بلکه چون مردمان این زمان اباحه را آزادی و تکلیف و عبادت و زهد را اشتیاقی گوید و بافیدن را و غرغان و لا فیدن را معرفت یزدان خواند و خواندگی را اسماع و شعرخوانی را حال و دیوانگی را وجد و مستی و رقص را جذب شمارد و در نور کبیر را عبادت و هرزه گوئی را طریقت و بی قیدی را حقیقت پندارد و عرق را کیف و چرس را سیر و بنگ را اسرار و بوق و منتشا و کشکول را شعار و لباس و خرقه و حلقه را نشانه گردد کار گیرد و ذوق را در حلق و زهد را در دلق و ریاضت را در حلق شمارد

حقیقت ۳۵۶

نفس غیر مزکی اگر ریاست طلبد و خودخواهی نماید بر حسب دستور معلم تلبیس تدریس را تلبیس و تسبیح را تقدیس و دانه را دام و عبادت در وغی را نام خود

دانه و دین آینه مصفا ندارد آب تطهیر را تصفیه و
عمامه بزرگ را تحلیه و پای تحتی و گردن تحتی و جبهه و
تحتی و عصای تحتی و یاقه دریده و دامانه شولیده و
دماغ آویزان و خشک سرگردان را زهد و حلم و تکبر را
علم و تجنیس را تقوی و رشوه را مال خدا و اباحه را
استنباط و فتوی و رأی را مطاع و حکم خدا و ظن
هوی را امر مولی انگارد و لمن الملک گوید و خود را
اعلم عصر شمارد تا آنکه ما عرفت حرفا من الکتاب او را با
ملک غیر را حکم و هفت دهد تا تبدیل باحسن فرماید
و مزنه محصنه را تعلیم رده دهد که او را بطلاق بعقد
آورد و در عده زن خوار اکه طلاقش گفته پس از
دخول عقد نموده بدون دخول ثانوی طلاق گوید که
بچه عده را بر ندارد و در غسل غساله اکبر را بکر و
اما شراب الطهور داند آب شار را حرام بحرج
عوام دید اماهل تمام و شیوه زنا را صرف
نماید تا نتیجه اذا فسد العالم ظاهر گردد و مردم را
بفعل گمراه و خلق را باشتباه و قتل و غارت بهد کانی
آن اندازد

وای شبانی که کند کار گرگ
همچو سگ دزد شود یار گرگ

حقیقت ۳۵۷

قرآن عرض است بمحل نیست در هر محل صورتی گیرد در
کاغذ در لسان در صدر در قلب در لوح محفوظ در بیت
المعمور در روح القدس در نفس نبوی در علم الهی و
همه قرآنست پس دل مؤمن مصحف است
هکذا خانه خدا صورتی دارد سنگی و قلبی و سماوی
اگر مرتبه دانیه وصل نباشد بمراتب عالیه جوز بی مغز
باشد چون اسم بی مسمی

حقیقت ۳۵۸

قرآن ظاهرش سخن انسان بلسان قوم است
باطنش کلام ربست پس از اینمقام تا آخر مقامات را
دارا است پس مراتب آنرا نهایت است هر مرتبه نسبت
بما فوق ظهر است و آن فوق بطن است و امهات
بطون هفت است و ظاهر آنرا نیز در عرض معانی است
برحسب احتمال اشخاص و آن معانیرا در طول معانی و
مراتب است برحسب اشخاص و مقامات و مراتب
و نیز نه هفت لسان بر هفت معنی آمده گوش ملکوتی
با سعه است که از همه جهات تواند شنود و در یک
شنیدن یک کلام را بلغات مختلفه تواند شنود و زبان
ملکوتی تواند بیک ادا هفت لسان را ادا نماید چون
نور طور که در تمام جهات بود و چنانچه در خواب برای
سایرین واقعست پس وجوه طولیه و عرضیه و
وجوه لغات و اعراب و اشخاص همه وجوه است
پس هفت وجه ذو وجوه است پس حمل بر احسن وجوه
باید نمود برای هر شخصی احسن وجوه غیر آنست برای دیگری

حقیقت ۳۵۹

تفسیر قرآن او بیان آن از اندازه مگر کسیکه احوال اشخاص
و مراتب و ازمان و امکنه را بداند و جوهر احاطه دارا
باشد تا احسن هر مقام را بداند و آن نیست مگر کسانیکه
دل آنها مهبط وحی و بیت آنها مختلف ملائکه و تحقق
بمراتب قرآن باشند و لهذا قرآن بدون مبین قرآن
نباشد و لن یفترقا حتی یردا الحوض و تفسیر
برأی باطل است و ان اصاب الحق و اولی ما
للامام ان یفتی بسبعة اوجه

حقیقت ۳۶۰

بسم الله که ابو جهل گوید جزو قرآن نباشد اذا
قمتم الی الصلوة فاغسلوا اگر غاصب حق فتوی دهد
شقی باشد استیفاء بصفائی نیز خواهد در فهم قرآن

حقیقت ۳۶۱

خاص قرآن مختص افراد است متشابه مشابه المصداقست
و مبین در هر مقام است و تمام تا آخر زمان است
الی وقت حاجت اگر نه ناقص باشد تا آنکه
اکملت لکم دینکم فرمود عام و خاص نزولی چون
خبر است شان نزول طی شود پس متشابه گردد
و مبین مجمل گردد پس نداند آنرا مگر بصیر نقاد من
یعرف العام من الخاص صورت را هر کس داند و شان
نزول را خواند

حقیقت ۳۶۲

با کمال خوض ابو حنیفه در علوم رسمیه که امام اعظم
گشت حضرت صادق فرمود باو ما عرفت حرفا من
الکتاب و خود معتقد شد که از خود هم مداخله در آن
مینمایم پس حکم خدا نباشد

حقیقت ۳۶۳

لا یجلس هنا الا نبی او وصی او شقی شامل است مجلس
قضاوت و مجلس فتوی دادن و مجلس استنباط
و مجلس تفسیر قرآن و بیان احکام را و تمام مجالس
و مراتبی را که حق نبی است پس از غیر وصی غصب و
شقاوتست و حق آنست که از آنها باشد

حقیقت ۳۶۴

اگر قرآنرا از لسان شیطان و احکام آنرا از لسان
نفس گوید حکم خود و حکم شیطان گفته و ان اصاب الحق
فقد اخطأ و لیتبوء مقعده من النار

حقیقت ۳۶۵

در هر دور برای قرآن منتحل و محرف و مغرور و شنگ
هست عدول خواهد که از آن نفی کند

حقیقت ۳۶۶

لا رطب و لا یابس الا فی کتاب مبین کل احکام
که تا قیامت حاجت شود که بحسب اشخاص و احوال
متفاوت میشود و نسخ جزو وی باید در کتاب مبین
است و این قرآنها مظهر اوست پس این تفصیل مجمل
اجمال مفصل است و این متشابه محکم است اما در نزد
محکم مبین باطن مبین و ظاهر لفظ آن ناقص نماید در نزد ظاهر
بین پس نقصان از امت است نه از قرآن و الا الیوم
اکملت لکم دینکم دروغ میبود و لو کان من
عند غیر الله لوجدوا فیه اختلافا کثیرا

حقیقت ۳۶۷

حالات مرضی و مرضها مختلفند و متفاوت شوند
و تمام معالجات در کتب طبیه هست لکن معالج طبیب
است معالجه بکتاب طب بهلاکت انجامد و قرآن
و اخبار چون نسخ طبیب است که عطار جمع نماید و طبابت
نماید و اگر راست گوید کورانه گوید نه خود راحت باشد
و نه مریض را راحت نماید

حقیقت ۳۶۸

اگر قرآن و کلام خدا خوانی زبانت زبان حق
باشد پس اگر انا الحق نتوانی گوئی و از خودیت
باقی داری خطاب قل و یا ایها الذین آمنوا چرا و که
مینمائی و چرا پس از قل هو الله کذلک الله
ربی بتکلم گوئی و در عقب یا ایها الذین آمنوا لبیک

جواب دهی یعنی زبان حق گفته و تو شنیدی اِنْ هُوَ اِلّا وَحْیٌ یُوحی پس از آنست که وَمٰا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی پس کلام خدا و وحی خدا اما بتوان باشد یعنی بان محمد شو آنگاه کلام خدا بخوان قرآن را از زبان محمد است و محمد محمدیت خواند اِنَّمٰا اَنَا بَشَرٌ مِثْلُکُمْ اگر آنرا بفهمی مٰا یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی را دانسته باشی

حقیقة ۳۶۹

در حروف مقطعهٔ قرآن در هر یک از آنها و در کل و در مکررات آنها و در غیر مکررات و در زبر و تحته آنها و در عدد کبیر و صغیر آنها غرائب است یکی از آنها ظهور است

حقیقة ۳۷۰

در زیاد شدن و کم شدن قرآن و تصرف در آن اختلاف فراوانست اما همین قرآنست که فرمودند فیهِ حُجَّتُنٰا اَهْلَ الْبَیْتِ قرآن را دیست بعترت و عترت معنی قرآنست قرآن تو را راهبر شود تا امام آنجا کلام الله بدست آورده باشی پس همین قرآن کلام الله است پس اگر قرآن نزد عترت است تبیین است بیان او و مفصّل است و محکم تا جسکام اِن والا مجمل و متشابه است

حقیقة ۳۷۱

قرآن و عترت از هم جدا نشوند تا وارد شوند بر آن جنت کاد پس اگر قرآن هست عترت هست و اگر عترت نیست با قرآن قرآن قرآن نباشد بلکه این مصحف اگر معارض عترت باشد مورد سهام بطلان گردد و این صامت و کلام الله ناطق است که از خداست

حقیقة ۳۷۲

سخن قرآن چون رمزیست که بین عاشق و معشوق است
(چه داند آنکه اشتر میچراند)

پس اگرچه واضح نماید لکن غیر عاشق و معشوق پی نبرند و در حروف و کلمات قرآن خواصی است که پی بردن بآنها جز مهبط وحی را امکان ندارد و اهل جفر و اعداد و حروف شمه از آن دریافته‌اند و از فواتح سور که لغز و رمز است مراتب پی برند و اشاره بآن نموده شد چنانچه اهل رمز سخن خود شاد و غمناک شوند و دیگران بیخبر مانند

حقیقة ۳۷۳

در هر حرفی از فواتح سور عالمی گنجیده چون مسمّی بزید که تمام اعضا و قوی در (زا) و (یا) و (دال) پیداست بلکه عوالم جان او از این حرف هویداست چون ذره‌بینهای کوچک درشت بین یا کوچک بین که نمایش بسیار دهد و تفسیر شده حروف مقطعهٔ فواتح سور با ولیا و بمحمد و علی قال النبیّ اِنَّ عَلِیّاً هُوَ السِّرُّ الْمُودَعُ فی فَواتِحِ السُّوَرِ وَ الْاِسْمُ الْاَعْظَمُ الْاَکْبَرُ الْمُوحی اِلَی الْبَشَرِ وَ لِسِرِّهِ الْمَکْتُوبُ عَلی وَجْهِ الشَّمْسِ وَ الْقَمَرِ و فسّر عسق بعلی [illegible] و آنها را مراتب است و این حروف آینهٔ تمامیت و اسم اعظم در میان آنها گم است نظر کن در آنها تا آن را از آن بیابی

چو چشم سر ندارد طاقت و تاب
توان خورشید تابان دید در آب

حقیقة ۳۷۴

اخبار آتیه و ماضیه و اخبار غیبیه در قرآن مندرجست

ظاهرش فصیح است و باطنش فصیح کلمات او تام و کلامهای او هر یک تنها مطلبی تمام و با دیگری علمی تام و همه با هم نیز با فرجام است

حقیقة ۳۷۵

قرآن را عبارات است برای عوام و اشارات برای خواص و لطایف برای اولیا و حقایق برای انبیا و اعراب و تفسیر لفظ و شأن نزول و قرائت و بیان معانی آن تمام از لفظ است و داخل عبارات پس عوام نه آنانند که عربی نخوانده‌اند بلکه آنانند که درس عشق در مکتب خانهٔ ائمت ندیده و از مذاق معرفت چیزی نچشیده‌اند چون فیل که بعضی از عدد حروف او سخن رانند و بعضی اعراب و بنا را او را گویند و بعضی ترجمه نمایند و بعضی صحت و اعتلال را گویند و بعضی مخارج حروف آنرا و بعضی اول اختراع این لفظ را شرح دهند لکن هیچیک فیل نباشند و بعضی کوران پشت او دیده او را بشکل تخت گیرند و دیگری که خرطوم را دیده بشکل برج تحدید نماید و هکذا لکن هیچیک بجز اشاره اثری نیافته باشند و بعضی فیل را دیده و خواص و حالات او را شناخته باشند و از لطایف حقایق پی برده باشند علوم ظاهر چون شنیدن لفظ آتش یا خواص آتشست و علوم حکمت چون دیدن دود آتش است و علوم فقه چون دانستن کیفیت آتش روشن کردنست تمام عبارات است و مراتب عرفان از ذوق و وجدان و شهود و عیان و تحقق چون گرم شدن بآتش و افتادن در آن و سوختن و آتش گشتن است

حقیقة ۳۷۶

آنکس که گشت سمعه و بصره و لسانه بحبّه کلام خدا و قرآن نخوانده باشد یَلْوُونَ اَلْسِنَتَهُمْ بِالْکِتٰابِ لِتَحْسَبُوهُ مِنَ الْکِتٰابِ همین کتابت و قرآن نویسد یَکْتُبُونَ الْکِتٰابَ بِاَیْدیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هٰذٰا مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَ مٰا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ اگر آل حضوری است اما است واگر عمومی است او را شامل است ازین جهة فرمود رُبَّ تٰالٍ وَ الْقُرْآنُ یَلْعَنُهُ و با بی حنیفه فرمود مٰا عَرَفْتَ حَرْفاً مِنَ الْکِتٰابِ [illegible] اگر پوست خالی جوز را بطفل دهی آرام شود و مغز آنرا اگر با و دهی نشناسد

حقیقة ۳۷۷

در حضور سلطان یا محبوب اگر سلام و تعظیم باید و تعارف آرا بقرائت ادا نمائی و بگوئی مرا مقرب خود بغیر ما بقاف یا نشد قاف از مخرج ادا نشد یا بایستی و صبر کنی و بگوئی نیت کنم آنگاه سلام کنم پس بگوئی یا خیال نمائی که نیت میکنم که بر شما که سلطان هستید و مولای منید سلام کنم سلام مدح و تحیت و ورود نه سلام وداع برای استحباب آن از آنجهة که کار خوب مرا نزد شما مقرب کند آنگاه بگوئی سلام علیکم با عین حلقی و تنوین غنّه دار و صفیر سین ببین چه قدر هجو و مسخره است البته درست ادا نمودن و آرام گفتن و تمیز دادن و ادب در کار داشتن خوبست اما تمسخر و بازی و مد دادن و لا الضّالّین مأموم اخوانه ان گمراهی است و بعض مدهای ائمه جماعت در و لا الضّالّین باعث بطلان صورت و معنی نماز است

حقیقة ۳۷۸

جمع اخبار مختلفه بتنزل بر حال اشخاص و مقام و محل

و مکان و استعداد و حال و مال و فهم آنهاست
بطرح بعضی و حمل و توجیه ما لا یرضی صاحبه
مثل جمعهای تهذیب و جمع نمودن باستحباب.
یا حمل بر تقیه بدون دلیل لا یرضی صاحبه است و
بسیار میشد که در یک مجلس به سه شخص سه چیز مختلف و سه
تفسیر مختلف و در یک مسئله حکم مختلف میفرمودند در
یک مجلس تفسیر و لیقضوا تفثهم را مختلف فرمودند
و فرمودند آنهم راست گفته اینهم راست است
خود فرمودند انا اوقعنا الخلاف بینکم پس سهوا
و نه اجتهاد و نه تمام تقیه است بلکه حکم واحد است بلکه
مدار در آیات و اخبار بمناسبت حال اشخاص است
پس حدیثنا کالقرآن ذو وجوه و حدیثنا صعب
مستصعب لا یحمل الفتیا الا من استغنی بصفا سریرة
و لا یحمل الامر بالمعروف و النهی عن المنکر الا من کان عالما
بمواردها

حقیقة ۳۷۹

حکم خدا را گفتن بهوای نفس حکم هواست

حقیقة ۳۸۰

من کان له قلب آنست که اثر صحیح دارد و او
القی السمع نص صحیحست و غیر آن دو اعمی است و
در راه نابینا و قصه فیل است و دیدن در شب
بدون چراغ بچراغ نشود رفت

حقیقة ۳۸۱

اخبار را چون قرآن ناسخ و منسوخ و عام و
خاص و محکم و متشابه پس اخبار را اهل آن دانند بحر عترت
و اخبار ذو وجوهست فاحملوه علی احسن الوجوه
و احسن وجوه اضافی است پس آنرا دانند مگر آنکس
که بصیرت بوجوه و موارد آن داشته باشد

و آن نیست مگر آنکه استغنی بصفا سریره

حقیقة ۳۸۲

نسخ عام آنست که حکم از تمام برداشته شود و
نسخ کلی آنست که بالکل برود و نسخ جزئی در آیات
و اخبار نیست که حکم ثابت در موردی از دیگری برداشته
شود و برای دیگری ثابت شود و حکمی در حالی برداشته
شود و در حالی ثابت شود و نسخ کلی در شرع پس از
زمان وحی نباشد و جزوی در همه ادوار بر زبان
بینایان هست

حقیقة ۳۸۳

حفظ چهل حدیث مورث دخول جنان است لکن
نه آن حفظی که کفار توانند و فجار دارند بلکه حفظ آنست
که از دست نرود و با جان باقی باشد پس ثبت آنست
در صفحه نفس و ملکه است چنانچه در بعض اخبار هست
من حفظ علی امتی اربعین حدیثا بعد تفسیر نموده اند
بصلوة و صوم و سایر اعمال و اخلاق پس حفظ حدیث
آنها عمل بآنهاست و دانا شدن آن تا حدیث آنها
باشد نه یاد گرفتن است

حقیقة ۳۸۴

اخبار معارف و حقایق را السانیست که نشناسند
آنرا مگر صاحب لسان

هند یا از اصطلاح هند مدح
سند یا از اصطلاح سند مدح

پس تفسیر قرآن و اخبار را اهل آن دانند مگر آنکه در خانه آنها
نازل شده پس کفانا کتاب الله و سنة نبیه صحیح نباید
زیرا که نه کتابی باشد نه سنتی کتاب ناطق سنت است
و صراط است

حقیقة ۳۸۵

اخبار از حال رجال اخبار با خبار و بحث قیل
و قال است الخبر محتمل الصدق و الکذب و بر فرض
صدق هر کس کسی را وصفی را پسندد

حقیقة ۳۸۶

ظنی الدلالة و السند یا ظنی الدلالة بعلم نخشاند
ظن آورد آنکس که راه تکلیف داند و در موضوع
آن یا شبهات آن شبهه نماید و نتواند بعلم رسد
بظن معذور است اما حکم ظنی را قطعی شمردن
و حکم خدا در حق خود و مقلد گفتن و حکم خدا را معلق
و منوط برای ناصحیح و قیاس بی مقیاس و مقیاس
هوای خود گرفتن مضادت با خدا نمودن و برخلاف
او دلیل او شدن است و لا یغنی من الحق است
اگرچه یغنی من الخلق باشد

حقیقة ۳۸۷

رضا و کسی بچیزی از اتفاق آراء دیگران بر آن چیز
بدست نیاید حکم منصوب متبع است

حقیقة ۳۸۸

اتفاقی که دخول هر غائب محتمل در آن مسلم باشد
اتفاقی نفیستد و بدون علم بدخول قول حجت در آن
حجت نباشد

حقیقة ۳۸۹

اتفاق فرق اسلام بر دخول امری در اسلام
علامت دخول آن امر در اسلام هست اما اجماع
گروهی بر امری دلیل بر صحت نسبت آن امر بآن گروه
است فقط

حقیقة ۳۹۰

عقل و نکری و دهی و شیطنت با هم مشابه است
پس هر عقل حجت نباشد و اجتهاد بمقابل نص مورث
انانیت است عقل دینی و رای عقل خیالی است فرمود
انتم ابصر بدنیاکم منی و انا ابصر باخرتکم منکم
اما دنیا با ربط باخرت آخرتست و با امر آخرت
پس ابصر تمامند لولا التقی لکنت ادهی العرب

حقیقة ۳۹۱

اصل عدم عدم اثباتست نه اثبات عدم و اصل
برائت بریئ گرداند و اصل نفی نفی ماهیات نماید
و اثبات وجود نکند و استصحاب باختلاف
اشخاص و احوال جاری نگردد و بر فرض در مقام
حجیت معذرت آورد نه حکم را مسجل نماید

حقیقة ۳۹۲

مقصود از عبادت رفع انانیت است و عبد شدن
و ظهور عبدیت و امتیاز از ربوبیت و رفع خودسری
و رای و قیاس و استحسان و حکم بظاهر خود و رایست
و خدا را مطیع هوا دانستن نه خود را و عمل خود را
در اطاعت اهل حق آوردن و میزان از میان رود
و مقیاس در سایه افتد ستون تکی را آب از میان
ببرد اصل بی بنا را بنائی و ثباتی نباشد

حقیقة ۳۹۳

باصالت صحت عمل و عقد صحیح نمیشود و بقا نمییابد
و باصالت حرمت یا حلیت حلال و حرام واقعی
ظاهر نشود و مستنبط حکم ظاهریست فقط

حقیقة ۳۹۴

تسامح در ادله سنن اثبات سنت نماید رفع حرج و رد
و تسامح حکم را حکم خدا دانستن و خرد جامن خلاف من ادراکه جبرد

سبب استحباب شمردن وجمع بین قولین اخبر حق
بالتزام استحباب یا اباحه بکمال رسانیم و خلاف وحی
جدید دادن و مخالفت سنت نبویه بود و بدعت و چنانچه
بدعت در واجب و حرام میشود در استحباب و اباحه
نیز میشود

حقیقة ۳۹۵

اصل طهارت همه را بر قرار دارد اما حکم خدا را
از واقع بما گویند عمل باطل عمل جاهل است نه غشا
حکم خدا و پی بردن بحکم خدا نشود مگر بقوهٔ قدسیه
و تصفیهٔ کلیه و متابعت بزرگان و رفتار بر وفق اخبار
وقرآن و توسل باهل البیت

حقیقة ۳۹۶

حکما گویند معرفت بدو قسم میشود یکی بنظر و فکر و برهان
که طریق اهل ظاهر است دیگر بکشف و عیان
که طریق اهل باطن است لکن اول را معرفت نگویند
بلکه علم نامند اگر بمعلوم رساند و الا ظن گویند
با حمد حنبل گفتند که تو اعلمی از بشر حافی چرا بزیارت
او روی گفت او خدا را به از من میشناسد اگرچه
من علوم را به از او دانم
دارای علم ظاهری مثل کسی است که زنگ شراب
شنیده و یا وصف آنرا شنیده باشد و دارای علم
عقلی مثل کسی که بوی آنرا شمیده و دارای حکمت
چاشت که لمس کرده و معرفت آنرا است که چشیده
یا سر کشیده قطرهٔ یا پیالهٔ یا قدحی یا سبوئی یا خمی
یا غرق آن شده عین آن گردیده

حقیقة ۳۹۷

هرچه از غیر اهل البیت باشد نه علم است و نه عمل
و نه زهد و تقوی و نه معرفت و نه ریاضت
تمام جهل است و هوا و بدعت و رای و ضلالت
و ترهب و ریا و تدلیس

حقیقة ۳۹۸

نفس را اگر صفا و جلا نباشد برهان آرام نتوان
نمود اگرچه قاطع باشد و تا اقامهٔ برهانست و تعقل
نیست از برهان ساکت شده و بمحض غفلت متزلزل است

چون عصای چوبین که بگذاری بزمین
پای استدلالیان چوبین بود
پای چوبین سخت بی تمکین بود
(عصا بر کف مروا ینره چو کوران)

حقیقة ۳۹۹

هر شیئی بحق اثبات شود حکیم او را ببرهان و آیات
ثابت نماید متحرک در حکیم عقل است که مدرک است
باید پروانه وار بسوزد تا واضح گردد که حق
اظهر است حاجت بآیات ندارد سنریهم
آیاتنا تا وقتی است که تبین است بعد از آن
اولم یکف بربک انه علی کل شیء شهید

حقیقة ۴۰۰

بود فضل و هنر اینجا اصول عشق دانستن
هنر اینجا همه عیب است و فضل اینجا همه باطل
رموز عشق حل کردن نه کار عاقلان باشد
بجز پیر مغان کبود بگو حلال هر مشکل
اصول عشق و رز برا چه داند مفتی عالم
رموز علم رندیرا چه فهمد زاهد جاهل
از دانستن حرکات آسمان با سمان نرفتی و از سکون
ارض آرام نگشتی و از ارتفاع بخار بهوا تو بجان مرتفع

نشدی و از دانستن آمدن باران مورد رحمت
نگردیدی از طبیعت پی بخدا نبردی و از علت و
معلول نتیجه بدست نیاوردی و از اصیل دانستن
وجود با اصل نیافتی و از اصالت ماهیت پی بعدم
خود نبردی و از دانستن جواهر و اعراض بجوهر
تو تغیر و کیفیتی در تو ظاهر نگشت و از اثبات صانع
معرفت پیدا نشد و تشکیک از تو نرفت که از دل
پیدا نشود با آنکه بنا گوش و چشم داشته اما معرفت
نباشد و از تواتر شق القمر دل تو بنور ایمان نشق
نگشت و از دانستن معاد آزاد نگشتی و از علم بهشت
و دوزخ متنعم نشدی و از شنیدن طعم شیرین حقیقت
شیرین نگشت

علم نبود غیر علم عاشقی
ما بقی تلبیس ابلیس شقی
علمی بطلب که ترا فانی
سازد و ز علایق جسمانی
علمی بطلب که جدالی نیست
ذوقی است و مقالی نیست
علمی که مجادله را سبب است
نورش ز چراغ ابی لهب است
هیچیک از انبیا سالها درس علوم ظاهر نخواندند
نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت
بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
و از دانستن حسن خلق و غضب تو نگشت و از تعریف
عشق عاشق نگشتی و از ذم جمود با ذوق نگردیدی
عرفان باقی نه عشر فانیست حکمت لا فی نه ذوق
و وجدانست

شیخ ابو علی میفرماید بموت و لیس له حاصل
سوی علمه انه ما علم آخوند ملا صدرا
میفرماید در اول اسفار که پس از خوض در حکمت
دانستم که این راه نیست و دست زدم بذیل
خانوادهٔ عصمت و عرفان (ورای عقل طوری دارد
انسان که بشناسد بدان اسرار پنهان)

حقیقة ۴۰۱

شریعت ظاهر است و آداب قالب طریقت
باطن است و آداب قلب و تهذیب اخلاق
حقیقت تحقق است بواقع سر است چون جان و
قوای آن و تن که در واقع بدون همراهی قوای
جان کار جانی نکنند و بدون تن صورت نگیرد و
انفکاک جان از قوی و تن در کارها نشاید همچنانکه
انفکاک اینها نیز از هم نشاید و شریعت و آداب
ظاهر را راه است بقلب و قلب را بجان جان را بجانان
و حقیقت بدون شریعت و طریقت زندقه و الحاد
و طریقت بدون شریعت هوا و هوس و وسوسه و
شریعت بدون طریقت کاه و پوست و لغو است

تبه گردد سراسر مغز بادام
گرش از پوست بخراشی گه خام
ولی چون پخته شد بی پوست نیکوست
اگر مغزش بر آری بر کنی پوست
ز شرع ار یکدقیقه ماند خمس
شوی در هر دو کون از دین معطل
حقوق شرع را زنهار مگذار
ولیکن خویشتن را هم نگهدار

حقیقة ۴۰۲

شریعت پوست و طریقت پوست میانی
و حقیقت مغز

شریعت پوست مغز آمد حقیقت
میان این و آن باشد طریقت

پوست هم مغز برای سوختن بکار آید و زارع اگر مغز
پوست بکارد و زوید و پوست هم مغز سبز نکرده
جار امغطل نماید

حقیقه ۴۰۳

اگرچه کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ لکن معاشرت و
اداب و اعمال راه‌حیثیت است در ظهور فطرت
وَاِنَّمَا اَبَوَاهُ یُهَوِّدَانِهِ یُنَصِّرَانِهِ یعنی پدر و معلم یا پدر و مادر
یا معلم ضلالت یا دو قوهٔ نفس یا دو جنبهٔ کثرت
صرفه و وحدت صرفه یا اول و ثانی یا نور و ظلمت در
او اثر نمایند

حقیقه ۴۰۴

اگر تکلیف نبودی ربوبیت و عبودیت امتیاز
نیافتی و موهوم از میان رفتی و حکمت ابتلاء انبیاء
و اولیا بروز جهت عجز و فنا و عبدیت و ذل و انکسار
و نیستی و سؤال است که حق عبودیت است تا
عبدیت خود و فنای وجود و عنوانی خود را از دست
ننهند و سُبْحَانِی مَا اَعْظَمَ شَأْنِی گفتن اعمال خود فنا نزند
و خود را انبار نزند

حقیقه ۴۰۵

ادراک و معرفت عبادت آورد و تکوینی آن که هر
حیوانی دارا است و آن فکری نیست عبادت اضطراری
دارد که ابتلاء است و فکری آن که ادراک ادراک
و شعور مرکب است کسبی است و فکری و عبادت آن

اختیاریست

حقیقه ۴۰۶

شریعت چون مسی است مدود و طلاء و طریقت
مس مخلوط است و حقیقت چون طلای خالص است
مس اند و دو با طلمت و طلای سیاه شده ضلالت
است و هکذا علوم ظاهر و باطن

حقیقه ۴۰۷

اگرچه حکمت در هر قانونی در هر موردی نباشد لکن شرع
عام است تا هر کس معتقد نشود و با اسم شریعت شریعت
از میان نرود و نفوس از خلجان آن راحت باشند
پس حکیمانه مسکر خوردن و سرانه اسرار کشیدن و
درویشانه لاابالی بودن منافی قانونست

حقیقه ۴۰۸

جزئیات و آداب و سنن برحسب احوال اشخاص
و اوقات اختلاف پذیرد نماز شب و سحرخیزی
کسیرا که فرد و رو عیال‌ها راست حرام و سفر زیارت
با عدم هائب حرام و متذر واجب است و یکرا
مستحب و یکرا اکروه و یکرا مباح است
پس حکم را عام نمودن و شراکت دادن تمام را در
تمام تکالیف از عدم بصیرت بی در محکمات و عمومات
چنین است نه در متشابه
غسل شفاعت اما محرور المزاج را سم است
بی را تحم خسر فه باید دادن و تبی دیگرا با دیان
دو می را اوع که اشتن و دیگری را مفرح
پر طبیب باید ملاحظه تمام نماید و صحیح طبیب طبابت
کردن مردم را کشتن است مریض چگونه خود را طبیب
شمارد و عطار حقیقت دوا را نشناخته مردم را دار

نظار اندا خته تیکت نسخه معالجه اقدام نماید
و طبیب اعلاوه بر قرض شناسی و دوا دانی
حدس صایب و قوه قدسیه خواهد اطبار نفوس را
قوه قدسیه لازم و تقرب الهی واجب است
دَابَّةُ الْاَرْضِ تُکَلِّمُهُمْ بِالْفِرَاسَةِ

حقیقه ۴۰۹

طریقت چون دوا و غذای مریض است و شریعت
چون آب و هواست یا طریقت چون معالجات
نفسانیه و شریعت چون معالجات بدنیه است
و شریعت حمیه است و دفع و طریقت اصلاح مزاج
و تقویت و شریعت سایر است و طریقت
قاید است شریعت چون چراغ و طریقت چون
ماه است لکن اِذَا طَلَعَ الصُّبْحُ

حقیقه ۴۱۰

فَاعْبُدْ رَبَّکَ حَتَّی یَاْتِیَکَ الْیَقِینُ تا یقین نبود مأمور
است بعد از یقین مجبور است در تحت یقین خود

حقیقه ۴۱۱

پس از یقین عبودیت نیست ربوبیت است تکلیف
نیست لذت و شکر است

حقیقه ۴۱۲

سرایت یقین تن در دم مرگ است و در عالم آخرت
تکلیف نیست

حقیقه ۴۱۳

وصال تام محمد و علی را بود و زیاده از کل مواطنت
داشتند اگرچه عمل را برای ترویج توان لکن گریه‌ها
زاری و ذل عجز و خوف از چیست بلکه هر که مقرب‌تر
مشتاق‌تر و عجزش بیشتر ایاز در حضور سلطان بعقرب متوجه

سنده باید در بر انظر نبود
گر تو خواهی بی‌سپری دل بر یکی
بندگی کن بندگی کن بندگی
گر تو را باید وصال رستین
محو شو والله اعلم بالیقین

حقیقه ۴۱۴

از عمل صفا نیست بلکه عمل اشتغال نفس است از
لَمْ تَشْغَلْنَا شُغْلٌ مُغْل بخدا و اولیا بهتر گرفتار رهاست
بلکه عمل را ائمه دین بزرگ حصنی است
یکی از معصیت نور و صفا ده
چو توبه کرد نور اصطفا ده
دگر مقصد همزار بیار طاعت
بجا آورد و کشتش طوق لعنت

حقیقه ۴۱۵

آنچه در الست قبول شده بعد از تمام مدارات
ظهور یابد فِطْرَةَ اللّٰهِ الَّتِی فَطَرَ النَّاسَ عَلَیْهَا
تکلیف و عمل برای اظهار فطرت و یاد داشت آن
قبول است تا منکر نتوانند شد و بقول اللّٰه را
بگویند

حقیقه ۴۱۶

مقصود از عبادت و ریاضت آنست که فاعلیت
حق را در خود مشهود سازد و ربوبیت از عبودیت
امتیاز یابد و خلق برای همین ظهور است

حقیقه ۴۱۷

اطاعت حب آورد و معصیت چرکینی و سیاهی
و هر قدر سیاهی دل زیاد شد نفرت افزاید و عداوت
زاید ثُمَّ کَانَ عَاقِبَةَ الَّذِینَ اَسَاءُوا السُّوٓأَیٰ اَنْ کَذَّبُوا بِآیَاتِ

حقیقه ۴۱۸

آنکس که معصیت میکند چنان در واقعه نماید که آلت قتاله در دست گرفته و بصاحب امام خود میرود و در دست هرگز راضی نشود بقتل دوست

و هر عمل در هر عالم صورتی دارد آنچه واقع شود در مرتبهٔ عالیه جلوه نماید از آنجا که آمده بآنجا بر گردد پس اعمال را عرضه دارند بر نبی و امام و آنها از عمل بد متاذی شوند لذا امر فرمود پیغمبر را بآیه فاستقم

حقیقه ۴۱۹

عملی که مصفا نباشد قوت ندارد عروج نتواند لهذا بر گردد و بروی طبیعت صاحبش برخورد و او را در کودی طبیعت اندازد

حقیقه ۴۲۰

آنچه در نفس جا گیر و کبیره است و آنچه زوال پذیرد صغیره است بهمان اثری که از او بماند پس تفسیر کبیره ببعض اعمال معینه یا آنچه در قرآن منصوص شده یا کبیره و صغیره بالنسبه باشد یا اصرار بر هر بدی کبیره باشد همه صحیحست

حقیقه ۴۲۱

وصال در حب است حب مورث اطاعت و رفتار بر رضایت نه در شکستن قدغن و نفس را آسوده نمودن

حقیقه ۴۲۲

آنکس را که لذت دوستی چشانیده نداز محل نفس رهیده فانی دوستی نداند

حقیقه ۴۲۳

آنکس که محبوب شد بدی از او دیده نشود پس چگونه مخالفت باشد اذا احب الله عبدا لا یضره ذنب

و بابی ان الله اذا احب عبدا ادخله الجنة و رضی عنه بالیسیر و عن الرضا عن کل عیب کلیلة و لکن عین السخط تبدی المساویا

حقیقه ۴۲۴

هر قدر معرفت و مهابت بیشتر خوف از مخالفت و شوق زیادتر است و خوف خائن ورای خوف در طامع و ورای خوف نادان و ورای خوف مقرب سلطانست

اذا عرفت فاعمل ما شئت تفسیر نموده اند به من قلیل الخیر و کثیره یعنی لا غیر الخیر یعنی ما شئت تو خیر است غیر خیر نباشد فاعمل القلیل او الکثیر اذا احب عبدا رضی عنه بالقلیل من العمل

حقیقه ۴۲۵

اتبعونی مورث محبت است و اذا احببت کنت سمعه الذی به یسمع الخ و اطاعت مماثلت است و مورث مظهریت اطعنی اجعلک مثلی پس اطعنی اتبعونی گشت بروز اطیعوا الله در اطیعوا الرسول و اولی الامر شد

حقیقه ۴۲۶

عبادت و اطاعت از محبت آید ان کنتم تحبون الله و بمحبت بر گردد و خود سری و خود رائی از نفس آید و باستکبار کشاند ثم کان عاقبة الذین اساؤا السوئی

حقیقه ۴۲۷

اعمال تن و دل صادر است از نفس و از شاکله آن و از هر مرتبه و بهر نیت که صادر شده بر گشت بهمان نماید و صورتی در نفس جلوه دهد چون صور

خواب که تعبیر نماید و چنانچه یکی در خواب بر حسب اشخاص یا احوال بصور مختلفه نمایش میکند و دیدن یک گونه صورت از چند شخص تعابیر مختلفه دارد و یک مزاج درد و شخص بد و صورت در خواب جلوه نماید همچنین شود که اعمال مختلفه برای اشخاص متعدده در عالم جان یک حقیقه آورد و رسیدن بیک مطلوب باعمال مختلفه باشد برای چند شخص پس تکالیف بر حسب اشخاص مختلف باشد یکی را کثرت نماز عبادت و دیگر را خدمت بندگان خدا و دیگر را ذل نفس همچنین و باینجهت است که در جزئیات تکالیف باختلاف رسیده و پس عبادت شخصی میشود که در حق دیگری معصیت باشد

پس در هر زمان مکلف خواهد بینا و بصیر بحال اشخاص که بر حسب استعدادات بیان نماید و تغییر و تحریف فرماید پس از کتاب نشود و بتکالیف تعیین نمود چنانچه از کتاب طب یا نسخه آن نتوان معالجه نمود

حقیقه ۴۲۸

در ریاضت قوای نفسانیه بکاهد و بکاهیدن آن قوای الهیه قوت گیرد و تجرد در رفع علایق است و ثمره عبادت عبد شدن و تجنب از عوایق است

از ریاضت نی توان اشد

میتوان موسی کلیم الله شد

پس ریاضت نیست آزار ریاضت بیجا پس از ترک ابر سرکشش و چموشش را چموشتر نماید پس بودن امر آمر الهی نفس را قوت دهد و بر امراض درونی بیفزاید خفیه و ترک غذا ترک از مذموم است

حقیقه ۴۲۹

بسیاری عمل مناط نیست سه قل هو الله خواندن برابر ختم گیرند و آن سوره کوچک از (البقره) بزرگتر است و تمام قرآن در سوره (حمد) است و نوح هزار سال دعوت نمود و محمد بیست و سه سال و این دعوت انفع شد پس گاه است که عملی جزء صادر میشود و جان بآن تغییر میکند و تمام بهار میشود و گاه معصیتی میشود که کوچک مینماید که جان را منصرف میسازد و ندا آید از حق که اعمل ما شئت فانی لا اغفر لک بعد ذلک ابدا

حقیقه ۴۳۰

اعمال ندمومه منهیه تمام جنس از دوری و بیگانگی میدهد و طاعات تمام خبر از وحدت و هر آنچه نموده تجرد است عبادتست و آنچه منافی است معصیت است و آنکس که معین نماید و آمر و ناهی است باید دانای هر دو باشد

حقیقه ۴۳۱

کور ما در زاد هیچ باید اقلا رنج ندیدن خود را ببرد و آنکس که چشم بهم گذارد عذر او پذیرفته نیست پس کافر معذور نیست و مکلف است

حقیقه ۴۳۲

ملامت نه آنست که بد کنند که مردم ملامت نمایند که این اضلال است و منافی وارستگی است بلکه ملامتی آنست که در بندگی خدا از خلق ملاحظه نماید و از ملامت نترسد و نظر بر خلق نمودن چه بروا آوردن و چه بترک کردن نظر است و ترک دنیا حب دنیاست و بی نظری نظر بخداست

حقیقه ۴۳۳

غرض از عبادات دو چیز است بر طاعات انس یقین
است بر آنها تا در دم مرگ راحت باشد و مقصود
ظاهر گردد و چنانچه طفلی را پدر و مادر عادت
دادند که هر وقت چیزی از آنها میخواست میگفت
خدایا چه بده تا روزی پدر و مادر بیرون رفتند
طفل انار و خدا خواست از خدا خواست از غیب
رسید پس از آمدن پرسیدند چه خواهی گفت تحفه
خواستم آوردند و خوردم دانستند که همان خواب
از خدا که عادت او شده اثر نموده لهذا در شب
و روز و در سال عبادات مقرر شده و خدا خدا گفتن بزبان
بافعل یا دل اثر ربانی نماید و خدا را متوجه سازد

حقیقة ٤٣٤

نتیجه عمل همراه است مبدء و منتهی جان انسان و
ظهور فیض یزدان است

وعدهٔ وصل تو هر کس که بفردا انداخت
دارم امید که زامروز بفردا انداخت

حقیقة ٤٣٥

ثمرهٔ عمل آسایش جان و قرب حضرت یزدان و دوری
از سنگلاخ طبیعت است و مقصد بلندتر است از
مقام صور نعیمیه

خدایا زاهد از تو حور میخواهد قصور بین
بجنت میگریزد از درت یا شیخ زمین

نعیم در راه است

حقیقة ٤٣٦

الشریعة اقوالی و الطریقة افعالی و الحقیقة احوالی
و المعرفة رأس مالی و العقل اصل دینی و
الحب اساسی و الشوق مرکبی و الخوف رفیقی
و العلم سلاحی و الحلم صاحبی و التوکل زادی
و القناعة کنزی و الصدق منزلی و الیقین
ماوای و الفقر فخری و به افتخر علی سائر الانبیاء و المرسلین
این نه فقر ناداری دنیاست ناداری دل است نه
احتیاج است بمثل خود بلکه احتیاج بحق است بیل
بناداری دارائی ناداریست نه زهد و نه فقر پس فقر
و درویشی خلوت دل است جنان آخرت است
نعیم از جنان دنیاست

حقیقة ٤٣٧

کاد الفقر ان یکون کفراً و الفقر سواد
الوجه فی الدارین کفر ستر و سواد است
احتیاج حق ممکن است

سیه روئی ز ممکن در دو عالم
جدا هرگز نشد و الله اعلم

حقیقة ٤٣٨

دل خواهان را فقر صوری سیاهی دهد و دل غنی را
فقر و غنا و صحت و مرض و ذل و عزت یکسان باشد

حقیقة ٤٣٩

حاجت بغیر خود ذل است حتی بقوای و اعضای خود
ذل من طمع اینجاست حاجت بخدا عز و غنای
خود است و استغنای از غیر پس فخر است

حقیقة ٤٤٠

اول امر بمعروف خود را نما و نهی از منکر خود را
فرما که در نیکی بغیر اگر دارا نباشی خود بخود خندی
دروغگو اول خود خود را تکذیب نماید گرسنه بمردم
حلوا دهد خانه بی چراغ گذاشته مسجد را روشن نماید

حقیقة ٤٤١

در امر بمعروف اثر منظور است امتحان کن اگر در خود

اثر نمود بیگانه را پند ده و الا حق پند داری که
از جان خود بیاری الوعظ اذا خرج من القلب
دخل فی القلب و الا لم یتجاوز الآذان

حقیقة ٤٤٢

دوست تر بتو خودت هستی مجبور باید دوست خود
ده و دشمن تر از نفس و شیطان نداری مطلوب
او را رها نما و ترک فرما اعدا عدوک نفسک التی
بین جنبیک پند را بخود ده و عبادت او را فرما
و شکست نفس خود را ده و او را ذلیل گردان

حقیقة ٤٤٣

آنکس که با تو بد کرد او را بخود واگذار پس اگر تو
مقصری خود را بنشان که بدتر از او بد کنی
که تو را بزمین زند و اگر او مقصر است تو خود را
رنجه منما که او بدتر از تو در افتد که او را اندازد

حقیقة ٤٤٤

مؤمن اگر بدکنش را محل نگذاشت خدا کار او را
ساخت (بادردکشان هر که در افتاد بر افتاد)
و اگر خودش پامال شد خدا اعنی الشر کار است
باو واگذارد و در خبر است که مؤمن تشفی حاصل
نکند مگر بنصیحت نفسش

حقیقة ٤٤٥

بدکنش اول بخود بد کرده پس اگر خود را دوست
داری با خلق نیکی کن زیرا که اگر نیکی کردی تو را
دوست دارند و با تو نیکی کنند خودت هم شاد
باشی و اگر بدکنی با تو کنند و بدبینی بظاهر و در باطن
هم کدورت کشی و بمقصود نرسی که چون با دشمن
کنی خود را بسوزانی و اگر فکر دشمنی با دشمن نمائی
دل خود را میان خارستان افکنی و بدادرا که
بگوئی خود را زحمت دهی و از راه گوش خود بشنوی
و حنظل را افروخته نموده خود را بسوزانی
اگر او بد گوید و بد کند نتیجه زیاده افزاید مغضوب
اول خود را آتش زند خشمش اول خود را بسوزد
دروغگو اول خود را دروغ دهد و تکذیب خود کند
اگر نخواهی تکذیب کنند دروغ مگو که اول خود تکذیب
خود نمائی و کینه دار ناخن بدل خود زند و دل حریص
اول بخود پیچد و بخیل دارائی وجودی خود را
صرف فقر خارجی نماید و شهوی معشوق در وجود
خود را فدای خارجی نماید و بدن خود را هلاک نماید
و وصال موجود خود را بوهم وصال غیر حاصل از
دست دهد

حقیقة ٤٤٦

آهن بمجاورت خاک خاک گردد و از آب زنگ گردد
و هوا بمجاورت آب شود و سنگ آتش گردد پس
مواظب باش که

همنشین تو از تو به باید
تا ترا عقل و دین بیفزاید

اولئک یدعون الی النار احدی بظاهر بنار نخواند
(صحبت نیکانت از نیکان کند) بلکه منافق که با مؤمن
نشیند نفاق موافقت با مؤمن نماید پس متأثر شود
خاکی که از مجاورت عاقل قصر و سنگ بوده آید و

همدمی مرده دهد مردگی
صحبت افسرده دل افسردگی

و مؤمن غفلت از حال منافق با شیاطین است و جسم و
گوش و لمس و زبان راههای جانست پس از این

دنیا را و بگذار و دست بطَرز زار پکن

حقیقت ۴۴۷

نه زاهد آنست که ترک دنیا کرده بلکه آنست که آخرت را برای دنیا ترک کرده بلکه زاهد آنست که ترک خدا نموده و آخرت با دنیا چسبیده درویشی بسلطانی گفت من زاهد نباشم تو که از آخرت گذشته ای و دنیا علایق دل است نه گل

چیست دنیا از خدا غافل شدن
نی طلا و نقره و فرزند و زن

قَالَ النَّبِیُّ صع نِعْمَ الْمَالُ الصَّالِحُ لِلرَّجُلِ الصَّالِحِ اِنَّمَا ذَهَبَ الفتی فقر الأمل فَالْیُسر الحزن وَكُلُّ لحم الحمل سلیمان زاهد است و فقیر سائل با حب اگر پادشاه بدرویش گفت من از این ملک دست برداشتم و تو از کشکول نگذشتی شاه نعمت الله بدرویش متعجب گفت من پیمانهای طلای سرا پرده را بجلی که دیده ام نه بدل ابراهیم بعینه تمام دارائی را بنده ای سبوح در با داد ابراهیم ادهم از ملک دنیا نشانه و جام و تسبیح ساخت اگر چه رفتن تو منشود که گلیس نیاورد لکن دنیا عسل نیست تعلق با و عسل است

در عسل

زه دنیا حلاقه است و آخرت صفا و تجرد پس معیار دنیا و آخرت در توجه بخدا و غفلت است

حقیقت ۴۴۸

صرف جان و قوی یعنی صرف همت در پستی پستی است کرم فیله زحمت میکشد و دور خود را حصار مینماید و از اول خود را بر میدارد

حیف باشد کز پی فرزند و زن

دام نهی ایمه بر خویشتن
ضامن رزق تو بود کردگار
کار خدا را بخدا واگذار

و زهد عدم رغبت و گرفتاریست نه عدم و ادای نه بدادا دست نه بند کی قال ابو زید لیس الزهد ان لا یملك العبد شیأ بل الزهد ان لا یملکه شیئ

حقیقت ۴۴۹

دوران دنیا که معاش و معاد است بحرکت است پس زحمت دنیا کشیدن و حاجت بخلق نداشتن آخرتست و راحت نفس خواستن دنیاست و عدم ایفاء و ناکار گی طلسم بر مال و برقوتی است

حقیقت ۴۵۰

بر قومی راه وصال برادر امری دو افته اند هماسین و جوگ در ریاضت و حبس نفس و اندوه نصاری در رهبانیت و یهود در وفاق کثرت و صوفیه در ذکر و فکر و تصفیه و خلوت و سیاسیان علمی دیگر نداراند جز اعمال تکلیفیه یومیه و شهریه و حکما و عرفا و سلاسل ایمان جمع اعمال ظاهر و باطن نمایند و خلوت در انجمن و وحدت در کثرت و در آن و ریاضت در جمعیت دانند و ذکر لسان و جنان باهم نمایند و تخلیه و تحلیه را جمع نمایند و آخرت را در دنیا گیرند و ترک کار دنیا ننمایند

حقیقت ۴۵۱

سلاسل صوفیه هر یک لباسی خاص اختراع نموده اند و رفتاری مخصوص گرفته اند و بعضی ترک دنیا را در توکل و عزلت و جمعی ذل نفس را در دریوزه گی دانسته اند و سلسله حقه علویه رضویه نعمة اللهیه سه امر را اختصاص

دارند یکی جمع صورت و معنی و ظاهر و باطن و شریعت و طریقت و ترخیص را از نفس و اباحه را از شیطان شمارند و آزادی را در تقید دانند دویم عدم تقید نوع بلباسی مخصوص و طرز معین و هر کس در هر زی و هر کار و هر لباس است بندگی خدا نماید که الصوفی من لا مذهب له سوم کسب نمودن برای معاش برای سالک در خراست لیس فی شیعتنا ان یسئلوا الناس بکفهم او یتصدقوا علی الابواب نفس مؤمن اشرف است از آنکه اخذ او ساخ ناس نماید

حقیقت ۴۵۲

در گذاشتن و زدن شارب بس است فرمایش حضرت والد شهید که دینی را موئی بسته اند و مناسب است در اینمقام ذکر مکتوبی که بعضی در جواب سؤالی نوشته اند و آن اینست

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ

از باب شارب و حکم آن و ماخذش سؤال رفته بود عرض مینمایم که معلوم است که جزئیات احکام بحسب اشخاص و ازمان متفاوت میشود چنانچه نکاح برای بعضی سنت است و محرم را حرام است و آنکس که دارائی یا حال رسیدگی بحقوق ندارد یا مستغرق دل است از این امر معاشرت و تعفف او را اینحست با آنکه من رغب عن سنتی فلیس منی و دیگرا توکل مدح است و دیگری را کسب خضر را برشته آمد و موسی را خام علی را اجاره چنانکه در همی فرق شود که آن زید لیکی یتبیغ بالفقیر فقره و امام حسن را تجمل پسندیده که هل ذات

طلاء منه صبرها الله بنعمة فقط علی را جهاد و حسن که بکشتن براه آورد و حسین را ظهور واجب گشت تا کشته شدن نشر دین نماید سجاد را رهبانیت لازم که بحفظ جان و عزلت او اخذ ثار شود روزه غیر قادر بر تزویج را مدح و فقیر مزد ور را در صورت ضعف از نفقه لازمه عیال حرام و در مهنی با ضعف از دعا مکروه است ناخن گرفتن و سر تراشیدن و نوره کشیدن جمیع را ممدوح و برای محرم حرام است تجملات زن برای شوهر عبادت و در عده حداد را مدح و تجمل مذموم است امر بمعروف در اقتدار برای اهلش واجب است و در زمان عدم آن و زمان فتنه و هدنه ضرر چون این زمان ناروا است نماز در اول وقت مؤکد و تاخیر عشائین برای راجع از عرفات مستحب است و مسافر نماز صبح را در غلس بخواند و بگذارد تا روشن شود و روزه را تاخیر اندازد و بعد از افطار با اشتیاق فقیه را لباس لشکری مذموم است و عمامه مستحب است و عسکر را عمامه و سایر لباس فقیه در موضع شهرت قبیح است نماز شب مزدور را که ضرر رساند بمستاجر یا فقر حرام است و منذور واجب است و در مقامی مستحب و مکروه و مباح شود و خضاب بعضی او زمانی را سنت و در حالی مباح سئل علی عن قول النبی ص غیروا الشیب و لا تشبهوا بالیهود فقال علیه السلام انما قالها والدین قل فاما الآن

وَقَدْ اِتَّسَعَ نِطَاقُهُ وَضَرَبَ بِجِرَانِهِ خَامِرُهُ وَمَا اخْتَارَ

هکذا حلق راس و قصر لحیه و اخذ شارب برحسب
اشخاص و احوال یک شخص و اوقات متفاوت
میشود و آنگونه آداب تنظیفیه است امر بجاروب
کردن برای نظافت است نه عبادت لهذا اهل تجرد
برآنها چنانچه بتجرد و خلوت و هجرت از خلایق
کثرت و توجه بحرم دل و سرایر وجود و عالم
بوده بدقایق قالب نپرداخته و قوی را متوجه
طواف دل داشته خود را کَالْمَیِّتِ بَیْنَ یَدَیِ
الْغَسَّالِ گرفته سر نتراشیدند و شارب نگرفتند
چنانچه از محرم و از مرده چیزی نمیزنند و اثر
در صورت اظهار اثر هاست که وجه متوجه الیه است
و آنانکه بر آنها جهت آداب دانی و توجه بقالب و
کثرات بوده بنظافت و تجمل پرداخته سر را تراشیدند
و موها را اصلاح نمودند یا تنظیف آن نمودند و هیچیک را
منافی دینداری ندانستند فرمودند اِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ
اَنْ یُؤْخَذَ بِرُخَصِهِ کَمَا یُحِبُّ اَنْ یُؤْخَذَ بِعَزَائِمِهِ
هرکسی را طوری مناسب و زیی موافق و حضرت
صادق تفسیر وَلْیَقْضُوا تَفَثَهُمْ را باخذ شارب به
عبدالله بن سنان گفتند و بتدریج ملاقات امام و
رسم قومی یا زیی لباسی یا رفتاری سمانه غیر
بهانه عبادت و آسایش سمانه غیر تشریع قوانین
ملت است نه عمامه تاج بهشتیانست و نه کلاه
لباس دوزخیان آنکس که میزده است برای
نظافت و اصلاح ظاهر و آلوده نشدن و تجمل بوده
نه عبادت چنانچه از خبر مَنِ اتَّخَذَ شَعْرًا فَلْیُحْسِنْهُ

وِلَایَتُهُ اَوْ یَجُزُّهُ و خبر مَنِ اتَّخَذَ شَعْرًا فَلْیَفْرُقْهُ
این معنی مستفاد میشود که در اتخاذ و عدم آن
سختگیری نبوده و مقصود تنظیف بوده و تنظیف بتفریق
و بدو طرف خواباندن و شانه کردن هم حاصل
است و تجرد هم و آنکس که میگذاشته از دار تسلی و
بیخیالی و توجه باصلاح باطن و برای مهابت بوده
که آنکس که بازی بریش داشت بنده ریش بود و خشوع
نداشت و قصه آن درویش که فرمود این کار را نمودم
تا کنیزک من امانت نیاورند که بزحمت این مسافرت
بیفتم معروفست
و بزرگی فرمود مردم مصر بودند برآنکه مرا گرفتار
ریاست عوام و قضاوت نمایند و راه فرار
بجستم تا سحری سروش غیبی بگوش دلم گفت که
سبیلت را بگذار و ریشت را خلاص نما بهمین امر خود را
خلاص نمودم
و منسوب بخبر است که حضرت علی باصحاب در جمل
فرمودند قَصِّرُوا الْحَاکُمْ وَوَفِّرُوا سِبَالَکُمْ فَاِنَّهُ اَهْیَبُ
لِلْعَدُوِّ و نیز در کافی است که راوی
عرض کرد اِنِّی رَجُلٌ شَیْخٌ وَلَیْسَ لِی مَا اَتَزَوَّجُ بِهِ
فَاِلَیْكَ اَشْکُو مِنَ الْعُزُوبَةِ فَقَالَ وَفِّرْ شَعْرَ جَسَدِكَ وَاَدِمِ الصِّیَامَ
که توفیر مو را بمدد و سش صیام و وجاء از تهییج گرفتند
و اضافه مفید عموم است و استثناء آن اولی
نیست از استثناء عانه و همین اختلاف نظر و
ملاحظه حکمت باعث آن شد که کم کم رسم شد و
اهل ظاهر و شریعت شارب را زدند و اهل طریقت
گذاشتند و آنچه دیده شده در این زمان از اکثر
ظاهرترین علمای اهل تشیع از اصولی و اخباری و

مذاهب اهل سنت از حنفی و شافعی و حنبلی
و مالکی در ایران و روم و حجاز و عراق و ماوراء
النهر و هند و سند و کشمیر و افغان آنست که شارب را
میزدند بعضی تا روی لب و بعضی زیادتر و بعضی
تا روی گوشت تمام یا تا گوشه لب یا دو انگشت
یا چند موئی و بعضی بالکل می چینند یا میتراشند
زیر موها را یا بالا را یا تمام را یا وسط یا دو گوشه را
و تقیید شافعی کمتر و حنفی مقیدتر است و اهل سنت
سنت گیرند و ترک آنرا بدعت شمارند و اهل
تشیع مستحب کنند و ترک آنرا ترک اولی گویند
و اغلب سر را هم میتراشند و سنت و مستحب
دانند و اهل طریقت و مدعیان باطن در سنی
و شیعه از فرق نعمت اللهی و دودهای جلالی
و مداری و عجم و اویسی و کمیلی و پیر حاجاتی
و صفوی و بکتاشی و چشتیه و ادهمیه و سهروردیه
و ذهبی و فرق نوربخشی و طیفوریه و کمیلیه
و سعدیه و شاذلیه و رفاعیه و فرق
برامکه و شعب خلوتیه و قیصریه و شعبه های
کثیره نقشبندیه و زمره های قادریه آنچه دیده شده
و شنیده شده شارب دارند و نمیزنند
کم کم این امر بدست حشویه و قلندریه و عوام
طرفین افتاده و آنرا مایه تعصب نموده اند
و بهم قدح و طعن زده اند بحدیکه بعضی قلندریه
زو نزاد عت پنداشته اند و اضحوکه گرفته اند
چنانچه بعضی از دوستان که در زمره علما است
حکایت کرد که در مجلسی که با علماء شام محاجه مذهبی
مینمودم شیخ بکری و قاضی بیت المقدس اعتراض

نمودند بر دو دوزده مولوی که چرا شارب نمیزنید
گفت بجهت آنکه رسول خدا نزده و ابوبکر و
عمر و عثمان و علی نزده و حسن و حسین نزده و
خلفا نزده اند گفتند باو که زدن سنت رسول
است گفت این مدعی است که شما قشریترین چهار
مذهب در دین حنبله آورده اند آنها گفتند نه بلکه
سنت رسول است و کتاب صحیح نسائی را
آوردند و احادیث آنرا عرضه داشتند گفت
اینها را امثال شما عبدالله داخل احادیث نموده اند
و اگر هم بوده زمانی صادر شده که حضرت رسول
در میان بت پرستان گرفتار بود و پس از آمدن
بمدینه راحت گردید چنانچه علی در باره خضاب
فرموده اِنَّمَا قَالَهَا رَسُولُ اللّٰهِ وَالدِّینُ قُلٌّ
و برعکس آنها بعضی عوام اهل ظاهر اهتمام
تمام در آن نموده از فرایض اعراض نموده و متعرض
آن گردیده اند و قصر لحیه که روایت آنرا ائمه نقل
کرده اند که زیاده از یک قبضه در نار است مواظبت
ندارند و خضاب نسا را که باتفاق سنت است
بلکه قول بوجوب هم گفته اند متروک دارند بلکه قبیح
شمارند و از آب شارب اشمئزاز دارند و کلام خود
اَلشَّارِبُ مَعَ الشَّارِبِ را بخبر نسبت دهند و در
عوض عدم تجسس و حمل بر صحت باسم امر بمعروف
و استحباب اذیت درا و یش نمایند و عوض موی
لب لب را بریده اذیت مؤمن و ضرب و هتک
حرمت او را ثواب پنداشته اند با آنکه تکفیر مؤمن بمنزله
کفر و تجسس و اذیت او حرام است
و بر فرض ثبوت تاکد استحباب آن و عدم محل

صحیح برای تارک آن و جواز امر آن از واجب
اولی نخواهد بود امر بمعروف را از تعلیم دادن چنین
وضو را بعرب باید تعلیم بکنند

و از قصیده (ترتیه) معلوم میشود که در سابق این
تعرض اختصاص باهل سنت داشته و در میان
شیعه نبوده و این زمان تمام این گونه تعصبات گرفته اند
با آنکه دلیلی متقن بر تاکید زدن نیست زیرا که ضرورتی در
این باب در دین نیست که مجموع اهل طریقت حتی
نصف اهل اسلام نشد و اجماعی بر آن تحقق نشده
بلکه تا قبل از زمان مجلسی چندان از این عنوان نبوده و اجماع
منقول بر فرض وقوع نقل آن حجیت ندارد و اتفاق
گروهی بر حکمی سندیت برای کل ندارد با آنکه مجمع علیه
بین اصحاب که را هر یک بر خود حمل نمایند و اتفاق
عمل مردم سند حکم نگردد با آنکه آنهم معلوم نیست زیرا
که در بیست سال قبل در بخارا امتیاز مورد بهائی
شیعه ها از اهل سنت بداشتن شارب بوده و اصل
هم با ثبت است که اخبار منقوله در آن احادیث
و خبر حسن نعیمه مؤید آنست که ذکر نمودم که از تنظیفات
و در عداد حلق است

و خبر چند نفر مردان محمول است بر حکایت زنی اینها
و یا ذم بر حلق لحی یا از باب جمع فعل و حلق است
و الشارب مع الشارب کالشارب محمول بلکه ظاهر در مشابهت
با شارب الخمر است و هکذا هر یک احادیث است و
چون اخبار ضعاف سنداً و دلالت تامه ندارند
واجب ندانسته اند و از باب تسامح در ادلهٔ سنن
و کراهت استحباب را پذیرفته اند با آنکه تسامح تسامحست
و اجماع بر عدم وجوب منافی صحت آن اخبار است

بلکه مضمون بعضی منافی صحت آن و منبه بر مجعولیت آنست
زیرا که در بهشت مار و عقرب نیست تا از شارب آویزان
شوند و ترک مستحب موجب مار و عقرب بازگردد
بلکه جبر و خروند و اما اهل شقاوت و مستغرق
ضلالت را پس بالای سیاهی رنگ نباشد و این
مورد رحمت نگردد

و نیز در تمام آن اخبار شیعه احتمال تقیه میرود بقرینه
آنکه اغلب آنها از حضرت صادق است و اخبار تقیه
بیشتر از آنحضرت است و اخبار آنحضرت بیشتر در مقام
تقیه است که زمان شدت تقیه در خشونتی بود و نیز
همان اخبار باندک تفاوتی در کتب اهل سنت نیز هست
باسناد خودشان

و خبر عبدالله سنان نیز که در کافی است مؤید این
احتمال است که سؤال کرد از تفسیر ولیقضوا تفثهم فرمود
اخذ الشارب و قص الاظفار و ما اشبه ذلک عرض کرد
ذریح میگوید که تفسیر نموده اید بملاقات امام
فرمود صدق ذریح و صدقت ان للقرآن ظاهراً
و باطناً و من یحمل مثل ما یحمل ذریح تو او نیستی حق
او آن و حق تو این است

و نیز قصیده (ترتیه) که در (مجالس المؤمنین) و
(روضات الجنات) و (نامهٔ دانشوران) و بعض
کتب دیگر مذکور است صریحست در آنکه بعد از غیبت
این تعرض اختصاص باهل سنت داشته و در شیعه
نبوده و آن چنانست که ابن منیر بدست سید مرتضی
تشیع گرفت و بعد از چندی بحکم چند بغلام خود ترک
که محبوب او بود داد که نزد سید برد و سید بگمان آنکه
غلام هم هدیه است او را نگاه داشت ابن منیر هم

حیلة الحیث مقصود مستفیض نیامد آخر حیلة الحیث
و قصیده ترتیه را نوشت و فرستاد که اگر ترا
معرفتی از تشیع برگردم و تسنن روم

ان الشریف الموسوی ابن الیامین الغر بین
لو لم یرد الی محبوبی و مملوکی تتری
لأوالین امیة و اقول ما فیهم کدر
و تبخ بیتم امتدی و اقول ما اخطأ عمر
لم یبتدع ظلما علی آل النبی کما اشتهر
کلا و لا اصحابنا البتول عن التراث و لا زجر
و لا نکرن مقالة ان النبی لقد هجر
و بکیت عثمان الشهید من المنابر الی الحجر
و رثیت طلحة و الزبیر بکل شعر منکر
و اقول ام المؤمنین عقوقها احدی الکبر
و اقول ان اخطا معویة فما اخطأ القدر
ما حتل خال المؤمنین و لا ابن عاص فی نکر
و یزید ما شرب الخمور و لا استباح لا لحر
کلا و لا بقتال اهل البیت عسکره امر
و حلقت فی عشر المحرم ما استطال من الشعر
و لبست فیه اجل ثوب فی الملابس مفتخر
و غدوت مکتحلا اصافح من لقیت من البشر

پس غلام را مراجعت داد و منصف بغرض را
دست نیاید حقیقت مطلب

و اما آلوده نشدن بغذا دلیل نمیشود و الا باید کارد
و چنگال و ذم آلوده شدن غذا بدست و
دست بغذا که دأب فرنگیانست صحیح باشد با آنکه
مع کثرت ایدی بر طعام رسیده و آلوده نشدن بجرم هم

میشود بتفریق هم بلکه تفریق بهتر است از مجرم بلکه
و نیز بر ترک زدن و حسن گذاشتن هم دلیلی
مسلم نیست زیرا که آنچه گفته اند سندیتی ندارد و مثل
نقل کردن آنها که رسول خدا و خلفا و ائمه غیره
و این را در حکم روایت مسلمه دانستن زیرا که نقل
خود آنهاست و اتفاق آنها هم سندیتی برای غیر
ندارد و تواریخ هم سندیتی ندارد و خبر صحیح با
دلالتی بر آن ندارند و شمایل که در خزانه سلاطین
بوده و با شارب است صحت آن معلوم نیست و
شمایل حضرت رسول و حضرت علی است خطه بسیار
بزرگان و آنچه در مجمع البحرین است که کان
رسول الله وافر السبلة اگرچه دلالت دارد زیرا که وفور
با زدن صادق نیاید و چرا شارب زده در شمایل
نیاید بلکه وفور بوده را زدن بسر و خبر قرض بشعر
جسدک و وفروا سبالکم نیز هما معنی اوفروا سبله
لکن خبری معتبر نیست و خبر تفسیر ولیقضوا تفثهم
نیز دلیل حسن زدن نمیشود زیرا که محتمل است که برای
آن باشد که اهل احکام ظاهر را این مناسب است
و اهل معرفت را آن

و نیز خبر الدم یقطر من شاربه و خبر النور یسطع من مواد بر
و خبر کان ... من شاربه با زدن هم ممکن است
و خبر سفید شدن موی شوارب آنها قبل از ریش
بسبب توجه حلال آنها با آنها نیز دلالت تامه ندارد
و آیه و لآمرنهم فلیغیرن خلق الله نیز دلیل نمیشود
زیرا که تغییر خلقت در صورت معلومیت روا آن
و امر بآن اطاعت شیطان نخواهد بود بلکه مخالفت
اوست و آنکه گویند علی آب ناف رسول را مکید و بعد نزد

معنی ندارد و شبیه مجهول است علاوه بر آنکه
میرسانند که قبل از آن میزده اند
و هکذا آنچه گویند که علی دست دراز کرد و بجای سبیل
معویه الگنده از کوفه لهذا معویه این حکم را داد و از
از مجعولات میباشد و آذیت شدن لب و زوجه در قبله
بوی دهن خوابیده و منع تحبب نقص التذا
بقبله و شبیه نشدن علو و محل کر بسفل و محل کثافت از
استعمالات سیر فه عامیانه است مثل عکس آن و
عدم حجابت مو در قبله بازدن باد و این معارضات
عامیانه است و معارضه فاعلی المحسنین من سبیل
با قل هذه سبیلی معارضه دهلی و شرنایست
که دهلی گفت دهل در قرآن هست یشهده
المقربون سرنائی گفت سرنا هست وانصرنا
على القوم الکافرین و عاقل ازاین ترهات عوام
بیزار و از پابندی بموئی برکنار است

حقیقت ۴۵۳

اجتماع در جمعه و ترک کار دنیا تا بعد از ظهر آن و
تعهد ایمان از دین و خطبه و فاتحه بنام صاحب وقت
وظیفه مؤمنین و اظهار اطاعت و فطریه خدائی
در هر عام و رساندن زکوة فطرت و حقوق ایتام
و فقرا بمرجع امام از لوازم مسکین و داب و آیت
و تمام را شامل است لهذا از خوراک شخصی خود و
اصول جان برای فطرت ایمانست از فضول مال
برای حفظ اسلام و نساء و رجال و کفایت و
معیل متکفل عیال و صغار است و این سه امر تمام
و تارک آن نافرجام است

حقیقت ۴۵۴

انسان از راههای متعدده محتاج است و محتاجین
با و خیلک زده وارد نه معده خدا خواهد غذای از
خلق در حاجت بخود است پس ناچار خالی از این امر نباشد
اول کسب زراعت یا تجارت یا هنر و صنعت
مثلاً
دویم دزدی و قطع طریق یا ظلم و تحکم و مال مردم
خوردن و شهادت و رشوه و حقوق خدا را خوردن
و مال یتیم و وقف صرف نمودن
سوم گدائی بکف یا بتحف یا بشعر یا عبادت و جراء
و منبر هر کس کسب ندارد یا گداست یا دزد است که
الکاسب حبیب الله گفته و شنیده مو نداذا اراد الله لعبد
خیرا دفقه تدبیر المعیشه و من لا معاش له
لا معاد له و من لا دنیا له لا دین له
و دنیا و مال اگرچه مذموم است اما او گوید دم خود را
فاکه دل بندی بمن اگر نه من بهر آن تر اعبرتی دهم
شیطان گوید مرا لعن نما که آتش کار میکویم و شمیم
خود را لعن نما که فریب مرا خوری

حقیقت ۴۵۵

اهل معرفت را خوف از عدم اطمینان بمقصود
راه نباشد بلکه خوف از ضایع شدن ایمان و بردن
شیطانست از راه دم جان دادن و تمام اعمال
و ریاضات برای کشاندن ایمانست بدم مرگ
که کالنقش فی الحجر و مثل صورت عکس ثابت بماند
و الا چه بسیار بدکیش که نیک رفتند و نیک زنان
که بد گشتند غسیل الملائکه را ملک شستند حمیر را
پس از سیاهی و سفید کردند

حقیقت ۴۵۶

عمل برای دنیا مزدوری و لغو و بی و قرب است و
عمل برای آخرت طمع است و عمل برای معرفت
شدن خود خواستن است و عمل برای دوستی
دوست و خوبی خوبی و استحقاق معبود عمل
است طالب الدنیا مؤنث و طالب العقبی مخنث
و طالب المولی مذکر و منظور نفس در عمل هرچه باشد
آنرا پرستش نموده و موحد خداپرست است
ای بیخبران غرور تا کی
سودای بهشت و حور تا کی
حق را طلب ای فسرده چون یخ
در صحن بهشت و قعر دوزخ
بیحق چکنی بهشت خرم
با حق چه خوری غم جهنم

حقیقت ۴۵۷

در عبادات انتفاع نفس نشاید که بندگی خداست
و او اغنی الشرکاء است و عمل للنفس باطل است
زیرا که عبادتست و عبادت برای اجرت حرام
و اجرت آن حرام است پس مقرب شدن و مرضی
گشتن غیر قربت رضاست و حد نزاهة للعبادة
فعبدته

حقیقت ۴۵۸

دخول در باطن و تجرد با آلایش طبیعت نشاید و
در عالم حق و خرابات با علایق نتوان رفت پس
شستشوئی کن آنگه بخرابات خرام
تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده
بیت خدا و خانه دل و حضور صاحب دل با طهارت باید
رفت و با طهارت از اخباث و احداث بود

موانع اندرین عالم چهار است
طهارت کردن از وی هم چهار است
نخستین پاکی از احداث و انجاس
دوم از معصیت و ز شر وسواس
سوم پاکی ز اخلاق ذمیمه است
که با وی آدمی همچون بهیمه است
چهارم پاکی سر است از غیر
در اینجا منتهی میگردد ش سیر

حقیقت ۴۵۹

خلع و لبس تکوینی اخلع و البس تکلیفی خواند و تشریع
و تکلیف موافق تکوین است و در تکلیف خلع و لبس را
صلوة و زکوة نامند دادن مال و قوای اعراض
زکوة است که خمس و صدقات در آنست گرفتن و
توجه را صلوة نامند و صورت این صلوة و زکوة
در قلب فکر است و ذکر و در عقل تسبیح و ترتیب
مقدمات و در حقیقت جذب و سلوک جامع سیر
و وصال و دخول خانه است و صورت اعمال قالبیه
و قلبیه صلوة و زکوة در شرایع و طرایق اختلاف
میگرفته

حقیقت ۴۶۰

معرفت فطریست و در حسبان معرفت اضطراری
همه راه های اضطراریست و شعور بشعور معرفت
اختیاریست و دعای اختیاری و صلوة و عبادت
از این معرفت است
و دعا منزله ابرار است لا تقتل الا نفسک فرع
منه حق را از صوت بنده اش خوش آید خواهش
دوست را دوست دارد

حقیقة ۴۶۱

دعا از قلب کاسی اثر نماید و دل ترا بشکسته تا نزل کنند انا عند القلوب المنکسرة پس خود دعا کرده ای دعا از تو اجابت هم ز تو

حقیقة ۴۶۲

اجابت بحسب سؤال است پس بروز عالم عین است پس مجیب عبد است و سائل رب

حقیقة ۴۶۳

چون دوست دارد صوت او را بشنود داعی مضطر است امن یجیب المضطر پس او است داعی و مجیب

حقیقة ۴۶۴

عمل موثرتر آنست که اقرب بحالت است پس فکر اقرب ثم الذکر ثم النظر پس عمل ارکان از عبادات نظریه از رویت عالم و مصحف و زیارت و سمعیه مثل سمع قرآن و صوت صلوة امام و همچنین عمل سایر اعضا و جامع کل صلوة صوریه است

حقیقة ۴۶۵

آنچه در هر شریعت بوده و تشریع تمام انبیا بدون تغییر نموده که حضرت رسول سلمان فرموده که مدار ایمانست توحید است و تمجید و معاد و غیب و نبوت که اقرار مظهر است و انتظار فرج که توجه طلب و انتظار قائم است

حقیقة ۴۶۶

دعا نخواندنست نه تلاوت اگر چند دارا میخوانی دعاست و اگر ملتفت نیستی چه میگوئی دعا نخواهد بود

حقیقة ۴۶۷

نیت کردنی نیست تا اظهار بحال و زبان خواهد قصد اقامه مثلاً نماید نیت داشتنی است و عاقل غیر غافل خالی از نیت نیست آمر بنیت در خبری نشده مأمور بتصحیح نیت و تمیز آنست که انما الاعمال بالنیات و لکل امرء ما نوی و اظهار را نیتی دیگر خواهد بود اگر چه و احکام دینی بکری افزودی و خطا کردی

حقیقة ۴۶۸

دوست اگر دشمنی اظهار نماید دوستی در آن خواهد بود بلکه ممکن نیست که ظاهر نشود و دشمن هر چند نفاق کند از اطوار و روشش نماید و در دوستی و دشمنی درج شده پس شاکله حب و ولایت معیار ترقی و حسن و قبح عمل است یک تعظیم دوست برتر از ذکر و زجاره کشی غیر است

حقیقة ۴۶۹

غلبه فعلیت نیک تمام را نیک نماید استناها و انکارها الولایة شجرة علی لا یأکل الا الحلال و عدو علی لا یأکل الا الحرام حب علی حسنة لا یضر معها سیئة و بغض علی سیئة لا ینفع معها حسنة اذا عرفت فاعمل ما شئت و تفصیل این خبر موکول است بر دیدن کتاب (بشارة المؤمنین) حضرت والد قدس سره

حقیقة ۴۷۰

اعمال امضا بسته بشاکله و فعلیت است و فعلیت اکسیره شوینده است و رنگ کننده که همه رنگ آن گیرند و عمل حرکات و سکنات غیر قاره است و معیار شاکله است و تمجید و غایت عمل اوست قل

کل

کل یعمل علی شاکلته اگر شاکله استعداد نیکی باشد بصور متمثل نیک جلوه نماید و اگر بدی باشد بدی آید چون ظهور مزاج در خواب و صور خواب در تعبیر

حقیقة ۴۷۱

مادر حین ثابت است بر وجود است السعید سعید فی بطن امه عناصر نشئه چون دایه مهربان است که خود را تبدیل نموده بما خورانند تا فطرت ما جلوه گر آید اعمال ظاهری نمایش فطرت است و آبیاری ظهور زراعت و بروز بروزات لوح محفوظ است

حقیقة ۴۷۲

مثل للرسول و بدا لهم من الله ما لم یکونوا یحتسبون قال هی اعمال حسبوها حسنات فوجدوها فی کفة السیئات و رب حسنة لا یکون للرجل سیئة اضر منها و رب سیئة لا یکون للرجل حسنة انفع منها

پس مبدء عمل را باید تصحیح نمود

اول ای جان دفع شر موش کن
وانگهی در جمع گندم کوش کن
گر نه موشی دزد در انبار ماست
خرمن طاعات سی ساله کجاست

حقیقة ۴۷۳

محبوبیت نتیجه متابعت اتبعونی و متابعت لازمه محبت و محبت لازمه خوبی محبوب و آن لازمه جلوه و ظهور جلوه از تصفیه آینه است پس عمل بدون صفا تیره است لا صلوة الا بحضور القلب

حقیقة ۴۷۴

دروغ بزرگ وعده و عهد خود دادنی مخلوق دادن و تمسخر نمودن قبیح است پس نظر کن که ایستادن تو در حضور حق با زد و بزرگان و این چه احیا و چه اموات و دروغ بافی کردن و مداحی خواندن و حصر عبادت در او نمودن و اظهار بیخوابی از شوق او نمودن و اظهار حسن در عبادت او و فراق او داشتن و آرزوی فدا شدن نمودن با آنکه میدانی که میداند دروغ میگوئی چه قدر قبیحست و موجب غضب سلطانست پس الصلوة تلعنه پس اقلاً ملامت خود را بنما

حقیقة ۴۷۵

اگر قدر نماز نزد تو زیادتر است از دنیا و مافیها رکعتان من الصلوة خیر من الدنیا و ما فیها در حق تو صحیح است و جاری الا صلوة نباشد

حقیقة ۴۷۶

مقصود از رفتار و عبادت گردکار خلاصی نفس از قید علایق و آزادی جانست و آنچه معین این خلاصی و یار این سیر باشد عبادتست خواه ریاضت و تصفیه باشد و خواه آداب قالب و خواه رفتار با خلق و خواه سعی در زهد و ترک دنیا و خواه تهذیب اوصاف و اخلاق حتی تجمل برای نزاهت نفس و تحبب معاشر و جاروب برای عدم تکدر روح و خواه وزن گرفتن و خواه خوردن روزه در عید فطر مثلا برای مرکب نفس برای عبادت و آنچه مانع باشد معصیت است چه خوشنمائی در نماز باشد و چه خود دانی

بعلم یا ظهور غلبه بر نفس یا اظهار تسلط بر شیطان
یا نمایش اقتدار بر خرق عادت یا آرایهٔ گوشه
گیری و عزلت یا اظهار تعرف و علم و عدم معصیت
و فضل طاعت برای اظهار پاکی آینهٔ خود را بری داشتن
یا بخرج معبود دادن باشد

حقیقة ۴۷۷

هر منظور که بود معبود و قبلهٔ او آن باشد پس قبلهٔ
هر کس درون اوست خود را اصلاح نماید و معبود
متوجه الیه تمام است که وجهٔ باقیه شئ است آن
خود بخدا راه بسر از خود بطلب

آب در کوزه و ما تشنه لبان میگردیم
یار در خانه و ما گرد جهان میگردیم
ای آنکه تو طالب خدائی بخدا
از خود بطلب کز تو خدا نیست جدا
اول بخود آ چون بخود آئی بخدا
اقرار نمائی بخدائی خدا

حقیقة ۴۷۸

عبادت حجر بدون وجهٔ ربانیه چنانست که کسی
بخیال عشق بازی امردی وجدی نماید و آن امرد
از او بیخبر باشد آنگاه انزالش شود پس میل او برود
آنگاه آن بچه را بزند که چرا از نزد من رفتی حسن تو
کجا رفت آن حجر ذباب را از خود نتواند دور کرد چگونه از
تو خبر یابد عجب است که عابد با خبر معبود بیخبر باشد

حقیقة ۴۷۹

صاحب جمال اگر طالب جمال است در آینه در صورت خود
نگرد تا مقصود یابد چنانچه حق آینه آورد و خود را
نگریست از التذاذ بخود محمد بهم رسید با آینهٔ محمد نگریست
انسان آفرید

حقیقة ۴۸۰

اشیاء آینهٔ یکدیگر و آینهٔ رند بهر حال ظن خود را دارد
عکس تو افتاد پس عکس خدا افتاد و اَحْسِنْ ظَنَّكَ
وَلَوْ بِحَجَرٍ يَطْرَحُ اللّٰهُ سِرَّهُ فِيهِ فَتَنَاوَلْ
نَصِيبَكَ مِنْهُ قِيلَ وَلَوْ بِحَجَرٍ قَالَ أَلَا انْظُرُوا
إِلَى الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ توجه تو حجر را مظهر رب
نزد تو نمود پس تو عقیده را نیک و بجای نیک
گروان نقص در بنود این التفاتست و این دید

اگر کافر ز بت آگاه گشتی
کجا در دین خود گمراه گشتی

حقیقة ۴۸۱

غیب پرستش نشود مگر بظهور و پرستش از جان
بیجهتی است و پرستش از تن که در جهت است
نشود مگر در جهت پس نشود مگر بتوجه بمظهر و مظهر بوجهی
عین ظاهر و بوجهی غیر است لهذا پرستش تن امکان
ندارد مگر بشرک و هیچکس خالی از شرک نباشد و هر
چه مظهر تمام تر است عبادت بمعبود مناسب تر و
راه نزد او بهتر باشد و مظهر تام جز انسان نباشد
که مظهر تمام صفات حق است بلکه ولی مطلق ظهور ذات
مطلقه است و مظهریت بتها و کتابها و خواندنها
و قبله ها و معبدها و جهتها همه بعد از اتصال بآن
مظهر است و با مر اوست و آبرو و زیشان کلا حقانی
و امر صمدانی است آمر او او را جلوه داده پس
مطاعیت جز او را نشاید و توجه بغیر متوجه الیه
او روا نباشد فرمود مَنْ رَآنِي فَقَدْ رَأَى الْحَقَّ
تمثل او تمثل حق است خَلَقَ اللّٰهُ آدَمَ عَلَىٰ صُورَتِهِ

وَهِيَ الْهَيْكَلُ الْجَامِعُ وَهِيَ الْآيَةُ الْكُبْرَىٰ
آنچه منسوب باوست منسوب بحق است دل او عرش
حق است بیوت اَذِنَ اللّٰهُ اَنْ تُرْفَعَ بیان شده
به رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ مؤکد او خانهٔ خداست بنا منسوب
بآن خانهٔ خداست غیر آن مسجد ضرار است مسجد
فتح ملعون و مسجد قبا بیت خداست مکه که بیت
ساخت ابرهیم است حرم است وَاجْعَلْ أَفْئِدَةً
مِنَ النَّاسِ تَهْوِي إِلَيْهِمْ بضمیر جمع ذوی العقول
اشاره است که کعبه انهایند نه این خانه و بیت المقدس
که مدفن انهاست محترم است اگر فرمود توجه بآن
کن توجه بخدا در آنست و خانهٔ کعبه که بتخانه بود و جز بود
فَوَلِّ وَجْهَكَ شَطْرَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ بآن خانهٔ خدا شد
بتها را باید شکست و حجر الاسود را پرستید حجر حجر
است اما نور ربست و میثاق خداست و
چون معبودند عبادت آنها حرام است که نهی
نموده اند

حقیقة ۴۸۲

هر کس هر چه بکند عبادت حق میکند و همه را مقصود
اوست غیر او نیست وَلِلّٰهِ يَسْجُدُ مَنْ فِي السَّمٰوٰتِ وَ
الْأَرْضِ طَوْعًا وَكَرْهًا طاعت و معصیت بدیگوری نیست
و بنیت و شاکله است یکی بت میپرستد و لبیک او
حق را میاید و یکی نماز میکند و الصلوة تلعنه و
میشنود یکی مسجد میسازد و فرقه میشود و دیگری
بُيُوتَكُمْ قِبْلَةً میشود

حقیقة ۴۸۳

خودیت را اگر باخت و خودیت خدائی گرفت
دست او دست خدا شود إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ
إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللّٰهَ و از دست هر حجر قدر را
رسول میگرفت و میبوسید و چشم او چشم خدا بود
که الْمُؤْمِنُ يَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ و زبان او زبان خدا
میشود او میخواند يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا در جواب خود
لبیک میگوید او سورهٔ توحید میخواند و کذلک
اللّٰهُ رَبِّي میگوید و خانه میسازد و خانهٔ خدا میشود
خود او را ساخته و هتک حرمتش را نماید
و رسول خدا دست مؤمنین را میبوسید که دست
خداست زیرا که بدست من رسیده

مائی ما چون شد عدم شد موج با بحر قدم
منصور و قیم و شدم گویم انا الحق ملا

و آنکس که شکلهٔ آینه ندارد و مسخر شیطانست
اگر أَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الشَّيْطَانِ گوید أَعُوذُ
بِالشَّيْطَانِ مِنَ اللّٰهِ باشد شیطان خود را در اسم
او جا کرده زبان او و قرآن میخواند کلام خدا نمیخواند
أَلْسِنَتَهُمْ بِالْكِتَابِ وَمَا هُوَ مِنَ الْكِتَابِ صورت قران
بدست میگیرد و مورد تیر خدائی میشود و کلام صورت
قران مینویسد يَكْتُبُونَ الْكِتَابَ بِأَيْدِيهِمْ ثُمَّ يَقُولُونَ هٰذَا
مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ وَمَا هُوَ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ الناصب دنی از حطی

حقیقة ۴۸۴

معبودات ظهورات باطن انسانست پس خود مخلوق
خود را پرستیده چنانچه حق فرمود اَحْبَبْتُ اَنْ
أُعْرَفَ وَلِكَيْ أُعْرَفَ پس خلق محبوب باشد و حق
محب إِنِّي أُحِبُّهُمْ خود خود را خواهد و مباهات
نماید بنده مومن إِنِّي أُبَاهِي بِكُمُ الْأُمَمَ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ

حقیقة ۴۸۵

معبود بیجهت است پس در همه جا هست أَيْنَمَا تُوَلُّوا

فثم وجه الله

تو همه جا حاضری و من جا بجا
میزنم اندر طلبت دست و پا

و هر شیئی خالی از وجه اله نباشد آنکس که خدا بین است بهر چه توجه نماید بخدا نموده ما رأیت شیئا الا و رأیت الله فیه (در هر چه نظر کردم سیمای تو می بینم) پس هر چه را سجده کند خدا را سجده نموده

یار پیشت حاضر و تو از خودی غایب از او
با خود آخر چه میجوئی که گم کردی بگو

چشم بگشا که آواز دیوار نیست از ورای جدار است و نائی را ببین که موزه است که قلم را اگر دو قضی ربک الا تعبدوا الا ایاه بتعیین عدم است پس اگر بینا باشد الا ایاه را مقرر نماید لکن دانائی کفایت نمیکند

و بینا هر چه را بیند آینه بیند و آینه صفات حق گیرد و هر چه آینه صافی تر جلای صورت زیاد تر است پس نظر بمعنی جلوه رب نمایش کند پس این طاعت طاعت خدا باشد نه طاعت خلق

النظر الی وجه علی عبادة

نظر کردن بروی شیخ یک ساعت
به از ده هزاران ساله طاعت

حقیقة ۴۸۶

پرستش و سجده غیر خدا کفر و شرک است آنکه غیر بیند و مسمی بیند و آینه در نظر آورد بهر چه سجده کند کفر بجا آورده اگر چه حجر الاسود یا علی باشد کذب من ادعی حبی و سجد لغیری و دیدن اسم و مسمی شرک است

پس عبادة المسمی بایقاع الاسماء علیه خدا پرستی است بزرگی فرموده ما کوئیم علی نیست و خدا هست غالی که کافر شده گوید که علی است و خدا نیست

و دیدن نه همین دیدن بصر است اویس ندید شمایل محمد را چنان گفت که عمر نتوانست پس دیدن به بصیرت اقوی است شکل و مقدار هم در آن عالم هست پس نفی و اثبات منافات ندارد

حقیقة ۴۸۷

سجده و پرستش نشود مگر بامر صحیح و خدا بینی که لم اعبد ربا لم اره یا بامر و نص صریح و بدون آن شرک است و نهی فرموده شرکی را که لم یأذن الله به و بدون اذن الله و من دون الله ما لم ینزل علیه سلطانا باشد

حقیقة ۴۸۸

وجود از روی نسبت بحق یا بش حق است و حق باطل نباشد پس انا الحق گفتن از آنکه ظهور حقانیت را دیده حقانیت ثابته را اظهار دارد پس هر شیئی را شاید و اگر انیت هست تحقق آمد

همه ذرات عالم همچو منصور
تو خواهی مست گیر و خواه مخمور
در این تسبیح و تهلیلند دائم
بدین معنی همه هستند قائم

فخر و کمال نظهور امتیاز عبدیت و ربوبیت است که مرد باشد که بگوید انا العبد اگر انا العبد را حق گفت انا الحق را درست گفت

من و تو عارض ذات وجودیم
مشبکهای انوار وجودیم

محمد بود عبده و رسوله علی گفت انا عبد من عبید محمد صلعم

حقیقة ۴۸۹

اثبات حق بکار نیاید او ثابت هست پس اثبات خود نما اگر توانی اما نتوانی

توحید حق نه کمال است او واحد است غیر او نباشد توحید خود کن تا بخدا رسی خدا منزه است تنزیه خود کن از خودی تا بپرده دار رسی

حقیقة ۴۹۰

اگر هو الحق راست آید انا الحق و انت الحق درست باشد انانیت کل از اوست انا و هو و انت یک است

که در وحدت نباشد هیچ تمیز
جناب حضرت حق را دوئی نیست
در آن حضرت من و ما و توئی نیست

از قید انا و هو چو وارستیم ما ایم هو الحق و انا الحق ما ایم پس لا اله الا الله لا اله الا انت لا اله الا هو انا الله لا اله الا انا یکی است یا من لیس هو الا هو عین یاهو است اگر اعوذ بالله من الشیطان الرجیم درست او نمودی اعوذ بک منک و برحمتک من سخطک توانی گفت

حقیقة ۴۹۱

هر شیئی اگر خود او را مبینی مخلوق دیدی اگر او را آستین دیدی دست غنی را در او یابی درخت هیکل صورت رب شد ملک ممثل یا غیر ممثل و هاتف چون درخت غیر است خدا نیست

حقیقة ۴۹۲

دیدن خدا در صورتی غیر شناختن است او بحده است و مرئی با حد پس شناخت مقدم است از دید شناخت تجلی است

حقیقة ۴۹۳

آنکس که حجر پرستد یا بت پرستد خطاب بحجر نماید و یا حجر نگوید لهذا از هر که بپرسی لیقولن الله پس خطاب بیک حقیقت است نه بحجر

حقیقة ۴۹۴

عابد بت حصر نماید حق را در معتقد خود و آنکه موحد است مطلق نماید پس حصر در معتقد خود نماید پس بت معبود نباشد حق است معبود

حقیقة ۴۹۵

تجلی رب در صورت معتقد است محبوب کل است بصورت محبوب آید نورهم یسعی بین ایدیهم است و بایمانهم ربهم است اصحاب المعروف فی الدنیا هم اصحاب المعروف فی الآخرة معروف هر کس چیزی و همه نمایش خداست و نمایش ذات بحال و ذکر و عبادت و مکان و زمان و مزاج عبد متفاوت شود

حقیقة ۴۹۶

اگر غیر خدا انا الحق بگوید کشتنی است خواه ملک باشد و خواه کوکب و خواه عیسی و خواه منصور انکم و ما تعبدون من دون الله حصب جهنم ءانت قلت للناس اتخذونی و امی الهین لکن خدا که بگوید در هر لباس بگوید حق است خواه در هاتف غیبی خواه بر لسان ملک و خواه بر لسان علی انا ذات الله و انا جنب الله انا عین الله بگوید عیسی

گفت الا انا آخرتنی به انا الحق از درخت
موسی آمد و موسی کا و نشه
روا باشد انا الحق از درختی
چرا نبود روا از نیک بختی
کنت سمعه و بصره فرموده کان عینی

حقیقه ۴۹۷

در عبادت هر کسی پرستد آنچه را خواهد محبوب را در هر جا پندارد پرستد پس هر چه را پرستد محبوب را پرستش نموده خدمت غلام گوشت و پوست را نیست بلکه آنرا است که در وجود اوست و جمال و کمال جز حضرت حق را نشاید پس محبوب کل اوست اگر چه در محل پندارد و هر کس هر چه را دوست دارد جهت حسنی و مطلوبی را از او دوست دارد پس خدا را دوست داشته گرسنه گوید نان خواهم گوشت خواهم نخود خواهم مرغ خواهم کی را که خورد و سیر شد دیگری را نخواهد قصه سیر نمودن عمر عبد العزیز وزیرا بعد تنی معروفست پس سیری را خواهد این و آنرا بهانه نماید

حقیقه ۴۹۸

هر کسی محبوب خود را جوید و بان حشر کرد و حق احب حجر احشره الله معه از معبود دیگری بتحیر باشد آنکه خدا را خواست هوا را گذاشت محبوب نخواست کان الله له من ود أبجاره کل تاجر همه او را باشد بایزید فرمود امیدان لا ارید غلامان شاه عرایض میدادند و مقاصد میگرفتند ایاز محمود را میگشت و از عرایض مردم و خود فراموش مینمود سلطان دست در جیبا و نموده تمام احواب مساعد

میوشت و در حب او مینهاد و مستغرق رب سمیع و بصر نخواهد گشت سمعه الذی به یسمع و بصره الذی به یبصر

حقیقه ۴۹۹

آیا ذکر خدا مستعقب است ذکر بنده را یا ذکر بنده ذکر خدا را در مقام تمیز بینند کان مات مانند اگر چه فاذکرونی اذکرکم و نسوا الله فنسیهم و تابوا ثم تاب الله علیهم و توفیق مقدم است لکن تقدم و تاخر راه نیابد ظهور ذکر حق در ذکر عبد است ظهور کمال حق در عبد است پس حق عاشق عبد است محب عبد است لا فرق بینهم است

حقیقه ۵۰۰

یک شخص در جنگ بلباسی در قضاوت بلباسی در زراعت بلباسی در آید اما همه یک باشد اگر چه آنکس که او را در لباسی دید او را در همان لباس در نظر دارد و شاید در غیر آن نشناسد مگر شخصی نقاد پس اگر جلوه را در مظهری دیدی او را محصور منما و دگر او را بیگانه شمار عدد الطرق الی الله بعدد انفاس الخلایق

هر لحظه بشکل آن بت عیار برآمد که پیر و جوان شد
هر دم بلباس دگر آن یار برآمد دل برد و نهان شد

حقیقه ۵۰۱

اگر در مظهری تجلی دیدی بهمان مظهر دلبند شو که این محدود ترا بنا محدود در ساند و این شرک ترا موحد نماید و این پابندی از علایق خلاصت فرماید ظاهرش بت معنی او بت شکن است
زنی نزد بایزید آمد که شوهرم میخواهد بر سر من زن آورد
ولو جاز الکشف لی لکشف النقاب حتی تری آمراة

ینبغی لمن یکون مثلی ان یتزوج غیری فصاح و غشی علیه فقال لو اراه فانی لو جاز الکشف لی فی الدنیا لعرف الناس ان من لم مثلی کیف ینبغی ان یکون قلبه الدنیا

حقیقه ۵۰۲

نابینا گمان میکند که حق محصور است و بجائی دشمن است با آنکه همه از او است همائی در گوشش داند و حنیف در انسانش بیند و زردشتی بآتش شناسد همه بت است بت هیکل و تمایش است نه حجاب

اگر مومن بدانستی که بت چیست
یقین کردی که دین در بت پرستی است

فیلی را بشهر کوران آوردند و هر کس جائیرا از او دست کشید و جز از محل خود دانکه فیل کدا است خبار نهمه بخندند و گویند همه درست گفتند اما در خور فهم خود اما غیر را ندانستند حق شناسی با آثار چنین است کی حجر پرستند کی انسان کی کوکب فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا موحد هر آنچه را جوید از خود جوید که اجعلک مثلی باشد و ما تشاؤن الا ان یشاء الله کی از همه ند بر دریا برای جده بکعبه رود و کی از شام بر وادی العقیق کی از مدینه بر غدیر خم در عقبی همه بهم رسند تراع داشتند که تو بر باطلی و راه گم کردی چون اسباط بنی اسرائیل که در دوازده شقه رفتند غافل شدند دیدند مقصد یکی بود که پس کی بر حق و هفتاد و دو فرقه بر باطلند در همه حق کی است ما من نجوی ثلثة الا هو رابعهم

حقیقه ۵۰۳

نفس از ضلع چپ است زهوق علیها صعقت در سالی یکماه یا کم و بیش عبادت و چند دفعه عید بجهة آزادی از کار دنیا برای راحت در هفته یکبار آزادی از کار دنیا برای

اجتماع در حب خدا ضرور و در تمدن لازم است و الا نفس تیره شود و غرق دنیا گردد و خستگی از کار دنیا هم پیدا نماید و کلال و ملال آورد و روشنی همه اگر چه آفتابست لکن همیشه نظر کردن بان چشم را خیره نماید و دیده را برد و اشتغال مردم بیکدیگر و تعهد امور دین و زیارت مومنین نماند و اول روز و آخر روز که بعبادت و وسط ایام عبادت دارد شب و روز پنج بار شستشو و توجه کثافت نگذارد و توجه را تمام نماید و هفته یکبار نظر بجمال دیدن اخیار و راحت بعبادت و ترویح نفس مایه سرور و نشاط است

حقیقه ۵۰۴

صوم نه از مشتهیات تن است بلکه از مشتهیات آن و اشتها از نفس است پس صوم منع از خودیت و هوا است و گاهی دادن تن با اشتغال بتخلیه و تحلیه ریاضت است و تصفیه و الا ضعف دشمن رفع دشمنی نکند بلکه عداوت را کم نمایش دهد که آثار عداوت بروز نکند و بروز آثار آن مورث زیادتی ملکه است و کمی ضرر نفع است

حقیقه ۵۰۵

جهاد کوشش با نفس است که جهاد اکبر است رابطه کمین داشتن است برای سرکوبی نفس که او در اسرهای مخفی است حتی در تقربت

نفس را مقصد سر است و هر سری
از فراز عرش تا تحت الثری

و هجرت جان از دار نفس اماره لازم است و الا مسلم و مسلم نباشد المهاجر من هجر السیئات و سیئات طاعت نفس است و منظر آن هجرت ظاهر سهت در مورد دشمن و سفر و حرکت تن نیز اگر چه در همه یکجا

[illegible: vertical marginal note] ... هل الدین الا الحب ...

حج باشد که کل و حقیقت جانست و نمونه هجرت دل است

تغرّب عن الاوطان فی طلب العلی
وسافر ففی الاسفار خمس فوائد
تفرّج همّ واکتساب معیشة
وعلم وآداب وصحبة ماجد

لکن اگر فی طلب العلی باشد لهذا اعتنه موده اند که دل را او امر سفر ظاهر را ترک نماید و دل را جمع دارد و سفر روحانی فرماید و در آخر کار که مقصود اهم سیر با تو نیست در نفس در دکر بید الله سفر ظاهری بود تا مرد و موند سفر خود بیابد

حقیقة ۵۰۶

هرچه از خودیت کاهد بر حقانیت بیفزاید فما فقد فی العبودیة وجد فی الربوبیة لهذا فرمود الصوم لی وانا اجزی به در فتق علایق ظهور تجرد و وحدت و وصال و تا تو هستی استغراق نیست حرکت مستغرق تمام از آب است تا آنکه فریاد میزند که مرا دریابید هنوز حرکت دارد از خود حرکت سباح از خود سباح است نه از آب پس آنا دیشه نیست

حقیقة ۵۰۷

حج در بدن صورت اعمال قلبیه و قوای در قلب و روح است (غرض از کعبه نیست که ره گم نشود) کعبه مظهر قلب است و هیئت ترکیبیه عرض است عارض خشت و گل شده خانه در هر عالم صورتی دارد و دل مؤمن خانهٔ خداست لهذا این حج نیز تسویه است و صورت قیامت است که همه مساوی و بی لباسند و ذبح صورت ذبح نفس است و رمی صورت شهابست و سعی صورت سلوک است جامع زکوة مال و جان حجت چنانچه صوم جامع

و صورت صلوة مال و جان است

حقیقة ۵۰۸

عبادت کردن پس از کشش باطن ظهور و فتح و روح و راحت است نه تکلیف و قبل از فتح دل که مؤمن بغیب است تکلیف است و جهاد است لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل بعد از انا فتحنا لک الفتح ویتم نعمته است

حقیقة ۵۰۹

در جذب جهاد نیست جهاد اکبر با نفس در سلوک است و قرب فرائضی که پیش قدم است و قرب نوافلی اختیار است در این قرب آدم عین الله شود و در قرب خدا عینه و سمعه شود در این قرب جهاد است با موال و انفس که فضّل الله المجاهدین باموالهم وانفسهم درجة و آن قرب بمال و نفس است فضّل الله المجاهدین علی القاعدین اجرا عظیما درجات منه ومغفرة و آن یک مؤمن بغیب است و این بشهود و کوشش در نوافل بیشتر است محافظت قلعه در غیاب سلطان احمر است تا حضور وافضل الاعمال احمزها نحن صبّر وشیعتنا اصبر منا لانا نصبر علی ما نعلم وهم یصبرون علی ما لا یعلمون

حقیقة

بخانهٔ خدا که رفتی بخود نه باید رفت وفدت علی الکریم بغیر زاد با سر و پای برهنه انک بالواد المقدس طوی که سایهٔ غیر سایهٔ حق نباشد و مؤذیات نفس را دل باید پذیرفت و ملایمات و مطبوعات را رغبت ننمود و بوی خوش را نبوید و آز بد دماغ نگرفت تا در بین متمتع شد که نفس را کلال بگیرد و تردد در عبادت و سلوک جمع نماید و آنجمع ملکه گردد و در تن بر قلب نماند

حقیقة ۵۱۱

در طواف خانهٔ خدا نظر بغیر حق ترک دنیا باید نمود و محرم از خود چیزی کم نماید حتی مو و ناخن و حیوان نیندازد و آزار نرساند در محرم کوی دل نیز عدم توجه بتن در کار و آثار آن در ظاهر تن نمودار است لهذا عیسیٰ که محرم تام چیز از بدن کم نکرد و ایوب کرم از بدن میگذاشت و سالک را نیز باید از جذب اثری در ظاهر که وجه توجه است و اول نمایش است باید بوده باشد

حقیقة ۵۱۲

تمتعات دنیاویه بدون اذن الٰهی دائر و حب نفس است و با امر و اذن عبادتست لهذا اکل پنیر با حجه امیر مود و طواف نسا قرار داد که یاد آنها در عمل بیاید که بالکل خود را فانی نماید لهذا پس از فراغ و بقا و باز گشت اگر طواف نسا نشده زن بر او حرام است

حقیقة ۵۱۳

محرم کوی یار و طائف خانهٔ دلدار معلم او مهرا است بذکر پروردگار عیسیٰ وار نه مو کم کند و نه شعار از خود بردار و زینت دنیا نماید تا بر بشره آثار حب در عاشق بهم رسد و ظاهر عنوان باطن گردد

حقیقة ۵۱۴

حکمت در تعیین چهار زن تعداد و نعوش و زیادتی زنست بر مرد با نقدر و اشاره بقوه مقاومت چهار در شب و روز و اشاره باستحقاق هر زن یکی را از چهار شب که اعتدال مقدار قدرت اوست بر دفاع و ربع وقت انسان حق تعیشاتست

حقیقة ۵۱۵

کمال در جذب و رهبانیت و ترک نیست بلکه کمال در اطاعت و ریاضت و ذل نفس لهذا در شریعت امر بنگاهداری زن شده

گر نه صبرم میکشیدی بار زن
کی کشیدی شیر نر پیکار من

وسعهٔ ظاهری بکثرت نسل مظهر سعهٔ باطنی است پس جنبهٔ محمدیت النکاح سنتی و کثرت امت سعه است انی اباهی بکم الامم وسعهٔ غنا است یغنیهم الله من فضله و رهبانیت عجز است و قوت نه قوت بس زن بگیر که حافظ نصف ایمان است با او خود را پاک کن نه آنکه خود را آلوده کنی بگمان آنکه او را پاک داری بغیرت

حقیقة ۵۱۶

حقوق دادن برای کسر نفس و قطع علاقه او است چنانچه بایزید و بیست اشرفی ارث یافت هر روز بکنار دریا میانداخت نفس فتنه نمود که مرا یکدفعه فارغ کن فتنه بود هر روز تو را خواهم کشتن پس دادن حقوق بمقام جهوتی خو و تهییج نفس است کمال حق را جنبه با مر حق مده کمال خدا باید بدست خدا و کمال رسول و امام بدست آنها رسد

حقیقة ۵۱۷

تمام ارض انفال و میاه و اودیه مال آنهاست و مغصوب است بر شیعهٔ خود حلال نمودند لیطیب موالیدهم ومحبت علی لا یاکل الا الحلال بر آنکه در راه نیست روا نیست برای شیعه احل لکم الطیبات فرمود و مما رزقناهم برای ناس مما فی الارض است عدو علی لا یاکل الا الحرام وشادیهم

فی الاموال و الاولاد

حقیقة ۵۱۸

زن محل تملیک است پس با عدم ضرورت و حاجت تعدد آن مهیج تعفن است لن تستطیعوا ان تعدلوا بین النساء و لو حرصتم فلا تمیلوا کل المیل فتذروها کالمعلقة و ان خفتم ان لا تعدلوا فواحدة

حقیقة ۵۱۹

ربا سد باب حسنه و احسان است و موجب فساد و عداوت و تمامی خانها و محق صوری است یمحق الله الربوا و یربی الصدقات و این محق اربا با آنکه اسباب ظاهر منافی آنست از اثر این کلام است و کسبهای مکروه بی برکت و بدون ترقی دنیویست با میل گرانی و نظر موت مردم و نحو آن است و کسبهای ترقی دار با اعتبار مستحسن است و خمر و مسکرات باعث هرزگی و فساد و قتل نفوس و مباهات و نزاع طوایف و تهور است انما یرید الشیطان ان یوقع بینکم العداوة و البغضاء فی الخمر و المیسر و باعث غلبه قوای نفسانیه و شدت حیوانیه و عدم توجه باخرتست و منع ظهور مسکرات زاجر از وقوع خرابیست و گرنه زجر یا حد بعد از وقوع یا آزادی استعمال چندان مفید نباشد زیرا که حال خوف در شخص مست نباشد

حقیقة ۵۲۰

سحر و صبح روح بانشاط است و رطوبات فضلیه در انعدام است سبکی و خفت بارواح آید بیش صورت را سرخ و زیبا نماید و روح را بانشاط در عمل و هوش را تند نماید و خواب آن کسالت آورد و مهیج رطوبات فضلیه است و کارهای روز را تعویق اندازد و هر ساعت صبح کار سه ساعت روز و دو کار پنج ساعت اول شب مینماید از جهة کیفیت و نصف این از کمیت و خواب قیلوله بد نرا سبک و قیلوله سنگین مینماید

حقیقة ۵۲۱

بدون تعیین زن و نکاح هرج و مرج و اختلاط انساب است و عدم التذاذ بجهت تشتت بال و اتلاف نفوس بجهت عدم زاجر مثل حیوانات و خلاف مدنیت و نزاع شبان و طوایف است و عدم بقاء نوع است و عده نگاهداشتن تا باندازه صبر زنها بمقدار عده که قرب واجب جماعت با یک قرء اطمینان از ولد و ظهور میل است و پشیمانی بعد از رغبت ثانوی و نبودن عده مایه اختلاف انساب و مایه امراض کثیره سوداویه و قرحیه مسریه از سفلیس و سوزاک و قرحه و نحو ذلک است و اختلاف در مواریث و اختلاف در نسل و نزاع و فساد اموال و نفوس است و در عدم تشریع طلاق حبس مدت عمر و اطمینان شریر است بقاء و وقوع جرام برای طرفین و زیادتی نفرت و اختلاط انساب و خوف مسموم نمودن و قتل نفوس و افتادن قبایل بهم پس تشریع این هرسه حکم در تمدن نوعی لازم و در سیاسة المدن ترتیب این از فرایض است و عدم تشریع عقد در مدت با حرمت که تمتع مانند باعث هرج و مرج و وقوع زنا و اختلاط انساب و اختلاط منی و خوف حدوث امراض کثیره در محبوسین بحبس نطفه و حبس نفوس غیر قادر بر تزویج است پس در تمدن تأسیس آن لازم است

و در تشریع قصاص شتر نمای قلیل است برای خیر کثیر و حفظ نفوس کثیره بعد از وقوع شرارت و تربیت نوع و منع نزاع طوائف و قتل کثیر بسبب کثرت سورت عداوت طایفه مقتول و از حبس که قانون فرنگستانست بسیار نفوس طوائف آرام نشوند و بعضی از حبس راحت یابند چنانچه ایرانیان در فرنگستان مخصوصاً کاری که موجب حبس باشد بجا آورده تا مسکن و ماوی گیرند در زمستان

حقیقة ۵۲۲

مال مال الله است لکن خلق عیال اللهند و خود قسمت نموده و بدون آن هرج و مرج و قتل نفوس و ادبار میشود و مساوات آنست که هرکس در سرجای خود برقرار باشد حر مختار و عبد بی اختیار مرد مفضل و قوام و منفق و زن مطیعه و زیر دست و براحت باشد آیات اشتری فی تقسیم تلک لکی و در جراحت و قتل و نحو آن مردمان و زنان با مردمان شریف یکسانند و این مساواتست بجهت حفظ نوع زیرا که اشراف قوی ترند و زور و اگر اقدام بر قتل و جرح نمایند اگر مساوات قرار ندهند ضعیفان بزحمت افتند و ضعیفان اگرچه بزنند بقویان نظاهر لکن شرارت کمتر نمایند و قوت نیابند همه خود را مساوی و دوست دارند پس مساواتست و در دادن زکات اگرچه بردارنده دادن آن اثر بخشد لکن فقیر را گرفتن آن مؤنه است و بر فقیر دادن آن زیاد نماید اما حرج از فقیر کمتر وقوع یابد پس تعدیل شود و تمدن مملکتی بدون این نشود و از حبس فقیر را آزار کمتر و غنی را قلع ماده شرارت نشود

حقیقة ۵۲۳

مراد از وصله و صله دل است اثر صورت هم مایه اتصال است خرقه در اویش این وصله است که بنا بخبر مجملی در شب معراج آمد و بعلی رسید و تا تاج فقر و کمر همت است و در بعض سلاسل تاج و کمر هست که ظهور آنست و یادداشت رنگ کانست چون سنگ که گویند یاد رجوع رسول است و لباس خاص شهرت و شهرت منافی اخلاق معارف است و حرام است پس لباس خاص قید است و منافی آزادیست بنده لباس بنده خدا نباشد

دیده خواهم که باشد شه شناس
تا شناسد شاه را در هر لباس

هر کسی تی خود را مدار دو هم رنگ جماعت گردد

مرد خداشناس که تقوی طلب کند
خواهی سفید جامه و خواهی سیاه باش

آذر کیوان گفت گرفتار سامان و راست از سامانی گرفتار ظاهر باطن بیند از و نظر دل بغیر خدا نباید که لا رهبانیة فی الاسلام طریقت محمدیه است نه عیسویه و موسویه

در کلاه فقر میباید سه ترک
ترک دنیا ترک عقبی ترک ترک

سامان اول حسنه بندگی است

حقیقة ۵۲۴

عیب دیگران دیدن عیب خود است (او از خوی خود حکایت میکند) المؤمن مرآة المؤمن چگونه از دست چرکین خود غذا خوری و دست چرکین مؤمن را که برای تو باید دست حنا باشد نخواهی

ازا ماست اِیضاف المرءِ من نفسهِ خود را آن مکر فرض کن و او را خود پس با آن رفتار کن

حقیقة ۵۲۵

استعمال حرس و بنگ اعضا را خدر و بحس و عقل را کند و قوی را کم کند و تدبیر را ببرد و تریاک و شیره قوی را بکاهد و رطوبت و حرارت غریزی ببرد و مال تلف کند و وقت را ضایع نماید که بعبادت و کار معاشش نپردازد و انما مال نشود و مال موجود تمام شود و ضرر عسر و بدن در آن محسوس و ویرانی قری و شهرها و ملکتها از آن واضحست پس بر متدین منع آن لازم است و کتاب ذو الفقار را قم در حرمت آن ذو الفقار است

حقیقة ۵۲۶

آنچه قوی را بجانب حس و طبیعت و حیوانیت و غضب و شهوت و علایق و عوایق معرفت کشاند و کدورت نفس و کثرت آورد و مورث عدم فراغت بال و کسالت حال باشد مانع دین است و منع آن مریدین را از فرائض اهل دین است و منع از لهو لعب و قمار و سایر لازم متدین و از آئین دین است و آنچه التذاذ نفس در اوست حرام است لهذا مجالس لهو و غنا ملتذه و حرام است آنچه لذت بخش نیک است یک آواز در محفل لهو غناست و حرام و در محفل انس و تلاوت و ذکر عبادت و مأمور است که تغنّوا بالقرآن و خواندن قرآن بصوت منکر بد است و با آواز خوب مرغوبست بلکه بصوت حزین مستحب است آواز داود و حضرت رسول و حضرت سجاد نشاط جان و بهشت کننده و دلها

و روح افزا و دلربا و جالب مرغان هوا بود

من لم یتغنّ بالقرآن فلیس منّا

حقیقة ۵۲۷

امر بنیکی و نهی از بدی را مراتبی است مرتبه اخفا و اظهار انزجار و مرتبه نصح و خیرخواهی و نفع گوئی است و مرتبه مغایرت و اظهار کراهت و مرتبه منع و ضجه و مرتبه ضرب و قتل است و آخر برای امر و نهی ملکی است و مراتب اخیره نشاید جز با مرحند ائی در زمان اقتدار و سلطنت و بشیرفت

حقیقة ۵۲۸

خدمت ابوین جسمانی مظهر خدمت ابوین روحانیست پس بایزید که با در گفت پس از درس اَنِ اشکر لی و لوالدیک که من دو خانه را که خدا گفته نتوانم از عبادت بودن بود و اگر نه چرا در حق من و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما رسید

حقیقة ۵۲۹

امر بمعروف و نهی از منکر حق مهیمن است که حق است هر کس مظهریت او را در معنی بهم رسانیده و در ظاهر مظهریت حکمت و اقتدار او را یافته و خودیت خود را در باخته و طرح نموده و نفس را آینه حق نموده و زبان و اعضا را هیکل حق نموده امر و نهی نماید که خدا نموده و الا امر و نهی نتواند که زیاده مایه غضب و رد و انانیت و ظهور خودیت و باعث افساد و ظلمت

مَن لم یخلص من هواجس نفسه و آفاتها و لم یفرّ من الشیطان و لم یدخل فی کنف امان الله لا یصلح للامر بالمعروف و النهی عن المنکر

حقیقة ۵۳۰

امر و نصح در غیر محل و برای غیر لایق چون نیّر را کور مادرزاد است و دیدن اکمه و اعمی عین بدبختیست و نور او عین ظلمت است پس امر بمعروف و نهی از منکر هر کس نتوان پس امر و ناهی نیز باید شناسا باشد تا هر کسی را تربیت نفرماید و در عین بیباکی نریزد و نصح در غیر محل ننماید و شناسای معروف و منکر هر شخص و هر زمان نباشد جز نفوس زکیه که مأذون من الله و صاحبان مناصب الهیه اند کوری عصاکش کوری نتواند شد و دزدی و یاغی مداخله در امور خانه و مملکت سلطان نتواند نمود و بی پدری وارث اصلاب طاهره و ارحام زکیه نگردد و دیوی بجای سلیمان ننشیند

حقیقة ۵۳۱

عارف بخلافت نبوت که رسیده مأمور است و من عرف طال لسانه است آنکه دو بلغ و اعرض او را است و تا مأمور گشته از خود بعضی نپردازد و ساکت باشد من عرف کلّ لسانه اینجاست

حقیقة ۵۳۲

عارف در مقام تمار کل است و پس از بقا طال

حقیقة ۵۳۳

ظرف کوچک گنجایش و حوصله ندارد و لهذا طال لسانه است و چون وسعت داشت یا یافت دریا شود و کلّ لسانه و آرام شود

آنکه کف را دید سر گویان شود
آنکه دریا دید او حیران شود

حقیقة ۵۳۴

بر بعضی حق بوصف صمدیت جلوه کند که نتواند چیز خورد و کلام از زبان بر سر او آید و بعضی بوصف صمدیت سکوت ورزند و بعضی بصمدیت و خاتم نمایند و بعضی بصورت امر و نهی نمایند و گویند لکم دینکم و لی دین لا اکراه فی الدین و گویند لو علم الناس ما فی سر القدر لم یلم احد احدا و بخ انک لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء استغفر لهم او لا تستغفر بدست گیرند و بعضی فی الله را فدای حب فی الله نمایند

حقیقة ۵۳۵

در خدمت کردن هنگام امتحان نفس شود و طینت اصلی و شاکله ذاتی که نتیجه و مقصود است جلوه نماید و بسبب معاشرت و صحبت کسب کمال نماید و خبثیت اندال و منافرت ارزال و اثر نفس و گریختن هوا و هوس است لهذا فرمود اختلاف امّتی رحمة یعنی اختلافهم الی العلماء و این اختلاف مقدمه علم است

حقیقة ۵۳۶

هر عملی را وقتی مناسب و ساعتی نیکو و زمانی میمون خواهد مخصوصا مواصلت و کسب و تعلم و مواصلت معامله عمر و نیابت و نسل ظاهری و تعلم و توبه معامله عمر دنیا و آخرت و نسل ظاهری و معنویست پس شرافت زمان و مکان و لباس و کواکب اید خلقت است و در شرع نیز ملاحظه ساعات و نهی از عمل در محاق و در بودن قمر در عقرب رسیده در بعض موارد

حقیقة ۵۳۷

بخروج و توجه جان از بدن بدن مردار شود و غسل خواهد

که تمام بدن جنب واره کرد و چرکینی ظاهری از
او برود و بدخول جان در ابدان غسل شود که بدن
شسته شود که روح طوش ننماید و مسام مسدود
بحرک مفتوح شود پس به دخول و خروج کلی غسل
خواهد و بجزوی جزوی اطراف وضو
کفایت است و بآب حدث رفع شود و تیمم خبر شدن
جانست و بدل آنست پس در میت که خروج بالکلیه
است سه غسل خواهد و مماس او را یک غسل و در جنابت
و دماء که خروج از کل و خبر شدن تمام است
غسل خواهد و برای توبه از ذنوب و کفر که خروج
جان شیطانی است و برای کافر که اسلام آورد
که دخول جان خدا است غسل خواهد که بدن از لوث
پاک شود و برای زیارت و دخول حرم و خانه
مسجد و برای حاجت و روزه حاجت و برای توبه
و نماز و عبادات خصوص در اوقات معینه چون جمعه
غسل برای نظافت و تازه شدن روح و احترام
و تعظیم است و اغسال واجبه و مستحبه موکول به
کتب فقهیه است

حقیقة ۵۳۸

در اول اسلام مؤمن پاک شود که الاسلام یجب ما قبله
و دعای او مستجاب و حاجت او بر آمده است چنانچه
کسی پس از اسلام عرض کرد که اگر من پاک شدم
دعا میکنم که آلوده نشده جان دهم و دعای او
مستجاب شد و در تشییع او آنقدر ملک حاضر شد
که راه پا نبود

حقیقة ۵۳۹

بهتر اعمال توسل بذیل نیکان و خود را بتصرف دادن
است جان و مال را در درگاه خدا بتوسط ایشان
حاضر داشتن و روی دست جان گرفتن است
تا از خود بگذری بخدا رسی خود را در معامله ان الله
اشتری از میانه بردار تا مبدل شوی و مؤمن
صاف گردی

حقیقة ۵۴۰

معامله بین حق و بنده نشود مگر بتوسط مظاهر

حقیقة ۵۴۱

مشتری خداست در مظاهر هادی بایع عبد در هیکل
دلیل و مشتریت بکاف خطاب بایع ولی است او
جمع عبد و رب را مظهری خواهد بر وفق جنس عبد و
بر وفق جنس رب تا واسطه شود و از عبد بگیرد و بحق
دهد و از حق بگیرد و باو دهد تا او را باو سپارد
بان لهم الجنة

حقیقة ۵۴۲

سراج دلیل در آفتاب وصال بی اثر است لهذا
اطفاء السراج بحکم شرع مود و طلب الدلیل بعد
الوصول الی المطلوب قبیح و ترک الدلیل
قبل الوصول الی المطلوب مذموم

حقیقة ۵۴۳

سر در راه خدا دادن و بپا دیگان سر نفس را
کوبیدن و عجز و انکسار خواستن و جهاد نمودن
بمال و نفس و نقد و جنس و از رقیت نفس بدر آمدن
و بنده حق شدن و اختیار خود را باختن جان را
شیرین نمودن و زنده جاوید گشتن است

حقیقة ۵۴۴

علایق دنیا را گسستن و در حضور حق بدون پیچ و

تاب و وارسته بودن و ادب و دل داشتن
که بین الاحباب تسقط الآداب از لوازم راه جان
بحضرت جانانست

حقیقة ۵۴۵

در احرام حج سر و پا را پوشیدن معصیت است
و کفاره دارد و بجز در ضرورت زیرا که کعبه وادی
مقدس است فاخلع نعلیک انک
بالواد المقدس طوی

حقیقة ۵۴۶

مقام عبدیت تا ربوبیت ملکوت و جبروت واسطه
است مظهر عبد تام دو مرتبه دو وراست اگر مبید
ذلت خود را و سر بلند کند تا بمقام کنهها الربوبیة
رسد قال علی علیه السلام انا اصغر من ربی بسنتین

حقیقة ۵۴۷

عاشق و محب اگر دوی یار فی نزد او تذللها نماید
و تبصبص کند و خاک قدم او را ببوسد و ببوید
و صورت بقدسش باید و خدا و اولیاء او را
کمتر از آن بشمار نتوان و در ملائکه بنفخ روح آدم
سجده او نمودند و حق فرمود یا موسی الن
لی قلبک و تبصبص لی

حقیقة ۵۴۸

اگرچه در سجده ملائکه برای آدم فقعوا له است و
ضمیر راجع بآدم است و ابای شیطان از سجده
آدم بود و سجده یعقوب و اولاد او بیوسف و ابو
که وخروا له سجدا و دابتهم لی ساجدین لکن این
سجده خدا را بود و غیر خدا در میان نبود تا سجده
او باشد سجده غیر خدا روا نیست پس حمد خدا کن
بر نعمت و سجده شکر او را نما و غیر را در نظر
میاور و موحد باش

حقیقة ۵۴۹

کفر ستر است و شرک دو بینی و هر یک امراتب
است قولی و اعتقادی و حالی که از آن کم کس
است که خالی باشد که توبة الانبیاء من الالتفات
الی غیر الله و کفر بالوهیت و نبوت و بامامت و
ولایت و بنبی تا ولی و شرک بهر یک و اگر یکی را
انکار کرد همه را انکار کرده

حقیقة ۵۵۰

اسلام اول مرتبه ان نحله است و ظاهر رسم
و روی اهل اسلام است و بخود بستن بعد از آن
آداب ظاهر را رفتار داشتن و بعد منقاد احکام
قالب بقلب شدن است و ایمان گرویدن باحکام
قلبی قالت الاعراب آمنا قل لم تؤمنوا ولکن
قولوا اسلمنا ایمان بجنان است اسلام بظاهر ایمان
طریقت است اسلام شریعت ایمان نور باطن
است اسلام نور ظاهر ایمان اخوت آورد و
اسلام حلیت تناکح و توارث آورد ایمان ذوقنا
است حلالا طیبا و اتممت علیکم نعمتی و احلت
لکم الطیبات اسلام مما فی الارض و لا تتبعوا خطوات
الشیطان و هر یک قولی و جنانی و ارکانی است
ایمان و اسلام جنانی اعتقاد است قولی بزبانست
ارکانی که جان قولی است بگرویدن و تسلیم و انقیاد
و بیعت است قولوا اسلمنا نه اسلام است و نه ایمان
او جان بجنان ظهور آن بارکانست پس اسلام ایمان
با نقیاد است و بدون آن نفاق است و بدون قبول

معاهده‌را نماند که یکطرف خود را راضی نموده باشد و طرف دیگر منکر یا بیخبر باشد

حقیقه ۵۵۱

در زمان حضرت رسول اسلام بدون بیعت از احدی نمیپذیرفتند و کسیرا مسلم نمیگفتند حتی در مکه اعلی و ادنی مرد و زن بیعت نمودند حتی هند جگرخواره بیعت نمود و آیه بیعت زنان که براو تلاوت نمودند تا بـ وَلَا يَقْتُلْنَ أَوْلَادَهُنَّ رسید گفت فرزند برای ما نگذاشتی او را شناختند و فرمودند تو هندی و هر کس نقض مینمود او را خارج میگفتند و میکشتند و تمام خلفاء حقه تا زمان امام حسن عسکری بلکه مشایخ آنها و جهه با طلبه تا زمان مستعصم بیعت میگرفتند و بدون آن قبول نمی نمودند بلکه این را اهم اعمال دینیه میگرفتند و عمال در خلف ناکس مینمودند و تبعیت ناکس و طاغوت مینمودند

و در احتجاج است در حکمت غیبت قائم که لِئَلَّا يَكُونَ فِي عُنُقِهِ بَيْعَةٌ لِطَاغِيَةِ زَمَانِهِ و در حق و باطل با نکث بیعت اهمیت را لازم میدانستند و تفسیر بیانی نمودند مفارقت جماعت مسلمین را بنکث صفقه ابهام فَمَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ و اصحاب جمل را ناکث گفتند و ناکثین و قاسطین و مارقین را اهمیت لازم دانستند و حسین بن علی را بطلب بیعت کشتند و معاویه بیعت آنها نمود تا نقض آن قتل او را واجب تو هم گفت و حضرت صادق را بعنوان بیعت گرفتن منصور خواستند بکشند و حضرت رضا را مأمون بجهه دعوت خودش کیفیت بیعت را مسموم نمود تا بیعتهم مقارن باتبعهم است که تشیع و پیروی با آنست

و اول نشستن هر خلیفه امر گرفتن بیعت مینمود و حکمی نوشت بولاة که اخذ بیعت نمایند و رسول در غدیر خم بیعت گرفت از کل برای علی و حق و باطل میکشتند بر بیعت کردن و بر شکستن بیعت

پس اگر این امری دینی نبود پس اهل حق چرا اینهمه اهتمام نمایند و اگر امری دینی بود و مهم نبود و از اهم فرایض و از الزم لوازم اسلام و ایمان نبود چگونه اینهمه اهتمام داشتند که بر ترک هیچ عملی نمیکشتند مگر بر ترک و نقض آن و اگر امری مهم بود و اول دخول دین بود و مایه خیرات بود پس نسخی بوحی آمد یا تکلیف ساقط شد یا اسلام و ایمان از میان رفت یا مردم در تکالیف و اسلام و ایمان عوض شدند یا ضیع رسول الله مَنْ فِي أَصْلَابِ الرِّجَالِ مِنْ أُمَّتِهِ

حقیقه ۵۵۲

امر بیعت و اخذ عهود ملت در شرایع سابقه بود و از اخبار ظاهر است که آدم عهد گرفت و زمان ابراهیم بود و موسی بیعت میگرفت و زمان یحیی و عیسی بیعت مینمودند و تعمید توبه مییافتند و متتبع در تواریخ را یقین میشود که در ملت از زمان آدم تا خاتم و تا قائم بوده پس اینچنین امر لغو نباشد

حقیقه ۵۵۳

از آیه بیعت زنان إِذَا جَاءَكَ الْمُؤْمِنَاتُ يُبَايِعْنَكَ عَلَىٰ أَنْ لَا يُشْرِكْنَ تا آخر و از آیه إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ نمایانست که خریدن جان و مال است و عهود و آن امور دینی است و توبه و استغفار رسول است نه صرف برای امر جنگ که قتال مأمور به زنان نبود بلکه ممنوع بود

حقیقه ۵۵۴

از آیه

از آیه إِنَّ الَّذِينَ يُبَايِعُونَكَ إِنَّمَا يُبَايِعُونَ اللَّهَ يَدُ اللَّهِ فَوْقَ أَيْدِيهِمْ معلوم میشود که بیع با خدا و فروختن جان و مال در آیه إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ مبایعه است با رسول و با خلفا که دست آنها دست خداست

مشتری من خداست و مرا
میکشد بالا که انه اشتری

و از آیه وَمَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ در عقب آن نمایانست که عهد خدا بر بنده و معاهده او با خدا معاهده با انبیا و مظاهر خداست فَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللَّهِ همین است أَوْفُوا بِعَهْدِي أُوفِ بِعَهْدِكُمْ در این است أَوْفُوا بِالْعُقُودِ أُحِلَّتْ لَكُمْ در اینجا سنت زیرا که حلیت انعام بعقود ناس ربطی ندارد و عقد از طرفین است پس بر دست مظاهر خداست

حقیقه ۵۵۵

از آیه يَدُ اللَّهِ و خبر نمره خمس أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ أَكْثَرُ مِنْ أَنْ تُصَافِقُونِي بِيَدٍ وَاحِدَةٍ و آنچه رسیده که حضرت رسول در مبایعه زنان انجام دست نمیدادند مگر از وراء ستر یا در طشتی آب مینمودند که اتصال لمس باشد بدون وجه غیر مشروع یا بنحو کان بیع با غیره معلوم میشود که بید بوده و از خبر مَنْ فَارَقَ جَمَاعَةَ الْمُسْلِمِينَ وَنَكَثَ صَفْقَةَ الْإِبْهَامِ حَشَرَهُ اللَّهُ أَجْذَمَ که بیان شده و نکوث بصفقه ابهام و خبر صَفْقَةُ الْيَمِينِ با آنکه مَنْ نَكَثَ فَإِنَّمَا يَنْكُثُ عَلَىٰ نَفْسِهِ مقابل افتاده به مَنْ أَوْفَىٰ بِمَا عَاهَدَ عَلَيْهُ اللَّهَ و از خبر تشبیک اصابع و خبر ثواب مصافحه که اجتمع بين ابهاميهما رحمة تتعرّق بهما لا تشذّ حُبًّا لِصَاحِبِهِ و از خبر عطف تفسیری صَالِحْنَا بِصَفْقَتِنَا و خبر تصافقوا بيد واحدة و ذکر شدن لِعَقْدِ الْإِيمَانِ وَصَفْقَةِ الْيَمِينِ معلوم است که یمین بوده به میثاق و با بهر دو چنانچه طعن سلمان بر بیعت ابی بکر در نزد علی با آن بود و از خبر عیون و مراجعت دادن مردم دوباره بیعت نمودن معلوم میشود که بدون آن امر بیعت و مصافحه ناتمام بود و از زمان اغتصاب خلافت سرمایه خیرات پنهان گشت

حقیقه ۵۵۶

در اخبار بسیار است که اسلام بر پنج رکن است صلوة و زکوة و حج و جهاد و أَسْنَاهَا وَأَنْمَاهَا وَأَزْكَاهَا الْوِلَايَةُ وَمَا نُودِيَ بِشَيْءٍ مِثْلَ مَا نُودِيَ بِالْوِلَايَةِ وَمَثَلُ هَٰذَا الدِّينِ كَشَجَرَةٍ أَصْلُهَا الْإِيمَانُ وَجِذْعُهَا الصَّلَاةُ وَأَثْمَارُهَا الزَّكَاةُ و خبر إِنَّ اللَّهَ رَخَّصَ فِي أَرْبَعٍ وَلَمْ يُرَخِّصْ فِي الْوَاحِدَةِ وَأَنَّ النَّاسَ أَخَذُوا الْأَرْبَعَةَ وَتَرَكُوا الْوَاحِدَةَ و از اینها معلوم میشود که ولایت و ایمان ظهورش بیعت است زیرا که ولایت بمعنی محبت از ارکان اعمال نیست و در قطار صلوة نیست و اعتقاد امر قلبی است و قلبیات منحصر بآن نیست و گردیدن ارکانی بآن نیست و ولایت بمعنی اولی بتصرف حق آنطرف است نه اینطرف از این طرف بتصرف دادن است و دُخُولٌ فِي أَمْرِنَا وَفِي هَٰذَا الْأَمْرِ غیر محبت است و حب و فرمود ام ایمن داخل این امر نشد و نشناخت امر شما را و من شهادت میدهم که اهل بهشت است چون حب او را و ملتفت زیادتر نبود

حقیقة ۵۵۷

قوه لمسی که خبر کننده حالت و مهیج و منعش حرارت غریزیست در دست بیشتر است و در ابهام و سبابه زیادتر است و قوت در یمین بیشتر است لهذا اینها غضب را فرو نشاند چنانچه در قصه یوسف است و از اینجهه است که مصافحه برنده ذنوب دو مومن است کما یتحات الورق من الشجر

حقیقة ۵۵۸

مصافحه تجدید معاهده مبایعه و میثاق ایمانیست لهذا مصافحه گویند و صفقة الیمین است سلمان بعلی خبر داد که عجب دیدم که با ابو بکر مردم دست بیعت مینمودند و صفقة الابهام است

حقیقة ۵۵۹

اقل زمان مصافحتین بقدر استشمام نشست در حدیث راوی گوید همی تجاده بودم با حضرت باقر تفرد داشت و سوار شدن دست مرا میگرفت و مصافحه مینمود و چنان فشار میداد که اثر درد در انگشتان من نمایان میشد و خبر است که شبک اصابعی اصابع بعضی تشبیک پنجه زاغ است پس خیانت و مبین آن هم نکث صفقة الابهام است و هم خبر عون که در آخر بیعت نمودن مردم بحضرت رضا جوانی بیعت کرد حضرت خندید مامون سبب پرسید فرمود تمام بفسخ البیعة و دست کشیدن دست داد نداین جوان بعقد البیعة و بستن دست دست داد و پرسید که چگونه است فرمود از اعلای ابهام تا اعلای خنصر و از اعلای خنصر تا اعلای ابهام انگشت تشبیک

حقیقة ۵۶۰

تقبیل ید از جمیع مواضع بدن اقرب است بهجران حب و دو مومن که ملاقات کنند بهتر آنها اشدهما حبا لصاحبه باشد حب مومن حب خداست و مومن دوست خداست روی مومن روی خداست دست مومن ید الله است گذاشتن پا و پای او در چشم کشیدن برای ایمان عبادت و یاد خدا نمودنست المومن ینظر بنور الله پس چشم او در حکم چشم خداست

حقیقة ۵۶۱

در فضل تقبیل و تعانق اخبار بسیار رسیده و سلام تحیت اسلام است و افشاء سلام از عبادات و مورث انس و مایه خیر است

حقیقة ۵۶۲

در بیع عهد است در متارکه فسخ است سلام و دا اعرا سلام تحیت دانستند و فسخ را عهد شمردند معنی را که بردند صورت را هم باختند تا عید فطر و اضحی که عید اسلام است و تلاقی مومنین و تجدید عهد است بر آنها حرام کردند

حقیقة ۵۶۳

نقض عهد الهی ارتداد است و ناقض اجذم است پس اگر فطرت را بالکل باطل نموده مثل آنکه دانه سوخته یا سبز شود و بخشکد مرتد فطریست که توبه او قبول نیست و مهدور الدم و مقسوم المال است و اگر اثری از فطرت خیر در او ماند مرتد ملی است و شناسای آنند و نباشد مگر بزرگان دین و تفسیر فطری با آنکه یکی از ابوین او بر اسلام بوده بر حسب ظاهر است و این امر ربطی بقبول و عدم آن ندارد و مردود و

مرتد حکم اسلام و ایمان از او برداشته وفا را نشاید و جفا را باید

حقیقة ۵۶۴

لعن کردن بر احدی سزاوار نیست مگر دو روی صاحبش مگر آنکس را که بزرگان دین بتصریح لعن او نمایند و کافر هم تا لعن او نرسد معلوم نباشد که بر کفر مرده

حقیقة ۵۶۵

توبه او از گناه و بازگشت تا آنکه گناه را میریزد کما یتحات الورق من الشجر و الایمان یجب ما قبله و اسلام شوینده گناه سابق و مطهر تن است لکن بمحض لسان نیست و استغفار بلفظ بدون قلب استهزا است بلکه موافقت قلب خواهد تا خدا قبول نماید و مستغفر ملحق الله استغفار رسول است که مستعقب ان الله غفور است و چون تائب رسول است قابل حق است و چون قابل رسول است و دست و زبان رسول دست و زبان حق است پس توبه را خدا قبول نماید که انما یبایعون الله و یتوب الله علی من یشاء من عباده و هو الذی یقبل التوبة عن عباده و او قبول نکند مگر از صادق و توبه بعد ظهور توبه حق است تاب الله علیهم باشد تا لیتوبوا صادق آید پس با موافقت جنان استغفار و قبول توبه بزرگان گناه را بشوید کما ولدته امه لهذا شیعه را تائبین علی ید علی بن ابی طالب و محسن گفته و الا الذین تابوا من قبل ان تقدروا علیهم توبه دست امام است و الا هر عاصی بعد از قدرت خود توبه را تواند آورد

حقیقة ۵۶۶

علمی که با آدم رسید بر گشت بلکه بخاتم رسید و در علما امت باقی است و اتصال اجازه و مردن از آدم و خاتم و ائمه معصومین وصل است و رسیده و تا قیام عالم باقیست

حقیقة ۵۶۷

امر دین را سهل نباید گرفت و معظم باید شمرد بلکه جزئیات را در سر جای خود عظیم باید دانست و ترک او را بالمره روا نداشت حرام را حلال دانستن کفر است و معصیت نمودن فسق

حقیقة ۵۶۸

دل عارف فیاست و صانع و صنیع مین آیست و عاقل داند که عیب نقش عیب نقاش است پس عارف و عاقل بخلق بد نگوید و نکند و با تمام خلق بشفقت و خیر خواهی رفتار کند سگ کوی لیلی را مجنون دوست داشت مخصوصا خیر خواه و ناصح ائمه مسلمین است

حقیقة ۵۶۹

مفطور مردم بر احتراز از دشمن و ملاحظه از خصم حتی آنکس که منکر این است اگر خود خلاف آن مینمود قبیح می بیند حتی اهل سنت که منکر تقیه شیعه اند خود در موارد بی تقیه نمایند و حفظ از ضرر مظنون عقلا لازم است حفظ جان و ایمان خود و غیر ضروریات استر ذهبك و ذهابك و مذهبك الا ان تتقوا منهم تقیة ادفع بالتی هی احسن تقیه است و مدارات تقیه است

آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است

با دوستان مروت با دشمنان مدارا
قولوا قولاً ليناً تقیه است و رسیده
که رسول الله كان يداري بنفره و رسیده
که اشرف اخلاق المرء التقية وروي لا يكون
المؤمن مؤمناً حتى يكون فيه ثلث خصال
فاما السنة من ربه فكتمان سره وقال علي ع
التقية افضل اعمال المرء يصون نفسه واخوانه
و در ذم اذاعه بسیار رسیده في خبر يغفر الله
للمؤمن كل ذنب ما خلا ذنبين ترك التقية
وتضييع حقوق الاخوان و تقیه نه از خصم فقط بلکه
صاحب هر مرتبه از پست تر خود در تقیه است
و در خبر است که ایمان ده درجه است و هر درجه
برده است چنانچه مشهور است تفاوت مراتب
اعتقادات و ایمانها و هوشها و عقلهای کسانی که
بر یک مسلکند و اگر بار مرتبه دویم را بر صاحب مرتبه
اولی بار کنی طاقت نیاورد و بشکند لا ظهراً
ابقى ولا سفراً اقطع پس هر کسی را باید در مرتبه خود
دانست و بزرگان دین را اسرار بود که بهر کس
نمیرسانیدند که بر داشت نمیداشت بر حسب تفاوت
عقول و مراتب آنها که اظهار آنها باعث خرابی آنها
میشد و در خبر است که چگونه نباشد و حال آنکه رسول
خدا جفت گیری فرمود میان اصحاب و اخا بين
ابي ذر و سلمان و بين نفسه و علي ولو علم ابوذر
ما في قلب سلمان لكفره و في خبر لقتله وقال النبي
يا سلمان لو عرض علمك لمقداد لكفر يا مقداد
لو عرض علمك على سلمان لكفر عبرانی زبان فارسی بود
و فارسی را زبان عربی پس افراد مؤمنین از یکدیگر

در تقیه اند یعنی حفظ ایمان او را نمایند که اهم از حفظ
خود است مستوحشاً من اوثق اخوانه باشد
و این اشعار نسبت به سید سجاد داده شده

اني لأكتم من علمي جواهره
كي لا يرى الحق ذو جهل فيفتتنا
وقد تقدم في هذا ابو الحسن
الى الحسين ووصى قبله الحسنا
ورب جوهر علم لو ابوح به
لقيل لي انت ممن يعبد الوثنا
ولاستحل رجال مسلمون دمي
يرون اقبح ما يأتونه حسنا

وقال ابن عباس لو اخبرت تفسير ومن الارض مثلهن لاوقرت
بعيراً وفي تفسيرها اسرار لو اظهرها لقالوا انه كفر

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر
من ناجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

وقال النبي ص ان من العلم كهيئة المكنون لا يعلمه
الا العلماء وقال علي ع اندمجت في مكنون علم لو بحت
به لاضطربتم اضطراب الارشية في الطوى البعيدة
وقال الصادق لمحمد بن حرب بعد ما قال زدني بيانا
انك لست اهل للزيادة ثم قال لو اخبرتك بما في حمل
النبي علياً عند حط الاصنام لقلت ان جعفر بن محمد
مجنون فحسبك من ذلك ما رأيت وروي ان امرنا سر في سر لا يفيده الا
سر وسر مقنع بالسر وهو الحق وحق الحق وهو الظاهر
باطن الظاهر وباطن الباطن وهو السر وقال النبي لاصحابه
اسراركم اسراركم فانها بوادي وروي حديثنا
صعب مستصعب سر مستسر ومقنع بالسر
و شریعت ظاهر است و طریقت و آداب آن سر است

وحقیقت ستر است که هر قدر بعبارت آورند
پوشیده تر گردد و تحقیق فرموده مالك والحقيقة
عرض کرد او لست صاحب سرك قال بلى [illegible]
عليك ما يطفح مني پس نه هر کسی صاحب سر باشد
(اسرار حقه لایق هر بی سر و پا نیست)

هر که را اسرار عشق آموختند
مهر کردند و دهانش دوختند

و در ذم افشاء سر و تعریف آنها بسیار رسیده

گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند
جرمش آن بود که اسرار هویدا میکرد

وفي تفسير شيخ احمد الغزالي صلب سلطان نديمه
وكتب خطاً وعلق على عنقه هذا جزاء من يفشي
سر الملوك

حقیقة ۵۷۰

مؤثر تر عبادات صحبت پیر و خدمت نیکان و نظر بعلماست
النظر الى العالم عبادة

حقیقة ۵۷۱

عبادت مقرب جان بجانان اطاعت و اهتمام بطاعت
و سبب و آن بدن از خوبیت است

حقیقة ۵۷۲

مؤمنین مظاهر حقند و خدمت بآنها از حیث ایمان
خدمت خدا است

طریقت بجز خدمت خلق نیست
بتسبیح و سجاده و دلق نیست

حقیقة ۵۷۳

کثرت دست در سفره باعث برکت و ذبح حیوانات
در راه انسانیت بجوش دیگ و گوشش محبت را بجوش

آورد و تحیت رحمت است و ترویح روح نیکان
و با دوستان در مجمع نیکان موصل بجانان و تقرب
بجانانست

حقیقة ۵۷۴

در عیش و عرس و ختان و مولود ظاهری ولیمه
مستحب و عقیقه ممدوحست و اضحیه قربانی برای
مقیم مستحب است و برای محرم که حج خانه کرده
و خدا را در خانه یافته یعنی دخول در ملکوت سما
که مظهر آن دل و عرش خداست که تولد ثانوی
است نموده واجبست

حقیقة ۵۷۵

دل که عرفا گویند نه دل صنوبریست بلکه دل
معنویست و صورت و مظهر آن دل صنوبریست
که در سمت چپ است چنانچه دل عالم کبیر که انسانست
در ربع مسکون شمالی است اگرچه در طرف راست نیز هست
که منبع نیست چنانچه در طرف جنوب امریکاست
که بالنسبة کم است و در آخرها پیدا شده

حقیقة ۵۷۶

ذکر آشکار کار نفاق است ان المنافقين يذكرون
الله جهراً ويراؤن الناس و ذکر کثیر موافق اخبار بسیار ذکر
در سر است که ثواب آن زاید از حصر حق و تصفیه جان
بتصفیه قلب است و آن بصیقل ذکر و ذوالفقار ذکر
است و عمی از نور قلب است من كان في هذه اعمى
فهو في الآخرة اعمى و بینای قلب صاحب المعروف
في الدنيا ست اگرچه جواد را هم شامل است و اگر
چه ناهی از فحشاء و منکر صلوة است و توجه لکن صیقل
و جلاء و برنده نفس و هوا و سائق ذکر است ولذكر

اللهِ اکبر. جمع صلوة و ذکر حضور است

حقیقة ۵۷۷

صلوة نامهٔ شریعت محمدی جامع سجود ملائکه سجدهٔ ارضی و رکوع ملائکه رکّع ملکوتی و قیام ملائکهٔ قیام جبروتیست واقامهٔ صلوة بوصل قالب است با قلب و قلب را با حضور و حضور را با سکینه

حقیقة ۵۷۸

دل طایری و منزل لاهوتش آشیان
ذکر دوام و فکر مدامش دو بال دل

ذکر چون سائق و فکر چون قائد است ذکر تازیانه است و فکر لجام ذکر پاست و فکر دست ذکر لسان است و فکر بصر ذکر بکر سلوک است و فکر جذب ذکر همّت است و فکر همّ ذکر محرک جانست بسوی جانان و فکر آرام نمایندهٔ ایمان ذکر تخلیه است و فکر تحلیه ذکر جاذبست و فکر نزل ذکر نزل است و فکر مهمان ذکر جلا است و فکر جلوه ذکر جهاد است و فکر رباط ذکر انفصال است و فکر اتصال ذکر علم است و فکر ادراک و معرفت

حقیقة ۵۷۹

ذکر صیقل است و جلا و ذکر لسان نه بار ز جلا دهد و عادت دهد و نمایش دهد لهذا از آن ذکر قلیل تعبیر شد وَلَا یَذْکُرُونَ اللهَ اِلّا قَلیلاً و ذکر کثیر است ذکر در خلوت وَ شیعَتُنا الَّذینَ اِذا خَلَوا ذَکَرُوا اللهَ کَثیراً و دل است خلوت از غیر خدا و فی خبر مَنْ اَطاعَ اللهَ ذَکَرَ اللهَ کَثیراً وَ اِنْ قَلَّ صَوْمُهُ وَ صَلوتُهُ که معنی لَذِکْرُ اللهِ اَکْبَر است و ذکر کثیر را تفسیر بذکر در سرّ نموده اند در اخبار که ذکر فی النفس است وَاذْکُرْ رَبَّکَ فی نَفْسِکَ تَضَرُّعاً وَ خیفَةً تضرع آشکار و خفیه در سرّ و دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ است و فی خبر لا تَکْتُبُ الْمَلائِکَةُ اِلّا ما تَسْمَعُ وَاذْکُرْ رَبَّکَ فی نَفْسِکَ فَلا یَعْلَمُ ثَوابَ ذلِکَ الذِّکْرِ فی نَفْسِ الرَّجُلِ اِلّا الله و ذکر فی النفس فی السر که ثواب آن را نیابد ملائکه نباشد جز در درون

و نیز غرض از ذکر وجل قلب است که حق مؤمن است اِنَّمَا الْمُؤْمِنونَ الَّذینَ اِذا ذُکِرَ اللهُ وَجِلَتْ قُلوبُهُمْ و اگر ذکر زبان از دل نباشد یا بدل نرسد اثر نماید که اثر نیست مگر در قلب اِنَّ اللهَ جَعَلَ الذِّکْرَ جَلاءً لِلْقُلوبِ و لِلْاَبْدانِ نفرمود اتَّخَذُوهُ مِنَ الدُّنیا بَدَلاً و اخذ دنیا که در دل است

و نیز ذکر حق بنده را در باطن است نه آشکار و تقابل اُذْکُرونی صادق نیاید جز به ذکر دل

و نیز ذکر اقبال است و اقبال او قلب است یا عیسی قُلْ لِبَنی اِسْرائیلَ اَقْبِلوا عَلَیَّ بِقُلوبِکُمْ فَاِنّی لَسْتُ اُریدُ بِصُوَرِکُمْ

حقیقة ۵۸۰

شیطان وسواس او در دل است و مسّ او بدل است پس ذکر و طارد او بدل است اِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّیْطانِ تَذَکَّروا فَاِذا هُمْ مُبْصِرونَ ذکر زبان نه بصر آورد نه بصیرت و مصفی نور بصر و بصیرت قلب است و جای آن جانست اَلا بِذِکْرِ اللهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلوبُ فرمود نه الألسن و ذکر تقابل نسیان است و نسیان در دل است پس ذکر بدل است وَاذْکُرْ رَبَّکَ اِذا نَسیتَ عن الصادق معیار الطاعة والمعصیة الذکر والغفلة ذکر لسان ام نشود و مقابل غفلت نه گر جنان است

وَ ذاکِرٌ فِی الْغافِلینَ کَالْمُجاهِدِ است و چون غفلت در دلست ذکر در دل است و چون مقام غفلت در دلست پس غافل ذاکر است که اگر غافل نباشد ذاکر نباشد ذاکر خود مذکور است و از خود غافل است

حقیقة ۵۸۱

راه بخدا میل دل است بذکر ثُمَّ تَلینُ جُلودُهُمْ وَ قُلوبُهُمْ اِلی ذِکْرِ اللهِ ذلِکَ هُدَی اللهِ و اعراض از ذکر ضلال و اضلال است مَنْ یُضْلِلِ اللهُ و معنی مَنْ یَعْشُ عَنْ ذِکْرِ الرَّحْمنِ نُقَیِّضْ لَهُ شَیْطاناً است و قرین بودن شیطان در جانست نه زبان

حقیقة ۵۸۲

باطن جان ظاهر است و ظاهر بی باطن تن بیجان است و جان اشرف از تن است پس ذکر در باطن که اُذْکُرونی تفسیر آن شده اشرف از ذکر در ظاهر است

حقیقة ۵۸۳

ذکر لسان و صلوة صوریه نهایت دارد و دوام نتواند وَ قالَ الصّادِقُ ما مِنْ شَیْءٍ اِلّا وَ لَهُ حَدٌّ اِلَّا الذِّکْر قالَ وَ کانَ اَبی کَثیرَ الذِّکْرِ لَقَدْ کُنْتُ اَمْشی مَعَهُ وَ اِنَّهُ لَیَذْکُرُ اللهَ وَ آکُلُ مَعَهُ الطَّعامَ وَ اِنَّهُ لَیَذْکُرُ اللهَ وَ لَوْ کانَ یُحَدِّثُ الْقَوْمَ ما یَشْغَلُهُ ذلِکَ عَنْ ذِکْرِ اللهِ وَ کُنْتُ اَری لِسانَهُ لاصِقاً بِحَنَکِهِ یَقولُ لا اِلهَ اِلَّا الله

و این دوام ذکر بجز از دل نیاید و ذکر بلسان با لصوق بحنک امکان ندارد و الَّذینَ هُمْ عَلی صَلَواتِهِمْ دائِمونَ و یُحافِظونَ نباشد جز مواظبت جان چنین کی خدا

حقیقة ۵۸۴

عشق خدا از ذکر دل بهم رسد و اهتمام خدا بدل باشد و اشتغال بخدا جز در دل نباشد و در حدیث قدسی است اِذا کانَ الْغالِبُ عَلی عَبْدِیَ الْاِشْتِغالَ بی جَعَلْتُ هَمَّهُ وَ لَذَّتَهُ فی ذِکْری فَاِذا جَعَلْتُ لَذَّتَهُ فی ذِکْری عَشِقَنی وَ عَشِقْتُهُ وَ اَیُّما عَبْدٍ اَطَّلَعْتُ عَلی قَلْبِهِ فَرَاَیْتُ الْغالِبَ عَلَیْهِ التَّمَسُّکَ بِذِکْری

حقیقة ۵۸۵

اسم اعظم بفراغت قلب است قالَ الصّادِقُ ع کُلُّ اِسْمٍ مِنْ اَسْماءِ اللهِ اَعْظَمُ فَرِّغْ قَلْبَکَ عَنْ کُلِّ ما سِواهُ وَ ادْعُهُ بِاَیِّ اِسْمٍ شِئْتَ

حقیقة ۵۸۶

هر عمل و عبادت حد و اندازه دارد اگرچه تمام شب و روز و اعضا باشد که از آن اندازه نگذرد و بآن الیست نماند مگر لطیفهٔ حب که نهایت ندارد و تا خود را گم نکند و پروانه وار نسوزد بنهایت نرسد که ظهور حق است بلکه اَحْبَبْتُ مقدم است بر خلقت و این حب بدل است و یاد حب در دل پیدا شود فی القدسی کَذِبَ مَنِ ادَّعی مَحَبَّتی ثُمَّ نامَ عَنّی پس ذکر الله بقلب است

حقیقة ۵۸۷

در استغراق ذکر خدا بر تمام اعضا باید مستولی شود و لسان محدود است خود را از یاد نباشد قلب است که اگر مستغرق شود تمام قوی و اعضا خود را در بازند قلب محیط است اِنّی لا اَنْظُرُ اِلی صُوَرِکُمْ وَ اَعْمالِکُمْ بَلْ اِنَّما اَنْظُرُ اِلی قُلوبِکُمْ

حقیقة ۵۸۸

منافق قلب او در پشت لسان اوست و مؤمن قلب او قبل لسان و قلب فرا گرفته لسان اوست اگر ذاکر

نباشد ساهی باشد و نه غافل قال الصادق من کان ذاکراً لله علی الحقیقة فهو مطیع و من کان غافلاً عنه فهو عاص و اصلها من الذکر و الغفلة فاجعل قلبک قبلة للسانک و ذاکر لسان اگر بقلب ذاکر نباشد مطیع هوا باشد نه مطیع مولی و فرموده لا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا و نفس بود لسانه و لم یرد الا الحیوة الدنیا لا محاله غافل مرد دنیاست و هرچه جز یاد خدا در دل باشد غفلت است و دنیا

تا چند زنی دم ز قدیم و ز حدث
بر صفحهٔ دل نقش کنی حرف عبث
هر حرف که بر صفحهٔ دل بنگاری
جز نام خدا تمام رجس است و خبث

حقیقة ۵۸۹

قال النبی صلی الله علیه و آله لابی ذر اذکر الله ذکراً خاملاً قال قلت و ما الخامل قال الخفی و روی البیهقی خیر الذکر الخفی لا یسمعه الحفظة سبعون ضعفاً و قال خیر الذکر الخفی و فی مناجاة خمسة عشر و آنسنا بالذکر الخفی

حقیقة ۵۹۰

در اصطلاح اهل ذکر تمام اقسام ذکر را بدو قسم نموده اند جلی و خفی لسان و جنان ظاهر و سر خفیه و علن ذکر شریعت و طریقت ذکر قالب و قلب و اقسام ذکر لسان در اول مندرج و اقسام ذکر خفی در ثانی درج است و اهتمام اهل طریقت بخلوت در انجمن و بذکر دوام است

کاندر همه جا با همه کس در همه کار
میدار نهفته چشم دل جانب یار

گویند هر نفس بی ذکر لهو و صحبت بی فکر سهو و نظر بی عبرت لغو است

حقیقة ۵۹۱

ذکر بلسان نیز بودن یا ممدوح است خصوصاً اگر با توجه قلب و اثر در آن باشد و بسیاری از فرق و طرق جز ذکر جلی ندارند

و ذکر بطریق اجتماع مدح در آن بسیار است و مطلق ذکر نیز آنرا شامل است و آنانکه وارد نگویند که بما رسیده از بزرگان پس بدعت نتوان گفت و گویند وارد است و لهم اجرهم و لو لم یکن کما بلغوا و گویند که چگونه شد اخبار کتبی که رواة آن معلوم نیست وارد است و آنها که بدا بید و صدر میرسانند روایت نیست و حلقه زدن در ذکر خدا و اجتماع ممدوح در دین است و قال صلی الله علیه و آله اذا تغدوا فی ریاض الجنة قالوا و ما ریاض الجنة قال حلق الذکر و فی مجالس ابن الشیخ و الامالی عن من الحسن روی بادروا الی ریاض الجنة فسئل قال حلق الذکر و مذمت شده از مجالسی که در آن ذکر خدا نشود که وبال باشد و در خبری است که حضور مجالس ذکر بهتر است از هزار رکعت نماز و این حلق ذکر شامل میشود مجامع و حلق ذکر جلی را اگرچه مراد حلق مؤمنین است که برای ذکر در ضیافت حق جمع شده اند که ریاض جنت است در رضوان جانان جانست و در ذکر لفظ حلق مجمع اشاره بجمع و عود مبدء و مجامع آخرت و اهل بهشت است

حقیقة ۵۹۲

ذکر بلسان وارد است و در حقیقت ذکر نباشد و مجازاً ذکر نامند

اوریت حقیقه

حقیقة ۵۹۳

احداث و اخال ما لیس عنه اظهار آنس است و جا بودن عنبر آوردن و مشمول عموماتی است و در خصوصیات بسیار در آن با تأیید قرائن آنرا داخل گرفتن و خروج من خلاف و وجود قائل را باعث تسامح دانستن و تمسک باستحباب گرفتن در نهایت عدم انصاف و دخول در تعصب و اعتساف است و تقیید تعبد صورت عملی مورد اشکال شود و ورود نباشد نقل تکرار مورد

حقیقة ۵۹۴

ذکر بمعنی یاد است و اسم بکثیره از زبان یا دل یاد او نمودنست و اوصاف کسی را گفتن و بنظر آوردن یاد است و در پیش نفس بخیال کسی بودن بیاد او بودن است و تأمل در محسنات محبوب و یا و جمال او یاد او نمودنست و مستغرق کسی بودن یاد اوست و در کار خود متوجه رضایت و میل او بودن بیاد او بودنست و اقسام ذکر در جز خصال مرویست

حقیقة ۵۹۵

اسماء الله بحسب اشخاص ظهورات مختلفند و بعضی از مشایخ طالب را میشنانیده و براو اسماء الله و اذکار را عرضه نموده بهر کدام که اثر در او یافت او را تلقین میفرمود پس مناسبت او را مدخلیت است با استعداد و ذات

حقیقة ۵۹۶

مراتب قلب هفت است و مراتب ذکر قالب و قلب هفت است لسان در عوض اخفی یا اول فکر و ملائکه ذکر لسانرا بشنوند غیر را و در بعض کلمات است که ذکر لسان و صدر و قلب را بشنوند و الا الذکر النفسی و هو الخفی و مراد از این ذکر نفسی ذکر روح و سر و خفی است و بعضی نفسی را بمطلق غیر لسانی بیان نموده اند

حقیقة ۵۹۷

از ذکر لسانست تکرار اسم نمودن و الله الله زدن و هو و حق زدن و ادعیه و اوراد خواندن و لا اله الا الله و حوقله و بسمله و حمدله و صلوة و قرآن و اخبار و فضایل و مصائب گفتن

حقیقة ۵۹۸

مؤمن در هر کار بیاد خدا باشد رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله و اقام الصلوة و مجاری وجود مؤمن یاد خداست که آنچه میکند برای خدا میکند و خدا را خواهد و هر نفس او را الٰهی است و ذبح و خلع و لبس و ما اهل لغیر الله روا نباشد بلکه کلوا مما ذکر اسم الله علیه باشد درویش قدم بیاد خدا زند و دم از غیر خدا نزند نظر مؤمن عبادت است و فکرت و نفس مؤمن عبادت است و تسبیح

عنکبوتان مگس قدید کنند
عارفان وسیمرغ شکار کنند
سیر زاهد هر دمی تا پیشگاه
سیر عارف هر دمی تا تخت شاه

حقیقة ۵۹۹

صدر مؤمن منشرح بایمانست و ذکر صدر بانشراح است الم نشرح لک صدرک اگر صدر منشرح باشد تمام اعضا و قوی و افعال و حرکات و سکنات

حتی نفس کشیدن انسان عبادت باشد

حقیقهٔ ۶۰۰

تمام مراتب صغیر و کبیر مطابق است مراتب کبیر را دانستی که اول هویت ذاتست و بعد مقام الوهیت که جامع جمیع اسما و صفاتست و هویت ذات غیب است و خفاء و الوهیت ظهور است و دو صفت جمال و جلال اول جذبست همه کمالات الوجود و ثانی دفع است نقایص را از خود همچنین در عالم انسان چنین است و همچنین سایر مراتب تا برسد بناسوت همچنین در انسان برای مراتب ذکر در مقام صدور و بروز روح بتن اما در توجه و نظر عبد که سیر رجوعی معادی است عکس است مقام اسماء و صفات بطرف ظاهر عیب و ذات خفاء غیب است تا سیر دوری انجام گیرد و نقطهٔ آخر باول برسد هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ

حقیقهٔ ۶۰۱

مؤمن که در مکتب خانهٔ امیت درس عشق خوانده و لوح دل از جمیع نقوش ما سوی شسته و دل بدلدار داده و دل از غیر خدا گسسته اگر خط خواند حروف و کلمات کتب خدائی خواند و همه را در روی دلدار اسم ولدار بیند و غیر در میانه نبیند و فکر را عین ذکر و ذکر را جلاء فکر نماید و دوئی در میان نبیند تا سیر نزولی و صعودی بنقطهٔ اول نفس الرحمن و ظهور رسیده دایره تمام شود هُوَ الْاَوَّلُ وَ الْاٰخِرُ وَ الظَّاهِرُ وَ الْبَاطِنُ

حقیقهٔ ۶۰۲

صدر مقام دانی قلب است و قلب مقام عالی صدر و صدر مقام اسلام است و اصحاب خیال از آن تجاوز ننمایند و عقل را خادم خیال دارند و اصحاب قلب خیال را خادم عقل دارند که جانرا از آرایش و نفس را صاحب کمال نمایند

حقیقهٔ ۶۰۳

قلب امرا تبست و اطلاق او بر مرتبهٔ قلبیه بیشتر است و مرکب او دل صنوبریست که در طرف ایسر است اگرچه محل حضرات آن مقابل آنست که در طرف ایمن و جان ایمن آن عالم وحدت و شمال آن عالم کثرت است و جامع جنبتین دارای ایمن و ایسر است وَ كِلْتَا يَدَيْهِ يَمِينٌ و جنبهٔ محمدیه این است پس آنکه یک طرفی است ناقص است و کثرت بین و موسوی و آنکه کثرت را بعالم وحدت وصل نمود متوسط است و کامل کثرت را بوحدت و وحدت را بکثرت برگشت دهد تا مقام روح بنیانرا که روح القدس است دریابد و کامل کمال او در دوز ذات و استعداد و عین اوست اگر احتمال اثر را بقا بعد الفناء در او بود تصفیه و ریاضت ظاهر شود و الا با نفناء رسد و بازگشت ننماید پس کامل بین دو جهت جمع نماید و قالب را قلب و قلب را قالب اتصال دهد و باین اتصال جانرا حیات بخشد حیات دل بایمانست و حیات ایمان بایقان و حیات ایقان بعیان

حقیقهٔ ۶۰۴

دل را دو روست روی ظاهر آن که حیات است جانبخش قوی و تن است و این وجه قاعدهٔ نور است و روی باطن آن که باطن قلب است و ظهور او بصدر است

مجمع و محل ظهور اسماء و صفات الهی است لهذا عرش گویند قَلْبُ الْعَارِفِ عَرْشُ اللّٰهِ الْاَعْظَمِ و تمام صفات و قوی متوجه او میشوند و روبا و دارند لهذا عَلَى الْعَرْشِ است که بروی باطن اسم الله است که مجمع اسماء است

حقیقهٔ ۶۰۵

گویند طور و رای العقل لکن از نقص عقل گفته‌اند آنچه را در حقیقت سابقه گفتیم جان عرفانست و عقل همان است عقل تا مستخدم خیال است پرواز ندارد و اگر پابند خدا شد پرواز نماید تا بمقام سدرة المنتهی رسد و از آن بگذرد

حقیقهٔ ۶۰۶

سیر انسان وصل است بعالم رحمن و انسان است صاحب سر و انسانست صاحب دل و انسان است صاحب صدر و دل او مرکب است و صدر محل آن و انسانست جامع دو جنبه که چنانچه از اعلای وحدت و ملکوت که این جانست تنزل نموده تا بعالم کثرت که ایسر است در برگشت بسیر رجوعی بخط مستقیم در خط دیگر سیر نماید تا بنقطهٔ وحدت رسد و کامل غافل از دو جنبه نباشد بلکه هر دو را پیش آهنگ سازد که نُورُهُمْ يَسْعٰى بَيْنَ اَيْدِيهِمْ

حقیقهٔ ۶۰۷

دل عرش است و دل کرسی است و علی مظهر دل است که بروی کرسیست که زینت است و بروی عرش است که مجمع است از روی باطن مجمع اسماء است که الله است و از روی ظاهر العلی است که ارتفاع آسمانها و زینت آنهاست پس دو روی دیگر روی است

آئینه است که در روی دل علی جا گرفته از او جلوه گر آمده بلکه خود او گشته اَللّٰهُ نُورُ السَّمٰوَاتِ وَ الْاَرْضِ

اسم الله در وجود آمد
در پس پرده هرچه بود آمد

حقیقهٔ ۶۰۸

مراتب دل و جان انسان واسطه اند بین تن و جانان در طرفی تن است که عیب آن صدر و در طرفی طرفی اخفی است که ظهور آن خفی است پس خفی در قوس دایره مقابل صدر است ظاهرش الله است که باطنش جمعیت ذاتست و الله مجمع اسماء و صفاتست پس کل است و هر ذره در او و از او است

دل هر ذره را که بشکافی
آفتابیش در میان بینی

کثرت و وحدت دو صیغت اتحاد ذکر و ذاکر و مذکور یک است کثرت نمایش وحدتست و وحدت اصل کثرتست پس کثرت عین وحدتست و وحدت نقطه که از امتداد آن نقطهٔ وحدت را در عالم تاریک نتوانی دید دل ما منور او روشن گردیده و چراغ و جلاء او گشته با این چراغ نظر نما تا نور او از دل ما جلوه گر یابی

حقیقهٔ ۶۰۹

نقطهٔ وحدت امتداد ذاتی یافت خط شد نام او الف گشت خط الف در میان مبدء و منتهای منحنی گمی اقتاد و انفصال مبدء و معاد شد لام گردید انعطاف بهم رسانید لام منفرد شد الف بسط ملفوظی یافت الف شد لام در وسط افتاد پس همان وسط الف وسط علی شد پس الف بلام وصل شد جدائی از میان رفت نه حق بنده و نه بنده حق اشد که

حقیقة ۶۱۰

عالم کثرت نیستی است و عالم وحدت هستی اثبات هستی نفی نیستی نماید نفی نیستی عین هستی است کامل وقت جمع بین نفی و اثبات نماید بلکه نفی در حق او اثبات و اثبات نفی است و دوئی از احولی است نفی کثرات است که نیست هست نیست گردی نیست و اثبات وحدت است که خود ثبت هست حاجت باثبات ندارد نیست نموده تا اثباتش نمائی

فلا حول و لا قوة الا بالله

حقیقة ۶۱۱

بهترین اذکار شریعت و طریقت تهلیل است که جمع بین نفی و اثبات و کثرت و وحدت است در اول مراتب ذکر و آخر مراتب اول مقام شریعت و آخر مقامات طریقت است و ذکر تهلیل در میزان اهل تمام اذکار مهمست و جامع است بین همه مراتب و ثواب از اذکار دیگر زیاده است و فی مصباح الکفعمی قال علی ع من اراد ان یشتغل بالذکر فلیغتسل و لیتب عن المعاصی و یغتسل ثیابه و یجلس فی الخلوة مربعاً مستقبل القبلة و اصبعاً بیدیه علی رکبتیه غامضاً عینیه شادیاً فی الذکر بالتعظیم و القوة بحیث تطلع لا اله الا الله من تحت السرة و یضرب علی القلب بحیث یصل تاثیره علی الاعضاء محققاً

صومعة

و این ذکر را اهمیت ضربست و هر ضربی اطوار و انوار گیرد

حقیقة ۶۱۲

بهتر جلسات برای آنها که ناقصاتند و کم باشد که از مقام صدر و قلب تجاوز کنند و همچنین برای مردانی که در مقام کثرت افتاده شراب زنجبیلی نخواهند و باید باتش جذب مشتعل شوند مربع است چون حال تشهد بشکل خلقت دست راست بر ران چپ و دست چپ بر بازوی است تا در برآوردن فرود آوردن موافق وحدت جمعیت دست و پا در مقام فنا و جذب دست بران و ساعد نباشد که وحدت ران و ساعد نیست بی پا و سرانند یا از سر تا پا هستند و عقد کثرت نموده یوم نطوی السماء کطی السجل للکتب باشند و آنانکه در کثرت صرف افتاده بفکر شراب نباشند تمام جلسات آنها جلسه ذکر است و آنانکه کثرت در وحدت و جمعیت در تفرقه خواهند بدستور حال تشهد و ترکی نشینند و آنرا بهتر جلسات برای نوع گیرند

حقیقة ۶۱۳

ذکر تهلیل بلسان موافق دستور العمل امامان پیشوایان چون لسان مختصر تن است هیکل تن را بدستور مخصوص موافق هیکل و گرد آورند و نفی اغیار و عالم تن نمایند و جا نزا در آنه داخل نمایند و الله را بر عرش نشانند و خانه را بصاحبخانه واگذارند

حقیقة ۶۱۴

ذکر را مراتبی است اول عبرتست که این بساکنوک و این بانوک و این از دنیست

دویم فکر و استدلال و نظر و مقام خیال و تعقلات

سوم ذکر و تعقل در حضور دل و جمعیت خاطر

چهارم اهتمام و توجه باسماء الله لفظیه و کتبیه و غیبیه در درون و بیرون جلی و خفیه

پنجم تمثل صورت شیخ در مقام مقداری و تنور و تجلی دل بنور آن

ششم تمثل نور در بحد نیست که نور امام است و معرفت بالنورانیه است

هفتم احاطه نور و استغراق و فنا در ذات بنحوی که ذکر و ذاکر و مذکور یکی گردد و بعد از این نماند جز او

حقیقة ۶۱۵

این تمثل نه تعقل است بلکه بصورت و این صورت نه بمقتضای اهل صورتست بلکه اسم صورت و معنی است و صورت ظاهری و توجه بمنظور هم ضرری و دینی ندارد که خیال لامحاله بصورتی متوجه باشد البته انسان که صورة الله و اکبر حجت بهتر است.

چون خلیل آمد خیال یار من
ظاهرش بت باطن او بت شکن

بلکه مقلد را ناچار است که در وقت عمل مطاع را منظر آرد و بلکه در نماز جماعت باید ملتفت باشد که اقتدا بکه مینماید و امام را نصب العین خود نماید و اجعل واحداً من الائمة نصب عینیک و مقتدیکم امامکم طلیعتی و حوائجی و اذا دنی تقدیم درار اوات بان است

حقیقة ۶۱۶

توسل بحق و علی بی واسطه و بدون مظهر مرید را در ابتدا نشود بایزید با علی میگفت و در آب میرفت پیروان هم او یا بایزید میگفتند و میرفتند نزدیک شدند یا علی گفت فرو رفت او را نجات داد و فرمود تو بایزید نرسیده آنگاه علی را طلب

توسل بایزید قریب باید نمود توسل واقعه او جز توسل بزرگ وقت خود نشود که اگر انکار او نمودی انکار تمام کردی سلمی فرموده هر که خواهد آدم را ببیند و نوح را ببیند و همچنین تمام انبیا را مرا ببیند که همه منم و من همه و لهذا عمل بدون توسل نمانده است و از این جهت پس از رفتن بزرگی بدون تامل تجدید توسل بزرگ بعد و تسلیم امور باو لازم است و عمل بی اقتدا و دل بی اتصال بدر است و وظیفه آنست که وقوف نماید پس تمام اعمال و اذکار و اجازات حتی از داعین و منصوبین بدعوت بعد حصول اسباب و مدت لازمه مستصحب است زیاده از آن منفسخ و منعزل است تا اذن و امضای قطب بعد از آن برسد پس مشایخ و انبیا و اولیاء قرار تمام باید دست از کار کشند تا پایه عهد خود را استوار نمایند و باسم و اذن خلیفه بعد بکار شوند

حقیقة ۶۱۷

رابطوا تفسیر شده به رابطوا علی الامام در راه چون جهاد بلکه اقرب از اوست مدامه

حقیقة ۶۱۸

انسان چون ظهور ظاهر است و ظهور تعلق است فطری التعلق است یکی را تعلق بشهوتست یکی را بزن یکی را بمال یکی را بخانه یکی را باواز یکی را بهنر و بهتر تعلقات تعلق باعظم آیات است که امام است و باین تعلق و دلبستگی سایر علایق تمام شود من جعل همه هماً واحداً کفاه الله سایر همومه کدام تعلق از محبت اولیاء که محبت الله است بالاتر است و محبت الله نمیشود مگر در مظاهر که مقام مقام خیال است و حق بخیال نیاید کلما تصورتموه باوهامکم فهو مخلوق مثلکم مردود الیکم

ومحبت اولیاء الله از توجه با نها حشر و فی الزیارة الجامعة من اراد الله بدء بکم ومن قصده توجه الیکم پس حب و توجه بمظاهر حب خداست و باین محبت سایر محبات دنیا و به تمام شود

چون خلیل آمد خیال یار من
ظاهرش بت معنی او بت شکن
جامی از آلایش تن پاک شو
در قدم پاک روان خاک شو
باشد از آن خاک بگردی رسی
گرد شگافی و بمردی رسی

حقیقه ۶۱۹

انتظار فرج لازم ایمانست

اندر همه جا با همه کس در همه کار
میدار نهفته چشم دل جانب یار
بحتشم زدن غافل از آن ماه مباشید
شاید که نگاهی کند آگاه نباشید

و در عالم صغیر ظهور قائم بر دل است و تصور در مقام خیال است و این انتظار بدون توجه نشود و این توجه بآنحضرت توجه بخداست نظر بر شیشه مصباح نظر بر چراغست آنکس که نظر بشعاع نماید رقبا را دیده

منظر چشمی بهم یک چشم باز
گر گدا این سو رسد صید نیاز

حقیقه ۶۲۰

النفس شاغلة ان لم تشغلها شغلتك و مضمون آن مشهوراست پس اگر نفس را از ما می و وجه او وجه الهیه و خیر اتش نباشد بخیالات باطله بشر و کشاند ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه

خیال علی به از خیال عمرو در نماز یاد روی امام و عالم به از یاد بتخانه و جمال قحبه زند و زشت

نظر کردن بدرویش بمساعت
همی ارزد هزاران ساله طاعت

النظر الی وجه العالم عبادة و این نظر باقیست و امثالهم فی القلوب موجودة اعیانهم مفقودة جز این نیست خصوصا در عالم حی

و قصه نماز خواندن سید رضی در عقب سید مرتضی با مر مادر و نشستن و مقتدی نشدن تا که در میان نماز دیدم ورا و اقرار نمودن ایشان تا که در مسئله از مسائل حیض فکر مینمودم مشهوراست

و تفکر در آلاء الله مأموربه است و تفکر در آفاق و انفس مطلوب و تفکر در آیات خدا مرغوب است تفکر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة یا الف سنة یا سبعین الف سنة و بهتر آیات انسان کامل است که فرمودند مائیم آیة عظمی و آیه کبری و اسم اعظم و نبأ عظیم و مائیم آلاء الله

حقیقه ۶۲۱

معیت باطنیه اولی است از معیت ظاهریه بمعیت بلکه معیت ظاهریه معیت نباشد و وصال آن فراق و اتحاد آن ثنویت پس کونوا مع الصادقین که مأموربه در آیه قرآنست تمام آن معرفت نورانیت است و اول آن تمثل صورتست الرفیق ثم الطریق و انتم بطرق السماء اجهل فاطلبوا لانفسکم در راه راه باطنست بجز او رفیق راه بسر خدا نیست

چونکه با شیخی تو دور از زشتیی
روز و شب سیاری و در کشتیی

واجعل لی من لدنك سلطانا نصیرا

حقیقه ۶۲۲

عبادت حق که دیده نمیشود نشود جز در حجاب چون دیدن آفتاب در آب و محمد هو الحجاب پس او منظر و آینه مظاهر آلاء او شد و این روایت است که من رآنی فقد رأی الحق من زار مؤمنا کان کمن زار الله فی عرشه

حقیقه ۶۲۳

وهم بها لولا ان رای برهان ربه تفسیر شده بظهور یعقوب و نفوس ضعیفه همیشه در تهیج تخیلات اگر توسل نداشته باشد پس توسل بوسیله الهیه که رو سا و خیند وابتغوا الیه الوسیلة و تفسیر شده بمحمد و آله

حقیقه ۶۲۴

دعاء در حق مؤمن و یاد آوری او در دعاء و مناجات خدا را بحق مؤمنین خواندن باعث اجابت و رضای حضرت عزتست و یاد مؤمن بسر و راست و اشرف مؤمنین عالم است

یاد یاران یار را میمون بود
خاصه کان لیلی و این مجنون بود

حقیقه ۶۲۵

تمام پندار عالم که حاجب حق است از خیال است و حجاب کلی خیال است خیالی صورت گرفت خارج هم رساند خیال صغیر متصل است بکبیر و هم و پندار بر دار که بیار رسی تو نمانی هیچ نماند

صورت خود را شکستی خوب گشتی
صورت کل را شکست آموختی

خودی از آن هستی حجاب بر دیدی
خیال از پیش بر خیز و بگیر
نماند غیر حق در دار دیار
ترا قربی شود آن لحظه حاصل
شوی تو بی تو با او دوست واصل

و تمام شر در از خیال آید که سلطان سلطانانست که جمعی اسیر سلطانی باشند و او اسیر خیالی

از خیالی نامشان و ننگشان
از خیالی صلحشان و جنگشان
تو جهانی بر خیالی بین روان

و قطع خیال نشود مگر بخیال و جمع نشود مگر بجریف تیا اندیشهای زشت را باندیشهای نیک دفع نمایند و سد فرمایند و سد آن بخیالی است احسن جادلهم بالتی هی احسن و احسن از امام و عالم نباشد و نصب اعینکم که در خبر است صحبت در ان و این در نظر آوردن عبادت نباشد که شرک باشد بلکه مثل نیت که ... و مثل اتفاقات که بلطایف و حکم مینمائی دیگر آنکه بدون این توجه ممکن نیست اگر خواهی عملی کنی ناچار ملتفت شوی که حسن ایکیئی با مرکه بجا میاوری عبادت غیب و بی منظر نیست یا در جهت نیست و محدود نیست بصورت کلما شغلك عن ربك فهو صنمك پس توجه بکعبه یا بیت المقدس مثلا نه شرک است لکن آب حیات در درون ظلمات است ان منکم الا واردها و توحید در درون شرکت و نهی از شرکی است که بدون اذنست و اطاعت احد از موالی با مر مولی اطاعت خود مولی است نه شرک بلکه ترک اطاعت او و سختی داشتن

شرک است و حدیث و آیات اَنْ تُشْرِکُوا بِاللّٰهِ مَا لَمْ یُنَزِّلْ بِهِ سُلْطَانًا وَ مِنْ دُونِ اللّٰهِ وَ مَا لَمْ یَأْذَنْ بِهِ اللّٰهُ است

حقیقة ۶۲۶

اگر ترا در دل حب دختر یا پسری افتد از دل خود دور نتوانی کرد پس حب خدا و اولیا خدا را چگونه دور کنی و این حب لازم در دین است فرهاد صورت شیرین در خیال کشیده و بنگاه سوخت بهت است و کوه خود را برداشت

حقیقة ۶۲۷

اهتمام توجه و دوام ذکر و فکر و مواظبت تکالیف و صبر بر طاعات و تحمل مشقات ابتلاآت اگرچه ناملایم نماید و کلفت آورد اما عاقبت محمود گردد و ملایمت نمایان شود چون معالجات طبیب مریض را عَسٰی اَنْ تَکْرَهُوا شَیْئًا وَ هُوَ خَیْرٌ لَکُمْ منع طبیب مستسقی را از آب که محبوب اوست دشمنی نیست و دوا تلخ دادن صحیح نمودن اوست

حقیقة ۶۲۸

ریاضت و مجاهدات چون دواهای علفی و جوهر و رفتار بر چهار پا و جذب و سلوک در ظل پیر و کشتی ولایت چون معالجات نفسانی است و سلوک مقناطیسی و ذکر و فکر و توجه چون معالجات مرضی بخود مریض و از خود بخود دادن مد و نجات و در کشتی سیر نمودن

حقیقة ۶۲۹

دوا از معارض طبیعت است و دافع مانع است و حجاب و تهذیب اخلاق تبدیل مزاج نفس نماید و معارضه با آن که معارضه مضعف جان است و در حمله شیطان و تضعیف قوی بتغییض است و با قوت آنها نفس قوی تر و شیطان چموش تر شود و قوت قوی افسار نمودن یعنی شیطان را اسلام آوردن و افسار آنها را بدست عقل و ملک دادن تقویت جان است

حقیقة ۶۳۰

اعلی مراتب ذکر ذکر امر و نهی است در نزد هر فعل که چشمی بهم زند و قدمی بردارد و دستی حرکت دهد که بامر خدا و اولیا خدا

حقیقة ۶۳۱

غرض از تلقین اذکار که عشره فائیه نمایند و میگویند که از مشایخ و از امیر المؤمنین ع بما رسیده این است که مذکور در نزد ذاکر بتوجه ظاهر شود و خانه از اغیار خالی کند

رو تو خانه دل را فرو روب
مهیا کن مقام و جای محبوب
تو چون بیرون شوی او اندر آید
بتو بی‌تو جمال خود نماید

حقیقة ۶۳۲

مستحب است که اول برقی را که زهی بشیرینی مذاق او را شیرین نمائی و این خاص است نه عام و ولیمه و رای آنست اگرچه از آن هم خود را و آنکه را حاضر است میدهند و شیرینی ولیمه و عرس و عقد متبرک است بعضی بآن استشفا جویند و شیرینی دل بیاد خدا و اولیاست او را بنده کن و آزاد نما

حقیقة ۶۳۳

هر عمل اول وقت آن مناسب است و تأخیر مکروه است و نماز در اول وقت افضل است مخصوصاً مغرب و صبح حَافِظُوا عَلَی الصَّلَوَاتِ وَ الصَّلٰوةِ الْوُسْطٰی و اول وقت و اول آخر الزمان است که بیوقتی و ادای حجه و قهات است

حقیقة ۶۳۴

من الطلوعین هر که در خواب است از رحمت آن دور است و در وجه نجاست سگ خواب من الطلوعین رسیده و آن وصف در اصحاب بشریت تر پاک ظاهر است طلوع فجر بدل و طلوع آفتاب بجان است

حقیقة ۶۳۵

پس از گشودن چشم بدنیا بنقش رحمانی و نزول ثانوی بعالم بشریت بنقش رحیمی بر عدد سبع المثانی تنزیه لطیفه محمدیه نماید تا لسان و تن خبردار گردد آنگاه باطن را در ظاهر سرایت دهد و بعد سبع المثانی اقامه صلوة وسطی نماید تا توجه او تمام گردد و اول و آخر عالم خواب عالم جانست بیاد خدا خبر شود تا اوسط غیبی و شهودی مدد یابد و این عالم عالم وحدت و خلوت و سر است نه شهادت و از این عالم بعد عالم شهادتست

حقیقة ۶۳۶

احرام بندی فتح بتکبیر و احلال آن بتقصیر است و احرام نماز بتکبیر است و تحلیل آن بتسلیم پس از بخود آمدن از حضور یاد آوری حق باوصاف بعظمت و آیات عظمی نماید و در مراتب عالم ناسوت جمال او را مشاهده نماید و پس از یاد کبریائی او و کم نمودن اوصاف حمد او را انماید که او را تسبیح و تنزیه نماید و تسبیح فاطمه زهرا بهتر اذکار است

حقیقة ۶۳۷

بعد از تنزیه در بعد از خروج از نماز صبح که مقام جلاء روح و صفاء محمدیت است یاد از محمد نموده طلب رحمت بر لطیفه محمد نماید و اوصاف او را بفتوت و بعلویت که ایلیاش نامند و ابوالحسن و ابا تراب گویند یاد نماید آنگاه مدد از او طلبیده و ذکر او را اندازه نماید تا مرتبه عددی او که روحانیت لفظ است او را اندازه نماید تا عجایب او را در خود مشاهده نماید و محمد وار او را امد و طلب کند پس از آن کار آن لطیفه را در هیاکل بشریه چهارده معصوم متذکر گردد و طلب رحمت نماید بر آنها

حقیقة ۶۳۸

در سیر روحانی بعالم مثال بسبب اتصال همین طریق معمول فرمایند تا روح در اول شب که تمام شدن تعلقات و آخر حرکت برای استتمام امر دنیا این طلب را نماید و لیس بذکر در دل بگوید و مهر نماید تعلیم خلقت و آب شیطان را سد نماید و باسم شاه مردان باب قلب را فتح نماید که باطن و معنی خود ولایت او نباشد تا در آن داخل شود و چون انفصال روح حسست شهادات بر زبان راند که تمامیت فتح تمام شود و داخل شود و بآن اکتفا نماید از طلب در باطن برانگیزد و باسم شاه مردان نقطه دوران درهای دیگر را بگشاید و فتح باب العقل نماید و تنزیه لطیفه محمدیه و طلب رحمت بر او نماید که گشاید باو و واصل شود و باب آنرا مختوم نماید و لسان را باقامه صلوة مشغول و لوح

قلب و عقل را مختوم نماید

حقیقة ۶۳۹

پنج مرتبه شب و روز توجه تام و حضور در نماز صوری که گوشت هر خانه نهر بیست بر در خانه شستشو میدهد و باقی اوقات را مستغرق مینماید بعبادت بالغدوة و العشی صورت یوم و لیل است

حقیقة ۶۴۰

پس از فراغت از نماز و اذکار و تعقیبات آن نعمت حق را بیاد آورد و سجده شکر نماید و چون و بغیر خواهی نمائی بداند که اوست مسبب اسباب اسباب ظاهر و باطن را از او بخواهد و بینائی و فتح دل از او نطلب

حقیقة ۶۴۱

اول و تر سه رحمت و اصحاب کسا پنج و اشرف اعداد هفت است و چون حق وتر است یعنی عدد نیست لهذا بر قدر رغبت عدد وتر مطلوبست در سجده

حقیقة ۶۴۲

پس از فراغت از نماز زیارت بزرگان دین مخصوصاً سید الشهداء و سر حلقه سلسله اولیا حضرت رضا حیات جانست و اگر زیارت صاحب الامر و الولی الزمان هم بنمائی از دور یا نزدیک در بیت یا خانه خدا یا سرداب جامع تر از آن خواهد بود

حقیقة ۶۴۳

پس از فراغت از اعمال و قصد سجده شکر اگر نعمتی نداشت علی ایا نموده بفتوت مدد طلبد از او بر عدد اشرف که نزول السبع المثانیست که برای حسنه بودن مضاعف شود تا پس از آن مستجاب شود

و چون بین الطلوعین موقع عبادتست اگر وقت و فرصت است پس از این یاد یونسیه را بر عدد کبیر که روحانیت اسم علی است یا آیه قدرت فقرا و تقلبات او را بعد مضاعف عشر آن بخوانند تا از ظلمات در آیند و بروز زنده شوند

و قرآن خواندن مخصوصاً سوره یس و بعض سور مخصوصه نیک و نظر نمودن بمصحف عبادتست و زیارت مؤمن و عیادت و تشییع او عبادتست و خدا را بهمه زبان خواندن عبادتست

حقیقة ۶۴۴

قبل از نماز صبح پس از تمام تعقیبات از حق نصرت طلبد و بعد داشرف آیة النصره را بخواند

حقیقة ۶۴۵

بین العشائین که مقام ظلمت است نماز را به آیه نور جاری نمایند که ثواب آن تا بغیر حساب است و قدرت حق بحساب است

حقیقة ۶۴۶

آیة الکرسی بر شیعه تا خالدون است و اگر نشد تا العلی العظیم و اگر نشد تا سمیع علیم و هر قدر از آن را بخواند اجر ثواب دارد

حقیقة ۶۴۷

آخر اوراد مخصوص پس از فراغ کلی از اوراد آخر صلوات دارا ده خواب یا و نیکان و بزرگان و هدیه دادن امان و نثار حمد و اخلاص برای فلکان و زندگان و نام بردن مخصوصان با اسم ایمان و هکذا در سفره فقر درویشان در خواست شکست سورت نفس انسان از جمله اشمل عبادات و مظهر صلوات است

حقیقة ۶۴۸

توسل بمیت و تقلید میت روا نیست لهذا و تعلیقا باید همیشه اختصاص بحی نموده و یاد حی را باید نمود که در تغییر و در تبدیل شود

و نماز وتیره بعد از تمام موظفات مؤکد است

حقیقة ۶۴۹

اضافه و نقیصه اذکار و اوراد بر حسب امر موظف است خودسری بوالهوسی است و عبادت و اطاعت است

حقیقة ۶۵۰

اول حضور محتضر و حضور ذکر و منکر ذکر کلمات ایمان و اسلام بر ملائکه نزدان مطلوب و تلقین ممد و حسنت و رطب اللسان بودن و مواظبت بر این امور داشتن ملکه نفس آورد لهذا در نور شمع و (چراغ از بهر تاریکی بگذارند) و بر ملائکه حق در دخول مسجد سلام نما

حقیقة ۶۵۱

اول عود روح که عظمه ظهور اوست ملائکه امتحان نموده آیه انی آمنت بربکم فاسمعون را تلاوت نماید

حقیقة ۶۵۲

بدن را که لباس پوشانده یا و پوشاندن روح را بدن نماید و تلاوت مناسب نماید که حق ابا طلق نپوشاند پس سر را که لمس نماید فتوت علی را یاد نماید و خود را ابجد شماره تا کمر با اسم مولا بر بندد و یاد خدا را در همه حال فرو نگذارد و دیگر فذکر الله قیاما و قعودا و علی کل حال

حقیقة ۶۵۳

بهترین نشستنها در نمازهای نافله و مقام بدایت

و حلق ذکر و مجامع موظفه درویشان و استخاره و ذکر و بقبله است و هکذا خوابیدن چون رفتن روح است و اخ الموت است روی عالی القبله زمین و روی قلب و بجهه رحمن نمودن عبادتست بهتر محتضر است

حقیقة ۶۵۴

حلقه ذکر که حلقه ایمان و بیعت رضوانست چون دوره دورانست بغیر نقطه مرکز توجه و اتکا نباید داشت و شاهد و مشهود را در یوم الجمع داشت و تر دادن و گرفتن طرف راست و یمین مقدمست که یمین تقدم قدم مقدمین است و یسار در اجتماع مقربین است و السابقون السابقون اولئک المقربون و ظهور کمال در برکت مصافقت است

و غیره در عبادات

حقیقة ۶۵۵

تمام قوی باید کالمیت بین یدی الغسال باشند تا استغراق و توجه تام گردد و اتکال بغیر خدا نورزند

حقیقة ۶۵۶

در صلوة بر میت مؤمن پنج تکبیر است تکبیر پنجم حکم تسلیم دارد و عقبه ندارد

حقیقة ۶۵۷

گذشت که رجعت حق اول است و الله آخر یعنی ظاهر و مظهر است اتحاد داشت باید با نزام طابق و اشتراک

حقیقة ۶۵۸

مرتبه عبد تا غیب پنج مرتبه است که هر یک تذللی از واز خود نیستند تا بمقام رهائی برسد یکی که حد نیست لهذا خالی نیست و سه و پنج خالی است که فرد است در باقی بدستور مقرر همت نمایند تا مقاصد بر آید و سجود

دعای جمعه

جاده نایل کردند که ازاین عقیبت در آمده بحضرت
قائم برسند

حقیقة ۶۵۹

در نزول اصل مقدم و واسطه در وسط و ترتیب
مراتب مؤخر است در برگشت مراتب اول است
و فصل مشترک در وسط و اصل در آخر و غیب
غایب است و روی درونی واسطه است

حقیقة ۶۶۰

تفریق و کثرت بدست چپ میافتد و جمع و وحدت
از راست و کِلْتَا یَدَیْهِ یَمِینٌ و یَدُ اللهِ
فَوْقَ أَیْدِیهِمْ

حقیقة ۶۶۱

اجتماع چهل مؤمن بر آمدن حاجاتست اما بنیات
صافیه و قلوب موافقه و محبات ظاهره و وجهات
واحده و المؤمن وحده جماعة در اجتماع جمعه اقل
عدد هفت است خطبه ورای نماز اول و آخر است

حقیقة ۶۶۲

تعاهد یمین و از یمین است و بازگشت اول باخر است

حقیقة ۶۶۳

آمین چون دعاست و مقابل دعاست

حقیقة ۶۶۴

اشرف اعلی شود تا برکت آید لهذا امتیاز باشد

حقیقة ۶۶۵

حساب جمع است و تفریق پس از فرد خالی جمع شود
و غایب است

حقیقة ۶۶۶

ظرف خالی برکت ندارد و خالی رد نشما آنچه در آن آید

از بخت است لکن بخشش عمومی مساوی است
که یمین مقتسم است و فرد اول عدد و حروف علی است

حقیقة ۶۶۷

برگشت مظروف بظرف در مشهود پس از غایب است
و در اول پس از آخر کار

حقیقة ۶۶۸

جمعیت دل بهتر عبادات است

دل بدست آور که حج اکبر است
در حضور حضرت صاحب دلان

حقیقة ۶۶۹

مناسبت کمیت عدد با اشخاص صحیح است تا جمیع
عددی و زبر و بینه و فصل و طالع عدد

حقیقة ۶۷۰

در دخول محل ریاضت و جمع دَبِّ اَدْخِلْنِی مُدْخَلَ
صِدْقٍ تا سُلْطَانًا نَصِیرًا بخوانند و همچنین از درون
تا وسط در صدق صادق آید

حقیقة ۶۷۱

تأثیر اوراد و اذکار و ادعیه و تعویذات بنفس آنهاست
خواص ذاتیه را هم مدخل است بهر اندازه که نسبت
در آن مؤثر است لهذا تصرف در غیر آن صحیح
نیست معیار صحت و بطلان امورات دینیه الهیه
اذن و اجازه است که مایه توسل و وجه توجه است
و رسم نبود که بدون اجازه بزرگان چیزی را اداء
کنند چه جای آنکه دستگیری یا تلقین ذکر و فکر یا امر
و نهی و فتوی نمایند و نشستن در مناصب الهیه
بدون اجازه شقاوت و اضلال و ضلالت است
و سلسله اجازه مشایخ روایت و بیعت و هدایت

معنعن و مسلسل است تا حضرت آدم و سلسله
خرقهٔ این ضعیف باین طریق است
فقیر خلیفه حضرت والد الشهید الماجد و البصیر الناقد
المتبحر فی الفنون العلمیه و الخائض فی البحار الغیبیه الحاج
ملا سلطان محمد الملقب بسلطان علیشاه
و صورت فرمان که برای این ضعیف نوشته اند بعینه
که تیمناً ذکر مینمایم

بسم الله الرحمن الرحیم

پوشیده نماند که هر یک از اولیای عظام را از
زمان حیوة و بعد از ممات خلفا و نواب لازم که رشته
دعوت منقطع نشود که در بقاع ارض و جمله ازمان حکم
یَا أَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ مَا أُنْزِلَ جاری باشد لهذا
در این زمان که این ضعیف سلطان محمد بن حیدر
محمد که بر منصب ارشاد متمکن بود . در سلسله علیه
عالیه نعمة اللهیه لازم است که هر یک از فقرا را که
آثار کمال و تکمیل در ناصیه وجود او هویدا باشد
بر منصب ارشاد مفتخر ساخته و در این زمان سعادت
اقتران جناب نور چشم معظم مدتهای مدید بریاضت
مشغول و نفس را تکمیل نموده لهذا جناب نور چشم
مکرم حاجی ملا علی را بر منصب ارشاد سرافراز
نموده و جمیع آنچه باین ضعیف راجع است از رد و
قبول فقرا و تربیت مشایخ و ابقای مشایخ و عزل
آنها تماماً بآنجناب راجع خواهد بود و چون اشاره
غیبیه شده بود در این باب لهذا تا حرر و انشاءت
بتاریخ ۵ شهر رمضان المبارک سنه ۱۳۱۴
و چون هر یک از راهروان که مقام و مرتبه یافته و مقام
قرب بتحصیل نموده باسم مخصوص ملقب گشته لهذا

آنجناب را ملقب (نور علیشاه) ملقب نمودم
و آنجناب خلیفه شیخ زین الدین حاجی آقا محمد کاظم
اصفهانی ملقب به (سعادت علیشاه)
و آنجناب خلیفه حاجی میرزا زین العابدین آقا میرزا
کوچک شیرازی نایب الصدر ملقب به (رحمتعلی شاه)
و آنجناب خلیفه حاجی میرزا زین العابدین شیروانی
ملقب به (مست علی شاه)
و آنجناب خلیفه حاجی ملا محمد جعفر کبودر آهنگی همدانی
ملقب (مجذوب علی شاه)
و آنجناب خلیفه شیخ محمد حسین اصفهانی ملقب به
(حسینعلی شاه)
و آنجناب خلیفه ملا محمد علی اصفهانی ملقب به (نور علیشاه)
و آنجناب خلیفه (سید معصوم علی شاه)
و آنجناب خلیفه (رضا علی شاه) دکنی و قطبیت پس از
رضا علی شاه بحسینعلی شاه رسید زیرا که در حیات
رضا علی شاه سید معصوم علیشاه که خلیفة الخلفا بودند
در ایران و پس از ایشان نور علی شاه رحلت نمودند
و خلیفه نور علی شاه که حسینعلی شاه بودند خلافت
بالاستقلال رضا علی شاه یافته و رضا علی شاه
خلیفه شیخ شمس الدین دکنی
و آنجناب خلیفه شیخ محمود دکنی
و آنجناب خلیفه میر شاه شمس الدین ثالث
و آنجناب خلیفه میر شاه کمال الدین عطیة الله ثانی
و آنجناب خلیفه میر شمس الدین ثانی
و آنجناب خلیفه میر شاه حبیب الدین ثانی
و آنجناب خلیفه میر شاه شمس الدین اول
و آنجناب خلیفه میر شاه برهان الدین ثانی

وآنجناب خلیفه میرشاه کمال الدین عطیة الله اول
وآنجناب خلیفه میرشاه حبیب الدین اول
وآنجناب خلیفه میرشاه برهان الدین
وآنجناب خلیفه والد خود شاه سید نعمة الله ولی
کرمانی
وآنجناب خلیفه عفیف الدین شیخ عبدالله یافعی
وآنجناب خلیفه شیخ صالح بربری
وآنجناب خلیفه شیخ کمال الدین کوفی
وآنجناب خلیفه شیخ ابوالفتوح
وآنجناب خلیفه شیخ ابی مدین مغربی
وآنجناب خلیفه شیخ ابومسعود اندلسی
وآنجناب خلیفه شیخ ابوالبرکات
وآنجناب خلیفه شیخ ابوالفضل بغدادی
وآنجناب خلیفه شیخ احمد غزالی
وآنجناب خلیفه شیخ ابوبکر نساج
وآنجناب خلیفه شیخ ابوالقاسم کورکانی
وآنجناب خلیفه شیخ ابوعثمان مغربی
وآنجناب خلیفه شیخ ابوعلی کاتب
وآنجناب خلیفه شیخ ابوعلی رودباری
وآنجناب خلیفه سید الطایفه وام السلاسل شیخ
جنید بغدادی
وآنجناب خلیفه شیخ سری سقطی
وآنجناب خلیفه شیخ معروف کرخی
وآنجناب در روایت کان یأخذ من الصادق لکن دعوت
وطریقت منصوب وام السلاسل است از جانب امام
ثامن ضامن علی بن موسی الرضا و دربان بودن و
نوشتن او بدریا و قسم دادن و خبر

خطاب بایشان معروفست و کرامات مزارات شان
بسیار است و اگرچه بقول این سلسله حضرت معروف
است لکن اول اقطاب جنید بود و او صاحب
در روضات الجنات مذکور است
وجنید خلافت سری داشت لکن معروف و سری
در حیات ائمه وظهور آنها بودند و جنید پس از رحلت
امام حسن عسکری و غیبت هدی حیات داشت لهذا
قطب ظاهر گشت و وکلاء او بعد خلافت مدتی بشیخ
سفارت بود و دستگیری مینمودند و خبر کافی در
عدم رد دشیمی از جهت در جنید نفی آنست
واز احتجاج معلوم میشود عزل سایرین چون شریعی و
هلالی و بلالی و حلاجی بلکه لعن آنها بدون حق ظاهر
یعرف طریقت بقا نماید و نص درباره غیر جنید و خلفاء
او واقع نشده و الآن در اصفهان هر کس خواهد
بحضرت قائم عریضه نویسد و حاجتی خواهد مینویسد
و از عقب دیواری در آبی مخصوص می اندازد که
جنید برساند و حاجت او برآورده میشود و گویند
جنید میرساند و بس است در فضل او آنکه او را کودکی
نزد معلم بردند و نزد ما در آمد و گفت من بندگی دو
شخص نتوانم نمایم مرا بخدا بخش و بهر علمی که خواست
بخواند گفت هذا علم کسائی وهذا علم سیبویه وهذا
علم فلان تا نزد سری آوردند گفت هذا فقه
الله و کرامات از آنجناب بسیار نقل نموده اند
و امام آنجناب حضرت حجة خلیفه امام حسن عسکری
وآنحضرت خلیفه امام علی النقی
وآنحضرت خلیفه امام محمد تقی
وآنحضرت خلیفه امام علی بن موسی الرضا

و آنحضرت [illegible]

وآنحضرت خلیفه امام موسای کاظم
وآنحضرت خلیفه امام جعفر صادق
وآنحضرت خلیفه امام محمد باقر
وآنحضرت خلیفه سید سجاد
وآنحضرت خلیفه سید الشهداء
وآنحضرت خلیفه امام حسن مجتبی
وآنحضرت خلیفه شاه اولیا علی بن ابیطالب بود
و اهل سنت گویند که آنحضرت خلیفه چهارم بود و
اهل تشیع خلیفه بلافصل دانند و آیه
و قصه
و آیات و اخبار بسیار دیگر مستند نمایند
که در کتب کلامیه مسطور است و آنچه راقم گوید
اینست که مقصود ما سلطنت ظاهره نیست سلطنت
معنویه و طریقت در هیچ سلسله فقر از سنی و شیعه
نسبت بغیر آنحضرت داده نشده و تمام را مستند
بآنحضرت دانند و نقشبندیه بصادق رسانند و
اگرچه بعضی آنها گمان دارند که از ابی بکر بآنحضرت
رسد و اهل طریق را همین کفایت است
و هکذا علماء منسوبند بآنحضرت علماء شیعه معلوم است
و علماء اهل سنت نیز ابوحنیفه از حضرت صادق
اخذ نموده و او از معروف کرخی و امام احمد حنبل
از شافعی و شافعی از مالکی و او از ربیعه و او
از عکرمه و او از ابن عباس و ابن عباس از علی و
معلوم شد که خلیفه باید منصوص باشد و نص در
باره غیر علی ابداً واقع نشده
وآنحضرت خلیفه محمد بن عبدالله بن عبدالمطلب بن
هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن

لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن
کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن
نزار بن معد بن ادد بن ادر بن الیسع بن ا
بن سلامان بن نبت بن حمل بن قیدار بن اسمعیل
بن ابراهیم بن تارخ بن ناخور بن شاروغ بن
ارغو بن قالغ بن عابر بن شالخ بن ارفخشد بن
سام بن نوح بن لامک بن متوشلخ بن اخنوخ بن
بارد بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن شیث
بن آدم
و این نسب موافق مذکور در اخبار است بعضی
رشته خلافت را غیر موافق دانسته اند و از بعض
اخبار تواریخ چنان استفاده میشود که آنحضرت
خلیفه ابوطالب است و آنحضرت خلیفه عبدالمطلب
خلیفه هاشم خلیفه عبد مناف خلیفه فهر خلیفه غالب
خلیفه لوی خلیفه قصی خلیفه کنانه خلیفه مدرکه خلیفه
الیاس خلیفه مضر خلیفه نزار خلیفه معد خلیفه عدنان
خلیفه ادد خلیفه نبت خلیفه قیدار خلیفه اسمعیل خلیفه
ابراهیم خلیفه تارخ خلیفه ناحور خلیفه شاروغ خلیفه ارغو
خلیفه قالغ خلیفه عابر خلیفه ارفخشد خلیفه سام خلیفه
نوح خلیفه لامک خلیفه متوشلخ خلیفه اخنوخ خلیفه
بارد خلیفه مهلائیل خلیفه قینان خلیفه شیث خلیفه آدم
و فی من لا یحضره الفقیه قال النبی اوحی الله الی
آدم انی اکرمت الانبیاء بالنبوة ثم اخترت خلقی
وجعلت خیارهم الاوصیاء یا آدم لابد لکل نبی
من وصی یا آدم اوص الی شیث وهو هبة الله و
هکذا اوصی شیث بامر الله الی ابنه شبان و شبان
الی مخلث و مخلث الی محوق و محوق الی عمیثا و

عنبسا الی اخنوخ وهو ادریس وادریس الی ناحور
وناحور الی نوح ونوح الی سام وسام الی عثامر
وعثامر الی برغیثاسا وهو الی یافث وهو الی برة
وهو الی جفیسه وهو الی عمران وهو الی ابرهیم وهو
الی اسمعیل وهو الی اسحق وهو الی یعقوب وهو الی
یوسف وهو الی بثریا وهو الی شعیب وهو الی موسی و
هو الی یوشع وهو الی داود وهو الی سلیمان وهو
الی اصف وهو الی زکریا وهو الی عیسی وهو الی شمعون
وهو الی یحیی وهو الی منذر وهو الی سلیمه و
هو الی برده قال رسول الله صلی الله علیه
واله ودفعها الی برده وانا ادفعها الیک یا علی
و خبر احتجاج صریحست که ودایع انبیا نزد بیطالب
بود و پس قطب بود و تمام سلاسل منتهی بحضرت رسول
شد و بعضی برده را ابوطالب دانسته اند

خاتمه

در شرح بعض الفاظ مستعمله بر لسان عرفا و صوفیه غیر
آنچه در طی کتاب ذکر شد

بدانکه کلمات عرفا در اغلب مطابق کلمات آیات و اخبار
است حتی آنکه نمیخواهند که کلماتی که مستعمل نبوده
یا منهی بوده را اغلب استعمال نمایند مثل آنکه بر عالم
لفظ مجتهد و مستنبط که در اخبار و احادیث شیعه نیست
اطلاق نمایند بلکه عالم و متعلم یا مرشد و مرید یا هادی
و مهدی و شیخ و پیر و داعی گویند که در آیات و
اخبار رسیده مثل ولیا مرشدا کن عالما او
متعلما او محبا لاهل العلم ولا تکن رابعا فتهلک ببغضهم
ومن لم یکن له شیخ والشیخ فی قومه لولا الداعون الینا والمرشدون
الی طریقنا

و اگر لفظی هم شعرا استعمال نمایند و در مقام شعریت
مثل زلف و خط و خال که نرسیده باشد جهت نقص
آنرا منظور ندارند جهت حسن و کمال او را اراده
و مخفی نماند که آنها را اصطلاحاتی خاص است که هر
کس نداند مولوی میفرماید

من چو لب گویم لب دریا بود
من چو لا گویم مراد الا بود

پس حمل نتوان کرد لفظی را بر غیر اصطلاح خود آنها
مثلا فاعل در لغت کننده کار است و در صرف اسم
فاعل است و در نحو ما قدم علیه الفعل و در حکمت علت فاعلیه
و در فقه زانی است پس اگر نحوی بگوید زید فاعل است
فقیه نتواند این را قذف گرفته حد زند بلکه عرفا را
در الفاظ معانی دیگر منظور است و نیز هر یک از آنها
در اشعار خود از کلمات بعض معانی دیگر اراده نموده اند
که تشبیهات و استعارات و کنایاتست و در شعرا
هست نتوان یک وجه گرفت و در اغلب چنانست که
شراب در زبان آنها کنایه است از حب و ولایت
و عشق و تجلی زنجبیلی و کافوری و طهور را اقسام است
و گاه بروحی و گاه بذوق اطلاق کنند و گاه
شراب زنجبیلی را بر عین الیقین و طهور را بر حق الیقین
و کافوری را برد الیقین اطلاق نمایند
و پیاله و جام و خم مظهر تجلی است و استعداد یعنی

شرابی خور که جامش روی یار است
پیاله چشم مست باده خوار است

و ساقی مظهر تجلی آیات پیر و مرشد و گاه پیر دلیل باشد
که جام ولایت از دست او نوشیده

و مستی شور و وجد حب الهی است و گاه بر خروش
ذکر اطلاق کنند
و رو و جمال و زلف و خط و خال نمایشات وحدت
در مراتب کثرات و این اطلاقات که بظاهر نقص نماید
و تشبیه نماید در عالم ظاهر است و در عالم بیخودی
نقصی نیست نظیر اطلاق حور و قصور و غلمان و جلوه
یار و نهر و عسل و ذبح موتست

الا تا با خودی زنهار زنهار
عبارات شریعت را نگهدار

و تجلی ظهور است در مرآت دل بصورت نور
و جلوه ظهور است بصورت بشری
و رؤیت دیدن ببصیرتست و ظهور نمایش است
و تجلی رحمانی در مظاهر در ظاهر یا در دل
و خال نقطه وحدتست و گاه نقطه سویدای دل است
و گاه نمایش برقی را خال گویند و گاه صورت
انسانی است
و جمال و جلال تفسیر بر رو و مو شود و گاه رو وجود است
و مو تعینات امکانیه و گاه باطن و ظاهر است
و خط اختلاط معنی بظاهر است و گاه لطف و
قهر از خد و خط اراده شود
و لب نفس رحمانی و نمایش علم است
و خط عالم حیوانیت است که سبزه زار است
و ابرو عالم بشریت پیر است و گاه نمایش جمال
است و گاه مرتبه واحدیت از آن اراده شود
و از خال مرتبه [illegible]
و زینت صفت جمال است در مظاهر
و آئینه ذاتست و گاه تعینات و گاه بشریت امام است

و آفتاب ظهور نور است
و نار اشتعال شوق است و گاه قهر است
و خرابات مقام توحید است

خراباتی شدن از خود رهائیست
خودی کفر است اگر خود پارسائیست

و گاه خرابات محو و فناست و خراباتی مجذوب
نشانی داده اند از خرابات
که التوحید اسقاط الاضافات
و گاه خرابات مجمع فقراست و گاه خرابات حال
مستی عشق است و گاه جبروتست

خرابات از جهان بیمثالی است
مقام عاشقان لاابالی است

و گاه محل قلندران بی سر و پاست
و بت صورت غیب و منظر تجلی است و نور
محمود است
و زنار عقد خدمت و بستگی دل است بغیب
و من و ما و تو مراد هستی است بتفاوت
اعتبار
و ترسائی تجرد است
و مغ و مغبچه پیر ارشاد و دلیل است و گاه
نور ایمان است در مظاهر مؤمنین
و وجد التذاذ جانست
و سماع انتباه بذکر است
و رقص بی اختیاری بدن است و استغراق در ذکر
و حبل من الله و حبل من الناس ولایت تکوینیه
و ولی وقت است
و شمشیر ذکر است و گاه ذکر و فکر در حال

استشتاد در زلف و رخ و در عدم آن بخط و خد
و در نمایش آن بچشم و ابرو تعبیر شود
و کشف صوری در عالم مثال است و معنوی
در عوالم عالیه
و مکاشفه سیر وحدت بهمراهی متخیله و بدرقه
خیال بعالم مثال و عوالم عالیه و ظهور و تجلی آن
الطرفاست و کشف و شهود از این طرف
و محو و صحو فنا و بقا است
و موهوم و معلوم کثرت و وحدت و تعین وجود
است
و محو و طمس و محق فناء افعال و صفات و ذات
و مشاهده در ذات و مکاشفه در صفات و محاضره
در افعال اطلاق شود
و تخلیه بیرون کردن اغیار است از دل
و تصفیه اشتغال بذکر است و تجلیه بفکر
و تحلیه بنمایش و عروج از نفس ناطقه است
بیخودیت
و معراج با حفظ خودی و اتصال در مراتب است
و سیر با حفظ خودی است با بینونت و دنائی
و منازله از طرفین است تدانی نسبت بعبد است
منازله نسبت بحق و هر دو با کلی تعین است
و تدلی ظهور نیستی با نمایش هستی
و قاب قوسین مقام ولایت و نفس الرحمن است
و گاه محق گویند و اراده کنند ظهور عبد را در
عالم بطریق خلافت
و محق المحق ضد آنست
و عبودیت خودیت بنده

و عبدیت خلاص از خودیت است
و قلندری بیخودی و قلندر ظهور نور حق در
هیکل مجذوب در باخته کثرات و احکام
مائیم حقیقت قلندر
معنی و هویت قلندر
بر دیده جان ز صورت
پیدا شده صورت قلندر
دل چون ز غبار پاک کردیم
شد لایق خلوت قلندر
برونق شئیت الهی
جاریست شئیت قلندر
پیداست جمال قدرت حق
ز آئینه قدرت قلندر
دریای محیط و بحر اعظم
رشحی ز افاضت قلندر
و بدایات و ثوانی و نهایات مراتب ظهورات
اطوار دل است و اطوار جمع طور یا طور مراتب
نفس است و انوار است
و بوارق و لوامع و تجلیات اسماء ز مراتب انوار است
و تلوین و تمکین حال و ملکه است چون محمی که آتش
شود یا زغال سنگ آتش شود و خاموش شود
یا خود آتش شود
و شمع نور عرفان است
و سموات و اراضی مراتب باطن
و سایه مراتب مظاهر
و جابلقا و جابلسا دو عالم محیط
و کبریت احمر ولایت و بیعت و نور وحدت

و ولی وقت انسان کامل و نفس انسانیست
و ذرات استعدادات است
و ذره نمایش ماهیت در پرتو وجود
و حشرات موجودات عالم طبیعت
و پروانه دل است
و عنقا دل سیار
و پشه خیالاتست و راقم در واقعه اعدای حق را
بصورت پشه جلوه گر دیدم با امتیاز خودی و
شناخته شدن
و سیمرغ در پس کوه قاف عبارتست از دل در پس
قاف بدن یا نور دل در دل یا عشق در دل
عشق چو سیمرغ و دل آمده چون کوه قاف
این همگی اختفا این همگی انکشاف
یا احدیت ذات در واحدیت اسماء و صفات یا
اسماء و صفات در خفاء مشیت یا فعل ساری
در عقل اول یا قلب در صدر یا اختفاء وجود در ماهیات
یا ربوبیت در عبودیت یا حقیقت در طبیعت یا
وحدت در انانیت
و خانه خدا دل عارف است
و تمثل صورت شیخ ظهور فعلیت کمالیه است به
صورت مقداری در غیب دل
و حضور صاحب وقت است
و مراقبه مواظبت حرکات نفس
و محاسبه مواظبت ظهور نتایج است از اعمال
و مواجید حالات حاصله ارباب کشف است
بمراتب آن فناء محض و حال مستی از شوق
وصال و دلال و تملق و نیاز مثل دلال آنچنان

با خدا که حضرت موسی آن زمانی کرد
و انیس وحدت دل
و خلوت توجه دل
و انجمن بودن با خلق است
و یاجوج و ماجوج ظهورات جهه طبیعت نفس و آن
بصور مثالیه
و سد گرفتاری خیال بحبس است یا توجه بباطن که
از اضداد است
و دیدار ظهور نور
و یار ظاهر
و محبوب جلوه جمال
و دیو نفس
و سلیمان یک جنبه از ظهورات اعلای نفس
و دریا وحدت و طبیعت و انوار و ظلمت که از اضداد
است
و آدم روح و مرتبه بشریت
و صفا و معنی دل است
و میکده عوالم دل و مجلس جمع و وحدت
عالم و احدیت و مقام ولایت است قد تم فی شهر ۱۳۳۰
فی طهران فی [illegible] عبد العظیم مع کثرة الواردات
قد وقع الفراغ من تسوید هذا الکتاب المستطاب
علی ید اقل الکتاب و تراب اقدام الفقراء الاطیاب
فتح الله ابن اکبر الاصفهانی المتخلص بجلالی فی الیوم
الثامن من ذی قعدة الحرام من سنه ثلاثین و ثلاثمائة
والف من الهجرة المقدسة علی صاحبها و آله
الوف تحیة و اکرام اللهم اغفر لنا و لسایر الفقراء و التحفه العظام
المؤمنین البررة الکرام و اختم امورنا بالفوز و السعادة و الاکرام

و السلام [illegible] و الحمد لله [illegible]

باب ۲۴ از کتاب تذکرة الاولیاء
در ذکر شیخ ابو سعید ابوالخیر ره

آن فانی مطلق آن باقی برحق آن محبوب الهی
آن معشوق نامتناهی آن نازنین مملکت
آن راستین معرفت آن عرش فلک سیر
قطب عالم ابو سعید ابو الخیر رهٔ

پادشاه عهد بود بر جمله اکابر دین و مشایخ طریقت وکس بدو نرسیده الا ببزرگی او معترف شده و از هیچکس چندان ریاضات و کرامات مشاهده نشد که ازو و هیچ شیخ را چندان اشراف نبود که اورا و در انواع علوم بکمال بود و گویند که در ابتداء قرب سی هزار بیت از اشعار عرب خوانده بود و در تفسیر و فقه و احادیث و علوم طریقت و حقیقه حظی وافر داشت و در عیوب نفس و دیدن و مخالفت هوا کردن باقصی الغایه بود و در فقر و فنا و ذل و تحمل شانی عظیم داشت و در لطف و سازگاری آیتی بود و از انجهة گفته است که هر جا سخن ابو سعید رود همه وقتها خوش شود زیرا که از ابو سعید هیچ نمانده است و پدر او عطار بود ابو الخیر نام وقتی بجهة خود سرائی ساخت و همه در و دیوار آنرا صورت محمود و پیلان او بنگاشت بو سعید طفل بود گفت بابا از برای من هم خانهٔ باز ساخت او بر در و دیوار آنخانه همه الله الله بنوشت پدرش گفت این چرا مینویسی گفت تو در سرای خود نقش سلطان خود نگاشتهٔ من نیز در خانه خود نام سلطان خود مینویسم پدرش را وقت خوش شد و از انچه کرده بود پشیمان گشت و آنهمه نقشها محو کرد و دل برکار شیخ نهاد شیخ گفت انوقت که قرآن می آموختم پدرم مرا بنماز آدینه برد در راه شیخ ابو القاسم بشیر که از کبار مشایخ بود پیش آمد و گفت که ما نمیتوانستیم رفت که ولایت را خالی میدیدیم و این درویشان ضایع میماندند اکنون که اینفرزند را دیدم ایمن گشتم که عالم را از اینکودک نصیب خواهد بود پس گفت چون از نماز فارغ شوی او را پیش من آور چون پدرم مرا نزدیک او برد بنشستیم و طاقی



در صومعه او بود نیک بلند پدرم را گفت که مرا بر کتف برگیرد که تا قرصیکه در آن طاق است فرو گیرم پدر مرا برگرفت من آن قرص را برگرفتم قرصی بود جوین و چنان گرم بود که دست مرا از گرمی آن خبر نبود پس شیخ چشم پرآب کرد و آنرا از من گرفته دو نیمه کرد و نیمهٔ بمن داد و گفت بخور و نیمه خود بخورد و پدر مرا از آن هیچ نصیب نداد پدرم گفت چه نسبت که ما را از آن تبرک نصیب نکردی شیخ گفت سی سال است تا این قرص را بر این طاق نهاده‌ام و ما را وعده کرده اند که اینقرص در دست هر کس گرم شود ختم اینحدیث بروی خواهد بود اکنون ترا بشارت باد که اینکس پسر تو خواهد بود پس اینکلمه مرا یاد داد و گفت لَئِنْ تَرَدَّ هِمَّتُكَ مَعَ اللّٰهِ طَرْفَةَ عَيْنٍ خَيْرٌ لَكَ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ * اگر یک طرفة العین همت خود را با حق داری بهتر از آنکه مملکت روی زمین از آن تو بود پس باز مرا گفت که خواهی که سخن خدای گوئی گفتم خواهم گفت پیوسته در خلوات میگوی و بگو رباعی

من بی تو دمی قرار نتوانم کرد ⁂
واحسان ترا شمار نتوانم کرد ⁂
گر بر تن من زبان شود هر موئی ⁂
یک شکر تو از هزار نتوانم کرد

و ما همه روز این میگفتیم تا برکت این در کودکی راه حق بر ما گشاده گشت و گفت یکروز از دبیرستان میآمدم نابینائی بود مرا پیش خود خواند و گفت چه کتاب میخوانی گفتم فلان کتاب گفت مشایخ گفته اند

حَقِيقَةُ الْعِلْمِ مَا كُشِفَ عَلَى السَّرَائِرِ

و ما نمیدانستیم که حقیقت این معنی چیست و کشف چه باشد تا بعد از شصت سال خدا ما را معلوم گردانید پس شیخ بعد از آن بمرو رفت و پنج سال پیش امام قفال تحصیل کرد چنانکه همه شب در کار بود و همه روز در تکرار تا یکروز بدرس آمد چشمها سرخ کرده قفال گفت بنگرید تا اینجوان شبانه در کار بوده و بدو گمان بردند پس شب او را گوش داشتند دیدند که خود را نگونسار کرده و ذکر میگفت و خون از بینی و چشم او میآمد گر روزی دیگر استاد از آن معنی با او کلمه بگفت شیخ از مرو برفت و بسرخس آمد و با ابو علی زاهد تعلق گرفت و یک سبق

سه روز بگرفتی وآن سه روز در عبادت بودی
گفت یکروز میرفتم لقمان سرخسی را دیدم بر تلی خاکستر
نشسته و پاره بر پوستین میدوخت و از بشمی چند
برچوبی میبست که این ربابست وگرد اگرد او از نجاست
و او از عقلاء مجانین بوده است) چون مرا دید
پاره نجاست بشورید و بر من انداخت من
سینه پیش او نهادم و آنرا بخوشی قبول کردم
پس پاره رباب بزد وگفت ای پسر بر این پوستین
دوختمت گفتمش حکم تو راست بخیه چند بزد
وگفت بر اینجا دوختمت پس برخاست و دستم
بگرفت و با خود میبرد در راه پیر ابوالفضل حسن که
یگانه عهد بود پیش آمد وگفت یا ابوسعید
راه تو این است که میروی راه خود رو
پس لقمان دستم بدست او داد وگفت بگیر
او از آن شماست پس من بدو تعلق کردم و او
گفت ۱۲۴ هزار پیغمبر مقصود همه آن بود که خلق بگویند
الله و او را باشند کسانیکه سمعی داشتند
اینکلمه را چندان تذکر شدند تا همه اینکلمه گشتند
و در اینکلمه وجود خود را محو و مستغرق نمودند
شیخ گفت این سخن ما را صید کرد و دیگر روز
که بدرس آمدیم بوعلی تفسیر آیه ☼
قُلِ اللهُ ثُمَّ ذَرْهُمْ میگفت در آن ساعت
دری در سینه ما گشادند و ما را از ما بستدند
امام ابوعلی آن تغیر در ما بدید پرسید که دوش
کجا بودی گفتم نزد پیر شدیم اورا دیدم که واله
و متحیر این کلمه گشته بود پس روز دیگر بخدمت
پیر ابوالفضل شدم پیر چون مرا دید فرمود
ع مستک شده همی ندانی پس و پیش
ای ابوسعید درآی و بنشین که این کلمه با تو کارها
دارد شیخ گفت مدتی در تذکر این کلمه بودم
روزی ابوالفضل گفت لشکرهای حق بسینه
تو تاختن آرد پس گفت تورا بردند برخیز
و خلوت طلب کن شیخ گفت با میهنه باز
آمدیم و هفت سال در کنجی بنشستیم و پنبه در گوش
نهاده و پیوسته میگفتیم الله الله هرگاه که خوابی
یا غفلتی درآمدی سیاهی با حربه آتشین
از پیش محراب پدید آمدی و با هیبت تمام
بانگ بر من زدی وگفتی قل هو الله
تا وقتیکه همه در و دیوارهای ما بانگ درگرفت
که الله الله و در این مدت جامه من پیراهنی
بود هرگاه بدریدی پاره بروی بدوختمی
تا آنکه ده من شده بود و هفت سال پیوسته

صائم بودم و هر از سه روز بیک قرص جوین
روزه گشادمی و شب و روز نخفتمی و هر نماز
فریضه غسلی کردمی بعد از هفت سال از خلوت
برآمدم و رو بصحرا نهادم و پیوسته در تذکر
آنکلمه بودم و در صحرا گیاه میخوردم و مدتی که
در صحرا گشتم پدرم مرا میطلبید و بخانه میبرد
نقل است که پدر شیخ گفت که من شبی
در سرای زنجیر کردمی وگوش داشتمی
تا بوسعید نخفتی چون او سر باز نهادی گفتمی که خفت
و چون سحرگاه برمیخواستم بوسعید را نمیدیدم
شبی برخواستم اورا ندیدم و همچنان زنجیر در
سرای بسته بود متحیر شدم چند شب گوش داشتم
صبح از در درآمدی آهسته در جامه خواب رفتی
و من بروی او نمیآوردم که تو کجا میروی و چه میکنی
آخر شبی خود را بیدار داشتم چون پاسی از شب
گذشت دیدم از خانه بیرون رفت من نیز از عقبش
برفتم تا برباطی کهن رسید خانه در آن رباط بود در آنجا
شد و در فراز کرد و چوبی عقب در نهاد من
از روزن نگاه میکردم در گوشه آنخانه چاهی بود
دیدم رسنی در پای خود بست و یک سر رسن
برچوبی که بر لب آنچاه نصب کرده بود بست
و خود را معلق در چاه بیاویخت و قرآن ابتدا کرد
و تا سحرگاه ختم قرآن نمود آنگاه از چاه بدر آمد
و در رباط مشغول وضو شد من پیش از او بخانه
باز آمدم و خفتم او از پس من درآمد و بقاعده
هر شب در جامه خواب خود رفت و آرام گرفت
پس من برخواستم و خود را از او دور داشتم
و چنانکه معهود بود اورا بیدار کردم و بنماز
جماعت رفتیم و بعد از آن چند شب اورا گوش
داشتم همچنان میکرد
و چندانکه روزها توانستی خدمت درویشان نمودی
و مبرز پاک کردی و دریوزه کردی برای درویشان
و اگر اورا در مطلبی اشکالی واقع میشدی در حال
بسرخس رفتی معلق در هوا میان زمین و آسمان
و آن مشکل را از پیر ابوالفضل پرسیدی
روزی یکی از مریدان ابوالفضل ویرا گفت که
گاهی ابوسعید را میبینم پروازکنان میآید در میان
آسمان و زمین ابوالفضل گفت تو آن بچشم خود
دیدی گفت دیدم گفت تا نابینا نشوی نپری و او
در آخر عمر نابینا شد پس یکبار شیخ را پیر ابوالفضل
پیشباز آمد وگفت اکنون کار تو تمام شد در میهنه
قرار گیر و خلق را بخدای بخوان پس شیخ هفت سال

دیگر در بیابان گشته و در آنجا کل کز و خار میخورد
و با سباع نشست و خاست میکرد و گرما و سرما
در او اثر نمیکرد تا آنکه ناگاه بادی وزیده شد
برخاست نزدیک شد که وی را ضرر رساند و از
که از سرمای خالی نیست روی باز پس کرد آمد
تا به یک خانه بود و پیرزنی و پیرمردی آتش
کرده طعامی ساخته شیخ سلام کرد و گفت
مهمان خواهید گفتند خواهیم شیخ در درون
خانه شد و بغایت سرما بود طعامی بخورد
و بخوابید در خواب کسی بشیخ گفت که چند
سال است تا کل گز میخوری هرگز از تو
هیچکس چنین نیاسود برو که ما بنیاز هم
در میان خلق شو تا از تو آسایشی بدلی
رسد شیخ بمهنه باز آمد و او را چندان
قبول پدید آمد و چندان خلق بر دست او
توبه کردند که وصف نتوان کرد و همسایگان
همه خمر بریختند و کار بجائی رسید که گفت
پوست خربزه که از دست ما بیفتادی بیست
دینار از یکدیگر بخریدندی و یکروز ستور ما
فضله بینداخت خلق فضله او را برگرفتند و بر سر
و روی یکدیگر میمالیدند و ما جمله گفتا بهادرشان

کردیم بر سر آن و کانی ساختیم که اگر بخشیدمی یا بفروختمی
و این منت بودی با امکان رجوع بمسئله
و پس از آن ما را بنمودند که آن ما نبودیم
آوازی آمد از گوشه مسجدی که أولم یکف
بربک آیا کافی نیست ترا خدای تو یعنی کفایت
پس از آن ندا نوری در سینه ما پدید آمد و حجابها
برخاست تا هر که ما را مقبول کرده بود رد کرد
تا بدانجا رسید که خلق هجوم کردند و بقاضی شدند
و بکافری و زندیقی ما گواهی دادند و ما را از شهر
بیرون نمودند و ما هر زمین و هر جا که رفتیم گفتند
این مردود منافق را بیرون کنید که از شومی
او گیاه در زمین ما نخواهد روئید و از آنجا بجای
دیگر میرفتیم در هیچ جا مرا فارغ نمیگذاردند تا روزی
در مسجدی نشسته بودم زنان همسایه آن مسجد بربام آمدند
بر سر ما ریختند پس ندا آمد أولم یکف بربک
ما را حالی دست داد تا جماعتیان از عجب
باز ایستادند و میگفتند این مرد دیوانه شد
چون کار ما بر آن رسید بجائی رسید که
هر پیره زنی رشت و خاکستر و کثافت داشتی
صبر میکردی تا هر جا بما رسیدی بر سر
ما ریختی و چون کار بخواندن رسید چنان
شده بود

شده بود که اگر در همه جهان واقعه افتادی جز ما
کشاده نشدی و ما در هر دو حال حق را میدیدیم
و بجز در او بودیم و هیچ چیز بنظر ما در نمیآمد
بعد از آن ما را تقاضای شیخ ابو العباس
قصاب پدید آمد که بقیه مشایخ بود و پیر ابو الفضل
وفات یافته بود در قبضی عظیم میرفتم در راه
پیری دیدم که گشت همیکرد او را سلام کردم
و از قبض خود شکایت نمودم گفت اگر خدا عالم را
پر از ارزن کند و مرغی بیافریند که هر هزار
سال یک دانه از آن ارزن خورد آنگاه کسی
بیافریند و سوز این معنی و درد طلب در سینه
وی نهان گرداند و فرماید که تا این مرغ این
عالم را از ارزن پاک نکند تو بمقصود نخواهی رسید
و در این سوز و درد خواهی بود هنوز از فضل
خود او را وعده زود داده باشد از این سخن
قبض ما برخواست و واقعه ما حل شد
پس شیخ بآمل شد پیش شیخ ابو العباس
قصاب و مدتی آنجا بود و ابو العباس او را
در برابر خانه خود خانه داد و شیخ در آن خانه
پیوسته بمجاهده و ذکر مشغول بود و چشم بر شکاف
در مراقب احوال خود و ابو العباس بود

یک شب ابو العباس فصد کرده بود رگش گشاده شد
و جامه اش پرخون گشت شیخ ابو سعید آمد
و آب آورد و دست او بشست و بایستاد و جامه
او بستد و جامه خود بدو داد ابو العباس
در پوشید و بر سر زاویه شد شیخ جامه ابو العباس
نمازی کرد و بر ریسمان افکند و هم در شب
خشکید بمالید و فرا نوردید و پیش ابو العباس برد
اشارت کرد که ترا در باید پوشید
او بدست خود در بوسعید پوشانید بامداد
اصحاب نگاه کردند جامه بوسعید در بر شیخ
و جامه شیخ در بر بوسعید تعجب کردند ابو العباس
گفت دوش جمله نثارها که رفت نصیب
این جوان مهنگی آمد مبارکش باد پس بوسعید را
گفت باز گرد و با مهنه شو تا روزی چند
این علم شیخی بر در سرای تو زنند شیخ بحکم
اشارت باز گشت با صد هزار فتوح و چون
بمهنه رسید ابو العباس وفات کرد
فی الجمله تا چهل سالگی ریاضات سخت کشید
چنانکه آنوقت که نکاح کرده بود و فرزندش
پدید آمد هم در کار بود تا بجدیکه گفت
آنچه ما را بایست که حجاب کلی مرتفع گردد
(دیگر)

دلبستگی برخیزد و در بستگی پیش آید حاصل نشد شبی
جماعت خانه و با مادر ابوطاهر گفتم تا پایم بر رشته
محکم بمیخی باز بست و مرا نگونسار کرد و خود برفت
و در ببست و ما قران آغاز کردیم گفتیم ختمی کنیم
سود نخواهد داشت همچنین خواهیم بود ما را از
این حدیث بباید چشم خواه باش خواه نه پس
خون از چشمهایم روان شد و بر زمین میریخت
و من قرآن میخواندم تا رسیدم به آیه فسیکفیکهم الله
در حال آن حدیث فرود آمد و مقصود نقد ما حاصل
شد مادر بوطاهر را آواز دادم تا مرا از چاه کشید
و گفت کوهی بود بس بلند در زیر آن غاری بود.
چنانکه هر که فرو نگریستی از هوش برفتی با نفس
گفتم که تو را بر سر این کوه میرم اگر بجنبی از آنجا
فرو افتی پس رفتم و قرآن آغاز کردم چون
ختم شد بسجود رفتم خوابم برد فرو افتادم چون
بیدار شدم خود را در هوا دیدم زنهار خواستم
خدا مرا بر سر کوه فرود آورد و گفت ما
از ابتدا هیجده چیز بر خود واجب کردیم و
هیجده هزار عالم را از خود دور کردیم روزه
بر دوام داشتیم از حرام پرهیز کردیم ذکر

بر دوام گفتیم و همه شب بیدار بودیم و
پهلو بر زمین ننهادیم و تکیه بر جائی نزدیم و
خواب جز نشسته نکردیم و روی از قبله
نگردانیدیم و در هیچ مرد و زن ننگریستیم و در
محراب نگاه کردیم و گدائی نکردیم و در همه
احوال قانع بودیم و در تسلیم نظاره بودیم و
پیوسته در مسجد نشستیم و در بازار نشدیم و هر
شبانه روزی یک ختم قران کردیم و در بینائی
کور بودیم و در شنوائی کر و در گویائی گنگ
نام دیوانگی بر ما نهادند روا داشتیم و هر حدیث
که از حضرت رسالت ص شنیده بودیم بجا آوردیم
چنانکه شنیدیم که در حرب احد جراحتی یافته بود
بر سر انگشتان پای دو رکعت نماز کرد ما نیز بحکم
متابعت بر سر انگشتان پا چهار صد رکعت نماز
کردیم و هرچه از فرشتگان نقل کردند از انواع
عبادات بهمه قیام نمودیم تا شنیدیم که بعضی
نگونسار عبادت میکنند ما نیز چندی بموافقت
ایشان سرنگونسار ختم قرآن کردیم نقلست که
یک روز در زیر درخت بیدی فرود آمده و
خیمه زده و کنیزکی ترک پایش میمالید و قدحهای

شربت

حالات شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره

شربت بر بالینش نهاده و مریدی را پوستینی از
پوست ناساخته پوشیده بود و کوفته در آفتاب
ایستاده بود و آن روز بسیار گرم بود و آفتاب
بر آن پوستین بتافت و استخوانهای آن مرید از
حرارت هوا آب شده و عرق از وی میریخت
و دیگر طاقتش نماند در خاطرش گذشت که بار
خدایا او بنده در چنین عشرتی و من بنده چنین مضطر
و عاجز در حال شیخ گفت ایجوان این در خرامی یعنی
هشتاد ختم قرآن نگونسار بر این درخت کرده ام

(مرید را پرورش چنین باید داد)

نقلست پسر رئیس را در مجلس شیخ وقت خوش شد
و درد این حدیث دامنش بگرفت مبلغی زر
و سیمی که داشت همه در راه شیخ نهاد و شیخ
هم در آن روز جمله بر درویشان نفقه کرد که هرگز
چیزی ننهادی برای فردا و آن جوان را روزه
بر دوام و نماز شب فرمود و سالی خدمت مبرز
پاک کردن و کلوخ استنجا تراشیدن باو امر کرد
و یکسال هم خدمت درویشان و حمام تافتن
و یکسال هم دریوزه فرمودش مردم برغبت تمام
زنبیل او پر میکردند که معتقد بودند تا چندیکه برآمد در

چشم مردم خوار شد و هیچ بدو نمیدادند و شیخ هم
یکسال بود تا اصحاب را گفته بود که بدو التفات
نکنند و او را از خود برانند و جفا کنند و او
همه روز از ایشان میرنجید اما شیخ با او نیک بود
بعد شیخ نیز او را در رنجانیدن گرفت و بر سر جمع سخن
سرد میگفت و میراند و او همچنان می آمد پس چنان
اتفاق افتاد که سه روز متوالی بدریوزه شد و
مویزی باو ندادند و او در این سه روز هیچ نخورده
و روزه نگشاده بود که شیخ در خانقاه سپرده بود
که هیچش ندهند و شب چهارم در خانقاه سماعی
بود و طعامهای لطیف پخته بودند شیخ مطبخی را گفت
تا او را هیچ ندهد و اهل سفره را گفت تا او را نان
ندهند پس اهل سفره او را جای ندادند او بر پا
میبود و شیخ و اصحاب در او ننگریستند چون
نان بخوردند شیخ را چشم بروی افتاد گفت
ای ملعون مطرود بدبخت چرا از بی کاری بروی نمی
چون افتادی با ما شرم نمیداری از تو هیچ نخواهد
آمد تو را قدری ننهاده اند این بار اگر بخانقاه
در آئی بفرمایم تا چندان عصا بر سرت زنند که کشته
گردی و بانگ بر اصحاب زد که این شوم را بیرون

کنید

کنند پس آن جوان را در غایت ضعف و تنگی بیرون کردند و بزدند و در خانقاه به بستند آن جوان نقطهٔ درد و شکستگی گشته و سیلاب خون از دیدگان گشاده و امید کل از خلق منقطع کرده و مال و جاه و قبول نمانده دین بدست نیاورده و دنیا پاک در باخته و از شیخ و اصحاب سخنهای سخت و سرد شنیده و در غایت سستی و ضعف و گرسنگی و بیحالی و اشک ریزان در مسجدی خراب شده رو بر خاک نهاد و گفت الهی میدانی و می بینی که چگونه رانده شده ام که هیچکس مرا نمی پذیرد و مرا هیچ جای نیست و هیچ غمخواره نمانده الا در تو و چندان بنالید و زار زار گریست و زمین بخون چشم خود آغشته میکرد تا سحر بدان طریق در زاری و گریه بود ناگاه نسیم عنایت ازلی وزیدن گرفت و دولت ابدی در رسید و آن نور و حدیث در دل او فرود آمد و آنچه می طلبید روی نمود سحر شیخ در خانقاه با اصحاب فرمود که شمعها برگیرید که ما را باید بزیارت آن جوان رفتن اصحاب شمعها برگرفتند و شیخ میرفت تا بدان مسجد رسید جوان را دید در سجده و زمین

از آب چشمش تر شده شیخ روی خود بر پای آنجوان نهاد و اشک بارید جوان سر برداشت و از پس بنگریست شیخ و اصحاب را دید گفت ای شیخ مرا چه بشولی شیخ گفت تنها چه باید خورد گفت ای شیخ آخر دولت دادکه مرا اینهمه جفا گفتی شیخ گفت از جمله خلق امید بریده بودی و از اصحاب نیز خوی باز کرده بودی ولیکن برا عات ما زنده بودی و همین یک بت در راه تو مانده بود و حجاب میان تو و خدای بوسعید بود و آن بت چنین میتوانستن شکست اکنون برخیز که مبارکت باد

نقلست از حسن مؤدب که خادم خاص شیخ بود گفت در ابتدا در نیشابور بودم بازرگانی آوازهٔ شیخ شنید بمجلس او رفت چون چشم شیخ بر او افتاد گفت بیا که با سر زلف تو کارها دارم بازرگان گفت که من ندانستم چه میگوید و منکر صوفیان بودم پس در آخر مجلس از جهة درویشی جامهٔ خواست مرا در دل افتاد که دستار بدهم پس با خود گفتم که مرا از آمل بهدیه آورده اند ده دینار قیمت دارد تن زدم دیگر باره شیخ بگفت باز در دلم آمد که بدهم

که بدهم باز پشیمان شدم تا چهارم بار کسی در پیش من نشسته بود گفت شیخا خدا با بنده سخن گوید گفت بلی برای دستار طبری چهار بار با امرد که در پهلوی تست سخن گفت و او میگوید ندهم که بهای این ده دینار است و از آمل مرا بهدیه آورده اند پس چون این سخن بشنیدم لرزه بر اندامم افتاد و پیش شیخ رفتم و جامه بیرون کردم و هیچ انکار در دلم نماند و هر مال که داشتم در راه شیخ باختم

نقلست که پیری گفت در جوانی بتجارت بدمشق رفتم در راه مرو چنانکه عادت کاروانی بود از پیش میرفتم پس خواب بر من غلبه کرد از راه یکسو شدم و بخفتم کاروان در گذشت و من در خواب بماندم تا آفتاب بلند شد از خواب بر آمدم هیچ اثر کاروان ندیدم و همه راه ریگ بود پس قدری راه برفتم راه گم کردم و مدهوش شدم عاقبت عقل بخود باز آوردم و بیکطرف اختیار کرده رفتم و تشنگی و گرسنگی در من اثر کرد و گرمائی عظیم بود صبر کردم و تا شب رفتم چون روز شد صحرائی دیدم پر خار و هیچ جا

آبادی و آب نبود و تشنگی و گرسنگی و گرمی بنهایت رسیده تن بر مرگ نهادم و بسی جهد کردم و خود را بر بالای تلی رسانیدم گرد بر گرد صحرا می نگریستم تا آبادانی یا آبی یا خانهٔ ترکمانی یابم از دور سبزهٔ دیدم قوی دل شده گفتم چون سبزه بود آبی نیز بود روی بدانجا نهادم چشمهٔ دیدم خوردم و وضو و نماز کردم و قدری از آن گیاه خوردم و یک شبانروز آنجا بودم آنگاه از بیم جانوران بر سر تل ریگ گوی بکندم و خاشاک گرد کرده دور خود نهادم و میان آن خاشاک نشسته بهمه جانب مینگریستم و کسی مرا نمی دید تا وقت زوال یکی پدید آمد و بدان آب نهاد چون نزدیک آمد مردی دیدم بلند بالا و سفید پوست و فراخ چشم و محاسن کشیده و مرقعی در بر و عصا و ابریقی در دست سجاده بر دوش کلاه صوفیانه بر سر و جبه در پا و نوری از روی او ساطع در لب آب سجاده بیفکند وضو و نماز کرد و برفت من خود را ملامت کردم که چرا سخن نگفتم نماز دیگر باز آمد و من گستاخ شده بودم آهسته پیش او شدم گفتم برای خدا مرا فریاد رس که از نشابورم و از

حالات و کرامات شیخ ابو سعید قدس سره

کاروان دو ماه مانده ام و پیم ها گسست او سر
در پیش افکند و برخواست و دستم بگرفت و
با آن صحرا اشارتی کرد شیری پدید آمد و او را
خدمت کرد و بایستاد او دهان در گوش شیر
نهاد و چیزی بگفت پس مرا بر شیر نشانیده موی
گردن شیر را بدستم داد و گفت هر دو پا در زیر
شکم شیر محکم دار و چشم برهم نه و هیچ باز مکن و
دست سخت دار و هر جا که شیر بایستد تو از
وی فرود آی من چشم برهم نهادم شیر برفت
و یکساعت را بایستاد از شیر فرود آمده راهی
دیدم قدمی چند برفتم کاروان را دیدم آنجا فرود
آمده سخت شاد شدم و با ایشان بنجار رفته
پس بنشابور آمدم و بدکان بنشستم و چند سال بر
این بگذشت یکروز بدر خانقاه میگذشتم انبوهی
دیدم پرسیدم چه بوده است گفتند شیخ ابوسعید
آمده و مجلس میداره و در رفتم دیدم همان مرد بود
که مرا بر شیر نشانید چون مرا دید گفت هان نشنیده
که هرچه در ویرانی بینند در آبادانی باز نگویند
من نعره زده بیهوش بیفتادم چون بخود باز
آمدم مجلس تمام شده بود و درویشی نشسته
بر سر من در کنار گرفته پس شیخ فرمود نزدیک پیا
رفتم و در پای شیخ افتادم فرمود عهد کن تا من
زنده باشم این سخن با کس نگوئی من قبول کردم
نقلست که زنی در نشابور بود آیشه نام
عابده زاهده از خاندان بزرگ و مردم بدو
تقرب کردندی و چهل سال بود که پا از سرا
بدر ننهاده و دایه داشت که خدمتش میکرد
چون شیخ به نشابور آمد و کراماتش منتشر شد آن
زن دایه را فرستاد بمجلس شیخ شیخ این رباعی را
میخواند

من دانگی و نیم داشتم حبه کم   دو کوزه می خریدم حبه کم
بر بربط من نه زیر مانده و نه بم   تا کی گوئی قلندری و غم و غم

دایه آموخته باز آمد و گفت آیشه گفت برخیز و
دهان بشوی زاهدان چنین سخن نگویند و آیشه را
عادت بود که داروی چشم ساختی و مردم را
بدادی آنشب بخفت و خوابی سهمناک دید چشمش
بدرد آمد و هرچند دارو کرد سود نداشت
همه اطبا التجا کرد فایده نشد بیست روز فریاد
میکرد یکشب در خواب دید که گفتند اگر میخواهی
چشمت به شود برو و رضای شیخ حاصل کن

چون زر و نقد شد ایش هزار دینار در کیسه کرد
و بدایه داد و گفت بر عقب از مجلس پیش شیخ نه
و هیچ مگوی و باز گرد دایه بیامد و چون شیخ از مجلس بر
برداخت مردی نان خشکی پیش او نهاد شیخ آن
نان بخورد و خلال میکرد که دایه آمد و سیم نهاد و باز
گشت شیخ فرمود این خلال بگیر و بگو تا به نور ایکوی
که در آب بجنبان و بآن آب چشم خود را بشوی
تا چشم ظاهرت شفا یابد دایه بیاورد و حال بگفت
آیشه بجا آورده در حال شفا یافت یکروز برخاست
و هرچه داشت از جواهر و پیرایه و جامه بر
گرفت و چهل سال بود تا موزه پای نکرده بود
موزه در پا کرد و پیش شیخ آمد و گفت توبه کردم
و انکار تو از سینه بیرون کردم شیخ گفت مبارکت
باد او را پیش والده ابو طاهر فرستاد تا خرقه
پوشاند و فرمود خدمت این طایفه کن تا عزیز هر
دو جهان باشی آیشه برفت و هرچه داشت
در باخت و تا آخر عمر بر آن حال بود
نقلست که چون شیخ نخست بار به نیشابور آمد
قرب سی تن از اصحاب ابو القاسم قشیری
بخواب دیدند که آفتاب از شره خروس بر آمدی
و به نشابور فرود آمدی و استاد ابو القاسم خود
نیز این خواب دیده دیگر روز آوازه در شهر افتاد
که شیخ کبیر ابو سعید ابو الخیر رسید از شره خروس
استاد مریدان را حجت گرفت که هر که بمجلس ابو سعید
رود مردود و مطرود است و استاد یکی بود از
کبار مشایخ خراسان و اصحاب استاد را گفتند
آفتاب را خلاف نتوان کرد چون شیخ بشهر آمد
اصحاب استاد که خواب دیده بودند همه نزد او
آمدند خود استاد نیامد و یکروز بر منبر گفت که
فرق ما آنست که ابو سعید خدا را دوست میدارد و
بو القاسم ایس ابو سعید ذره بوده و ما کوهی
این سخن بشیخ رسید شیخ بر منبر گفت که استاد چنین
تشریفی فرموده ما کوهیم کوه اوست و آن ذره
هم اوست و ما هیچ ایم و این سخن باستاد رسید
او را انکاری پدید آمد و بر منبر گفت هر که بمجلس بوسعید
رود مردود و مطرود است و همان شب در خواب دید
که خاتم انبیا با جمعی انبیا در راهی میروند استاد
چند مست شتافته پرسید حضرت فرمود بمجلس بوسعید
میروم و خدا فرموده است هر که بدانجا نرود مطرود
است استاد بیدار شد و متحیر عزم مجلس شیخ کرد

پس وضو ساخته بر مرکب سوار شد در راه سگان
بسیاری دید پرسید گفتند سگ غریب آمده
است سگان محله همه روی در وی آورده اند
که او را بیرون کنند استاد گفت سگی بیاید
کرد و غریب نوازی باید نمود اینک رفتم و از
در مجلس در آمد خلق عجب کردند استاد آن
سلطنت شیخ را دید در دلش بگذشت که این مرد
بفضل از من بیشتر نیست و بمعامله برابر باشیم
این مرتبه از کجا یافت شیخ فورا گفت این چند
از داید صافی ردوشن جویند نه از فضیلت و معامله
خواجه کنیزک را گوید که برخیز و لگام و طرف زین
بیار آن ساعت دل روشن باید نه لگام و
طرف زین استاد از دست بشد و قتش
خوش گشت شیخ نیز از منبر فرود آمد و یکدیگر را
در کنار گرفتند و استاد از آن انکار برخواست
و غبارش مرتفع شد و میان ایشان کارها
پدید آمد تا استاد بمنبر گفت هر که بمجلس بوسعید
نرود مطرود است

نقلست که استاد سماع را معتقد نبود دیگر روز از
در خانقاه شیخ میگذشت سماعی بود و صوفیان
در وجد بر خاطر استاد گذشت که در شرع عدالت
این قوم باطل شد گواهی ایشان نشنوند در حال
شیخ کسی را نزد استاد فرستاد که ما را در صف
گواهان که دیده است

نقلست که استاد را پسری آمد و هنوز جز خودش
کس خبر نداشت شیخ یکی دست بدر زد چون دیدند
شیخ بود گفت ما را آگاهی دادند که شما را پسری
آمد و ما را نامی مانده بود دیگر هیچ نداشتیم بر او ایثار
کردیم و بوسعید نامش نهادیم بدین شکرانه استاد
سه دعوت کرد و اما دا استاد چهل دعوت کرد
گویند آن کودک در گهواره چنان صاحب حالت
افتاد که استاد بر سر گهواره نشستی و گفتی آنچه
این پیر زره زره میجوید بخروار گهواره این طفل
میریزند از برکات بوسعید

نقلست که روزی شیخ بر در خانقاه نشسته بود
اصحاب را گفت میخواهید جاسوس درگاه
خدا را ببینید اینک میآید دیدند که استاد
آمد سلام گفت و گذشت

نقلست که شبی ابو سعید با استاد بهم بودند
مگر آسیائی بود که تعلق با استاد داشت از

دخل و

دخل و خرج آن سخنی میگفت و جمعی از اهل ده
آنجا بودند و گفتگو بسیار شد تا روز که اصحاب
جمع شدند یکی در آمد و گفت وَلِلّٰهِ مِيرَاثُ
السَّمٰوَاتِ وَالْأَرْضِ شیخ گفت این با من
راستست یا امیر دیگوید که دوش خصومت
آسیا میکرد پس گفت ای استاد این آیه شنوی
خدا بر آسیای تو دعوی میکند که همه از آن
منست استاد گفت آری این در دست است
نه در دل شیخ گفت دست نیز چون دل میباید
که از برای هیزم یکبار کشتند و از برای آسیا
هزار بار کشتند و زنده کردند و هنوز معلوم نیست
تا چه شود

نقلست که استاد از درویشی خرقه بر کشید و او را
بسیار برنجانید و از شهر بیرون کرد بسبب آنکه
آن درویش را با برادر قوم استاد نظری و تعلق
خاطری بود شیخ این بشنید و از وی نپسندید
و شیخ نیز مریدی داشت و آن مرید را با پسر
شیخ نظری بود که جمالی نیکو داشت شیخ دعوتی
ساخت بتکلف و لوزینه بشکر و خورشهای خوب
و استاد را با جمعی و آن مرید را نیز طلبید و بر سفره

قابی لوزینه با بو طاهر پسرش داد که ببر نزد آن
درویش نیمه خود بخور و نیمه بدهان او نه ابو طاهر
چنین کرد و آن جمع می نگریستند آن درویش از
این لطف بی طاقت شده نعره زد و جامه بدرید
و بیرون دوید شیخ ابو طاهر را گفت که تو را
وقف آن درویش کردم هر جا میرود ببر و خدمتش
میکن ابو طاهر عصای او برداشت با وی رفت
و گفت که شیخ مرا وقف تو کرد او بازگشت و نزد
شیخ در خاک میغلطید و گفت ابو طاهر را باز گردان
و مرا اجازه دهید تا بمکه روم شیخ پسر را باز گردانید
و او را اجازه داد و او برفت پس شیخ رو باستاد
کرد که چون کسی را بلوزینه و شکر از شهر بیرون
میتوان کرد و بحجاز افکند پس چرا باید برنجانیدن
و رسوائی باشد و اینکار ما را از برای تو پیش آمد
و گرنه چهار سال بود که آن درویش در کار
ابو طاهر بود و ما بر او آشکار انمیکردیم و با کسی
نمیگفتیم استاد خجل شده استغفار نمود و گفت
هر روز ما را باید از تو صوفی گری آموخت

نقلست که عبد الله ذاکر بمجلس شیخ آمد استاد
گفت توبیخ مکن که او اشراقی عظیم دارد پس

نقلست که استاد در وقت نزع [illegible]

شیخ سخنهای بلند میگفت چنانکه بظاهر نجود ستودن
مانست عبدالله زنخ برباد کرده گفت بسن باد
که درز باد است وچون باد است
نقلست که روزی فقیهی منکر در مجلس شیخ بود یکی
پرسید که با خون کیک نماز روا بود شیخ گفت
دانشمند خون کیک او است مارا سؤال جمال
وجلال وانس وهیبت باید نمود روزی دیگر
امامی منکر در مجلس شیخ بود وسخنها می شنید که هرگز
نشنیده بود برخاطرش گذشت که آنچه امروز
میگوید در کدام سبع قرآنست شیخ گفت در
هشتم سبع قرآنست باز بردلش گذشت که
سبع هشتم کدامست شیخ گفت هفتم سبع
آنست که یا ایها الرسول بلغ ما انزل الیک
و سبع هشتم آنست که فاوحی الی عبده ما اوحی
نقلست که زن استاد که دختر ابوعلی دقاق
بود از استاد دستوری خواست تا بمجلس
شیخ رود استاد گفت چادری کهنه بر سر کن تا
کسی ترا نشناسد پس او با چادری کهنه بیامد و بر
بام میان زنان نشست چون شیخ در سخن
آمد سخنی از ابوعلی دقاق میان آورده گفت جزئی از
اجزاء او اینجاست سخن ما میشنود زن استاد
چون این بشنید بیخود شد و از بام افتاد شیخ گفت
الهی نگهدارش او معلق در هوا بماند تا زنان بکشش بر
بام برکشیدند
نقلست که در نشابور امامی گرامی بود ابوالحسن
نام و شیخ را عظیم منکر بود چنانکه لعنت مینمود
و هرگز بخانقاه شیخ نیامده بود روزی شیخ سوار
شده گفت بزیارت امام ابوالحسن برویم جمعی
بدل انکار کردند که شیخ بدین منکر خود میرود
شیخ در راه کسی را پیش امام فرستاد که
شیخ بسلام تو میآید ابوالحسن گفت او را با ما
چه کار است او را بکلیسا میباید رفت که جای
او آنجاست اتفاقا روز یکشنبه بود شیخ عنان
گردانیده گفت بسم الله چنین میباید رفت که
پیر میفرماید در کلیسا نهاد ترسایان همه آنجا بودند
از دیدن شیخ متحیر شدند که شیخ بچه کار آمده
صورت عیسی و مریم بر قبله گاه بود شیخ بدان صورت
نگریست و گفت ءَأَنْتَ قُلْتَ لِلنَّاسِ اتَّخِذُونِي
وَأُمِّيَ إِلٰهَيْنِ مِنْ دُونِ اللّٰهِ پس گفت الهی اگر
دین محمد حقست این هر دو صورت سجده
کنند

کنند حق را در حال آن هر دو صورت بر زمین
افتادند پس فریاد از ترسایان برآمد و چهل تن
زنار بریده ایمان آوردند و مرقع در پوشیدند
شیخ با اصحاب خود گفت هر که باشارت
پیری بجائی رود چنین شود اینهمه از برکت اشارت
آن پیر است پس شیخ باز بخانقاه شد و نو مسلمانان
با او بودند این خبر به ابوالحسن تونی رسید
حالتی با او در آمده در حجره ننشست و نزد شیخ آمد
چون بدر خانقاه رسید به پهلو میگشت و نعره
میزد و در دست و پای شیخ افتاده توبه کرد
و مرید شد
نقلست که شیخ را مریدی بود روستائی و
ناهموار و کفش پرمیخ در پا هر بار که بخانقاه رفتی
صوفیان از آواز ناخوش کفش او کوفته شدندی
او را بخواند و گفت ترا بدره میمون باید رفت
و سنگی بزرگ آنجاست بر لب جوئی وضو
ساخته بر آن سنگ دو رکعت نماز باید کرد
و صبر نمود تا دوستی از دوستان ما بتو رسد
سلام ما بدو رسان مرد برفت و گفت مرا
بدیدن یکی از اولیا میفرستند چون آنجا رسید
طراق طراق در آن کوه افتاد اژدهائی پدید آمد
که هرگز چنین چیزی ندیده بود و جمله اندامش سست
شد و هوش از وی برفت چون بهوش باز آمد
اژدها را دید بر سنگی سر نهاده در پیش او و با خبر
گفت شیخ سلامت رسانیده اژدها رو در
خاک مالید و آب از چشمش چکید و بازگشته
و برفت درویش چون موم شده باز گشت و جرأت
بانگ کفش نداشت بشکست و جمله میخها بر کند
از کفش و نرم نرم آمد تا بخانقاه رسید اصحاب
گفتند که داند که آن مرد که بوده است که صحبت
او این مرد را چنین مؤدب ساخته شیخ گفت
آن اژدها هفت سال رفیق ما بوده و ما را از
یکدیگر گشایشها بوده است یکبار دیگر روستائی
ناهمواری ارادت شیخ آورد و سخن ...
ادب نمیافت شیخ او را نزد ترکمانی بکاری
فرستاد او چون باد میرفت که من از پیش شیخم
چون رسید سخن درشت میگفت و خشم بر ایشان
میراند ترکمانان او را بچوب دستی چندان
زدند که بوصف نیاید مرد رنجور و ضعیف و
بیچاره گشت و باز آمد کفش در دست گرفته

نالان و آهسته در آمد شیخ تبسمی کرده و گفت
علاج این بود که ترکمانان بچوبدستی کردند و اینرا
ضرب طریقت گویند

نقلست که قاضی صاعد نشابوری منکر شیخ بود
و شنیده بود که شیخ گفته بود اگر عالم را خون مطلق
گیرد ما جز حلال نخوریم امتحان را دو بره بگرفت
یکی از حلال و یکی از حرام بریان کرده بر طبق نهاد
نزد شیخ فرستاد و خود از پیش رفت و بنشست
قضارا سه غلام ترک مست بودند یک طبق ربودند و
کسان قاضیرا زدند آخر یک بره که همان بره حلال
بود آورده نزد شیخ نهادند قاضی در ایشان
مینگریست شیخ گفت فارغ باش که مردار
سگان را و حلال حلالخوارگان را بود

نقلست که روزها بود که در خانقاه گوشت نپخته
بودند که وجهی نبود شیخ در مجلس بجوانی اشارت
کرد که دیناری بخادم ده داد پس بخادم گفت
فلان جا قصابی بره دارد بخر و در گلخن انداز تا سگان
دهانی چرب کنند خادم رفت و بدل همه
انکار داشت که ما چند روز است گوشت
نخورده ایم او بره بسگان میدهد پس چون آن
بره خریده پیش سگان انداخت قصاب بیست بر
و نزد شیخ آمده توبه کرد و گوسفندی حلال برای
درویشان آورد خادم حکمت این امر پرسید
شیخ گفت چهار ماه این جوان در پرورش
این بره رنج میبرد دوش بره بمرد جوان را
دریغ آمد که بیندازد و ما روا نداشتیم که بحلق
مسلمانان رسید

نقلست که مؤذنی شب بر مناره قرآن میخواند
ترکی بیمار بود خوشش آمدش روز آن مؤذن را ده
درست زر فرستاد و مؤذن بمجلس شیخ آمد ناگاه
سگبانان در آمدند و از شیخ چیزی خواستند
شیخ مؤذنرا گفت آن ده درست زر را که از آن
ترک گرفته بسگبانان ده مؤذن در فکر افتاد شیخ
گفت اندیشه مکن که آب گرمابه پارگین را شاید
و دیگر روز خادم را نزد شحنه که منکر صوفیان بود فرستاد
که امروز ترتیب سفره خانقاه تراست و شحنه تکبیر آخور
میزد و خلقی نظاره میکردند چون پیام شنید بس
سخریه کرد پس کیسه بخادم داد که این ساعت بزخم
چوب گرفته ام بر خادم آورده و حال باز گفت
شیخ فرمود اسباب سفره راست کردند

و خود دست میکرد و از آن بکار میبرد اصحاب
با نگاری هرچه تمامتر بموافقت او بکار میبردند دیگر
روز مجلس میگفت که جوانی در آمد گریست و کیسه
زر آنجا نهاد و گفت توبه کردم مرا بحل کنید که
من بشما خیانت کرده ام و قفائی آن خورده ام
پدرم بوقت مرگ وصیت کرد که این کیسه سیم
نذر شیخ است نزد شیخ بر و چون بمرد مرا دل
نداد که بیاورم شحنه بتهمتی دروغ مرا بگرفت و بکصد
چوبم زد و آن کیسه سیم از من بگرفت و هنوز آنجا
بودم که بخادم تو داد شیخ باصحاب گفت دانستید
که از فضل خدا هرچه بدانجا رسد جز حلال نبود و
چون اینخبر بشحنه رسید آنجز دست شیخ توبه کرد
اما شنیدم که تا پانزده روز پس از این واقعه
هیچکس شیخرا نتوانست دید بعد که بیرون آمد
اصحاب را گفت پیغمبر خاتم با من عتاب فرمود
که اگرچه نظر تو راست و حقست اما بظاهر هر که در
نگرد که مال شحنه ستانی بدگمان شود و در تهمت
افتد سدی که سالهاست ما در بسته ایم باز نخست
خود در آن تصرف مکن پس در اینخند روز همه
بعذر خواستن در خدمت آنحضرت مشغول
بودم تا آن غبار برخواست و صفائی که بود باز
پدید آمد

نقلست که بازرگانی تنگی عود آورد شیخ آن را
در تنور نهاد و تیز هزار دینار او ر دهمچنان دعوی
ساخت محتسبی بود سخت مستولی از در خانقاه
در آمد که این چه اسرافست شیخ گفت اگر هزار
دینار را در راه خدا خرج کنی هیچ نبود و اگر
یک دینار در راه نفس خرج کنی اسرافست
و شمعهای بسیار در گرفته بودند شیخ گفت هرچه
نه از بهر خداست برو و بکش محتسب آمد که بنشاند
آتش در وی افتاد و بسوخت و شمع کشته نشد
محتسبی دیگر بیامد و گفت این روا نیست
شیخ گفت این اندکیست خدا جمله متاع دنیا
را اندک میگیرد و این اندکی از اندکیست
محتسبی دیگر بیامد و جفا گفتن گرفت شیخ گفت
پیشتر آی آمد گفت سر فرود آر آورد همچنان
باند دو تا گشته و دو سال و نیم رنجور شد پشت
دوتا مانده و شیخ خادم را گفت متوجه تیمار او
باش و او همچنان بود تا در آنحال بمرد

نقلست که خادم گفت یکبار و ام بسیار داشتم

احوال شیخ ابو سعید ابو الخیر قدس سره

ذ هیچ وجه در دست نه یکی صد دینار آورد
شیخ گفت بر فلان مسجد که در آنجا پیریست
بدو ده برفتم و بدو دادم پیری بود طنبوری در
زیر سر نهاده زر بگرفت و بگریست و پیش
شیخ آمد گفت مرا از خانه بیرون کردند و
نانم ندادند گرسنه بودم بمسجد رفتم و گفتم خدایا من
هیچ نمیدانم بجز طنبور زدن و نان نگذشت و مرا اندر
کرده اند و شاگردان روی گردانده اند امشب
ترا مطربی خواهم کرد تا نانم دهی و تا صبح در
این مسجد برای خدا طنبور میزدم و میگریستم چون
بانگ نماز برآمد در خواب شدم تا اکنون که خادم
تو زر بمن داد پس بر دست شیخ توبه کرد و شیخ گفت
ای مرد از سرگمی و مستی در خرابه نفس بودی
ضایعت نگذاشت برو و پیوسته با او چنان باش
و این سیم بخور پس شیخ بخادم گفت که هیچکس بر
خدا زیان نکرده است

نقلست که درویشی باغ رزی داشت شیخ را
آنجا میخواند و شیخ نمیرفت چون الحاح بسیار
کرد شیخ با اصحاب برفتند و جمله انگور بخوردند
چه انگور خود اندکی بود و صوفیان بسیار یکی از
صوفیان چند خوشه انگور در سجاده نهاده بود
فراموش کرد همانجا گذاشت چون بیرون آمدند
شیخ گفت ایزد تعالی برکت دهد آن مرد باغ
درش را انگور ندید خشم گرفت و دیگر در آن باغ نشد
و بخدمت شیخ هم نیامد چون بهار وقت ثمار
بدر آمد مرد برفت تا عمارت رز کند سجاده
پر از انگور دید تر و تازه با برگ تازه و سبز چنانکه
گویا این ساعت از درخت بزیر آورده اند
آنرا بر طبقی نهاده نزد سلطان برد سلطان را
خوش آمد طبقش پر از زر کرد آنگاه دیناری زر
نزد شیخ آورده عذر خواست شیخ گفت بود
باری بخوردی بهترین چیزی از تو فوت شده بود

نقلست منکری بود صاحب ریاضت و شیخ را
میدید آن دعوتها و طعامهای خوش در پیش بخدمت
شیخ آمد و گفت آمده ام تا با تو چله بنشینم شیخ
گفت مبارکت باد و بنشستند آن مرد چنانکه چله
داران خورند میخورد و شیخ نه اندک و نه بسیار
هیچ نمیخورد و هر روز و شب خوان می آوردند
با همه طعامها و آن مرد بغایت ضعیف شد و شیخ فربه تر
میشد آن مرد پشیمان شد اما سودی نداشت پس
شیخ

شیخ گفت من چله برای تو نشستم تو نیز برای
من بنشین چنانکه طعامهای بسیار بخوریم و بمبرز
نرویم آن مرد گفت چنان کنیم پس طعام بسیار
میخوردند تا بجز آن مرد را نیز بمبرز حاجت نبود
و چون چهل روز بسر آمد آن مرد دانست که شیخ را
خوردن و ناخوردن یکیست توبه کرد و مرید
شیخ شد و گویند بر دست شیخ بسی از جهودان
و ترسایان و گبران مسلمان شدند از جمله یکی
جهودان که امام ابو محمد جوینی خواست او را
مسلمان کند او قبول نکرد تا آنکه گفت اگر
مسلمان شوی همه عمر مصالح تو تکفل کنم پس
گفت سه یک مال خود ترا دهم پس گفت نیمه
مال خود ترا دهم هیچیک را نپذیرفت و گفت
حاشا من دین بفروشم تا آنکه روزی از در مجلس
شیخ میگذشت خلقی عظیم دید رفت در پس
ستونی پنهان شد که ببیند شیخ چه میگوید
گفت او چه داند که من جهودم ناگاه شیخ گفت
ای جهود از پس ستون بدر آی جهود هر چند کوشید
که بدر نیاید نتوانست خود داری کند پیش شیخ
آمد شیخ گفت بگو من گبر بدم کنون مسلمان
گشتم بد عهد بدم کنون پشیمان گشتم گفت
شیخ گفت بر خواجه رو تا ترا اسلام بیاموزد
و بگو تو ندانستیکه کارها موقوف وقتست چون
وقت در آمد نه ثلث مال حاجت آمد نه نصف
امام ابو محمد چون این بشنید وقتش خوش گشت
منکر شیخ بود از انکار باز گشت

نقلست که درویشی از عراق آمد شیخ را در راه
یافت در رکاب شیخ روان شد و گفت حق
پیر بر مرید چیست و حق مرید بر پیر چه شیخ دیگر
روز جواب داد و گفت این ساعت بقزوین
رو نزد فلانی و بگو صد دینار برای وام صوفیان
و دو من عود بده درویش حالی روان شد
و در قزوین پیغام گذارده نقد و عود گرفته باز گشت
چون بهری رسید کودکی را دید شیفته او شد
کسی پیدا شد و قرار داد که شب آن درویش را
بنزد کودک رساند چون شب بعزم دیدار روان
شد در عرض راه شیخ را دید که از گوشه در آمد و
بهیبت بانگ بر آورد روئیش زد درویش نعره
زد و بیهوش افتاد چون بهوش باز آمد خود را
در راه تنها دید و چون بخدمت شیخ رسید شیخ گفت

حق پیر بر مرید آنست که تو بحکم او بیرون شوی و
اطاعت او کنی و حق مرید بر پیر آن باشد
که چون ترا خطائی در راه افتد و آن خطا
حجاب تو گردد ترا از آن باز دارد و نگذارد
که محجوب گردی آن درویش در پای شیخ افتاد
و توبه کرد
نقل است که رونده بود معتقد استاد و نمیدانست
که کدام یک افضل اند شیخ یا استاد شبی
در خواب دید که شیخ پای از کوهی برمیداشت
بکوهی دیگر میگذارد چنانکه میان هر گامی
فرسنگها بود مرد خواست تا متابعت او کند
قدم از حد خویش زیاده نتوانست برداشت و
تا چشم بر هم زد او از نظر رفته بود مرد از جانب
خود نگریست شارعی دید استاد میرفت و خلقی
از پس او میرفتند بیدار شد دانست که روش
شیخ عظیم است و او نتواند گفت همان به که
راه سلامت پیش گیرم من مرغ نیم مرا قدم
باید رفت دیگر روز برفت و اقتدا باو
کرد
وقتی در قحط شیخ با مریدی در صحرا شد ناگاه گرگ
مردم خوار بود ناگاه گرگی از دور آهنگ شیخ
کرد آن مرید سنگی بر گرگ انداخت شیخ گفت
چکنی ای سلیم دل تو ندانی که از بهر جانی با
جانوری مضایقت نتوان کرد
وقتی در غلبات قبض بود مریدی را گفت بیرون
شو و هر که را بینی بیاور مرید گبری را دید آورد
شیخ بگبر گفت سخنی بگو گفت من چه دانم گفت
آخر هرچه گوئی گفت سحرگاه مرا پسری آمد او را
جاوید باد نام کردم این ساعت بمرد دفنش کردم
و حال از سر گور او آمدم شیخ گفت نیک باشد
عظیم خوش گشت و آن قبض از او برفت
دیگر روز با جمعی بدر کلیسیائی برگذشت آن جمع گفتند
بیائید تا ایشان را ببینیم شیخ در رفت
و آیتی برخواند حالتی عظیم پدید آمد ترسایان
بگریستند و در پای شیخ افتادند شیخ
برخاست و بیرون آمد آن جمع گفتند اگر
یک اشارت میکردی همه زنارها میگشادند
شیخ گفت نه زنار ایشان من بربسته بودم تا
باز گشایم
نقل است که امیر مسعود کس بزرگی بود و شیخ

خادم را نزد او فرستاد که وام درویشان را
وجهی فرست امیر اجابت کرد اما هیچ نداد
خادم دیگر باره رفت وعده داد چند بار برفت
هم سود نداشت شیخ این بیت را بر کاغذی
نوشته بدو فرستاد (گر آنچه بگفتۀ بپایان بری
گر شیر شوی ز دست ما جان نبری) امیر مسعود
چون این بیت را خواند خادم را زجر کرد و راند
مسعود را عادت بود که سگان بسیار داشت
روزها همه بزنجیر بسته و بشب رها میکردند که
پاسبان خیمۀ امیر بودند آنشب مسعود خواست
که گرد خیمه خود گردد پوستینی واژگونه پوشید
و بگرد خیمه میگشت و غافل از حکایت سگان شد
سگان او را نشناختند از همش بدریدند
نقلست که وقتی شیخ با اصحاب بدر آسیائی
رسید ساعتی بیک متفکر شد و همانجا مقام
کرد پس گفت میدانید این آسیا چه میگوید
میگوید تصوف اینست که من دارم نه شما
چون من باشید که از پای تا سر و از سر تا پای
بیائید و هم سفر در خود کنید درشت بستانید
و نرم بدهید قبیح بستانید و ملیح بدهید و سرگردان
باشید تا کارتان بجائی رسد
وقتی روزی میگذشت بمبرزی رسید ساعتی بیک
بایستاد چنانکه اصحاب را کراهیت افتاد
پس گفت این نجاست بزبان حال میگوید که من
از جمله نعمتهای لطیف بودم پرورده روزگار
از قالب قدرت پاک و پاکیزه بیرون آمده
بطعم و بوی خوش همه کس را بمن میل بود یک شب
که با شما همنشین شدم چنین گشتم که می‌بینید بیچاره
تو که هفتاد سال با خودی روز آخر که از خود جدا
شوی چگونه بیرون خواهی آمد
نقلست که روزی میگذشت ظالمان پیری را در
آب سرد نشانیده بودند و چوبش میزدند و پول
میخواستند او میگفت یا رب بفریاد رس
شیخ برفت تا شفاعت کند باز پس گشت گفتند
سبب بازگشتن چه بود گفت الهام رسید که
او در همه عمر امروز ما را یاد میکند آن نیز بزخم
چوب بگذار تا بزنندش که سزای کسیکه در سختی از
خدای خود یاد کند و در راحت بکلی فراموش نماید
همین است
روز دیگر میگذشت لعبت بازان بازی میکردند

و دف میزدند شیخ خادم را گفت بگوی تا ما نشست
بخانقاه ما آیند چون شب شد بیامدند و آغاز
سماع کردند یک یک خیار بیرون میکردند خبازان
و قصابان و آهنگران و دانشمندان و صوفیان
و هر قومی را جدا کانه پیتی نهادند و بر میخواستند و
با قوالان میگفتند آخر همه صوفیان زاهد را آوردند
که این بیت بگوئید جائریح فی القفص جائریح
فی القفص شیخ چون این بشنید وقتش خوش
شد و گرد بر میگشت و میگفت جائریح فی القفص
نقلست که روزی بدهی رسید آنجا زاهدی
بود در خود مانده و دماغی در خود پدید کرده شیخ او
را بدعوت خواند و او اجابت نکرد و گفت من
زاهدم و سی سال است تا بروزه ام و خلق میدانند
شیخ گفت تو را زاهد نباید بود برو غربالی بدزد
تا از خود بیرون بری
نقلست که شیخ را گفتند که فلان درویش مدتیست
تا در گوشه نشسته و ریاضت میکشد و چون شاخ
خیزران شده شیخ کسی را پیش او فرستاد که این همه
ریاضات را در میان نواله پیچ و لقمه کن و در دهان
نه تا فارغ شوی

نقلست که شیخ را دعوتی ساختند و پانصد من
شکر در کوارش کرده بودند اما آن میزبان مردی
درهم کشیده بود شیخ گفت یک مثقال از این
شکر در پیشانی میبایست کرد گفت چه بزرگ گفتگوی
بی جگرخواری
نقلست که یکروز در خانقاه سماعی زیف
دادند هرچند قوال جهد میکرد سماع در نمیگرفت
شیخ خادم را گفت این عصای مرا بگیر و چوب دستی
ساز و پای در چنانکه کسی نداند و چادری بر او در
پوشش و آن را بر گوشه بام بنه خادم چنان کرد
در حال نعره القوم بعیوق رسید و فریاد از
همه برآمد و خرقها بدریدند چون روز آخر رسید
شیخ گفت برو و پرده از روی کار برگیر تا صوفیان
بدانند که نعره از کجا میزدند
نقلست که یکروز ابومحمد جوینی با شیخ در حمام
بود شیخ گفت این حمام چرا خوش است گفت
از آنکه آدمی را پاکیزه میکنند و چرک را دور میکند
شیخ گفت به از این میباید گفت گفت از آنکه
چون تو کسی اینجاست گفت بی ما و من از میان
برگیر گفت شما بهتر دانید گفت از آنکه دو مخالف
با هم

با هم ساخته اند یعنی آب و آتش ابومحمد تعجب کرد
از آن معنی لطیف باز گفت از آن خوش است
که از جمله ملک و مال دنیا پیش از سطلی و ازاری
با تو نیست و آن نیز از آن تو نیست
نقلست که صوفی سلطان را خوابی دیده بود
گفت تا سلطان باز گوی و بگوی که کدام صوفی
دیده است شیخ گفت خاموش باش که من
شما را در سلطان دوخته ام که مریدان من هرگز
خواب نگنند و اگر این خواب بگویند اعتقاد او در
حق شما باطل میشود
نقلست که یکروز قصابی را دید که گوسفندی را کشته بود
و آنچه از آن دست و پا میزد و آخته میکرد شیخ دیگر
گوشت نخورد
جوانی را گفته بود تا چاه مبرزی برمی آورد و شبانگاه
شیخ را گفت که از برای الله تحسینی بکن که من
اینهمه از برای خدا توانم کرد شیخ را خوش آمد
و غالب او را تحسین میکرد
سخن شیخست که گفت اگر صدیقی ببینید بر او اعتماد
نکنید تا وقتیکه چیزی در میان افتد مالی یا جاهی
یا علی آن سکونت هیچ نماند و همه در پوستین یکدیگر
در افتند چون سگان آرمیده که سنگی
در آنها اندازی چگونه در هم آیند
نقلست که چون شیخ به نشابور آمد نخست بحمام
شد یکی از جای دور آمده بود بزیارت شیخ دید که
شیخ از حمام بیرون آمده و حلوای شکر میخورد
آنمرد در باطن بشولیده شد شیخ گفت ای مرد ما
که ما را آزاد کرده اند تو نعمت خوردن ظاهر مگر
تواضع و عجز باطن را مگر تو این زمان برگره توی
نشسته اگر یک دقیقه از آن غافل شوی بیندازد
و گردن تو را بشکند برو سالها شکوفه گز میخور
و در کوه و دشت در گرما و سرما بروز و شب در
تنهائی با خدا انس گیر چون گره تو با مرحق برخاست
شد خواه حلوای شکر خور و خواه نه که ما را آن وقت
گل گز خوردن ریاضت بود و امروز حلوای شکر
خوردن ریاضت است و روزی خربزه
در شکر سوده میگردانید و میخورد منکری گفت این
چه طعم دارد و این خوشتر است یا گل گز گفت
طعم وقت دارد (یعنی اگر در بسط باشم حلوای
شکر و گل گز و اگر در قبض باشم حلوای شکر
گل گز بود)

هز.

نقل است که روزی بکوی حرب نشابور گذشت
و گفت این چه جایست گفتند کوی حرب
گفت خدایا کوی حرب چنین است کوی
صلح چگونه خواهد بود

نقل است که در نشابور بدری رسید اسم او
رسید گفتند در دوست گفت از در دوست
نتوان گذشت آنجا فرود آمد و خانگاه ساخت
مگر دو اصحاب از شیخ دعوتی به تکلف خواستند
فرموده تا راست کردند چون خوان نهادند
همه اتفاق کردند که بخوان نروند تا ببینند که شیخ
چه خواهد گفت پس سر بگریبان فرو برد شیخ
کس فرستاد نرفتند شیخ گفت اصحاب
در میآیند خدایا این شست سرگردان را در بهشت
نخواهی که هزار بار خوان بهشت را از خوان
بوسعید بی رونق تر بود

نقل است که آوازه در افتاد که منجمان میگویند طوفانی
خواهد شد و خرابی بسیار خواهد کرد و خلق
برگشته میشوند شیخ بر منبر گفت فردا خبر دهم
که تا حال چه خواهد شد فردا خلقی بقیاس مجلس
آمد شیخ بر منبر گفت من دوش اضطراب داشتم

حال بدانید که از امروز تا بسال دیگر همه آنخواهد
بود که خدا خواهد زیرا که از پار تا امسال همه آن
رفته است که خدا خواسته بود

یکروز در طوس مجلس می گفت خلق را جای
نبود معرفی برخاست و گفت خدایش بیامرزد
که از آنجا که هست یک گام فراتر نهد شیخ گفت
هرچه انبیا و اولیا گفته‌اند این مرد بگفت
در یک کلمه پس ما چگوئیم و بزمین نشست

روزی خلقی بقیاس جمع بودند بر منبر گفت
مرغی بسر کوه نشست و بر خواست
بنگر که چه افزود و از آن کوه چه کاست

روز دیگر این بیت خواند
تا کی باشم من با میدت نگران
کین وعده تو را نه پدید است کران
جوانی برخاست و آهی بکرد و جان بداد شیخ گفت
اینک سری پدید آمد

روزی چند بار برخاست و باز آمد نشست اصحاب
هر باری برمیخواستند شیخ گفت بجای خود باشید این بار
بعضی برخواستند و بعضی نه شیخ گفت من از خویش
میگویم و شما از خویش میکشید لاجرم آن قوم که برپای

خواسته بودند همه مقتدا شدند و آنها که برنخواستند
بجائی نرسیدند

روزی شیخ بر اسبی نشسته و جامهٔ فاخر پوشیده
بود صوفی بنظارهٔ او آمد و بحیرت نظر میکرد شیخ در
حال فرود آمد و جامه برکند و در او پوشانید
و بر اسبش نشانید و غاشیه برگرفت آندرویش از شرم
عرق ریخت و از اسب بزیر آمد شیخ گفت پس اعتراض
از چه میکنی برو بنشین که تو نه سواری نه پیاده ما را
این از آن مسلمست که سواری و پیاده کی برما تفاوتی ندارد

گویند چون آوازهٔ شیخ منتشر شد بزرگی مریدی را
فرستاد که خلق شیخ را بیازماید مرد بیامد شیخ را
در راه دید بر دراز گوشی نشسته و خلقی پس و پیش او
گرفته سلام کرد و چنانکه کسی ندید خاری در زیر دم
خر شیخ نهاد خر به برجستن آمد و شیخ را بینداخت
شیخ گفت وحده لا شریک له پس بر خر نشست
آنمرد دیگر بار همان کار کرد تا سه بار شیخ گفت برو
همچنین پیر ترا بگو که ما را سه بار امتحان کردی
آنجا که اصل کار از آنجا میرود نگاه بایست کرد
تا ما را بدیدی او در دست و پای شیخ افتاد و توبه
کرد

نقلست که جمعی از بزرگان نشسته بودند و سخن از
کرامات شیخ میگفتند بزرگی مریدرا گفت برو و
بجلاء در نگر تا او را چون بینی مرید رفت و شیخ بر منبر
وعظ میگفت چون چشمش بر آن مرد افتاد گفت مرحبا
آمدی تا بما فرو نگری بیا تا بنگریست آن مرد
بر دوید و توبه کرد

گویند که شیخرا مریدی بود بازرگان و سالها
خدمت شیخ کرده بود و مالهای بسیار صرف
کرده بود و هیچ گشایش نیافته بود تا یکروز شیخرا
بنماز میبایست رفت و کفشش نه تسوی نزد پاره دوز
مانده بود و شیخ هیچ نداشت آن بازرگان آن زر بداد
و کفش باز آورد چون شیخ پای در کفش کرد دولت
یار شد و روی بازرگان نهاد و از دست بشد تا
سه شبانروز چون با خود آمد گفت آخر اینهمه مال
خرج کردم بوئی نیافتم این تسو اینهمه عمل کرد شیخ گفت
آن بر بایست خویش میکردی و ما را بدان نگرستی
نبود امروز ما را بدینقدر احتیاج بود و ترا بدان نقد
احتیاج نبود لاجرم این جایگاه افتاد تا بدانی که
برای خویشتن رفتن شوم است و برای دیگران
رفتن مبارک

نقلست که درویشی در پیش شیخ ایستاده بود
چنانکه بنماز ایستند گفت نیکو ایستاده ئی بجز
ولیکن بهتر از این آن باشد که تو در میان نباشی
و یکروز مریدی را گفت هر که مرا در کنار نهاد و پدرش
پرورش نکردند و هر که در بایست و نابایست خود
مانده است دست از وی بشوئید که بلای خود
و خلق گشت و هر کرا بایستی است و بایستنی
استکه مارا بایست نباشد
و گفت فضل ما بر شما آنستکه شما با ما گوئید و ما با او گوئیم
این خلق را با رحمن و رحیم کار افتاده است و ما را
دشوار است که با جبار و قهاری کار افتاده پیران
گفته اند که خدا هر کرا دوست دارد میزند و میکشد
و میاندازد از این پهلو بآن پهلو منغلط اندیشش
تا آنگاه که هست میگرداندش و نیست گندش
چنانکه از او اثر نماند آنگاه بنور باقی بر خاک پاک
تجلی کند
یکی گفت شیخ را بخواب دیدم گفتم چکنیم با این نفس
برهم گفت هیچ مکن اگر خدا تخم معرفت خود را
در زمین وجود تو کشته است خود توفیق دهد
تا بکمال رساند و اگرنه خود را رنجه مدار و چون
تورا در طلب اندازد بحقیقت او تورا میطلبد
روزی فصدش میکردند گفت آگاه تا سر نیشش
بدوست نرسد
شبی درد دندان داشت چنانکه فریاد میکرد
گفتند شیخا چه بود گفت بجز وی از اجزا دکتابی
فرو نگریستیم ادبم کردند و گفتند که مطالعه را
نکاح میکنی توبه کردم تقدیر بدانستم
روزی در حوالی خانقاه مستان مشغله میکردند
خمر خورده بانگ رود و سرود داشتند اصحاب
بشولیدند شیخ هیچ نمیگفت اصحاب بطاقتی کردند
گفت سبحان الله آنها در باطل خود چنان محو
و مستغرقند که پروای حق شما ندارند شما در حق
خود چنان مستغرق نمیتوانید شد که پروای باطل
دیگران نداشته باشید
وقتی درویشی پیش شیخ پای چپ در مسجد نهاد
شیخ گفت هم از آنجا باز گرد که هر که طریق آمدن
خانه دوست نداند حضرت دوست را نشاید
وقتی ما ازار را ایستاده پوشیدیم یکبار از جهنه
بسوختیم و شکر کردیم که همه نسوختیم
نقلست که یکبار ابو القاسم رودباری که از

مشایخ آنعصر بود پا برهنه از نشابور بزیارت
شیخ آمد شیخ باستقبال او آمده گفت پایت را
بیار تا بروی و موی پاک کنم که گردیکه در راه
خدا بر پای طالبی باشد جاروب او را جز محاسن
بوسعید نشاید ابو القاسم نمی پذیرفت شیخ اصرار
کرد و سوگندش داد تا راضی شد
روزی درویشی کاهی از ریش خود برگرفت و بر
زمین مسجد انداخت شیخ گفت نترسیدی که اهانت
بر روی آدمیکه عزیزتر از او هیچ نیست میگوید
بر خاک مسجد نه که واسجد و اقترب تو زمین مسجد
چنین خوار میداری
صوفی بود در خانقاه کاهی با آب میفرستادند
دیر میآمد صوفیان بد میگفتند شیخ گفت آبی که
شمارا باید خورد هنوز وقت نرسیده است
او چگونه بر کشد صبر کنید و گوشت او مخورید تا
آبتان بیاورد
در میهنه قاضی بود منکر شیخ وقتی محضری ساخت
و گواهان بدروغ برگرفت که خانهٔ شیخ از منست
و کس فرستاد که خانه بپردازد شیخ از آنخانه رخت
برکشید و این بیت بقاضی نوشت
آن تو تورا و آن ما نیز تورا
چون هردو تورا خصومت از بهر چرا
قاضی چون آن بدید از دست بشد و آمد
توبه کرد
نقلست که روزی جوانی مست را دیدند
صاحبجمال و آراسته اصحاب خواستند که او را براستی
مستی بیازارند شیخ نگذاشت و آهسته این بیت
بگوش او برخواند
آراسته و مست بیازار آئی   ای شوخ نترسی که گرفتار آئی
جوان را حالت برگشت و توبه کرد و قرب هزار دینار
برسم نیاز بخادم شیخ داد
نقلست که روزی سه شخص پیش شیخ آمدند شیخ
یکی را بسیار اعزاز کردی چنانکه حلوای شکر بدست
خود در دهان او مینهادی اصحاب خصومش داشتند
و آنرا و تیز اگفت تا در جائی فرود آوردند و نیکو
میداشتند تا آنکه عزم بازگشت نمودند شیخ سفره
نیکو راست کرد و زر بسیارشان داده بود اع
ایشان بیرون نرفت چون خواست بیرون گردد سر
بگوش آنها نهاد و آنها ترسا بودند چیزی گفت
که در حال آنها مسلمان شدند و بازگشتند

و مرید شدند پس عزم سفر کردند
نقلست که ابوطاهر پسر شیخ مکتب رفتن را
دشمن بودی روزی شیخ گفت هر که بما مژده دهد
که درویشان مسافر اینده هر آرزو که کند بدهم ابوطاهر
بربام رفت دید جمعی از درویشان میایند بشیخ
خبر داد و گفت الخواهم که یکهفته بمکتب نروم
گفت نرو گفت یکماه نروم گفت نرو گفت
هرگز نروم گفت مرو اما سورهٔ انا فتحنا را از برباید
کرد ابوطاهر خوشدل شد و سورهٔ فتح را از بر
کرد و پس از چند سال بعد از وفات شیخ
ابوطاهر را قرض بسیار شد و باصفاهان آمد نزد
خواجه نظام الملک که آنوقت در صفاهان بود
خواجه او را چندان اعزاز و اکرام نمود که بوصف
نیاید در آن میان علوی زاده بود از غزنین
برسالت آمده و سخت منکر صوفیان بود
خواجه را ملامت نمود که مال خویش بمشتی جاهل
و از شرع بیخبر میدهی از جمله ابوطاهر که قرآن
نمیتواند خواند و مدعی قطبیت است خواجه گفت
مگو که اینها دانا و خوانا و عامل بشرعند پس
قرار شد که ابوطاهر را حاضر ساخته سورهٔ
قرآنی خواندن باز او خواهند چون حاضر شد
علوی زاده سورهٔ فتح را معین کرد که برخوان
فوراً از بر خواند و گریست و نعره زد چون
سوره تمام شد علوی زاده شرمنده شد
و برفت پس خواجه پرسید سبب گریه چه بود
ابوطاهر حکایت را باز گفت خواجه هزار
بار معتقدتر گردید و بسیار گریست
نقلست که در آنوقت که شیخ بریاضت مشغول
بودی یکماه و دو ماه از خانه غایب بودی کس
او را باز نیافتی و بوطاهر کودک بود و شیخ را
عظیم دوست داشتی چون شیخ غائب شدی
او مضطرب گشته گرد عبادتخانه های شیخ
برآمدی روزی بدر رباط کهنه رسید در را بسته
یافت در بزد شیخ بیامد در را گشود و بوطاهر را
دید از غایت گرما و اضطراب عرق بر او نشسته
گفت بابا بچکار آمدهٔ گفت طاقت فراق تو
نیاوردم شیخ گفت چون تو را ما میباید در دنیا
و آخرت و در خاک با ما باشی پس او را در کنار گرفت
القصه چون بوطاهر بمرد فرزندانش غافل
از سخن شیخ بودند خواستند او را بگورستان

دفن کنند چون جنازهٔ او برگرفتند بارانی
عظیم درگرفت ایشان توقف کردند تا باران
ایستاد چون جنازه را برداشتند باز باران شدت
کرد تا سه شبانروز جنازهٔ او در خانه نهاده بود
تا یکی از مریدان گفت که شیخ فرموده بود که در خاک
با ما باشی همه را یاد آمد او را بجوار شیخ آوردند فقنه
نام کلکاری بود که خاک شیخ را او فرو برده بود
آمد در جوار قبر شیخ قبر فرو برد ناگاه کلوخی برآمد
و سوراخ بلحد شیخ شد فقنه گفت خدایا تا چه بود
نعره بزد و کلوخ باز در آن سوراخ نهاد و بیهوش شد
مردم او را از لحد بیرون آوردند و بوطاهر را دفن
کردند و باران باز ایستاد و فقنه همچنان بیهوش بود
تا چهل روز چشم نگردد و سخن نگفت و بعد از چهل روز بمرد
نقلست که چون شیخ وفات کرد استاد ابو القاسم
قشیری کس به پیش ابو القاسم رودباری فرستاد
که چون شیخ وقتی بخانقاه ما آی گفت اگر چنانکه
شیخ پاسبانی دل کردی تو نیز خواهی کرد بیایم
گفتند چگونه گفت روز عاشورائی بود و ما عاشور
ساخته بودیم شیخ ظرفی پر کرد از حلوا و پنجمن نان
و بمن داد گفت ببر بخانه فلان پیره زن بر گرفتم
چون بسر چهار سو رسیدم گل سختی بود و من هر
دو دست در بند بودم و پیراهن نداشتم پس
ازاری بود بندش سست شد بیم آن بود
که عورتم مکشوف شود نه روی آنکه باز گردم و نه
روی آنکه ظرف در میان گل نهم و بند ازار را
ببندم ناگاه دستی دیدم که بند را محکم ببست
در رفتم چون باز آمدم شیخ مرا گفت چرا چنان
نروی که ما را زحمت ندهی استاد چون این بشنید
بگریست و عذر خواست و بهمنه رفت بزیارت
قبر شیخ و بر منبر گفت ما ظلم کردیم بر شیخ که او اهل
عیان بود و ما اهل علم انصاف وی ندادیم اکنون
توبه کردم و ابوسهل صعلوکی گفت شیخ را خواب دیدم
گفتم خدا با تو چه کرد گفت کار پارهٔ از آن
آسانتر است که گمان خلق است درویشی دیگر
بعد از مدتی خواب دید شیخ را و گفت که نان درویشان
میخورید و کار درویشان نمیکنید
شیخ علی بخاری شیخ را بخواب دید بر تختی نشسته گفت
ما فعل الله بک شیخ بخندید و سر بجنبانید و گفت
شعر کوی در میدان فکندند حضرا چو گان شکست
میبرد زین سر بر آن سر بر مراد خویش کوی

نقلست که یکروز شیخ در خانقاه در سماع بود
صدای لبیکی شنید که کسی احرام حج کرد شیخ نیز
موافقت کرده گفت ای عزیز تنها این حج نتوان شنید
اصحاب گفتند آیا شیخ باکه این سخن میگوید پس شیخ
برخواست و از شهر بیرون شد اصحاب نیز با او رفتند
تا بجوالی خرقان بسطام رسیدند شیخ خرقانرا خبر کردند
که شیخ بوسعید میاید شیخ ابو الحسن شادان باستقبال
آمد و او را پسری زیبا بود احمد نام در شب پیش
زفاف آن پسر بود که ناگاه دشمنان او را سر بریدند
و سرش بدر صومعه پدر انداختند آنروز شیخ
آمد جسد احمد را با جامه کفن کرده منتظر بود تا بوسعید
رسید و بجنازه او نماز گزارد شیخ گفت چنین دردا چنین
مرهمی شاید و چنین قدمرا جان احمدی قربان باید
پس بحجب شیخ خانه آراسته شد و شیخ ابو الحسن
اصحاب خود را فرمود آگاه که این معشوق مملکت و
بر همه سینه ها اطلاع دارد مبادا فضیحت شوید پس
شیخ را گفت من ترا از خدا باز رد نخواستم ترا
بگذارم و تو عزیزتر از آنکه طواف کعبه کنی آنکه
کعبه را بطواف تو آرند پس شیخ کعبه را دید که
گرد او طواف میکرد و در این سفر والده ابوطاهر

با شیخ بود و شیخ ابو الحسن هر روز بامداد
پیش شیخ آمدی و سلام کرده گفتی ای عزیز آگاه که با حق
صحبت میداری اینجا ذره بشریت نمانده است
همه حقست پس گاهی که خانه را خالی یافتی دست
بسینه شیخ فرود آوردی و گفت دست نور باقی
فرود آوردم که اینجا غل و غش نیست همه حقست
و فردای قیامت هر یک از بزرگانرا در زیر
عرش کرسی نهند تا خلقرا از خدای سخن
و بوسعیدرا کرسی نهند تا از حق با حق سخن گوید
و او خود در میان نبود

نقلست که شیخ یکروز مجلس میگفت چون در
سخن گرم شد در میان سخن گفت که نیست در زیر
خرقه من جز خدا و در آن مجلس بسیار علما و مشایخ
حاضر بودند هیچکس برین سخن اعتراض ننمود بلکه
همه بیخود شده بودند کسی گفت یا شیخ این سخن منصور
گفت و او را بردار کردند و تو بر منبر میگوئی و
کسیرا یارای اعتراض نیست شیخ گفت آری
او عاشق بود و ما معشوقیم او خزانه دار بود
و ما خلعت بخشیم

نقلست که شیخ مسجدی داشت بر کنار خندق

درحث عتاب در آنجا روزی در آن مسجد وعظ
میگفت موذنی داشت موسی نام این آیه میخواند
من شاطئ الواد الایمن اشاره بدشت خاوران است
فی البقعة المبارکه اشاره بدین مسجد من الشجرة
اشاره بدین درخت چون اشاره بدرخت عتاب
نمود اهل مجلس آواز صریح شنیدند از آن درخت
انی انا الله رب العالمین قیامتی پدید آمد که
صفت نتوان کرد پس شیخ گفت ۱۲۴ هزار پیغمبر
گفتند نشنیدید و نشناختید و باز ماندند نشنیدید
و امروز خدا با شما صریح میگوید و هم نمیشنوید و
نمیشناسید و باز ماندید (این همه عبارتست
از فانی شدن که تا حق بر ایشان میراند تا میگویند
و ایشان در میان نه)

و روزی با استاد ابو القاسم نشسته بود گفت
هیچکس را این حدیث دائم بود گفت نه گفت بهتر
بنگر گفت نه گفت اگر کسیرا بود گفت استاد گفت
از نادرست شیخرا وقت خوش گشت و گفت
این از آن نادرست

نقلست که شیخ شبی در غلبات وجد و ذوق
بود گفت خواننده بدست آرید که جام [illegible]

در خور حوصله افتاده است گفتند شیخا
این ساعت هیچکس نیست جز خراباتیان که آواز
برکشیده اند شیخ طیلسان بینداخت و گفت
یکی از آنها بیاورید آوردند گفت زود بگوی
که چه داری مطرب مست آواز برکشید و گفت

امروز ندانم ز چه دست آمده ئی
کاز اول بامداد مست آمده ئی

واقعه شیخ تیزتر شد و در رقص آمد و دست
مطرب را گرفت و گفت

تو مستتری یا ز تو من مستترم
که دست بری تو گاه من دست برم

پس در میان رقص مرقع از سر خود در کشید و بسر
مطرب در انداخت مطرب برفت و بخفت چون
بامداد از خواب برخواست مرقع شیخ در بر خود
دید گفت با این لباس کار بیگانگان نتوان کرد
در حال توبه کرد و مرید شیخ شد

نقلست که مستی در بازار میرفت شیخ با اصحاب
میآمد چون نزدیک رسید آهسته چیزی بگوشش
شیخ گفت شیخ گفت نه و برفت پرسیدند
گفت که آن مست گفت من آنچه در باطن داشتم

فی البقعة المبارکة من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین

بصحرا نهادم آیا تو نیز نهاده گفتم نه
دیگر روز شیخ مستی دید در میان راه افتاده گفت
ایمرد دست خود بمن ده گفت ای شیخا
برو که دست گیری کار تو نیست شیخ را وقت
خوش شد و در وجد آمد
نقلست که صوفی سگی را در رهگذری عصائی
بزد چنانکه دست آن سگ آزار شد سگ
پیش شیخ آمد و در خاک میغلطید شیخ صوفی را
گفت چرا چنین کردی گفت بر رهگذر خفته
بود هر چند حمله کردم بر نخواست عصائی زدم
سگ خاموش نشد و تظلم مینالید شیخ گفت
چه عقوبت کنم سگ گفت (بزبانیکه شیخ میدانست
نه دیگری) که چون من جامهٔ سلامت و صفا
در برا و دیدم از او پرهیز نکردم گفتم مرا از او
هیچ گزندی نرسد پس چون بخلاف اصحاب
سلامت و ارباب محبت از او بظهور رسید
اکنون عقوبتی بهتر از آن نه که جامهٔ اهل صفا
از برش بیرون کنی و جامهٔ اهل صورت و ارباب
فساد بر او بپوشانی تا مردم بدانند که او
عوانست نه صوفی پس آن صوفی باستغفار
ایستاد و رقت نمود پس شیخ شفیع او شد تا
آن سگ او را بحل کرد و رفت
نقلست که شیخ را دوستی بود روحانی از
شیخ درخواست که اگر مرغی چنانکه دانی بدام
افتد بآشیان من فرست تا او را دانه دهم
روزی دو نفر از مریدان شیخ بمسجدی رفتند
مردی را دیدند که هر گاه جنبیدی همه مسجد روشن
شدی آن دوتن تعجب کرده گفتند دریغا که ما
پنداشتیم که در همه جهان خود بوسعید است و
بس چون بخانقاه شدند شیخ بر تخت بود
گفت بپایید ای مسلمان شدگان و کبر آمدگان
ایشان در پای شیخ افتاده توبه کردند چون
ساعتی بر آمد همان مرد مسجدی بخدمت شیخ
با کوچکی تمام در آمد شیخ گفت این آنچنان مرتبت
که بخدمت آن دوست فرستیم و فرستاد پس
آن دوست حالی طعام پیش آورد و لقمه بر گرفت
و زمانی درنگ کرد پس در دهان نهاد و لقمه
دیگر بر گرفت باز دیری درنگ کرد و در دهان
نهاد بار سیم چون لقمه بر گرفت بیشتر درنگ کرد
آنگاه خواست در دهان نهد آخر در اصبر نماند

گفت بخور که حلالست اینهمه درنگ نشاید
آن لقمه را نخورده بر زمین نهاد و برخواست
و برفت آن مرد متحیر شد و پیش شیخ آمده حال
بگفت شیخ آن دوست را طلبیده سبب پرسید
گفت لقمهٔ اول که برداشتم گفتم الهی مرا حقی افتاد
بدل نعت فرستادم و گفتم بعزت تو که نخورم
تا مال دنیاش میسر نکنی تا خطاب آمد که مقصود
حاصل شد لقمهٔ دیگر بر گرفتم گفتم بعزت تو که
نخورم تا صاحب آن مال را از عذاب آخرت
نرهانی دیر ترا اجابت آمد سیم بار خواستم تا او را
با عالم معرفت و قرب آشنائی دهم و ولایتش
بخشم صبر نکرد و شایستگی آن نداشت شیخ گفت
تا ما را بشور آهید
شیخ را کلمات نظم و نثر بسیار است اما نظم
که گاهی در مجلس بر زبان مبارک آورده است
بسیار است از جمله قطعه

بس که جستم تا بیابم من از آن دلبر نشان
تا گمان اندر یقین گم شد یقین اندر گمان
تا که جستم ندیدم چون بدیدم گم شدم
گمشده گمکرده را هرگز کجا یابد نشان
در حقیقت چون بدیدم راز و خیالی هم نبود
عاشق و معشوق من بودم همین ای دوستان

خواهیکه کسی شوی تو هستی کم کن
تبر ابشکن تو بت پرستی کم کن
تا آهن و سنگ آشنائی نکنند
آتش بمیانه روشنائی نکند
تا عشق ترا بر در آوردم تنگ
از پیشه برو نکردم ار دو به لنگ
تا ساختن خود بخوش و صفرا هیچ
یا عهد میان ما بماند بی هیچ
از من چو اثر نماند این عشق ز چیست
چون من همه معشوق شدم عاشق کیست

قطعه

اندر میان بت چو پر اندیشه بگذرم
گویم که جوهری عرضی یا روا بیا
نه جوهری نه عرضی تو نه عنصری
نه صورتی و نه عرضی و نه جا بیا
چیزی همین نشان کند اندر دلم بدیع
وصفش همین تمام ندانم تو آنیا
با عاشقان نشین و همین عشق را گزین

با هر که نشست عاشق کم کن قرار
باشد که در وصال به بینند روی دوست
تو نیز در میانهٔ ایشان به بینیا

فرد

طوطی طلب او سر منقار فرو برد
امیسر جی آن وسبند و آن نطق بدو داد
هر جا که شکر لبی و گل رخساریست
ما را همه درخور است و مشکل کاریست
دفتر بدبستان برد و هم نقل بباز آر
وین باده بجایی که خرابات خرابست
مرد باید که جگر سوخته چندان باشد
نیست همت که چنین مرد فراوان باشد
دانی که مرا چه گفت یارم امروز
جز ما نکس اندر منگر دیده بدوز
هشتاد و دو سال روزکارم شده است
تا معنی این بیت بدانستم دوش
وای ابر داران داد ز عالم برخواست
جرم او کند و عذر مرا باید خواست

(رباعیات)

شب خیز که عاشقان بشب راز کنند
گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود بشب بر بندند
الا در دوست را که شب باز کنند
ای دلبر ما مباش بیدل بر ما
یکدل بر ما به از دو صد دل بر ما
نه دل بر ما نه دلبر اندر بر ما
یا دل بر ما فرست یا دلبر ما
در هر سحری با تو همیگویم راز
در حضرت تو همیکنم عجز و نیاز
الخالق کارساز وای بنده نواز
کار من سرگشتهٔ بیچاره بساز
تا من بودمی منت نمیدانستم
یا من بودی منت نمیدانستم
عمری گذرانیدیم بامید وصال
با من بودی منت نمیدانستم

نقلست که هر گاه شیخ قرآن خواندی چون بآیه رسیدی که خدا قسم یاد کرده است گفتی الهی این عزت با که بود که سوگندت بایست خورد
نقلست که چون اندر ریاضات بسر دی چنین در

پس هر ریاضتی و عالمیش این بود الهی بوسعید را از بوسعید برهان و گفت خدا فرموده است که معرفت آن بود که در آن پاکی همگی بایست تو حق تعالی گیرد انگاه بیند که این گرفتاری از حقیقت بحق و کمال معرفت آن بود که پیش از آنکه بحضرت دیگر بر بندش بنده را بصفتی دیگر گرداند و کمالیکه هیچ چیز وی را حجاب نکند چنانچه هیچ چیز را حق حجاب نکند و حق جز خود را نه بیند هیچکس نیز همه چیزها بتامل باطن بنگرد نیست بیند و همه عالم از حق زنده اند و بحق تعالی مرده اند هیچ عالم بحق عالم باشد و هر که بحق عالمتر بحق عاملتر است انگاه این معرفت از آنجا پاک رود و بیحجاب چون تامل تمام محجوب شود و همه حضرت را بر نعیا کس از گفتار و دیدار

و گفت اگر صد سال در صفات می‌نگری بصفات ذات آتش راه نیابی زیرا که چون خاکستر ز آتش است خاکستر صفت فعل آتش است و از خاکستر صفت ذات آتش نتوان یافت و از اینجا گفته اند که خدا را نتوان شناخت و معرفت از بالا در آید تا تو عارف گردی و او را بشناسی در هستی و بیچگونی صفات و آنجا که چگونگی نبود معرفت نبود و گفت گرد هیرا از اینجا تحیر پدید آمد و بدان تحیر قانع گردیدند و زیادت خواهند که در آن تحیر قناعتشان بدین حجاب گشت اگر دیدار ایشان بودی از این تحیر رستگاری خواستندی تا بتحیر زندگانی رسیدندی

و گفت سی سال بود تا خدا را میجستم گاه یافتمی و گاه نیافتمی اکنون چهل سال است تا بوسعید را میجویم و نمییابم

گفت بعد از هشتاد و سه سال از پندارم بیرون آوردند

گفت در حال نزع برقی از هیبت بپاید که در آن هیبت جمله معرفت عارفان و علم عالمان و تصوف صوفیان و فضل فاضلان و بلاغت بالغان و طاعت مطیعان و ولایت والیان و محبت محبان و توکل متوکلان و تسلیم و رضا و صدق و اخلاص و ایمان و اسلام و ذات و صفات همه فرو شود و محو و ناچیز گردد و آثاری نماند از جمله آنها چنانکه گوئی هرگز نبوده است اما اگر در آن وقت ذره منیتی بود آن منیتی مرکب

راه تو گردد و بدان مرکب بدان راه فرو توان
شد و بجمله صفات خویشش توان رسید و
آنکس که خواهد همه نیست بود از او مپرس
که چون بود (در حقیقت هستی فرو رود) از
مقام او سخن نتوان گفت پس اگر هشت بهشت
در مقابله یکذره نیستی بوسعید افتد محو و ناچیز
گردد
گفت خدا را توانید دید و درویشرا نتوانید دید
زیرا که خدایرا همه هستی است و درویشرا همه
نیستی
گفت وقتی نزد یک پیری شدم او را گفتم سخنی
بگوی زمانی درنگ کرد و گفت جز حق هرچه
میدانی گرائیه گفت نخند و حق نیز بگفت درنیاید
پس خاموشی اولیست و گفت هرچه باید گفت ما
آن کرده ایم و گفت هیچ سخن بهتر ازین سخنان نیست
که ما میگوئیم ولی اگر گفته نشود بهتر است
گفت مردم در حق ما میگویند که ایشان از خویش است
اگر آنچه ما میکشیم یکذره از آن بدیشان رسد بگریزند
دور شوند و بگریزند
گفت ما منکریم بشرق و غرب چنانکه شما طبقی
فرو نگیرید و هرچه در این طبق است به بینید اگر
کسیرا در جائی یابیم که او را درد اینحدیث بود
واجبست ما را که بپهلوی او بخزیم (و عجب آنکه گفت)
اگر با باشیم و اگر نه اینحدیث خود خواهد بود
گفت ما همسایگان خویشرا از خدا بخواسته ایم
و همسایگان ما بلخ و مرو و هرات و نشابور است
و آنان که اینجا اند خود از ایشان سخن نیست
(یعنی ایشان دیگر بوصف درنیایند) پس گفت
هرکس که در کوی ما گذری کرده باشد یا خواهد
کرد یا روشنائی چراغ خانقاه ما بدو افتاده
باشد کمترین کرامتی که خدا با او کند آن باشد
که بر وی رحمت فرماید و در اینحدیث بود که
سگی از در خانقاه بگذشت شیخ گفت خنک
این سگ که فردا با سگ اصحاب کهف حشر
خواهد شد و گفت اگر مرغی بنواحی خاوران
بر پرد او را از ما نصیب خواهد کرد
و گفت اگر فردا از شما پرسند که شما کیستید
مگوئید که ما صوفیانیم یا عارفانیم یا مسلمانانیم
یا مؤمنانیم که هرچه گوئید صدق آن دعوی از
شما طلب کنند و شما درمانید گوئید که ما

کهترانیم و مهتران ما در پیش اند سؤال ما از
ایشان کنند پس عهد کنید تا خویش را
بمهتران بربندید
گفت ما بسبب حاجات خلق اینجا نشسته ایم
و اگر نه ما را امکان نبود
گفت هر که در ابتدا ما را دید موحد گشت و صدیق
و هر که در انتها دید ملحد گشت و زندیق
گفت وقت نزد من شمشیر است زیرا که وقت
و وقت موقوف سر باشد و بر سر چیز فرود
آمدن بی اصل باشد چه فانی کشته نه چون
فانی کرداننده بود
گفت اخلاص و نفاق را در عالمیان قسمت
کردند هشتاد جزو از نفاق و یکذره از اخلاص
نصیب بوسعید آمد و حال هشتاد سال است
که آن نفاق را بتاراج از دست بوسعید برده اند
و آن یکذره اخلاص همچنان بدوست بوسعید
مانده است
گفت هر کجا عارف و معرفت بود از حق بحق
بود و این مجرد توحید نبود آنگاه چون بنده
عاجز گردد از یافتن وی عجزش جهلش بود
و جهلش ایمانش بود و این طایفه بر این جمله
بود اول هستی خدا برا و کشف شود پس اندر
یافتنش عاجز گردد و خلق را از دانستن آن
سوی حق راه نیست و چون دانستند فرو ماند
همه خلق بغیر قانع گشتند بغیری که در وی
عین نبود الا این طایفه که جز بعین غیر قانع
نگشتند زیرا در غیر عین حق تعالی نبود و در عین
غیر خلق نبود پس عین غیری باید که در وی
خلق نیست نه غیر عین که در او حق نیست
و معنای مَن عَرَفَ اللهَ کَلَّ لِسانُه آن بود که چون
بمیرانند او را از حیاتی که خلق بدو زنده اند و زنده
گردانند او را بحیاتی که خلق از او مرده اند
حقیقت گردد و برا مردن خلق از شنیدن سخن
وی و در توحید گنگ گردد زبان وی از سخن
کردن با مردگان
گفت هر که گوید در من آمد کن و مکن بخور و مخور
خطی کرد و وی در کش که در غلط افتاده است
انیخاطر آنجا درست آید که پاکی بود تو نباشی
و چون تو نباشی کن و مکن کرا بود و هر خاطری
که در آید هم از آنحضرت در آید که در وی باشی

او بر تو نشان میکند و در آمدن تو خود در
میان نباشی چون ترا بتو دهد آنگاه بدانکه
چون خاطر آنجا که فنای کلی بود نصیب بشریت
و دیدار اغیار بود و آنجا که غیر را باید که
چیزی یابد تو کس پیدا کن ولیکن چون تو
نباشی همه او باشد
گفت سکر و مستی اینجا از اثر ارادت بود
و آن بیننده گاه بود و گاه نبود و هرچند شور
بیشتر نشان ضعف احوال بود و هرچند خواهش
قویتر بود تشویشش کمتر و نظرش بتوحید بیشتر
و ارادت دورتر و هرچه نه بر طریقت تا نجویند
نباشد و این طریقت تا ندهد طلب نکند
و هرچه ترا تمام نخواست کرد همت تو ترا
بدان نیفکند و هرچه در همت تو نهاد ترا تمام
کرد اما این فراغتی کلی باید تا کسی بدین بهشت
پردازد این طریقت را رنج نیامیزد و آسایش
جویند از بهر فراغت از بهر خلق حق نیست
و در حق خلق نیست راه حق تو نی و ترا از
رفتن چاره نیست
گفت قاعده بندگی بر نیستی است تا ذره

اثبات صفات تو میماند تا ذره اثبات
صفات تو میماند حجاب میماند اثبات صفت
خدا است و نفی صفت بنده
گفت پادشاهان بنده نفروشند جهد کنید
تا بنده پادشاه شوید
یکی از شیخ گفت بنده بگناه از خدا ببند شود
گفت اکنون میباید که از جو شیکه مردم جسته
و افتاده اند نجست گفت چون گمان بردی
که او را گم کردی اینوقت او را یافتی
گفت وقت تو نفس تست میان دو نفس
یکی شده و یکی نا آمده
گفت هر کجا پنداشت تست دوزخ است
و هر کجا تو نیستی بهشت است
گفت حجاب میان تو و خدا آسمان و زمین
و عرش و کرسی نیست بلکه پنداشت و منی تست
از میان برگیر بخدا رسیدی
گفت همه وحشتها از نفس است اگر تو او را
نشکنی او ترا بشکند و اگر تو او را قهر نکنی
او ترا قهر کند خنک آنکه در همه عمر نفسی صافی
از او برآید و آن نفس ضد نفس بود و هرکجا

نفس غالب بود آن نفس بود و دود و سوز بستان
بود که از قالب برمیآید
گفت تلون و تغیر و سوزش و اضطراب همه
از نفس بود آنجا که اثری از انوار حقیقت کشف
گردد نه ولوله بود نه دمدمه نه تغیر بود نه تلون
که لیس مع الله وحشة ولا مع النفس راحة
گفت بی بار تان نخواهد گذاشت اگر بار حق
برداری بمقعد تحقیق رسی و بیاسائی و اگر نه
باطلی بر گردن نهند که نه در دنیا بیاسائی
و نه در آخرت
گفت رنج در رنج بتوان افزود و لکن گشایش است
نه بکوشش
گفت کوهی را بموئی کشیدن آسانتر است
از آنکه از خود بخود بیرون میباید آمد
گفت هر که با خدا معامله بصدق کند او را منشور
ولایت نویسند
گفت چون مرد براه تجرید رسید ملک سلیمان
ویرا معلوم نگردد تا بتجرید نرسیده فضله سر
آستین که زیادت از دست بود معلوم گردد
گفت پراکندگی دل از دوستی دنیا بود

و هر که را در دل ذره دوستی دنیا بود هرگز
دل جمع نگردد
گفت هر که با هر کسی تواند نشست و از هر کسی
سخن تواند شنید و با هر کسی خورد و خواب
تواند نمود از او طمع نیکی مدارید که نفس او را
بدست شیطان باز داده است
گفت فتوت و شجاعت و لطافت و ظرافت
نباتهائیست که در بوستان کشش روید و در
بوستان کشش میخواهند نبات کنند
کشش محو می کند
گفت کردار نیست از او بتو اما آنچه رضا دهی
و آنچه از تو براو وارد میشود باخلاص کنی است
نیکبخت دو جهان باشی
گفت هیچ حجاب نبود میان خلق و حق مگر آنکه
جلال او بر جمال او غیرت برد و هوا را در میان
افکند تا حجاب شود هر که خواهد که بکلی حجاب
برخیزد گو هوا را از میان بردار تا بجز خدا در
هیجده هزار عالم نه بینی
گفت خدا باک ندارد که صد هزار نفس را
فدای صاحبدلی کرداند

گفت اگر بنده بداند که او چگونه کریم خدایست
و چنانکه هست حضرت او را بشناسد زهره اش
از شادی برآید و بنده نیکو بودی از بزرگوار
خویش

گفت خدا فردای قیامت به بندگان خود
خطاب کند که تورا در دنیا نصیب ندادم
نه از آن بود که دنیا از تو دریغ داشتم بلکه تورا
از دنیا دریغ داشتم دنیا را بجسمانی دادیم
که از ما دور شد ندای بنده من تورا از آن
عزیزتر دادم که بچیزهای فانی آلوده کنم دل
مشغول مدار که امروز روز تست و حکم حکم تو

گفت دیریست که میگویند جائی چیزیست
اگر بنودندی بکشندی و اگر بیافتندی بخستندی

گفت بسی مرد که حق نان و نمک تقدیمش مویگرفته
باز آورد

گفت اگر آدمی از شکر ریز لطف او آگاه بودی
بیم بودی که از شادی دلش واخذیدی

گفت سعادت بر زبر سر تست سر زیر قدم نه
تا دستت بسعادت برسد

گفت دو خطیب بر منبری خوش نیاید چون
حق میگوید من تو مگو من و مطلقا مباش

گفت با زاهدان زاهد باش و با صوفیان صوفی
و با عارفان چنانکه خواهی باش

گفت درویش را باید تا هیچکس نبود تا همه
خدای را تواند بود

گفت جهد کنید تا خود را بر گوشه دل صاحبدلی
ببندید که هر روز هفتاد نظر بجز اسیصد و شصت
نظر از خدا بر دل اولیا آید هرگاه تو در آن دل
باشی بسا باشد که فیض آن نظر عاطفت اثر بتو
سرایت کند و سعید گردی

گفت انسان که انسان باشد نه خسته کفر
و نه بسته ایمان باشد

گفت غریبست کسیکه از این حدیث بوی دارد
و کسیکه از خودی خود سیر آمده است

گفت سلامت در تسلیم و رنج و بلا در تدبیر است

گفت مثل ادب کردن احمق چون آب ریختن
در بیخ درخت حنظلست که هرچه آب بیش خورد
تلختر گردد

گفت خردمند آنست که چون کارش پیش
آید همه راهها جمع کند و بصیرت دل در آن

نکرد تا آنچه صواب تر آن بپرورد کند
و دیگرا یله کند چنانکه کسیرا دری گم شود در
میان خاک همه خاک را جمع کند و بغربالی فرو
گذارد باز یابد

گفت هیچ راه بخدا نزدیکتر از راه نیاز نیست
اگر نیاز بر سنگ خاره افتد چشمه آب از آن
گشاده شود

گفت داوری کافریست و از غیری دیدن
شرکست و خویش بودن فریضه است

گفت فریضه آنستکه هزار دوست اندک بود
و یک دشمن بسیار

گفت الله و ما سوی الله و انقطع النفس

گفت هر حالت که از مجاهده و علم خالی بود
زیان او بیش از سود او بود و هر کرا پیری و
مقتدائی نبود از او هیچ کاری نیاید

گفت مرد باید که بجز در کار مشغول بود و هرچه او را از
خدا باز دارد از پیش بردارد و در راحتی
بدرویشی رساند اگر ارادت بدین صفت
بسر برد بمقصود رسد و اگر نه سرگردان باشد
نه با دین بود نه با دنیا

گفت منعمان دنیا بنعمت دنیا متنعمند و
منعمان آخرت بنعمتهای آخرت و دوستان
الهی را اندوه حق حصاریست و پناهیست
از جمله آفتها و بلاها

گفت اهل دنیا صید شدگان اند به بند
بکمند شهوات و اهل آخرت صید شدگان
حقند بکمند اندوه

گفت در هر دلی که از حق سری نیست و
با حقش رازی نیست و از کلام حقش سماعی
نیست نشان آنست که در آن دل اخلاصی نه
و او را بهیچ رویی خلاصی نه

گفت هر که بنفس زنده است بمرگ بمیرد
و هر که بدل زنده است هرگز نمیرد

گفت معشوق زندگان سر پاکست و این سر
باقی بود و نیست نشود زیرا که این سر پیوسته
بنظر حق قائمست و منظور نظر خاص حضرتست
از نصیب خلق پاکست و در اینقالب عاریتست
هر کرا این سر است او حی است و هر کرا
نیست او از حیوانانست و بسیار فرقست
میان حیوان و حی

گفت هر که بخدا رسید هرگز نمیرد
گفت درویش نبود که اگر درویش بود درویش نبود
گفت درویشی نه ایشانند که اگر ایشان بودندی نه درویشان بودندی هم ایشان صفت ایشانند هر که راه جوید گذارش بر درویشان باید کرد که درویشانند
گفت هر که درین راه تنها رود چون دیو در میان بیابان فرو ماند و نداند که راه کدامست
گفت این نه کاریست که برشته بر کسی توان بست یا بسوزن بر تواند دوخت و این نه کاریست که بسخن فراسر شود و اینکار بنیاز و محبت بسر توان برد اگر چه سر جانهاست و هر که هم نشست تا نیست در اینحدیث او را هیچکس نیست اگر چه مادر از اقرباست
گفت در هر کاری یاری باید بود در این کار یارها
گفت هر که خلق را شاید خدا را نشاید
گفت خلق از آن در رنجند که کارها پیش از وقت می طلبند

گفت از حق باید ثبات و استقامت خواهند کرامت میخواهند چون کرامت پدید آید مرد معجب شود
گفت ترسان ترسان در اینکار پای بگذار که اینکار بدلیری و عیاری پیش باید گرفت چون خدا گفتی هر چه دون اوست بگذار
گفت وقت خویش نگهدار و ملازم گیر و آلوده مکن که او چون آبگینه شامی بود که اگر اندک خودی فرا پیش گوید بشکند
گفت هر چیز را جای خویش ببین که چگونه ساخته اند و هیچ غلطش نفتاده است چون بدیدی اینکار همه خلق را در یک نفس باید دید یکی و یکی چون همه
گفت مرد را همه چیز باید تا هیچ چیز نباید
گفت اگر در زاویه درویشی ساز خماران بیاید او را نصیحت کنید و دعوتش کنید برفق و با او درشتی نکنید
گفت هر چه ترا از خدا باز دارد شومست و صحبت او مذموم
گفت انکار در همه عالم تو مانده و بس بنگر

کلمات و لمحات شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس

تاچه میباید کرد اگر این بدانستی معاملت بر دست گیر که در وقت نزع از دست نباید نهاد
گفت هر که چنان پندارد که بجهد رسد خطا است
گفت هر مسیر و بار الحضرت ربوبیت راه نیست
گفت بس کسانند که تن میگدازند و نفس میپرورند
گفت مثل این نفس چون مردیست که سنگ آسیا را بر روی دیوار بر میکشد اگر یک طرفة العین از او غائب شود آن سنگ بر زمین افتد
گفت ایشان کار بدل کردند و ما بدست
گفت گوهر تو در قفس انسانیت از آنشاخ بر آن شاخ می نشیند در قفس باز کن و ویرا خلاص ده
گفت در این راه عافیت نباشد و سلامت و آرام نباشد و خلق و رفیق و دوست نباشد و خویش و پیوند و توئی تو هم نباشد یک خدای باشد و جزوی نباشد
گفت حق در هیچ آبادانی نباشد
گفت او پاکست از هر چه در دل مخلوق بود
گفت چون فضل کرد با بنده بیچاره ضعیف او را حجبه در باطن فرا دید آرد تا آن حجبه او را بجایگاهی رساند که از هر چه جز او است او را باز کشد و بگسلد و بنده را بیاراید و او را جلوه کند بر خلقان خویش و او در میانه چو لمومی بود چنانکش میبالد چنان میباشد که المومنون کالمیت یکینون
گفت گرفتاری میباید که پدید آید و نور از تو فرستاند و شوریده شوی و گرد جهان گردی سوخته و درد اینحدیث ترا اندرون و اگر ده جهان بی آنکه بدانی که اینحدیث چیست
چو نخدا گفتی از خود و از هر چه دون اوست بباید مردن یا نه پیرامان اینحدیث نباید گشتن بدان بسر نشود که خدا گوی خدا گویان بسیارند خدا جو باید بود و خدا جو عزیز است و هر که چنین بود او را هیچگاه نگذارند که در ماند
گفت آدمی را لفضلها مخصوص کرده است که میگوید بیا با من باش بجای تو خدا میخواهد که نیست کند ترا او از بیخ بر کند آنگاه بنور خویش تجلی کند بر آنجا که پاک کرد
گفت هر که خدا گوید و بچیز دیگر اثبات کند

مشركي بود و اين روا نباشد يكي پيش نيست
گفت غافل نبايد بود از آن كسيكه يكدم
زدن از تو غافل نيست كه از خدا غافل بودن
صعب ترين كارهاست
گفت راه نزديكتر بخدا آنست كه از خويشتن
باك نداري و از خود بيرون آيي و منكيس
دمبدم چنانكه مار از پوست بيايد كشيد
همه كس در بنداست تا از انور زد انيراهرو
در خويش راه گم بايد كرد تا آنكه بداند كه
هيچكس نيست
گفت الفقر هو الفناء في الله
گفت تصوف ايستادن دلست با خدا بواسطه
گفت توحيد اتحاد است و معرفت طغيانست
و ذكر هذيانست و علم نسيانست يعني هر چه
تو نشان كني شرك بود
گفت تصوف تلقين چون بنائي بود بر سرگين
گفت تصوف دو چيز است يكسو نگريستن
و يكسان زيستن
گفت الذكر نسيان ما سواه مسلماني كردن
نهادنست بر حكمهاي ازلي

گفت التصوف اسم واقع فاذا تم فهو الله
گفت صدق وديعت حقست در ميان
بندگان كه نفس را در او هيچ نصيب نبود از جهة
آنكه راه بسوي حق صدقست و حق حكم نفرموده است
كه صاحب النفس را بحضرت او راه بود
گفت تصوف عزتيست در ذل و توانگريست
در درويشي و خداونديست در بندگي و سيريست
در گرسنگي و پوشيدگيست در برهنگي و
زندگانيست در مرگ و شيريني است در تلخي
هر كه بدين صفت آيد و بدين صفت رود و هر روز
سرگردانيش بيشتر بود
گفت تصوف ارادت حق است در خلق بي خلق
گفت هفتصد پير در ماهيت تصوف سخن گفته اند
و تمامترين آنها اينست كه التصوف استعمال
الوقت بما هو اولى به
گفت اگر آسمان و زمين درهم افتد تو سر به نيستي
خود فرو بر و دم مزن كه هر چه هست از او است
و تو هيچ چيز نيستي دوست اينچنين خواهد
اگر كسي فرا تو سخن گويد از جاي نشوي كه
يكبار بصفرا از پيش نرود اينرا مردي بايد

شوره خورده و كار ديده و اين بعقل و قال درنگ
و بوي درست نشود برقي خواهد
گفت ابتدا اينحديث نيازيست كه بنده را
بخود گرفتار كند تا اندك بنده را از خودي خود
گم كند و اينحديث بر او آشكار كند تا بنده
همه آن گردد
گفت خلق اگر بدانند كه از كه باز مي مانند
ماتم بدارند و پيوسته در تعزيت باشند ولكن
كس نميداند و بر ايشان پوشيده كرده اند
يكي خلق مي پرستد و يكي ضياع و يكي جاه و مرتبه
و يكي سود و زيان و يكي اينجهان يكي آنجهان
پس خدا پرست كو اگر من از خداپرست خبر
يافتمي به پهلو خزيدن آنجا شدمي و خاك قدم
او را سرمه كردمي اميران كردن بزرگ كرده اند
درويشان سر برآورده اند و عالمان معجب
شده اند خود را صاحب طيلسان مي پندارند
و زاهدان در جهان نمي گنجند و عابدان سخن
سخت ميگويند و پندشتست كه از ايشان
مي رايد و جهانيست سرتاسر همه را اشر كنكو قصه
اگر همه را فرو گذاري ذرة توحيد فرو نشيند

الا ماشاء الله
درويشي گفت او را كجا يابيم و جوييم گفت كجايش
جستي كه نيافتي اگر قدمي بصدق در راه
طلب او نهي در هر چه و هر جا نگري او را بيني
گفتند عشق چيست گفت العشق شبكة الحق يعني
عشق دام خداست
گفتند شريعت و طريقت چيست گفت اينهمه
اسامي منازلست و اينكار بسر نشود الا بتبديل
الارواح و اگر نه بترهات صوفيانه مشغول شو
نقلست كه چون شيخرا وفات رسيد گفت
ما را آگاهي دادند كه اينبردم كه اينجا مي آيند
و تو را مي بينند اكنون آزاد كرديم كه باينجا
آيند و ما را نه بينند پس گفت اينحديث از
زمين بر جوشيد اگر ما باشيم و اگر نه اين
حديث خواهد بود تا قيامت و گفت شما را
بحق تعالى دعوت نكردم كه به نيستي دعوت
كردم كه هست بالاي هزار شمائل شما را
براي نيستي آفريده است اكنون ما هستيم
و هزار بر نيستيم و بالاي هزار شمار نيست
يعني هزار نامه پس گفت جمعي از جنيان

حالات شیخ ابوسعید ابوالخیر قده

سخن با آسایشها داشتند چه در نشابور چه
در بیرجند سپند بسوزید که ختیان از بوی
سپند بگریزند و اگر بوقت وفات آوای آواز
شنوید و گیرانه سپید بدانید که ایشانند
مار فتیم و چهار چیز شما میراث گذاشتیم
رفت وروئی شست و شوئی جستجوئی
گفتگوئی و فردا صد هزار باشند که
بی عمل بهشت روند گفتند ایشان که باشند
گفت قومیکه در سخن ما سر جنبانیده باشند
و گفت یکصد سال بعد از این خادم ما باشیم
و یکصد سال فرزندان ما و این هزار برداررد
بلکه دامن قیامت بردارد پس کلمهٔ چند دیگر
بگفت و سر در پیش انداخت و ساعتی آب
از چشم بر روی او فرو میگذشت و همه میگریستند
پس از منبر فرود آمد و بر اسب خود نشست
و بر جملهٔ مواضعی که در کوه و دشت شبها بروز
آورده بود و روزها خلوتی داشته بود داع
آنجاها شد و هر جاکه او را وقتی خوش بود
داده بوده اسب آنجا زانو بر زمین میزدی
و شیخ وداع میکرد و میگریست تا باز
بخانه آمد شیخرا گفتند در پیش جنازهٔ شما
کدام بیت بخوانیم گفت این بیت
خوبتر اندر جهان زین نبود کار
دوست بَرِ دوست رفت یار بَرِ یار
آن همه انده بود و این همه شادی
آن همه گفتار بود و این همه کردار
گفتند تلقینت چگونه کنیم گفت این بیت
مرا تلقین کنید
امشب مباش از من جدا گر من نیایم تو بیا
قیمت بگیرد کوی ما بیروی مهر افزای تو
پس شیخ روزی چند رنجور بود و چون وفات کرد
آوازی عظیم آمد که همه اهل شهر شنیدند دانستند
که جنیان آمدند تا بر شیخ نماز گذارند صبر کردند
پس خلقی هم بر جنازهٔ شیخ نماز کردند و
دفن کردند شیخرا اسبی بود که پیش او
پیشت فرا داشتی تا شیخ بر او نشستی آنگاه
آن اسب را دیدند که افسار گسسته و اشک
از چشمهایش میدوید و گرد کوی میگردید
و نه آب میخورد و نه علف تا هفت شبانه
روز روز هشتم گفتند این اسب نخواهد مرد

که چنین

بعضی از افادات مولانا سلطان علیشاه قدس سره

که چنین لاغر و ضعیف شده او را کشتند
و گوشت او را بتبرک بدرویشان و مساکین
و اصحاب قسمت کردند تمّ ما فی تذکرة
الاولیا من حالات الشیخ
ابی سعید ابی الخیر حرره
محمد مهدی گلپایگانی
سنه ۱۳۳۰

بسم الله الرحمن الرحیم

یکی از اخوان طریقت در بیدخت گوناباد
خدمت فیض سعادت جناب آقای سلطان
علیشاه ارواحنا فداه مشرف شده و چند فقره
از مسائل غامضهٔ دینیه تحریراً سؤال کرده بود
هنگامیکه جناب مستطاب معظم در باغ تشریف
داشتند قلمدان و کاغذی خواسته بدون
تأمّل جواب ذیل را بخط مبارک مرقوم فرموده اند
از برای یادگار در اینجا نوشته میشود
شهر صفر المظفر ۱۳۳۰
توحید باعتبار متعلق منقسم میشود بتوحید واجب
و توحید الاله و توحید المعبود و توحید المطاع
و توحید الوجود و در ازاء هر یک شرکی است
و هر یک منقسم میشود بتوحید لسانی و قلبی و حالی
و تحقیقی و چون انبیا سلام الله علیهم بدعوت
عامه مأمور بودند از توحید خلق اکتفا بتوحید
لسانی فرموده و منافق و موافق را حرمت
گذاشتند و بجهة اشاره باین دو فرمود
جناب ختمی مآب صلّی الله علیه و آله قولوا لا اله الّا الله
تفلحوا و از اینجهت تمامی امم انبیا را موحد
نامیدند و اگر این توحید لسانی قرین توحید
علمی و جنانی نشد ما دام که نبیّ وقت در قید
حیات بود هر کس بر همین توحید رفت
از اهل نجات بود ولکن چون این توحید از کثر
مراتب شرک منفک نمیشود فرمود تعالی شانه
و ما یؤمن اکثرهم بالله الّا و هم مشرکون اگرچه
اکثر مراتب توحید را این آیهٔ شریفه شامل میشود
و این توحید عامهٔ خلق است و توحید حالی
که توحید شهودی و عیانی گویند بجز نسبت بکر آن
و بید هست بی پایان و جملهٔ مذاهب مختلفه
از اینجا پیدا شده و جملهٔ کمالات انسانیه در اینجا
حاصل شده منظور نظر اهل سلوک است و
تمامی ریاضات برای حصول این توحید است

و توحید

از افادات حضرت سلطانعلیشاه قدس سره فی جواب السائل

و توحید افعال و صفات در اینجا حاصل میشود
و این توحید اینست که بتأیید الهی دیده بنده
گشوده شود و در مملکت وجود خود در بدو امر فاعل
جمیع حرکات و سکنات شیخ خود را که مظهر حق است
تع ببیند و اگر تأیید الهی شامل شود و از تقیید
دوئیت تعین بر تر آید فاعل حق تع را بدون تعین
مظهر ببیند و اینجا توحید افعالی حاصل شود و
اینجا در ورطهٔ مهلکهٔ حلول و اتحاد افتد اگر شیخ
مربی نداشته باشد یا داشته ولیکن در وادی
خودسری شتابد و اینجا لاحول ولا قوة الا بالله
صادق آید و لا اله الا الله بمعنی نفی الوهیت
و فاعلیت نیز صادق آید و توحید صفات نیز
در اینجاست اگر دیده سالک وسیع تر و دیده
او دقیق تر شود ببیند که در مملکت وجود خود
یا در مملکت خارج صفت وجودی نیست مگر اینکه
موصوف بان صفت حق است تع و باید که له الحمد
فی الآخرة و الاولی را مصداق شود و گاهی در
این توحید حق تع باسم واحدیت تجلی کند
و بکلی محو آثار و تعینات و ذوات و مراتب
وجود از نظر شهود سالک نماید بحیثیتی که شعور
سالک بذات خود و بغیر خود برداشته شود
و در این مقام اگر سالک را تربیت شیخ دست
گیری نکند در ورطهٔ وحدت وجود و اتحاد
و اباحه و زندقه افتد و هلاکت او را دریابد
و اگر بر شیخ مربی بعد از افاقه از این سکر تربیت
فرموده ظاهر گرداند که این مقامی بوده از
مقامات نه اینکه واقع و نفس الامر چنین باشد
و سالک پذیرا گردد از برای این سالک
کمالات کلی حاصل گردد حاصل آنکه مسئله
توحید را علماً و عیاناً پایان نیست

اما تجسم اعمال و تجوهر اعراض آنچه بظاهر فهمیده
میشود محال مینماید چنانکه فلاسفه بکلی منکرند
لکن بعد از آنکه معلوم شود که آنچه از انسان
صدور یابد اول صورت او در ذهن پیدا
شود و بعد از صدور باز صورتی بطریق رجوع
به اصل از طریق مدارک ظاهره از عمل در نفس
پیدا شود و باین صعود و نزول آن صورت در نفس
استحکام پذیرد
پس در اعمال سیئه اگر توفیق توبه یابد
آن صورت بر نفس پوشیده شود که از آن

تم افاده مولینا سلطانعلیشاه جواباً عن بعض المسائل

بتکفیر و غفران و عفو سیئات باختلاف
پوشش آن تعبیر شود یا آن صورت از نفس
زائل شود که از آن تعبیر بمحو سیئات
شود یا در جای آن صورت صورت حسنه گذارند
که از آن تبدیل سیئات تعبیر شود و همچنین
در اعمال نیک و اگر شخص سیئی توفیق توبه
نیابد آن صورت در نفس استحکام یابد و بعد از
خلاصی از تن در هر عالم که باشد موافق همان عالم
بصورتیکه در نفس است صورتی در خارج مشهود
شود و این لازم ندارد که بهشت و دوزخ
و آنچه در آنها است تدریجی الحصول باشد
و صورت خارجی نداشته باشد چرا که عالم
طبع و انسان در آن عالم واقعند در بین ملکوت
علیا و ملکوت سفلی و بهشت و دوزخ در
آنها و عالم محقق و آن صورت که از عمل نفس
ناشی شده در هر یک از آنها و عالم موافقت
با آنچه در آنها و عالم است و اصل آنست که در
آنها و عالم است و چون بهشت در ملکوت است
و ملکوت لامکانیت و مکان در نزد لامکان
چون نقطه ایست هرچه در وسعت آن عجیب
بحسب تمثیل گفته شده است در خور افهام
ناقصه است و الا وسعت آن نه بهمانست
که بتمثیل در آورده اند و چون صاحب
دعوت عامه روی سخن با عامهٔ خلق
دارد لهذا باید خود را مثل آنها وانماید
و سخن برتر از مرتبهٔ آنها نگوید اگر مرتبهٔ کمال
داشته باشد
و صاحب دعوت خاصه چون محک امتحان است
باید بهمه طرز سخن گوید چنانکه از صاحب
ولایت کلیه چون صاحب رسالت اظهار
عجز بسیار و دعوی قدرت نیز بیشمار است
و چون اجزاء عالم در تصرف صاحب ولایت
کلیه است تصرف کردن در عناصر بحیثیتی
که در امکنهٔ متعدده خود را بصور متعدده
عنصریه نمایش دهد ممکن بلکه به ابدان مثالیه
متعدده خود را نمودن نیز ممکن است
اما معراج جناب ختمی مآب ص ۴۲۳ پس در چند
جا اشکال متصور است اولاً ببدن طبیعی
و عبای پشمی و نعلین چرمی بپای عرش رسیدن
که مقام تجرد صرف است ثانیاً در مدت

بسیر سیر اینهمه عوالم باین تفصیل که در اخبار
معراج است ثالثاً دست علی ع از پس پرده
غیب دراز شدن هنگام غذا خوردن و تکلم
کردن علی ع با آن بزرگوار و چنین نمودن
که علی ع باید اشرف باشد لیکن بعد از آنکه
انسان تحقق ملکوتین و تصرف هر یکی را در این
عالم و جواز غلبه هر یکی را بر این عالم بحیثیتی که حکم
این عالم برداشته شود بداند اشکال اول
مرتفع میشود و دخول در آتش و رفتن از روی
آب و طی الارض و آوردن تخت بلقیس در
طرفة العین و شارب کندن معویه با بودن
علی ع در کوفه و همچنین لگد زدن بر شانه او از
باب غلبه حکم ملکوتست بر ملک و همچنین خبر
دادن جن زده از مغیبات و بچاههای عمیق
رفتن بی ترس و بر کنگره های رفیعه راه رفتن
بدون دهشت از افتادن از باب غلبه ملکوت
سفلی است
پس هرگاه حکم ملکوت و جبروت غالب شود
بر ملک ملک را تواند سیر عقبات و جبروت دهد
و همچنین سیر سموات طبیعی تواند دهد بدون
خرق و التیام و چون زمان مظهر دهر
و سرمد است و یوم طبیعی مظهر یوم دهری
و سرمدی است و روز دهر بقدر هزار
سال زمان و روز سرمد بقدر پنجاه هزار
سال زمانست پس بقدر چهار دقیقه زمان
در دهر تواند آن همه سیر نماید
و اما تکلم علی ع از پس حجاب پس آنحضرت
بروحانیت در آن مقام رفت و محمد ص
بجسم ملکی و علی ع را آن قدرت که جسم ملکی را
همبرد نبود تم بالخیر

(برای عذر گناه) از ابو سعید ابو الخیر

دارم گنهی ز قطره باران بیش از شرم گنه فکنده ام سر در پیش
آواز آمد که غم مخور ای درویش
تو در خور خود کنی و ما در خور خویش

مردان خدا ز خاکدان دگرند مرغان هوا ز آشیان دگرند
منگر تو بدین چشم بدیشان کایشان
فارغ ز دو کون در مکان دگرند

ای نوادی عشق طرفه شورستانیست غافل منشین که خوش حضورستانیست
هر دل که در او داغ بتی شعله فروخت
هرجا میرد چراغ گورستانیست

بسم الله الرحمن الرحیم

رباعیات حضرت سلطان الموحدین شیخ ابو سعید ابو الخیر
قدس سره

بدان ایدک الله فی الدارین که این رباعیات
حضرت سلطان السالکین شیخ ابو سعید ابو الخیر
خراسانی قدس الله روحه که گرد آورده است
و بسیاری در وصول سعادت و حصول مدعیات
و طلب روزی و تسخیر قلوب و دفع حاجات
و سایر امور تأثیر عظیم دارد زیرا که مجربات
حقند
و در این رباعیات ادراج اسمای عظیمه
کرده اند که هر یک از این رباعیات بجهة
مهمی و مطلبی و مدعای خاصی ترتیب داده
که بلا قصور در حال بشارت مقصود و مطلب
بدست آید و تخلف نکند مگر آنکه قاری از اهل
دعا نباشد
و قاعده خواندن آنست که هر یک از
این رباعیات را که اراده خواندن نماید:
اگر بجهة شفای بیمار بخواند مظهر اسم یا شافی
باشد و اگر بجهة درد چشم مظهر اسم
یا نور و یا قیوم باشد
و همچنین از برای هر مطلبی باید اسمی از
اسمای الهی که مناسب آن مطلب باشد
بخوانند تا مؤثر آید.
و دیگر رعایت محل اشاره کند در ملاقات
دو حرف مثل یکدیگر مثلاً دو میم و دو حا و دو دال
و عین و صاد و دو حرف جلاله که کلمه طیبه
الله است در مابین آنها مطلب را بنجا طلبه
بیاورد پس چون بدین دستور عمل بجا بیاورد
البته باجابت میرسد و متوجه هر مدعا
و مطلب که گردد بحصول آن کامران و سرافراز
خواهد شد
و قاعده رباعیات مذکوره بر دو قسم است
یکی منفرده و یکی کلیه اما منفرده آنکه
بعدد حروف اول مصرع اول رباعی باشد
و یا بعددیکه تحقیق عدد آن شده باشد اما کلیه هفت مرتبه
یا هفده مرتبه و یا هفتاد مرتبه ایام خواندن یک هفته
یا هفده یوم یا بیست و هفت یوم یا سی و هفت یوم
و تمام کمال آن یک اربعین است و صلوات و بسمله
از لوازم

رباعیات شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره

از لوازم این رباعیات کمر در تفریق
اعداد و ظلمه نباید کشف مطابق آیه
لا تقنطوا من رحمة الله بجهه دریافت
فیض از جانب فیاض علی الاطلاق
مظهر رباعی را یا ارحم الراحمین بگوید

یارب بگشا گره ز کار من زار
رحمی که ز فعل عاجزم در همه کار
جز درگه تو کی بودم درگاهی
محروم ازین در مکنم یا غفار

بجهه صبر بر مصائب و استقامت مزاج بر ناسازگاری
روزگار و تکلیف امور شاقه که بر طبع گران باشد
بعد از نماز بامداد پنجاه مرتبه بخواند و هر مرتبه صلوات
و بسمله بخواند و اول فاتحه بخواند المظهر
یا مستهل یا مبشر یا هادی

گر دست تضرع بخدا بردارم
بیخ و بن کوه را زجا بردارم
لیکن ز تفضلات معبود احد
فاصبر صبرا جمیلا از بردارم

جهه دفع آفت راه و قطاع الطریق بسیار
بگوید یا اسم که مفید است المظهر
یا حفیظ یا حافظ

آنکس که بکوه ظلم خرگاه زند
خود را بدم آه سحرگاه زند
ای راه زن از روز مکافات بترس
راهی که زنی ترا همان راه زند

جهه رسیدن بوصل یار جانی سه روز با وضو
و صلوات و بسمله یا واصل یا قریب

حق تعالی که مالک الملک است
لیس فی الملک غیره مالک
برساند بیکدگر ما را
انه قادر علی ذلک

جهه دوستی و محبت در روزی سی مرتبه بخواند
و اثر غریب ملاحظه کند صلواه و بسمله از لوازم است
المظهر یا ودود یا من هو اقرب الی من حبل الورید

گر در منی چو با منی پیش منی
گر پیش منی چو بی منی در یمنی
من با تو چنانم ای نگار یمنی
خود در غلطم که من توام یا تو منی

تسخیر قلوب کافر ماجرائی بحرز هر روز صبح و ظهر
و شام شش مرتبه که روزی ۱۸ مرتبه خوانده
شود و چون دشمن نازنینش بدست آید او را
مخاطب ساخته در حضور وی نیز خوانده شود المظهر یا مقلب القلوب

(داول)

رباعیات شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره

ای دل بر ما مباش بی دلبر ما * یکدم دلبر ما که در صد دل برما
نه دل بر ما نه دلبر اندر بر ما * یا دل بر ما و یا دلبر ما

یا رفیع و یا عزیز بعد از رباعی بخواند
فی المحبت هفت نوبت بیک نفس بخواند یا حبیب
یا ودود یا مشهور یا خفی الالطاف
بعد از آن در تفحص آن نامهربان برآید تا وی را
در رهگذری ببیند قدری خاک قدم او را برداشته
بخلوتی رود وضو کرده و هفت مرتبه بیک نفس
این اسماء را خوانده بر آن خاک دمد و خاک را
در کاغذی کرده در سر راه آن عزیز قرار کرده
تا از آن راه بگذرد آن خاک را در عقب آن پاشید
بعد از آن بهر نحو باشد با وی تکلم کرده و زود
آن محل را بجا آورد و عدد رباعی ۱۸ مرتبه است

عنبر ز لطف که ماه در چنبر اوست
از حسن ملاحتی که اندر بر اوست
با اینهمه کبر و ناز کاندر سر اوست ....
و ماند روزگار فرمانبر اوست ......

این رباعی نیز بدستور مذکور معمول داشته
که همین اثر را دارد

از هجر تو ای نگار اندر نارم
میسوزم و میسازم و دم در نارم
تا دست بگردن تو اندر نارم
آغشته بخون چو دانه اندر نارم

جهه دفع درد دل بخواند

در مملکت وجود فرمان از توست
آرام دل صبر و سامان از توست
ما را بدوای درد دل کاری نیست
درد از تو و دل از تو و درمان از توست

بجهه دولت یافتن بعد از اسم کبیر خود بخواند

ای عرش عظیم کمترین پایه تو
شاهان جهان تمام در سایه تو
چون روی تو جلوه کرد دیدم و رسید
از رحمت خاص عام پیرایه تو

بجهه دفع امراض مکرر بخواند

ای وارث رفع نه جواهر و عرض
فضل و کرمت نیست معلل بغرض
هر کس که نباشد تو عوض باشی از او
از آنکه نباشی تو کسی نیست عوض

بجهه احضار مطلوب و دریافت وصول
بایشان چند روز بخواند و از جهه دفع
ظلمه نیز مناسب است بجهه محبت یا انیس
یا قریب بجهه دفع ظلمه مثل یا منتقم

دراول

رباعیات شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره

در اول رباعی بخواند ای ناله گرت دمی است اظهاری کن
آن غافل مست را خبرداری کن
ای دست ولایت محبت بدر آی
ای جان شریع دوستی کاری کن
جهة اظهار خفا باید هر روزی هشت مرتبه بانجراللقیه
بخواند المظهر یا خبیر یا لطیف
مشهور و خفی چو گنج دقیانوسم
پیدا و نهان چو شعله در فانوسم
القصه درین چمن چو بید مجنون
میبالم و در ترقی معکوسم
جهة غنی شدن هر روز نه مرتبه بخواند مجرب
یا غنی یا مغنی یا عزیز
طالع سر عافیت فروشی دارد
همت هوس پلاس پوشی دارد
آنجا که بیک سؤال بخشند دو کون
استغنایم سر خموشی دارد
جهة رسیدن خدمت مردان خدا و هدایت
یافتن هر روز پنج مرتبه بخواند با صلوات
و بسمله المظهر یا مرسل یا معین
مردان خدا ز خاکدان دگرند
مرغان هوا ز آشیان دگرند

مگر تو بدین چشم پریشان کایشان
فارغ ز دو کون در جهان دگرند
جهة گشایش کارها هر روز یازده بخواند المظهر
یا فتاح یا مفتح الابواب
ای خالق ذوالجلال ای بار خدای
تا چند روم در بدر و جای بجای
یا خانه امید مرا در در بند
یا قفل مهمات مرا در بگشای
بجهة برآمدن حاجات هر روز پنج مرتبه بخواند
یا قاضی یا مجیب یا طالب امن یجیب المضطر
اذا دعاه الخ یا من لب حاجتی و روحی بیدیک
عن غیرک اعرضت و اقبلت الیک
مالی عمل صالح استظهر به
قد جئتک راجیاً توکلت علیک
جهة دفع آزارها سه بار بخواند
در سینه توئی وگرنه پر خون کنمش
در دیده توئی وگرنه جیحون کنمش
امید وصال تست جانرا ورنه
از تن بهزار حیله بیرون کنمش
بجهة مهمات و خود را بحق واگذاشتن
هر روز هشت مرتبه بخواند افوض امری الی الله

صحت

صحت یابد یا فارغ شود باسم یا ابصر الناظرین المظهر یا بصیر
حورا بنظاره جمالم صف زد
رضوان ز تعجب کف خود بر کف زد
آن خال سیه بر آن رخان مطرف زد
ابدال ز بیم چنگ بر مصحف زد
بجهة روشنائی چشم سه روز صبح دوازده مرتبه
و ظهر و شام رباعی را با آیه شفا بخواند و قل
جاء الحق وزهق الباطل ان الباطل
کان زهوقاً وننزل من القرآن
ما هو شفاء ورحمة للمؤمنین
من دوش دعا کردم و باد آمینا
تا به شود آن دو چشم بادامینا
از چشم بداندیش تو را چشم رسید
بر چشم و بدیده تو بادا مینا
بجهة دفع لکه چشم و آب آوردن باید وضو
بسازد و مریض رو بقبله نشسته و بسمله
و صلوات بگوید و بعد از آن بقدر مقدور
این رباعی را با آیه شفا بخواند و بسجده رود
و استغاثه نماید و باز سر برداشته شروع
در خواندن نماید صحت کلی روی می نماید — ان شاء الله تعالی
و بعد از هر نماز بطریق مناجات بخواند

یارب بدو نور دیده پیغمبر الاسم
یارب بدو شمع دودمان حیدر
بر حال من از عین عنایت بنگر
در من نظری که نیستم رنظر
بجهة آمدن باران چهل تن یا دوازده تن
بصحرا یا مسجد رفته دو رکعت نماز کنند
و بعد از نماز سرها را همگی برهنه کرده اعتقاد
استغفار نموده بسجه بگویند و صلوات بفرستند
و هر یک چهل و یک مرتبه بخوانند باسم
یا منزل البرکات
یارب بسبب حیوة حیوان بفرست
وز خوان کرم نعمت الوان بفرست
از بهر لب تشنه اطفال نبات
از دایه ابر شیر باران بفرست
بجهة دفع پشه در وقت خواب وضو
سازد و دوازده مرتبه بر قدحی آب
بخواند و باطراف خود پاشد از صدمه
پشه در امانت باسم یا حفیظ
فریاد ز شب کردی و شب زنگیشان
وز چشم سیاه و صورت زنگیان
از اول شب تا بدم آخر صبح

(آنها)

انها همه در قفس و هم چنگیت ... بجهة دفع ظالمان
هر روز هفت مرتبه بخواند خصوص در وقت مبارزه
یک نفس اگر خوانده شود بهتر خواهد بود با اسم یا منتقم
من صعوه و بو مرگ بر صف اعدا زد ......
مشتی خاشاک لطمه بر دریا زد
ما تیغ برهنه ایم در دست قضا ......
شد کشته هر آنکه خویش را بر ما زد
بجهة تفریق اعدا در یک مجلس ده بار بخواند بسم الله و صلوات
بگوید با اسم یا مذل ......
این گنبد گبر از کجا پیدا شد
...... این صورت قبر از کجا پیدا شد
خورشید مراد از چشم من کرده نهان
این لکه ابر از کجا پیدا شد
در احضار معشوق در یک مجلس یکصد مرتبه بخوان
و اسم و شکل آن شخص را بنظر بیاور با اسم یا جامع
بر وای باد در بستان گذر کن ......
...... بگو آن سرو قد شمشاد ما را
بتشریف قدوم خود زمانی ......
مشرف کن خراب آباد ما را
در حال ذلت و گرفتاری مکرر بخواند با اسم
یا عزیز یا عظیم یا الله یا غفار الذنوب

گر من که روی زمین کرد و ستم
لطف تو امیدوار است که گیرد دستم
گفتی که بروز عجز دستت گیرم
عاجزتر از این مخواه کاکنون هستم
بجهة دفع اذیت گزندگان وقت خواب بخواند
بستم دم مار و دم عقرب بستم
زهر از دم مار و دم عقرب جستم
تبّاً قرنیتا قرنیتا قرنی
بر نوح نبی سلام کردم رستم
بهر هر مطلب که مناسب داند بخواند بجهة توانگری
و بی نیازی انسب است با اسم یا غنی یا هادی
یارب بدو کون سرفرازم گردان
وز آفت فقر بی نیازم گردان
از راه طلب محرم رازم گردان
راهی که نه سوی توست بازم گردان
بجهة عزلت از خلق و توکل و تفویض بخدا
مکرر در حال یأس از خلق در خلوت با اسم
یا دلیل المتحیرین بخواند
از اهل زمانه عار میباید داشت
وز صحبتشان کنار میباید داشت
از پیش کسی کار کسی نگشاید

امید بکردگار میباید داشت — هر کس این رباعی را
ورد خود سازد کفاره گناهان او شود خصوص در مناجات
با حضور قلب بخواند با اسم یا غفور یا رحیم
دارم گنهی ز قطره باران بیش
از شرم گنه فکنده ام سر در پیش
آواز آمد که غم مخور ای درویش
تو در خور خود کنی و ما در خور خویش
هر که خواهد پهلوان شود رباعی را بر شاخ بز
یا بکاغذی نوشته بر شاخ ببندد یا وی
امروز منم بزور بازو مغرور
پیروزی من بکل عالم مشهور
من هیچ ز مردم عدو چون افعی
از دیدن من دیده او گردد کور
بجهة نجات از حبس بعد اسم مبارک علی ع
بخواند) (ای شیر سرافراز زبر دست خدا
وی تیر شهاب ثاقب شست خدا
آزادم کن ز دست این بد ستان
دست من و دامان تو ای دست خدا
هر کس این رباعی را بعد از نماز صبح بخواند
و مداومت نماید اثر ولایت براو ظاهر
شود با اسم یا ولی الله)

یارب ز گناه زشت خود منفعلم
وز فعل بد و خوی بد خود خجلم
فیضی بدلم ز عالم غیب رسان
تا محو شود خیال باطل ز دلم
بجهة وسعت رزق و دفع عسرت هر روز هفت
نوبه بخواند یا غنی یا معطی
یارب ز قناعتم توانگر گردان
وز نور یقین دلم منور گردان
احوال من سوخته سرگردان
بی منت مخلوق میسر گردان
بجهة دفع غم و مطلب شرعیه کلیه دوازده مرتبه
بخواند بروایتی چهل و سه مرتبه با حضور قلب بخواند
که مجرب است باید مطلب را پیش نظر داشته باشد
صلوات و بسم الله تماما بگوید با اسم یا سرور
العارفین غمناکم و از کوی تو با غم نروم
جز شاد و امیدوار و خرم نروم
از حضرت همچون تو کریمی هرگز
نومید کسی نرفت و من هم نروم
رباعی را نوشته بر گردن بیمار ببندد شفا یابد
یا غیاث المستغیثین یا الله یا شافی
تا روی ترا دیده ام ای شمع طراز

نه خواب روم نه روزه گیرم نه نماز
گر با تو بوم نماز من جمله نیاز
ور بی تو بوم نیاز من جمله نماز
بجهة کارهای مشکل گشایش بیست مرتبه بخواند با اسم
یا حی یا قیوم ای آنکه بملک خویش پاینده توئی
در ظلمت شب صبح نماینده توئی
کار من بیچاره قوی بسته شده
بگشای خدایا که گشاینده توئی
بجهة دفع درد دندان در شب چهار مرتبه بخواند با اسم طبیب یا حکیم
دارم گله زچرخ چندان چندان
با گریه توان گفت نه خندان خندان
در و گهرم جمله بتاراج برفت
آن در و گهر چه بود دندان دندان
اگر خواهی شخصی را از مجلس بیرون کنی این رباعی را
مکرر بخوان تا از مجلس بیرون رود منظور اسم
یا دافع ای راحت جهان تو خواهم آمدن مهمانا
منشان دگری را ز حسد پنهانا
خالی کن خانه را پس مهمانا
با ما کس را بخانه در منشانا
در غربت و تنهائی مکرر بخواند که رفع غم
میکند با اسم یا انیس

ای بیکس و بیکسان عالم را کس
لطف و کرمت تمام عالم را بس
من بیکسم و تو بیکسان را یاری
یارب تو بفریاد من بیکس رس
بجهة کشف اسرار و صفای باطن و هر وقت
که اراده بیداری از خواب نماید در بستر
رو بقبله نشسته پنجمرتبه صلوات بفرستد
و رباعی را با بسمله سه بار بخواند با اسم
یا محیی الاموات یا موفق الخیرات
شب خیز که عاشقان بشب راز کنند
گرد در و بام دوست پرواز کنند
هر جا که دری بود بشب دربندند
الا در دوست را که شب باز کنند
این رباعی را پیش از طلوع آفتاب در بستر تکیه
بست پنجمرتبه صلواة بفرستد و رباعی را
با بسمله سه بار بخواند با اسم یا محیی الاموات
یا موفق الخیرات در وقت سفیده دم خروس سحری
دانیکه چرا همی کند نوحه گری
کز آینه صبح نمودند اورا
کز عمر شبی گذشت و تو بیخبری
بجهة دفع هجران در شب دوازده مرتبه بخواند

(تتمه)

تا چند شب با اسم یا دافع
یارب تو مرا بیار دمساز رسان
آوازه دردم بهم آواز رسان
آنکس که من از فراق او غمگینم
او را بمن و مرا باو باز رسان
بجهة گشایش امورات و افزون شدن
رزق هر روز پنجمرتبه بخواند با خالق الخلق
یا هادی المضال یا رازق یا فتاح
ای خالق خلق رهنمائی بفرست
ای رازق رزق و گشائی بفرست
کارم بیچاره گره بر گره است
رحمی بکن و گره گشائی بفرست
بجهة احضار مطلوب با اسم یا حاضر یا محیط
ای دوست کسی با خبر از دردم نیست
آگاه ز حال و چهره زردم نیست
ای دوست براه دوستیها که مراست
دریاب که چون تو دیگری گردم نیست
اگر خواهی کسیرا مسخر خود گردانی این رباعی را
هفت نوبت بخوان مطلوب مایل تو شود
با اسم یا حبیب
ای زلف مسلسلت بلای دل من

لعل لب تو گره گشای دل من
من دل ندهم بکس برای دل تو
تو دل بکسی مده برای دل من
بجهة ایضا نافع است با اسم یا حبیب
یارب که ز خواب ناز بیدارش کن
وز مستی حسن خویش هشیارش کن
یا بیخبرش کن که نداند خبری
یا آنکه ز حال من خبردارش کن
بجهة برطرف شدن ظالم چهل روز در آخر
روز با وضو هر روزی چهل و یک مرتبه بخواند
بدون صلواة و بسمله با اسم یا قوی یا قهار
یارب تو زمانه را دلیلی بفرست
نمرودان را پشه فیلی بفرست
فرعون صفتان دست برآورده بظلم
موسی و عصا و رود نیلی بفرست
بجهة تسخیر ملوک سه بار بیک نفس بخواند
با اسم یا مالک الملوک
دنیا چه مرا چه قیصر و خاقان را
فردوس بکرا و صفا رضوان را
دوزخ بدرا بهشت مر نیکان را
جانان ما را و جان ما جانان را

بجهة

بجهة مهمات دنیا و آخرت مکرر بخواند یا اکرم الاکرمین
یارب بمحمد و علی و زهرا
یارب بحسین و حسن و آل عبا
کز لطف برآر حاجتم در دو سرا
بی منت خلق یا علی الاعلی
بجهة ندامت و پشیمانی از گناهان و طلب
مغفرت بخواند یا غفار الذنوب
چون عود نبود چوب بید آوردم
روی سیه و موی سپید آوردم
خود فرمودی که ناامیدی کفر است
فرمان تو بردم و امید آوردم
بجهة گمشده یکدفعه حمد و سه دفعه اخلاص بخواند
باسم یا ظاهر بغیر یا مقصود
بر گوش دلم ز غیب آواز رسان
مرغ دل خسته ام به پرواز رسان
یارب که بدوستان مردان رهت
آن گمشده مرا بمن باز رسان
بجهة محبت هفت مرتبه بخواند مجربست باسم یا محبوب
مهرست بدشت خاوران لاله آل
چون دانه اشک عاشقان در مه و سال
بنمود چو حسن دوست از پرده جمال

چون صورت حال من شد شش صورت حال
بجهة رسیدن بمردان حق باسم یا هادی
من کیستم آتش بدل افروخته
بر خرمن عشق چشم بر دوخته
در راه وفا چو سنگ آتش گرم
شاید که رسم بصحبت سوخته
بجهة اختیار درویشی با خدا مناجات کند و بخواند
چون دایره ما ز پوست پوشان توایم
در دایره حلقه بگوشان توایم
گر بنوازی ز جان خروشان توایم
ور ننوازی هم از خموشان توایم
نیز بخواند این رباعی را که مناسب است
با تو بحضور بی حضور افتادم
صبرم بایست ناصبور افتادم
از دهشت وصل خویش ره گم کردم
نزدیک چنان شدم که دور افتادم
بجهة مناجات با خدا بخواند مجربست
ای آنکه توئی محرم راز همه کس
شرمنده ناز تو نیاز همه کس
چون دشمن و دوست مظهر ذات تواند
از بهر تو میکشم ناز همه کس
بجهة

بجهة محبت سی مرتبه بخواند باسم یا حبیب که مجربست
روزیکه چراغ عمر خاموش شود
در بستر مرگ عقل مدهوش شود
با همدردان مکن خدایا حشرم
ترسم که محبتم فراموش شود
بجهة حرف شنیدن مطلوب هشت بار بخواند
یا سمیع جانم بلب از لب خموشش تو رسید
ور لعل خموشش باده نوشش تو رسید
گوش تو شنیده ام که دردی دارد
درد دل من مگر بگوشش تو رسید
بجهة رسیدن بوصال مطلوب هشت بار بخواند
که بزودی بوصال محبوب خواهد رسید یا مسهل
دل وصل تو ای مهر گسل میخواهد
ایام وصال متصل میخواهد
مقصود من از خدای باشد وصلت
امید چنان شود که دل میخواهد
بجهة احضار مطلوب والفت و محبت باسم
یا رئوف بخواند ای دیده مرا عاشق یاری کردی
حیران رخ لاله عذاری کردی
کاری کردی که هیچ نتوان گفتن
الله الله چه خوب کاری کردی

بجهة غربت باسم یا رفیق بخواند
سودا بسرم همچو پلنگ اندر کوه
غم بر سرم غم میان سنگ اندر کوه
دور از وطن خویش بغربت خوارم
چون شیر بدریا و نهنگ اندر کوه
بجهة تب لرز پنجاه و پنج مرتبه بخواند باسم یا شافی
تب لرزه باندام تو ای سرو قبا پوش
یارب که مبیناد دگر عاشق مدهوش
بستم تب لرز تو بفرمان الهی
تا باز رهی از الم و رنج بر و دوش
بجهة خوشحالی باسم یا مفرح نه مرتبه بخواند
دنیا چه کری کند مشوش بودن
وز بهر دو روز عمر ناخوش بودن
ما هیچ و جهان هیچ و غم و شادی هیچ
خوش نیست برای هیچ ناخوش بودن
بجهة جلب قلوب و مطیع شدن هفت نوبه بخواند
باسم یا حبیب القلوب
ای قادر ذو الجلال وی رحمن تو
سامان ده کارهای بیامان تو
خصمان مرا مطیع من گردان تو
بی رحمان را رحیم من گردان تو
به جهة

بجهة آمدن باران هفت نوبة باسم یا رزاق

ای درود داور فرست هر باران
روزی ده انس وجن وموروماران
ما تشنه لبان وادی حرمانیم
برکشت امید ما ببار ان باران

بجهة حصول مطالب ورفع هم وغم هر روز هفت مرتبه بخواند

سرتاسر دشت خاوران سنگی نیست
کاز خون دل ودیده بر او رنگی نیست
در هیچ زمین وهیچ فرسنگی نیست
کاز دست غمت نشسته دل تنگی نیست

از اکابر دین مشهوراست که این سه بیت را در یک مجلس بجهة احضار مطلوب صد مرتبه بخواند و هر مرتبه سه بیت را بیک نفس بخواند هر که را خواهد حاضر شود

نسیما جانب بستان گذر کن
بگو آن سرو قد شمشاد ما را
بتشریف قدوم خود زمانی
مشرف کن خراب آباد ما را
که جز پابوس تو اسباب دیگر
نخواهد خاطر ناشاد ما را

هر روز دوازده مرتبه بخواند اگر دوست دشمن شده باشد باز کرده یا مقلب القلوب

دل عادت خوی جنگجوی تو گرفت
جان کرده هزیمت سر کوی تو گرفت
گفتم خط تو جانب من را گیرد
آهنم طرف روی نکوی تو گرفت

بجهة استجابت دعوات مکرر بخواند یا مجیب الدعوات

ای آنکه برآرنده حاجات توئی
هم قاضی و کافی المهمات توئی
سر دل خویش را چه گویم با تو
چون عالم سر وهم خفیات توئی

بجهة آمرزش از جناب احدیت مداومت نماید باسم یا غفار

ما با می ومستی سر تقوی داریم
دنیی طلبیم ومیل عقبی داریم
کی دنیی ودین بیکدگر جمع شوند
این است که ما نه دین نه دنیا داریم

بجهة توانگری ووسعت رزق بعد واسم مبارک علی باسم یا رزاق یا معطی

ای کرده خدا ترا ولی آدرکنی
وی کرده ترا نبی وصی ادرکنی

دستم تهی ولطف تو بی پایان است
یا حضرت مرتضی علی ادرکنی

بجهة توسعه رزق بخواند باسم یا رزاق

یا رب کن از لطف پریشان ما را
هر چند که هست جرم عصیان ما را
ذات تو بود غنی وما محتاجیم
محتاج بغیر خود گردان ما را

بجهة حصول جمیع مهمات در نیمه شب برخیزد وایزا عیراسه نوبت بخواند یا کافی المهمات

در هر سحری با تو همی گویم راز
در حضرت تو همی کنم عرض نیاز
بی منت بندگانت ای بنده نواز
کار من بیچاره درمانده بساز

در وقت خفتن سر بزمین نهاده مراد خود را خواسته که برآید باسم یا عجیب

یا رب نظری بر من سرگردان کن
رحمی بمن دلشده حیران کن
بر من مکن آنچه من سزای آنم
آنچه از کرم ولطف تو آید آن کن

بجهة آمرزش بخواند باسم یا عفو یا غفور

یا رب بعلی بن ابیطالب وآل
آن شیر خداوند جهان جل جلال
کاندر سه محل رسی بفریاد همه
اندر دم نزع وقبر وهنگام سؤال

بجهة جمیع مطالب گشایش کارها کرراین رباعی را بخواند باسم یا مفتح الابواب

سبحان الله بهر غمی یار توئی
سبحان الله گشایش کار توئی
سبحان الله بامر تو کن فیکون
سبحان الله غفور و غفار توئی

هر کس اراده سفر کند هفت نوبت بخواند تسلا جبر کرده

گر در سفرم توئی رفیق سفرم
ور در حضرم توئی رفیق حضرم
القصه هر کجا که باشد گذرم
جز تو نبود هیچ مراد دگرم

بجهة هر مطلب ومراد شروع شش بار بخواند

یا رب بدلم غیر خودت جا مگذار
در دیده من گرد تمنا مگذار
گفتم گفتم ز من نمی آید کار
رحمی رحمی مرا بمن وا مگذار

بجهة جمیع مهمات ومعاملات بخواند

.بجهة الك رب نجنی منك فلاح
شكراً لك فی كل مساء و صباح
من عندك فتح كل باب و فتوح
افتح لی فتح كل باب فتاح

.بجهة شفاء مرض اطفال و الدین در نصف شب
بالای بام رفته سر را برهنه نماید و بعدد
اسم مبارك علی بخواند ان شاء الله شفا یابد یا شافی
ای دوست ابو تراب دمساز من است
حیدر بجهان همدم و همراز من است
این هردو جگر گوشه دو بال منند مرا
مشکن بالم كه وقت پرواز من است

.بجهة افسون مار و عقرب بخواند باسم یا حافظ
بستم دم مار و دم عقرب بستم
نیش و دم هر دو باسم پیوستم
بر نوح نبی سلام كردم گفتم
شج شج قرنیه بستم بستم

.بجهة دفع ظالم بعدد اسم مبارك علی بخواند
یا دافع باشیر و پلنگ هر كه آمیز كند
.... از تیر دعای فقر پرهیز كند
آه دل درویش بسوهان ماند
گر خود نبرد برنده را تیز كند

.بجهة آمرزش از گناهان توبه كرده بخواند باسم یا غفار
یا تواب یارب من اگر گناه بیحد كردم
دانم بیقین كه بر تن خود كردم
چیزیكه رضای تو نبوده است در او
برگشتم و توبه كردم و بد كردم

.بجهة حوایج مشروعه هر روز یازده مرتبه در یك مجلس بخواند
چون باز سفید در شكاریم همه
با نفس و هوای خویش یاریم همه
چون پرده ز روی كارها برخیزد
معلوم شود كه در چه كاریم همه

.بجهة رزق موافق آیه و من یتق الله یجعل له مخرجا
یارب ز كرم دری برویم بگشا
راهیكه در او نجات باشد بنما
مستغنیم از هر دو جهان كن بكرم
جز یاد تو هر چه هست از دل بربا

موافق آیه قل اللهم مالك الملك بجهة طلب جاه بخواند
یارب عشم آنچه غیر تو در دل ماست
بردار كه بیحاصلی از حاصل ماست
الحمد كه چون تو رهنمائی داریم
از گم شدگانیم و غمت منزل ماست

.بجهة وسعت رزق چهار هزار مرتبه باسم یا وهاب

(دو یا رافع)

دعا برای رفع

.بجهة كامرانی و حصول مقاصد در شب یكشنبه ده مرتبه
این شب كه مرا ز وصلت ای مه رنگ است
بالای شبم كوته و پهنا تنگ است
این شب كه ترا با من مسكین جنگ است
شب كور و خروس گنگ و پروین لنگ است

.بجهة فتح مهمات در حالت اضطرار یكصد و ده
یا دویست و ده بخوانند
یارب بكه نالم كه دگر رهبر نیست
از دست تو هیچ دست بالاتر نیست
آنكس كه تو ره دهی كسش گم نكند
آنرا كه تو گم كنی كسش رهبر نیست

.بجهة حفظ آبرو و محفوظ بودن از حادثات مكرر بخوانند
یارب علم فقر بكویم تزنی
وین طاعت بار یا برویم تزنی
مشتاق مجاوران كویت شده ام
یارب كه تو سنگ بر سبویم نزنی

.بجهة دوستی ده ازده مرتبه بر روی مطلوب
بخوانند محبت افزون شود
ای چشم من از دیدن رویت روشن
وز دیدن رویت شده خرم دل من
رویت شده گل خرم و خندان گشته
روشن دل من گشته ز رویت این

.بجهة محبت نظیر ندارد هفت مرتبه بخواند و بجانب
مطلوب دمد
بیمار غمت خط امانی دارد
مقتول تو عمر جاودانی دارد
خاكستر آنكه از غمای تو سوخت
خاصیت آب زندگانی دارد

.بجهة محبت سرد شدن مكرر بخوانند
یارب تو آن سروسهی قد را ز دل دور كن
یا نهال قامتش را بر دل ما سرد كن

.بجهة درویشی و درماندگی هر گاه رنج فرو نهاده
باشد در نصف شب سر خود را برهنه و ریش
خود را بدست چپ بگیرد و سه مرتبه روی خود را
با تضرع آسمان كرده بخواند هر از درماندگی
رستگاری یابد مجرب
الله تو ئی قادر و درمانده منم عاجز
تقدیر چنین كردی تدبیر تو كن آخر
بعد از آن این رباعی را با خضوع و خشوع
بهمان احوال كه است

بخوانند) ای ذات د

ای ذات وصفات تو مبرا ز عیوب
یک اسم ز اسماء تو علام غیوب
رحم آر که عمر و طاقتم رفت بباد
ای نوح بود نام مرا نی ایوب

بجهة سفر کردن بخواند که بسیار مجربست

بده تو بار خدایا در این خجسته سفر
هزار نصرت و شادی هزار فتح و ظفر
بحق چار محمد بحق چار علی
بدو حسن بحسین و بموسی و جعفر

بجهة احضار دوازده مرتبه بخواند آنکس را که خواهد حاضر گردد و هر دفعه که میخواند یک نفس بخواند باسم یا من اقرب من کل قریب

من گریستم از خویش بتنگ آمده
..........دیوانه با خسرو بجنگ آمده
دوشینه بکوی دوست از اشکم گشت
نالیدن پای دل بسنگ آمده

بجهة درد چشم چهل و یکمرتبه بخواند یا نوشته بر طرف چشم دردمند بیاویزد یا شافی

ای چشم تو چشم چشم چشم مرا چشم
من چشم ندیده ام چو چشم تو بچشم
چشم ز میان چشم چشم تو گزید
این چشم چه چشم است آ چه چشم است آ چه چشم

بجهة ربع مربع چهار در چهار نویسند و اگر بجهة برطرف شدن عداوت بسوزانند بیم بردن باشد احتیاط باید کرد از برای تب ربع که مربع نوشته در کمر بندد مجربست عدد دریاعی

۶۹۲۸ مربع ۱۷۳۲

سینه تماشه شد هوا و زنگاری دشت
ای دوست بیا و بگذر از هر چه گذشت
گر میل وفاداری اینک دل و دین
ور عزم جفا داری اینک سر و طشت

در هر شدت و سختی بخواند بعدد اسم مبارک علی که مجربست

مَا زَالَ وَلَاكَ يَا عَلِي مُسْتَنَدِي
مَوْلَايَ سِوَاكَ لَمْ يَكُنْ مُعْتَمَدِي
يَا لَيْتَكَ مِنْ نَجَاتِي لِغَدِي
أَلْجَاتُ إِلَيْكَ وَإِنَّمَا خُذْ بِيَدِي

بجهة استخلاص محبوس تا چهل روز روزی هشتاد بار بخواند

يَا قَاهِرَ الْعَدُوِّ وَيَا وَالِيَ الْوَلِيِّ
يَا مَظْهَرَ الْعَجَائِبِ يَا مُرْتَضَى عَلِي

برای ادای قرض روز جمعه (بر قدم)

بر هزار و یکدانه گندم بخواند و بر پشت بام مسجد جامع بریزد که جانوران بخورند خداوند قرض او را از جائی ادا نماید که گمان نداشته باشد

ای رهبر و رهنمای هر بیخبری
وی رزق رساننده هر جانوری
بستم کمر امید بر رحمت تو
رحمی بکنیم که ز آن نباشد خبری

برای توفیق یافتن از برای حج در شب عید قربان سیصد و شصت و شش بار بخواند بیشک و شبهه در سالی دیگر مطلب برآید

ای دوست طواف خانه ات میخواهم
بوسیدن آستانه ات میخواهم
بی منت خلق توشه این ره را
میخواهم و از خزانه ات میخواهم

بجهة بدخوئی اطفال نوشته بر طاق گهواره آویزد

از گل طبقی نهاده کاین روی من است
وز شب گره‌ای ... کاین موی من است
صد نافه بباد داده کاین بوی من است
آتش بجهان برزده کاین خوی من است

بجهة گرفتاری مطلوب هشت مرتبه بخواند

هر صورت و شکلی که ترا روی نمود
خواهد فلکش ز چشم تو زود ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود
بوده است همیشه با تو و خواهد بود

برای دفع دشمن قوی یا معزول ساختن جابر سیصد و هشتاد بار بخواند

ای سرکشی سپهر را سرکوبی
ای خار و خس زمانه را جاروبی
دجال و شان را نشان بر خرشان
عزلی نصبی قیامتی آشوبی

هر کس مداومت در این رباعی نماید دوستکام شود و گناهان او را خالق از خلق مخفی دارد

آنانکه تنور معصیت گرم کنند
باید که ز روی خلق آزرم کنند
آزرم ز روی خلق باید که خدا
محرمتر از آنست که زو شرم کنند

برای معرفت ربانی و حکمت علمی مکرر بخواند

ای اهل شرف یافته حشمت از تو
عالم همه گشته غرق نعمت از تو
جمعی که دم از عالم مخفی زده اند
آموخته اند درس حکمت از تو

وضع

وضع صحن و حرم حضرت شاه نعمت الله ولی

که از بناهای عالی و نامی ایران است واقعست در آبادی ماهان که دهی بزرگ آباد و پرآب و خوش هوا است در جنوب شهر کرمان و ییلاق اهل شهر است بفاصله هفت فرسخ

اجمالاً سه باغ بزرگ و چهار صحن طولانی یعنی دو صحن تو در تو از پیش روی مرقد مطهر و دو صحن تو در تو از پشت سر و چهار رواق که دور میزند بر حرم و دو حمام و دو کاروانسرای و یک آب انبار و یک باب خانه عالی که مسکن متولی است و در تمام این عمارات از همه جهت (۳۲۹) طاق زده شده از طاقها و تالار و ایوان های سکونی و از طاقهای طویله و آشپزخانه و انبار آب بقدری بزرگ است که یکسال تمام اهل ماهان که هزار خانه وارند آب میدهد

و تفصیلاً سمت غرب جنوبی که پیش روی مرقد مطهر است (چونکه قبله کرمان ۵۰ درجه انحراف دارد از نقطه جنوب به نقطه مغرب) بعد از یک جلوخان بزرگ که مشتمل بر دو درخت چنار و یک بید مجنون بزرگ قدیم و یک حوض مثمن از سنگ مرمر آب جاری سر در بزرگ با دو منار مشتمل بر غرفه ها است و اطاق کوچک برای دربان وارد میشود بر صحن مربع مستطیل ۴۳ در ۲۳ ذرع مشتمل بر دو نهر باریک که در یک حوض کوچک یک ذرعی هم برآمده میرود و از زیر در بحوض جلوخان دیگر این صحن حوض بزرگ و باغچه ندارد دو طرف این صحن چند حجره است بزرگ و کوچک با ایوان باریک و چند سر در که مجموعاً ۲۷ طاق زده شده است از ایوان و حجره و آشپزخانه نیز دارد بعد وارد میشود بصحن قدیم ۲۸ ذرع فی ۲۱ که حوض (۴۱) ذرع در ۸ ذرع تماماً سنگ مرمر که حوض کوثر گویند و سه سرو و چنار و قدری گلکاری دارد ۲۵ اطاق دارد و آشپزخانه دارد و بعد وارد رواق میشود در رواق ایوان کوچکی که کتیبه ایوان این است

هر که بر آستان او سر بنهد سرافراز شد و نیاز
حاجتش او را برآرد پادشاه کارساز

شاه ترکستان و هندوستان بر این درگاه فقر
با نیاز آیند و گردند از دو عالم بی نیاز
مروهٔ اهل وفا و کعبهٔ صدق و صفا است
در مقام طوف این از هند تا روم و حجاز
شاه درویشان عالم نعمة الله ولی
آنکه سر عشق فرموده بیان با اهل راز
داد توحید و تصوف داده اندر نظم و نثر
کوس عرفان کوفته در هر حقیقت و مجاز
هر که مقصود و مرادی دار د اینجا گو بخواه
کز سر همت در رحمت شده بر خلق باز
حاجتی گر داری ای دل بر در او عرض کن
تا کند آنرا روا بی شبهه شاه دلنواز

و کتیبه همین در از طرف اندرون این است در زمان خلافت نواب کامیاب سپهر کاه شاه جمجاه سلیمان بارگاه ملایک سپاه ابو المظفر عباس پادشاه خلد الله ملکه و سلطانه الی یوم التناد حضرت امارت پناه حکومت دستگاه رفعت و معالی انتباه بکتاشخان ابن حضرت امارت پناه اقبال آثار ولی خان افشار باتمام انید اریحفاظ توفیق یافت تحریراً فی شهر شوال سنه ۹۹۸ قبر همین بکتاشخان در همین رواق است با قبر عیالش خان آغا خاتون جنب دیوار بقعه از زمین مرتفع با سنگ مرمر بالای سر در بقعه در همین رواق این شعر است

بهشتصد و نود و هشت بعد هجرت شد
که باز روضه سید ز نو عمارت شد

کتیبه بالای در بقعه حضرت سلطنت و حشمت پناه و معدلت و نصفت دستگاه و عظمت و رفعت انتباه شهاب الملک والدنیا والدین احمد شاه ابو المغازی بانشاء این گنبد حصین الارکان و بناء العمارت گردون رفعت عالی بنیان امر فرمود و در زمان دولت فرزند دلبند بحضرت مغفرت پناه سلطان علاء الدوله والدنیا والدین احمد شاه اتمام یافت تحریراً فی ایام عشر محرم الحرام لسنه اربعین و ثمانمائه الهجریة النبویة الهلالیة المحمدیة المصطفویة

دور چهارچوبه در بقعه غزلی از خود شاه است که مطلعش این است

سلطان سراپرده میخانه کجا شد
از مجلس رندان خرابات چرا شد
و بر یک دیوار هم اندر این شعر است
محب خاندان آل صفدر
غلام شاه نقدی ابن حیدر

در همین رواق یکجفت در چوبی منبت است که دو شکل شیر سوار مار بدست دارد گویند از هند ساخته آورده اند و آن شکل شیخ علی بابا است که سوار شیر بزیارت شاه آمد و بقعه ۴ در دارد دو در پیش رو و پشت سر معبر است و در آستانه در پائین پا قبر مرحوم منیر علی شاه سید محمد علی است که متولی حالیه آقا سید محمود نام از اولاد برادر آن مرحوم است که آقا سید هدایت نام بوده و از فقراء زمان آقای شیروانی بوده که اسم هر دو آنها در بستان السیاحه مذکور است و در بیرون در پائین پا قبر مرحوم شاه خلیل الله ثانی که از اقطاب است و نوه حضرت شاه نعمة الله است و پنجره چوبی بلند در آن قبر شریف است که از رواق پائین پا جدا شده و در دارد که باز و بسته میشود

و از سمت شرق شمالی که پشت سر مرقد مطهر است نیز دو صحن دارد مرتب و بزرگتر و معمورتر از دو صحن غربی پیش رو صحن اول بوسعت ۳۶ ذرع در ۳۸ ذرع اطرافش از هر طرف ۱۲ طاق نما است و (۱۱) طاق دارد و آب انبار بسیار بزرگ و حوض ۱۹ ذرع طول و ۶ ذرع عرض مربع مستطیل و اطراف حوض چند باغچه گلکاری دارد و چند درخت بزرگ و اطراف باغچه و حوض دیوار یک ذرعی دارد در وسط صحن و فقشه و معبر اطراف باغچه و حوض است و از این صحن راه دارد بکاروانسرای بزرگی که در علیحده دارد از بیرون صحن رو بشرق شمالی که آن کاروانسرای طویله صحن است برای مالهای زوار و مشتمل است بر ۱۸ اطاق و طاق نما و بر ۲۷ طاق طویله و از این صحن بفاصله کریاس بزرگ مثمن مستطیل که دو طرفش انبارهای جنس آستانه است که هشت انبار بزرگست وارد می شود

بصحن بزرگتر از صحن اول که صحن امیری گویند فضایش ۴۷ ذرع در ۳۵ ذرع است و یک دریاچه (یعنی ۲ ذرع طول ۱۹ ذرع در وسط است) که آن دریاچه ۲۴ ضلع دارد و در وسط دریاچه حوض مثمن مستدیر فواره دار است که ثلث آب قنات فرمیتن میریزد بحوض و از دریاچه بنهر باریک و از نهر از زیر اطاق ها میرود بباغ بزرگی که پشت شمال غربی این صحن است و اطراف این دریاچه هشت باغچه گلکاری است و ۱۹ درخت سرو بزرگ و ۳ کوچک و ۴ درخت کاج بزرگ و ۵ کوچک و در دو طرف اینصحن که عمارتست ۴۴ اطاق است و در بالای کریاس ۹ اطاق و ۵ تالار و فضای هشت ذرع در ۸ ذرع با سایر لوازم سکنی بجز آب و اغلب این اطاقها بزرگست که ۶ ذرع الی ۱۰ ذرع طول است و آشپزخانه خیلی بزرگ در اینصحن است که تنور بزرگ هم دارد و در اینصحن دو مناره کاشی بلند با دو گلدسته ظریف هست پس از این صحن بتوسط ایوانی بزرگ ظریف از ازاره کاشی هفت رنگ وارد رواق میشود و بالای در رواق این کتیبه است که بر سنگ مرمر قیمتی نوشته شده

بلند درگه شه نعمت الله است که آن
بطاق او شده قندیل وار چرخ مدور
بعهد ناصر دین شه که خاک درگه او شد
چو سیم و زر بسر مهر و ماه زیور و افسر
وکیل ملک اسمعیل خان نوری کامد
بملک کرمان فرمان روا و والی کشور
بنا نمود اینداراالحفاظ و صحن که باشد
شکسته شوکت طاق و رواق گنبد اخضر
وکیل ملک مرتضی قلی خان چو نشد
بمتکای پدر متکی چو سکه که بر زر
بنای عدل چنان استوار کرد که باهم
بسر برند بیک آشیانه باز و کبوتر
تمام کرد بنای پدر چنین که ندیده
نظیر آن نظر دیده بان به این منظر
بسعی و کوشش سید هدایت الدین بودی
که داشت تولیت دستگاه شاه فلک فر

نگاشت از پی تاریخ کلک نغمه وگفتا
نه ماه کسب کند نور مهر انور از اینه در سنه ۱۲۸۷

دیوارهای این صحن تا ازاره و جبهه ها تماماً
کاشی یک رنگ است

فضای اندرون حرم ۱۲ زاویه دارد
ده ذرع در ده ذرع دو پارچه قالی قالبی
که در سنه ۱۲۷۷ بافته شده خیلی خوش نقش تمام
این فضا را پر کرده و بشکل فضای حرم بافته
شده و قبر مبارک یکذرع از زمین مرتفع است
۳ ذرع و نیم طول و ۲ ذرع عرض در وسط فضای
حرم است تماماً سنگ مرمر قیمتی و روپوش
ترمه سلسله دورنهی و روی قبر مبارک در وسط
ارتفاع دیگری است ۴ گره و در بالای سر
آن ارتفاع یک دانه سنگ مرمر کوچک نیم
ذرع نصب شده و یکقطعه آینه کوچک بر آن
سنگ منصوب است و ۳ باغ بزرگ و
کوچک در دو طرف این چهار صحن است
که مال آستانه است و اغلب اطاقهای
این صحن ها در وارد آن باغها و دو حمام بزرگ
و کوچک تمام سنگ مرمر مال آستانه است

که زوار از سبیل ها آن مجانی میبرند جز آنکه
نگشته ها آن هر یک در سالی بکفران تحامی
میدهند برای سوخت و در سمت غربی بعد از
جلوخان که ذکر شد رودخانه بزرگی است
مهیا برای آب سبیل و اغلب پی آسیب و جنب
رودخانه محاذی صحن مقدس خانه بزرگی است
که تمام نهر فرمتین از وسطش میگذرد و مشتمل بر بیست
اطاق و هشت زیر زمین و چهار طاق آشپزخانه
و طویله بزرگ که چهار اطاق و انبار و مسجد
طاق مال بندی که این خانه را انگلر بیگی ساخته
وقف آستانه نموده و حالا متولی در آنجا
ساکن است

و نیز یک اصطبل بزرگ که چهار صد اسب
میگیرد مال آستانه است

وسعت رواق از سه طرف پنج ذرع و نیم
در بیست و چهار ذرع است مگر رواق پیش
رو که عرضش هفت ذرع و نیم است تمام بدنهای
در دو طرف طاق نماهای مسدس و ازاره ها
تماماً یک ذرع و نیم کاشی است بعضی طاق
نماها پنجره کاشی دارد بباغ

سه رواق را با دو صحن پشت سر که شمال شرقی
باشد دو وکیل الملک پدر و پسر در سنه ۱۲۸۷
ساخته اند قریب پنجاه هزار تومان خرج شده و اول
اینها همه باغ بود مال آستانه که باغ شهد میگفتند
(مراد از شهد قبر اولیا است لشهود الملائکه
بها کما آنکه نجف اشرف را عرب مشهد علی
گویند و سکنه انجا را مشهدی نامند عجم سنا باطوس
را مشهد گویند) رواق پیش رو و بقعه مبارکه
و صحن کوچک پیش رو بنای سلطان احمد شاه
هندی است که در سنه ۸۴ که شش سال بعد از وفات
شاه باشد تمام شده و گویا از همان سال رحلت
بنا شده زیرا آن مقدار عمارت شش سال
طول میکشد

و گویند که سقف رواق پیش رو مقرنس و
منقش بوده به نقش های خیلی ظریف که بعضی
از آنها در سقف طاق نماها هنوز باقی است
که سنه ۱۳۲۹ است که بنده عباسعلی قزوینی
بزیارت مشرف شدم و در زمان شاه
عباس مقرنسهای رواق شکست یافته

شاه عباس حکم بتعمیر نموده چون مقرنس را
خراب کرده اند دیده اند بالای مقرنس
بفاصله یک ذرع سقف دیگری است
محکم بی عیب پس بهمان سقف اکتفا نموده
و جزئی تعمیر کرده اند

صحن بزرگ پیش رو با جلوخان را مرحوم میر
داماد ساخته بود. خراب شد بعد از نو بایدی
موقوفات آستانه مبارکه ذخیره شده
بود ساخته شده در سنه ۱۳۰

روپوش قبر مبارک را میرزا عیسی وزیر وقتی که
مغضوب ناصر الدین شاه بود نذر کرده و از
مغضوبی در آمده ولی صد تومان بیشتر نداد
و ناقص بود صد تومان هم مرتضی قلیخان *
وکیل الملک که بانی دو صحن شرقی و سه رواق
است داده و صد تومان هم متولی از آستانه
داده که سیصد تومان تمام شده بخط گلهای خوش
صلوات کبیر بخط نسخ مانند اشعار بخط خوش
نستعلیق قلاب دوزی شده او بکیه
هر کار راست شبیه به قالی است

مزار شاه ولی فرش شد چه خلد برین
ز زلف حور در ایام شاه ناصر دین
نگاشت نغمه تاریخ سامی بی شک
مزار شاه ولی فرش شد ز بال ملک

پارچه کشمیری قلاب دوزی کار میرزا محمد کاشانیست و هر شب تا صبح در حرم شمع میسوزد و سه ساعتی شب در حرم بسته و قبل از صبح باز میشود سرمه دان فلزی در دیوار حرم منصوبست که هر سرمه که در آن ریزند و از آن بچشم در کشند دیگر مادام العمر آبچشم در نگیرد و گویند یک گلاب دان فلزی بوده که آنچه آب با آن میریختند چون گلاب معطر میشد و اینمطلب مایهٔ حیرت منکرین عرفا بوده و چون محسوس بوده قادر بر انکار نبودند تا آنکه در همین اوان یکی از اعیان کرمان که منکر بوده و میگفته البته عطری در جوف گلابدان پنهان کرده اند رفته و آن گلابدانرا خود بدقت تمام شسته و با چوب قعر آنرا خوب انکشاف نموده آنگاه آب ریخته و معطر دیده غضبناک برگشته بعد آن گلابدان مفقود شده و گمان میرود که همان منکر بوسیلهٔ آنرا ربوده

و نیز سنگی کوچک سه پهلو و منقور بخطوط قدیمه غیر معروفه روی قبر مبارک بوده که بقصد استشفاء مرضی مینموده اند یعنی آن سنگرا اندکی با آب سائیده و آن آبرا مریض میخورده یا بر زخم میمالیدند و بهبودی مییافته تا آنکه در عهد سلطنت ناصر الدین شاه یکی از شاهزادگان قاجار حکومت کرمان یافت و مدتها اسب استقلال تاخت و این سنگرا دید و شنید که اثر این سنگ در اروپا نیز مشهور شده آن سنگ را از متولی بجبر و قهر گرفت و بفرنگی بچندین هزار تومان فروخت و گویند آن سنگ در اروپا قیمتی فوق انتظار یافت

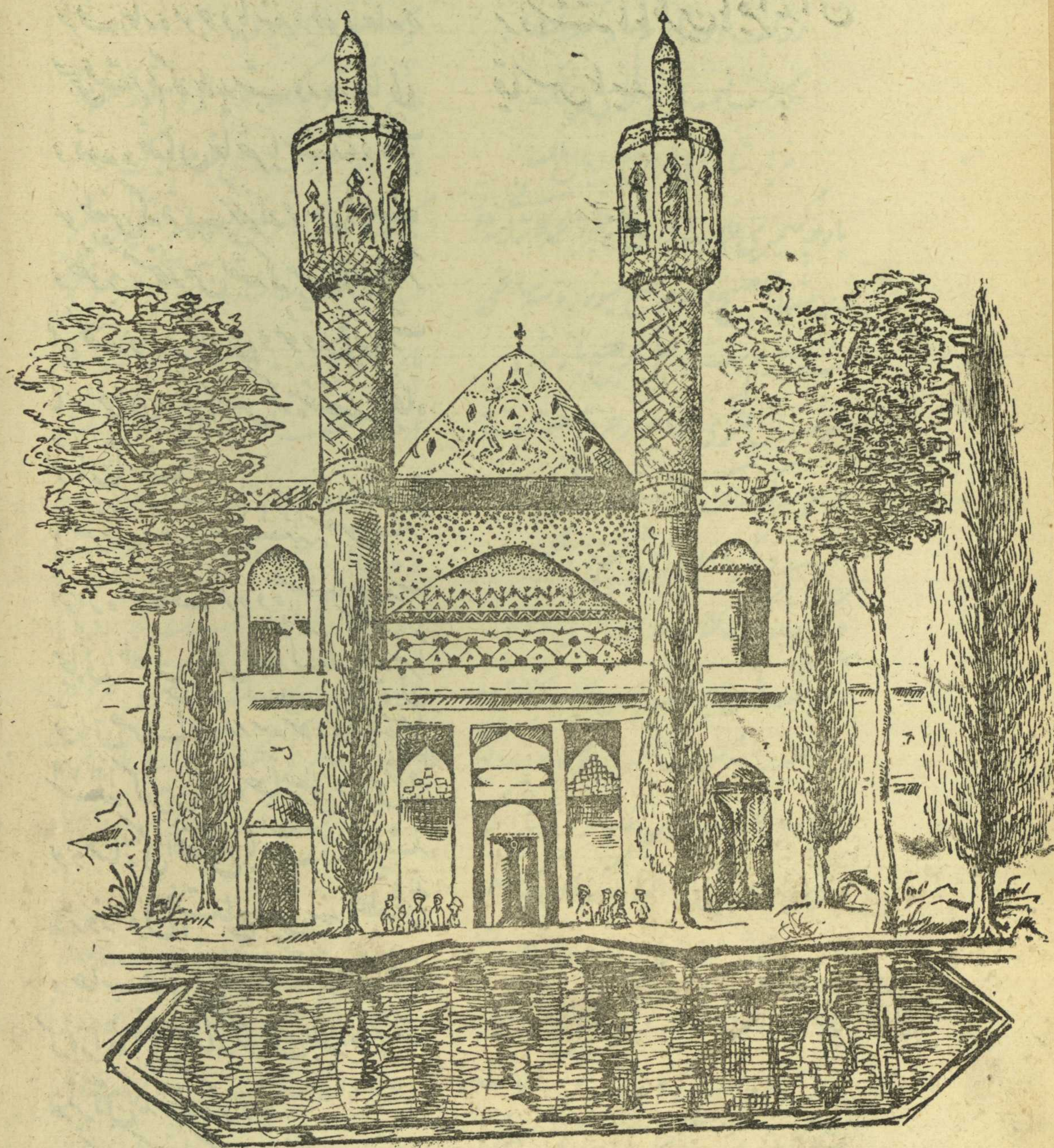
موقوفات بقعه مبارکه بسیار است و مصارف آنها معین از قبیل پذیرائی تام از تمام زوار و غربا و اقامهٔ مجلس عزا در تمام سال هر هفته دو روز و در ایام عاشورا و کتابخانه و ظروف که باید از هر کتاب و هر گونه

ظرف همواره موجود باشد و قهوه خانه در صحن قدیم که باید شب و روز چائی و قهوه و قلیان حاضر باشد و وظایف موظفین که قریب پنجهزار تومان است و حقوق مستخدمین بقعه که بیست و چهار نفرند از کلیددار و قاری و مؤذن و زیارت نامه خوان و فراش که هفتصد و پنجاه تومان است

و مصرف دیگر در همین سنه ۱۳۲۹ بتصویب اولیاء ادارهٔ اوقاف افزوده افتتاح مدرسه مجانی اطفال در صحن مبارک که باید هزار تومان صرف آن مدرسه شود و در ماه شعبان سنه ۱۳۲۹ که این بنده عباسعلی قزوینی شرفیاب بودم بمبارکی افتتاح یافت و دایر شد و روز اول افتتاح این بنده خطبه خواند و جناب فواضل نصاب آقا میرزا جواد که از افاضل ممتاز کرمان بلکه ایرانست مدیر آن مدرسه گردید

و اینک عکس یک بدنه صحن امیر را که ایوان رواق پشت سر است برداشته تا ناظرین باقیرا بدان قیاس نمایند

فهرست رساله شریفه صالحیه		وحی و حدیث قدسی و کشف و الهام	۱۲۱
مراتب وجود	۱۰	معنای عصمت	۱۲۳
خیر و شر	۲۱	معراج	۱۲۸
جبر و تفویض	۲۲	حسن و عشق	۱۳۲
مجعولیت شر بالعرض	۲۴	آدم و حوا و توالد	۱۳۷
ازدواج عقل و نفس	۲۶	معنای نایب عام و خاص	۱۴۹
عالم برزخ و مثال	۲۹	اقسام اجازه	۱۵۰
مکاشفهٔ ملکوتی	۲۸	مراتب عشق	۱۵۲
فرق کلام الله و کتاب الله	۳۱	علامات علم و عالم و درجات آن	۱۵۷
تعداد عوالم وجود	۳۵	اسرار قرآن	۱۶۳
تطبیق عالم کبیر با انسان	۳۸	اقسام حدیث و اخبار	۱۶۶
منازل سالکین	۱۰۴	علوم رسمیه	۱۶۸
انوار سبعه	۱۰۷	نصایح سودمند	۱۷۴
سکینهٔ الهیه	۱۰۸	مسئلهٔ شارب مفصلاً	۱۷۷
مراتب تجلیات	۱۰۹	اسرار تزویج و حرمت زنا	۱۹۴
غیبت و ظهور امام ع	۱۱۰	امر بمعروف	۱۹۶
اقسام موت	۱۱۱	لزوم بیعت	۱۹۹
جذب و سلوک	۱۱۳	مراتب اذکار	۲۱۰
اشرفیت ولایت و اکملیت نبوت	۱۱۳	آداب طریقت	۲۱۶
معنای قطبیت	۱۱۵	اسرار اوراد	۲۱۸
معانی خاتم	۱۱۶	سلسلهٔ اجازهٔ اقطاب	۲۲۱
مراتب نبوت و ولایت ۱۲۴ هزار	۱۱۸	اصطلاحات عرفاء	۲۲۴



شاه قاجار
احمد
سلطان

در عهد
ابد مهد
اعلیحضرت قدر قدرت
شاهنشاه جمجاه معدلتخواه ایّد الله
وایّد جیشه جواهر آبدار درّ شاهوار این
وجیزهٔ عالیمقدار بجهة کافهٔ موقنین و عامهٔ موحدین
بلوغ گردید و مطبعهٔ سطوع عالیجناب سلالة السادات
الاطیاب آقا سید مرتضی امیر مستر فخر دانند و توفیق
سعی و اهتمام ایشان بانجام طبع این کتاب
موفق الیه مفوض داشت
انشاء الله تعالی

التوفیق
فی شهر ذی
قعده

غلط	صحیح	صفحه	سطر
برأداب	محتوی آداب	٣	١٤
بترجمه	وترجمه	٣	١٥
انحوان	اخوان وحانی	٣	٢٤
بترمنه	منه	٤	٤
ذات	ذاتی	٥	٨
ظهورات	وجودات	١١	١٣
فوق	فوت	١٣	٣
بپرکرده	پرکرده دکان	١٤	١٠
لاضود	طور	١٥	١٣
فطرتت	فطرتیت	١٥	٣١
ایا	تا	١٥	٢٥
مبا منکرات	وتسخیر افخش انجبرات	٢٢	٩
وتسخیر افخش انجبرات	زیادات	٢٢	١٣
متکلمین	متکلمین	٢٥	٢٢
علی دروانی	دانی در عالی	٣٣	١١
[illegible]	[illegible]	٣٠	٣
یادرتثنیه	باتثنیه	٣٦	١٥
انسانوا	انسان	٤١	١١
عرضی	عرضی هکی	٤٣	٩
بهم	بهمه	٤٣	١٦
ترکیب	ترکیب	٤٤	٢٠
اوادئت	ارادیت	٤٨	٧
ظهورنور	ظهور دهشتا	٥٢	٣٠
سمت کجور	سمت مسیحها	٥٢	٢٠
ملئی تازه	ملئی مخترع	٥٢	٢٣
ابوجال	بوجال	٥٣	١٥
استعداد	استعداد است	٥٤	٦
لاابقرات	باعما دیکه	٥٧	١٣
ندای	ندا غفلها ولااثر	٥٨	٤
هیکل	هیکل ممکن	٥٩	١٩
ابقاء	کرابقاء	٦١	١
انها	انهاوا	٦١	٧
سببب	سببیت سبب	٦١	٢٤
اختیار	مختار	٦٢	٤
والمعاد	والمعاد والحشر والنشر	٦٥	٦
والجزاء	والجزاء والجنة	٦٥	٩
اوسا	هم اوسا	٦٩	٢١
بوبره شد	بوبره شده	٧٤	٢٥
نقش میکرد	نقش میکرد	٧٥	١١
همرواسیر	همرواسیر	٧٦	١٣
فرقی	ترقی	٧٧	٤
مشد	نشد	٧٧	٩
سانوی	بی سانوی	٧٧	١٩
درددیا	درد دیامرد	٧٨	١٦
کرروی	کردوی	٧٩	١٠
سانون	سانیون	٨٠	٩
مثازل	مثال	٨٠	١٨
وبپشی	بپستی	٨٠	٢٤
ولوزائی	ونورانی	٨١	٣
برجان	بودرجات	٨٢	٢
وزاهست	راه است	٨٢	٤
دیوار	دیوار او	٨٢	٢٦
هرخال	ادخال	٨٣	٢١
ونقمت	ونعمت	٨٤	٤
نازل	نزول	٨٤	١٤
جوامر	جزاء	٨٦	٦
حائر سفید شد	ظهور دد	٨٦	٧
درجه	درجه‌ها	٩٢	٢٥
وانمود	وانمود نمود	٩٦	٣١
درصفیر	ودرصفیر	٩٦	٨
ذیوان	زبو	٩٦	١٦
انسان شود	انسان	٩٧	٨
عدا	اعداء	٩٨	٤
اسمان	اسماء	١٠٠	٧
الاوان اوانی	الاوان اوانی	١٠٣	١٣
نشاید	نشاید خانه	١٠٣	١٤
بیگانه	یگانه	١٠٤	١٦
واثار خروج	واثار ظهور و خروج	١٠٥	٢
صعب	اصعب	١٠٧	١٥

غلط	صحیح	صفحه	سطر
ده	دو	۱۰۷	۲۳
لا یقرأ است	الا بما بتباع الحق	۱۰۹	۹ و ۱۰
امت آوامند	امت او آمند	۱۱۳	۴
نمودند	مینمودند	۱۱۴	۱۳
بعد از حرف اول از طریقه حرف نون قلب نون واو مدا بدون نون			
حرف اول از ولایت حرف واو قلب او الف ملفای کنج کاو			
حرف اول از الوهیت الف مبدأ جمله حروف مؤتلف			
پس حرف لام قلبست و خان او است قلب قلبش ذات الله سرها است		۱۱۴	۲۱
انشاء الله بعد از نیم غلط نامه بعد از صادر کننده باشند		۱۱۴	۲۴ الی ۲۸
منامه	جل من الله	۱۱۵	۱۴
قطبه	قطب	۱۱۷	۱
کرمشکوة	کراز مشکوة	۱۱۷	۳
جز	خر	۱۱۷	۲۵
زپیر و سیر عروج و در مراتب موقف جلوه وی خاد لج زرمات تمام اقتدا بخاتم مطلق نماینده و نزول و هم در اتحاد ظهور وی عالم فرما باز صحیح جانب مانیف ودی تفرقه با اجماع و عقد بخاتم او نماید و دوجه اول ظاهر مهکد است و تمام با او اقتدا نماینده و بر روز و معراج محمد او لکه باطن اشیاء او در ظاهر اول التسلسلات حرف ظهور و وجه محمد			
ظاهر که غایت منصه مملکت است		۱۱۷	۱۴
تااو	تا او برا او	۱۲۰	۷
بعد قرأ است	المؤمن ینظر بنور الله رحمه	۱۲۰	۱۶
واذا	واذ	۱۲۱	۹
پرده مکات	پرده مکان	۱۲۲	۲۴
نوامت	کرامت	۱۲۲	۲

غلط	صحیح	صفحه	سطر
مطوع	مطبع	۱۲۵	۱۵
اقتضاءان	اقتضاءات	۱۲۵	۶ و ۷
بسیدن	وسیدن	۱۲۵	۱۵
داند	دانندها	۱۲۵	۱۹
که در	کراکو	۱۲۶	۲۵
لا یقرأ است	الفناء	۱۲۷	۹
انسانیت	انسانیت ما طبیعت	۱۲۹	۱۶
درتاختن	درباختن	۱۳۱	۳
بانغمام	نابغمام	۱۳۱	۱۷
دیده و	دیده او	۱۳۲	۵
کر	اکو	۱۳۲	۳
وجالوت	وطالوت	۱۳۰	۲۷
لا یقرأ است	مرده ها	۱۳۴	۳
سقط	بسقط	۱۳۶	۶
ظاهرات	ظاهران هم	۱۳۶	۱۴
ادنباشد	او نباشد	۱۳۷	۱۲
ددکل	دوکل	۱۳۹	۱۲
ویلاینه	ویلاب	۱۴۰	۲۴
وورنر	ووزواء	۱۴۱	۴
بادی العزم	باولی العزم	۱۴۱	۲
بوعلماء	بوزن ما علما	۱۴۱	۶
خوداوه	خوداونه	۱۴۱	۲۱
دوخت	دوختن و	۱۴۲	۱

غلط	صحیح	صفحه	سطر
دومشیت	دومشیت ان اتفاظ	۱۴۲	۱۳
لا بواسطی	بلا واسطی	۱۴۵	۲
نمایشی	نمایشی هم	۱۴۵	۹
ودضمهم ملکت	واو ضمیم مادت	۱۴۶	۲۰
بیابان	بیایان	۱۴۷	۱
وبناه	معتصم بناه	۱۴۷	۷
کفر نکوید	کفر نکردد	۱۴۸	۱۸
باخبار	وبعض با خبار	۱۴۹	۱۱
علم موجب است	موجب علم است	۱۵۰	۲۱ و ۲۲
احوف	احرف الخ	۱۵۱	۸
ساپوین	ساپو	۱۵۳	۱۳
اززنان	درزمان	۱۵۱	۱۸
دربند عبادت	بعبادت	۱۵۳	۱۴
بلکی	بسلکی	۱۵۳	۱۹
طریقتی	طریقیت	۱۵۴	۲
علم	عالم	۱۵۶	۲۵
درجاز	درجاز او	۱۵۸	۹
انسلاخ	انسلاخ و تجرید	۱۵۸	۸
عن محبتی	عن طریق محبتی	۱۵۸	۱۶
کردان	دوران	۱۵۹	۱۲
یزید	یزید کو	۱۵۹	۲۶
غرض	عرض	۱۶۰	۱۷
پرمظهر	پر جنگ مظهر	۱۶۱	۱۵

غلط	صحیح	صفحه	سطر
هفتصد	هفتصد هزار	۱۶۱	۲۵
مصفا	مصفاة	۱۶۱	۴
دزد	دنزد	۱۶۲	۲۰
داناشدن	داراشدن	۱۶۶	۱۷
استجاب	استجاب در وا فع	۱۶۸	۱
بکذار	مکذار	۱۶۹	۲۵
لا یقرأ است	وملینح	۱۷۰	۲۵
لا یقرأ است	حری	۱۷۱	۳
شغلک	شغلتک	۱۷۱	۸
حقیقه	زیاد است	۱۷۲	۴
جای سعب یعنی از سلطان	حقیقه	۱۷۲	۸
تعنیر	تغییر	۱۷۳	۱
حقیقه	باید محو شد	۱۷۴	۱۱
لا یقرأ است	جوهر کردید	۱۷۵	۲۳
باتوکنند	باتوبد کنند	۱۷۵	۲۵
لا یقرأ است	دهد مرکی	۱۷۵	۲۴
باشیطان	شیطان	۱۷۵	۲۶
ان سئلوا	ان یسئلوا	۱۷۷	۸
یاوسط یادو شعنه	یاوسط دو شعنه	۱۷۸	۷
برددده	بردده	۱۷۹	۱
پس واقول ها نیمه لدیزد	بیشاء الطهر المباها بن العرفی	۱۸۱	۶
واقول نسب خاص علی علاء منظر		۱۸۰	۱۴
ومن یحمل	ومن یحمل	۱۸۰	۱۸

غلط	صحیح	صفحه	سطر
سطر ۱۲ بعد از کتب با نوشته شود وحیات فی وسط نظر بر واقعی اشاره بعمر			
ماخلوالله	خلوالله	۱۸۱	۲۲
لا یقرأ است	نزدیکتر	۱۸۶	۱۹
سیاعت دودند	دوساعت بودند	۱۹۴	۲
فتح ساعت	سرساعت	۱۹۴	۳
بحلی	کتاب محلی	۱۹۵	۴
وبدن	ومال و بدن	۱۹۶	۹
وقتلاث	ومرتبه قتل	۱۹۶	۷
دوح	روحا	۱۹۸	۳
نفض	نقض	۲۰۰	۱۰
کودد	که بوگردد	۲۰۳	۴
لواثرت	لواردت	۲۰۴	۱۲
وبادوستان	وبادوستان	۲۰۵	۲
اوقلبش	بقلبش	۲۰۶	۱۵
واصلها	واصلهما	۲۰۸	۳
سفید	بودت	۲۰۹	۱۱
ازخصم	از خصم است	۲۰۴	۱۰
شد	شده	۲۰۶	۲۲
هردمی	هرهمی	۲۰۹	۲۳
که در طرف	در طرف	۲۱۰	۹
سارلسان	سرالسان	۲۱۱	۱۳
کرفت	کوفته	۲۱۱	۱
ذکر	دذکر	۲۱۲	۱۶

غلط	صحیح	صفحه	سطر
شهود	مشهود	۲۱۴	۱۵
که ثواب از ناغ	از نور جاده وکلده	۲۱۸	۵
خویش که ثواب نامحسات	نوشته شود کم نوشته شد منکه	۲۱۸	۱۵
بود	بوده	۲۲۱	۱۴
خبر	خبر ملک مصافک	۲۲۲	۲۷
نمودم	نمودم طیب الله	۲۲۱	۱
ولد حیات	حیات	۲۲۲	۷
غیری	تمیزی	۲۲۲	۱۱
وایه	وانما ولیکم الله علیها الرسول	۲۲۳	۹
ایرادعا	ابدا الدعاء	۲۲۳	۲۵
وقصه	وقصه مرکب	۲۲۳	۱۰
الیسع بن بن	الیسع بن الهمیسع بن	۲۲۳	۳
ادغودبن	ادغوبن	۲۲۳	۶
لکلمه فی	لکل نبی	۲۲۳	۲۴
ثریا	بثریا	۲۲۴	۶
قطب دبود	قطب دبود	۲۲۴	۱۳
شعمه است	شعمه نیست	۲۲۴	۲۱۰
مرشدا	مرشد او قرین مرشد	۲۲۴	۲۴
ودذمقاما	ددمقام	۲۲۴	۱
تقنیر	تغییر	۲۲۵	۱۷
فقرا است	نقرا است	۲۲۵	۹
سهو	صحو	۲۲۶	۸
والوداست	و محل الوداست	۲۲۶	۱۸
دوغیب دل	باد و غیب دل	۲۲۷	۲۱
لا یقرأ است	رمضان ۱۳۲۸	۲۲۷	۱۹

کتاب این کتاب بعد الف و هزار است لکن اینچه شماره در اعداد دیباچه هزار و بیست و هفت است و یکی هم بی شماره در صفحه در سطر ده است که شما نگذاشته جمعا ۲۸ زیاد است
لکن در بیان ۱۸ او بیت ارمثال که جا بیشد و یکی هم بین ظهور ۴۷ و ۹۴ از شماره افتاده با مقابل صفحه ۲ توحید ۲۳ توحید ۵۲ (س) که علامت سپیره درویش
(۴۱۱)
نست و (ظهور ۵۰) و (ظهور ۵۴) و (حقیقه ۱۸) و حقیقه) و (۱۰۶) و (۱۰۷) و (۱۲۵) و (۱۶۱) و (۲۰۹) و (۲۴۲) و (۳۱۸) و (۳۲۲) و (۳۵۶) و (۳۸۸) و